
۱۱۳۷۵

بزبان حال میگفت مرا گر ناجل زین صید تاکی همعنان خوشتر مرا زین زندگانی کس
فتد اتش بجان خوشتر میان دشمنان تنها برادر زادهٔ خود را فکند تا چه من نا مهربان
مهربان خوشتر ذلیل بت پرستان ساختم پیغمبر خود را چه من شخصی گرفتار بلای ناگهان
خوشتر چه شد از دردهٔ دل احمد ز بیدینان این امت لها ال عبد المطلب بکس خزان خوشتر
پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده به تفحص ان گوهر عمان فتوت وان خورشید اسمان نبوت
بجد و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم درامد دید که انحضرت در پیش خانهٔ
کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه عرض کرد که السلام علیک یا ابن اخی کیف انت الکرامی برادر
زاده چرا اینه ومی انجناب اهی کشید وگریان گریان بزبان حال فرمود چه می پرسی تو احوال یتیمی
که او را نه پدر باشد نه مادر مرا چون نیست نه بابی نه عمی مرا چون نیست نه یاری
نه یاور چه می پرسی زمن ای عم نامی مرا با حال خود بگذار و بگذر در احوال حمزه ستوده
خصال از افسرده حالی ان یعقوب بیت الاحزان ملال وان یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال
سوالی چند نمود و جوابی شنید بگفتا چیست حالت وا کراهی بگفت از حال مظلومان چه
خواهی بگفتا نالهات برده ز هوشم بگفتا ز اتش دل در خروشم بگفتا ز اتش دل چیست
حاصل بگفتا اه ازین دل اه ازین دل بگفتا با تو ناخوش روزگارم بگفتا با خوشی کاری
ندارم بگفتا خاطرت تا کی غمین است بگفتا تلخیت کارش این است بگفتا بی بلا کس
زانبیا نیست بگفتا در نبوت جز بلا نیست بگفتا مرهم زخم دلت چیست بگفتا زخم دل را
مرهمی نیست بگفتا انچه این رضا زیلی است بگفتا نیلگون از ضرب سیلی
بگفتا این جبین شد انچه خسته بگفت از سنگ بیدینان شکسته بگفتا این چهره گردیده
انچه گلگون بگفت از بسکه بر روی موج زد خون بگفتا انکه رفت این ظلم پیدا
ابو جهل لعین داد بگفتا خشم بر اعدا ضرور است بگفتا از رسالت خشم دور است بگفتا
چیست منظور از رسالت بگفت از گمرهان دفع ضلالت بگفتا این همه صبر انچه نیکوست
بگفتا حق بود با صابران دوست بگفتا وقت وقت دشمنان است بگفتا پای امت در
میان است از مکالمات ان سید ابرار اه اقتبار از نهاد حمزه نامدار برامد با چشم گریان و دل
بریان بسوی ابو جهل لعین روان شد در موضعی که اشراف قریش جمع بودند ان سر خیل
خوارج را دید که چون سگ خوارج در قلب ان خیل نشسته بانگ بروی زد که ای ملحد
بیحیای بی شرم و از خدا نترسی بی ازرم چرا اذیت بر پیمبر خدا کردی حیا نکردی
بر مصطفی جفا کردی ز خون چهره نمودی محاسنش گلگون ز راه شرع نهادی قدم و خطا
کردی بغیر دین نکند هیچ کافر ای بیدین چنین ستم که تو بیداد کر بپا کردی پس
کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابو جهل فرود اورد چنانچه سرو انسانه

درهم شکست الحاصل آن بزرگوار دقیقهٔ از جور اشرار بی اذیت و آزار نبود و لحظهٔ از طعن و شماتت
خویش و بیگانه نمی‌آسود   بلی هرکس بقدر قابلیت جام غم نوشد   طبیب آنکه دوا بخشد که محتاج
دوا گردی   شعلهٔ دویم ذکر شهادت حمزهٔ نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار   چه واقع
است که یکسان شده است لیل و نهار   بچشم جن و ملک روز روشن و شب تار   چه روی
داده که از چشم پیر زال فلک   بجای اشک چکد عقد ثابت و سیار   چه محنت است که هر یک
ز انبیای سلف   نشسته با کفن خون چکان بخاک مزار   چه ماتم است که ارواح اولیا هر یک
کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار   برای کیست که خیر البشر نهاده ز درد   بسان طفل
پدر مرده روی بر دیوار   عزای کیست که افکنده شال در گردن   بماتمش علی المرتضی برادر
وار   چه شور رفت که روح الامین ببزم عزا   بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار   چه
شیون است که رخسار فاطمه است کبود   ز بس طپانچه نزد ازین قضیه برخسار   ملک چنین
شده مقتول زهر و جسم حسین   بخون طپیده بصحرای کربلا بی یار   نه ماتم حسنین است کشته
اند شهید   دو شهسوار جوان مرد آسمان مقدار   دو نوجوان که براه انکی زدند قدم بجان
ستانی اعدا برعرصهٔ پیکار   یکی برادر کرم عون و یار شیر خدا   یکی غضنفر دین عم احمد مختار   یکی
براه احد کشته احد حمزهٔ   یکی حیات صف موته جعفر طیار   ز پا فتاده دو سرو روان که پیغمبر
برای هر دو فشاند اشک سرخ بر رخسار   ازین دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت   برآید از
دل هر سنگ بانگ موسیقار   ز نعرهٔ جهان سوز گردونش سر زد   گرفت آیینهٔ طبع جو
هری زنگار   محرمان سراپردهٔ تسلیم و رضا و همرهان کعبهٔ وفا جیب خدا مقتولان سیف
مودت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلای علیین و مشتاقان وصال
شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر گردیدند که چون
نوبت آن رسید که قد دلارای حمزهٔ سید الشهدا و سرو بالای جعفر طیار بر افراشته شیر خدا خلع
به تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش آغوش حوریان کردان دو بزرگوار که
شیر خدا در مقام مفاخرت فخر بایشان نمود و فرمود   محمد النبی اخی و صهری   وحمزهٔ
سید الشهدا عمی   وجعفر الذی یمسی ویضحی   یطیر مع الملائکة ابن امی   اما حکایت
جانسوز و روایت آتش افروز قضیهٔ حمزهٔ سید الشهدا ازین قرارست   نظم   چه روز
جنگ احد گشت چون قیامت راست   قیامتی که در آن غم فزود و راحت کاست   زمین چون
دلیران چه بحر قلزم شد   هزار کشتی نوح از تلاطمی گم شد   در آن مکان حق و باطل چه نوها
کشتند   سپاه کفر با سلام همعنان گشتند   جبیر بن مطعم که از جمله کفار بود و خصم
در غزوهٔ بدر پدر او رفته بود و غلامی داشت بسیار سفاک که در عداوت اهل بیت بی باک و ...
او وحشی نام بود   چه وحشی که دین گشته بی حرمت ازوی   چه وحشی که اسلام در وحشت

ازوی

١

ازوی   چه وحشی که ناپاک طینت غلامی   ز حق وحشی اما بابلیس رامی
جبیر وحشی را طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند
اگر تو امروز عم محمد حمزه را کشتی ترا از بندگی آزاد و از مال خویش دلشاد گردانم   هنده
زوجهٔ زانیه که در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدرم را نیز در
جنگ بدر سپاه اسلام کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی کام جان از شربت وصال من شیرین
خواهی کرد وحشی در جواب گفت   نظم   نتوان شدن معارض دربان انبیا   من از کجا و
کشتن سلطان انبیا   او را همین نه فرقه اصحاب در پی اند   جن و ملک بارض و سما حافظ
ویند   قادر بقتل وی نیم از من غمین مباش   هرگز بفکر کشتن شخصی چنین مباش   دیگر
حمزه پهلوان که سپهدار جیش و قتلش مقصود کفار قریش است   بد عواعم پیغمبر
دلیری است   که اندر بیشهٔ ایجاد شیری است   مبارز کش شجاع نامداری است   بروز
رزم بی همتا سواری است   کند گر نعرهٔ از دل بهامون   طپد شیر و زم را زهره در خون
تکاوری گر بکف او تیغ جان سوز   شود حلقه خیال الرتق افروز   کجا گردد مقابل
با جنابش   چه من شخصی که گر بینم بخوابش   مرا خود نیست آن جرأت ببیداری که از
خوابش کنم آهسته بیدار   اما چون علی مرتضی طفلی است فتانه سر از گریبان شجاعت
کشیده و قانون مبارزت دلیران کمتر دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بقا
و مت او ناچار اما چون نائرهٔ حرب مشتعل گردید حمزهٔ نامدار شیر شکار با شمشیر آتشبار خویش
را بر یمین و یسار لشکر کفار زده آشوب قیامتی در آن صحرای خون خوار بر سر پا نمود   نظم
چه شور قیامت برانگیختند   بهم کفر و اسلام آویختند   دو فوج از دو سو شورش از چار سو
عیان شد ز گردون پرخاشجو   نمودار گشت اندر آن رستخیز   بلا از فرار و اجل از ستیز   علمها علم
شد بر اوج سپهر   مه از بیم کاهید و لرزید مهر   سنانها در آن عرصه از بار سر   کمان گشت
چون نخلهٔ بارور   کمانها دو سر همچو دیو دمان   ز هر سو گشوده چه افعی دهان   معلق
سر پردلان بر هوا   چه گوی که چوگان زند پشت پا   تن پردلان شد ز کرنای همه کنده
ابنان پر استخوان   ... کنان شد ز سیلاب خون   حبابی بدریای خون واژگون
ستیزنده افسر به یلی ستیز   گریزنده بیهوده راه گریز   در آن روز هر جا نگه مذبوحی شد
چه غالب چه مغلوب مجروح شد   احد بر تن واحدی از نخست   نگردان مدار اگر ... درست
رسید از خدای جهان آفرین   با سلامیان هر زمان آفرین   خصوص آفتاب سپهر وفا
امیر عرب حمزهٔ نامدار   که سر خیل و سر حلقهٔ انبیا   نمودش مخاطب به شیر خدا   همه جا
قدرت کردگار   چنان کرد با مشرکان کارزار   که در بحر خون شد معلق زنان   تن خصم
چون فلک بی بادبان   هر سو که شمشیر کین آختی   ز بس کشتها پشتها ساختی

براد را نداخته بزبان حال میگفت چه حالاست این براد بومن بیکس ترحم کن سر از خاک سبه
بردار و با خواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالایت کدامین بی مروت قطع
کرد از خنجر اعضایت مه تابنده حسن ترا وقت زوال شد این بمیرم ای بحسرت کشته
خواهر چه حال است این باانکه صفیه وقتی بر نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب
از مهاجر و انصار گریه کننده بسیار بود و دو رجبدات بزرگوار جمع بود ند بخصوص دو برادر زاده
مثل احمد مختار وحیدر کرار بزار زار بر او گریستند و برودای مبارک تن حمزه را پوشیدند
چگونه دلی داشت زینب خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه رسید جسم پاره پاره برادر زاده کان
مثل قاسم و علی اکبر را عریان در میان خاک و خون اغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست بتعزیه
برادرش کوشید زینب را نگذاشتند که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو کشاید
نظم یک جا شد تشنه در برابر از خون گلو محاسنش تر یکسو عباس نوجوانش میدید
بخاک و خون طپانش ۲ یکجا اندوه دستگیری یکسو دو دل غم اسیری یکسو چون شمر
بی حیائی از حق نا ترس بیحیائی دامن زن اتش دل او کشته جوان گل او پس حبیب
خدا فرمود صفیه و فاطمه را که بشارت باد شما را که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند
در اسمانها پس با اصحاب بر جنازهٔ حمزه نماز کردند بروایتی جنازهٔ هریک از شهدای احد را که
می اوردند در پیش جنازهٔ حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بروی نماز می خواند تا انکه ان روز
هفتاد و چند بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند انکه در راه خدا شد کشته تیغ و سنین بود در اهل
اول حمزه و اخر حسین این همه مصیبتهای بی نتیجه برای ان بود که حبیب خدا در دار دنیا دل
بمحبت ذی حیاتی نه نبندد و پیچه وار در گلشن دو روزگار دنی بکام دل نخندد و میل بصحبت
مخلوقی نه نماید بلکه اغوش جان جز بجمال محبوب ازلی نگشاید اما چون ان پیغمبر پیغمبر بموارده
انخانه حمزه دیدهٔ مبارکش پر اب شد و فرمود اما حمزه لا بواکی ها امثا حمزه در این شهر غریب است
و کسی نیست که بر او بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر تکرید کشتگی حمزه
محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانهٔ فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان
خویش زنان انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه در اوردند
تنها نه وحش و طیر بهامون گریستند از بهر حمزه جن و ملک خون خون گریستند
چون حبیب خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و خود پیوسته باتش
فراق حمزه میسوخت و هنوز داغ عشق حمزه روی به بهبودی ننهاده بود که شهادت
پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحت ان پیغمبر عالی مقدار گردید نظم چه جعفر
بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن اسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان

بود آن نازنین گل ... میان یاران بزیر تیغ ... بر دست زخون خضاب بسته

فضیلت چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر ان جعفری که پیغمبر در حق او
فرمود تشبه خلقی و خلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مؤمنان فرمود و جعفر
الذی یمسی و یضحی و یطیر مع الملائکة ابن امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل
لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود من له عم کعمی جعفر و هب الله له اجنحتین کیفیت شهادت
ان بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس
نامزد حرب سرخیل غسانی کرد و مقرر نمود بدیار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت از صد
هزار مرد با صد هزار نامرد بر خوردند دو رویه بر طرف شد کفر با اسلام بلک رو شد
میان مرد نامرد از دو سو دعوا تراز و شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار
نیندیشید ان جوان مردان دینی با ان نامردان دنی در رضای خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری
از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بر دست گرفته قدم بمعرکه جهاد نهاد
در انخاک زمین موته از تقاع هجم سانید بجلی که حبیب خدا معرکه کارزار و دلاوران شیر
شکار را میدید رو باصحاب کرده فرمود ای یاران جعفر علم را برداشته بمیدان رفت جعفر
کرم کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند یکدل بقتل او همه
با یکدیگر شدند جعفر بزم کرم که خصم از کمین او افکند تیغ راست بدست یمین او
دست راست از تن او بر زمین فتاد شور قیامتی بدیسار و یمین فتاد حبیب خدا فرمود
کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بر دست چپ گرفته گرم حرب
بود که ستمگر دیگر به تیغ اشرار دست یسار جعفر را بخاک افکند خاتم انبیا گریست و
فرمود جعفر دست یسار خود را در راه دین مبین نثار کرد و با سینهٔ بی کینهٔ خویش
گرفت پس جعفر روی توجه بسوی مدینه عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله سلام
بر تو ای رسول خدا سلام وداع کننده دریغ و دریغ که شرف خدمت تورا نخواهم دریافت
جعفر کرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بروی زد که از پا در امد نظم چشمش
سوی مدینه که ناگه به بحر خون سرو قدش چه رایت اسلام شد نگون نخلی که
بود غیرت طوبی ز کین شکست چون شاخهای او ز یسار و یمین شکست را افتادنش
خلل چه بار ارکان دین فتاد پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد از رو به صفتان چون ان
شیر بیشهٔ شجاعت را بر خاک مذلت افتاده دیدند با وجودی که دست نداشت
از سطوت و صلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش نگذاشت تا اینکه
فوجی کثیر بر سر وی هجوم اوردند جعفر را بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا سر بسوی
اسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عم را در سوا مکن حضرت احد متعال دو بال از زمرد سبز
بحضرت جعفر کرامت فرموده بسوی خلد خرامان طیران نموده نظم کرد پروازان همای

عرش بما سوی عرش جای نفس پاک غیر از جای نفس پاک نیست نور حق مر نوریان را
جذب خواهد کرد لیک آتش سوزنده جز برق خس خاشاک نیست در وجود و در عدم
منظور به اگر یار است و بس مرد را از زیستن بیم و از کشتن باک نیست از عناصر دور و ضو اول
کی سوی عرش روح کی کند پرواز تا یک نی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد نه
ابلیس رجیم درک این اسرار کار مرد بی ادراک نیست پس سالار اصفیا و سید انبیاء
انقدر در ماتم جعفر گریست که درد دل بشکم او کار عارض شد و پیوسته میفرمود علی مثل جعفر
فلیبک الباکون بر مثل جعفر باید گریه کنند کان بگریند پس فاطمه سیدهٔ زنان را فرمود که برو
در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس خود آن بزرگوار بخانهٔ جعفر آمد و اسما بنت عمیس
زوجهٔ جعفر را طلبید و برای ایشان حکایت فرمود زوجهٔ جعفر بر یتیمی و بیکسی اطفال خود
بسیار گریست سید انبیاء او را دلالت داده فرمود اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة
آیا برای ایشان میترسی و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت مجملا آن بزرگوار
پیوسته نهایت مرحمت دربارهٔ یتیمان جعفر بعمل می آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سیم به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشید بامیر
مؤمنان افلاکیان چه فرعهٔ ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند هر گونه
محنتی که بخلق جهان رسید زادم گرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز باز جور مخالفان
شور و نوا ... غم فکنده اند از بحر نوح ثانی اسلام و جن انس طوفان نوح زاشک دمادم
فکنده اند سکان آسمان ... در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند از بحر
ماتم خلف پاک انبیا شال عزا بگردن آدم فکنده اند چون نقطه در میان علی و انبیا بکه
بر کار وار مسند ماتم فکنده اند حوران ز گریه سرمه ز عینین شسته اند وز پیچ خم ز طره
پرخم فکنده اند میر حرم نرفته اگر از حرم چرا در کعبه شور و شین محرم فکنده اند
صید حرم دیگر شده صید اجل که خلق مسند بزیر کلب معلم فکنده اند
شده با اشک جوهری یا سیل غم بدیدهٔ پرنم فکنده اند یارب دل است خون
بنیان بدعت و ضلال صدر نشینان محفل مودت و جان نثاری و محزبان طاعت و فرمان
برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم و هادیان مراحل صراط مستقیم تسلیم شده کان راه
رضای خدا و محنت رسیده کان جفاهای امت بی وفا طراوت پیرای گلستان بیان و حلاوت
افزای شکرستان بیان کرده اند که از آن روز که خبر مقدمهٔ آتش افروز کربلا گوش زد
ساکنان ملاء اعلا گردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحسرت بر آن مهر انکوان بودند
که تا شاهد این مقصود کی نقاب از چهره کشاید و کدام روز و از کدام طایفه این فعل قبیح
بظهور آید نظم گردون خبر ز رحلت خیر البشر نداشت قتل پسر شنید خبر از بلا

نداشت

نداشت نقل حسین و قصهٔ شمر نشنیده بود جز در زمین کوفه بجائی نظر نداشت چرخ
انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت گویا سپهر کسوت نیلی برای
ماتم حسین در بر نموده خبر نداشت که بخاک سیاه بر سر ایشان احمد مختار و این فرقهٔ بنده روزگار
بدرد بی پدری گرفتار خواهند شد نظم رحلت پیغمبر اگر در جهان خواهد فکند امت
بیچاره را آتش بجان خواهد فکند سیل ناکامی ز چشم مرد و زن خواهد گشود داغ حسرت
در دل پیر و جوان خواهد فکند اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال
دهم هجرت از جانب رب العزة با نزول سورهٔ فتح جبرئیل امین فرود آمد سید خیر الانام از مضامین
آن سورهٔ معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال بگلشن وصال محبوب لایزال نمود به مسجد تشریف
برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت به محراب رسالت داد و بعد از خطبه و حمد الهی فرمود ایها
الناس آیا چگونه پیغمبری بودم شما را پس مضامین این ابیات را گوش زد صغار و کبار نمود نظم

که ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم　　شما را با وجود سرکشی فرمان بری کردم
نرنجاندم کسی را از شما هر چند رنجیدم　　جفا دیدم وفا کردم وفا کردم جفا دیدم
بحکم حق ادای دعوت حق کردهام یا نه　　برای خلق تبلیغ رسالت کردهام یا نه
باین امت به محشر کز خلق آخر و اول　　ندا آید که چون پیغمبری بود احمد مرسل
چه میگوئید آیا در جواب این بینوا امت　　رضائید از چه من پیغمبری یا نارضا امت

به یک مرتبه از استماع این گفتار خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای
تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبری بودی ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم
هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و دربارهٔ امت محبت بیش از آنکه باید و شاید بعمل
آوردی آن پیغمبر ارجمند انگشت سبابه بسوی آسمان بلند کرد که اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة
بار خدایا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس در همان سال به بیت الله مشرف شده حج وداع را
بعمل آورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خم غدیر امیر کبیر خیبر گیر را تشریف خلافت
خلع گردانید پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها الناس نظم وداع امت بیچاره
در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیزتر از جان بود دو امر عظیم فهم میان
شما است از لطف عمیم یکی است آنکه با قولا دمن ستم مکنید دیگر کلام خدا را زیاد و کم
مکنید مرا علی است برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را ز خود مرنجانید مرا هر آنکه
مولی علی بر او مولا است رضای او چه رضای من و رضای خداست مرا اخی است علی
چون کلیم و هارون مرا وصی است جنت سپهر را شمعون کسی بفاطمه ام گر صدا
بلند کند مرا دو پارهٔ بفردوس دردمند کند اگر دل حسنین از کسی ملول شود یقین
که باعث رنجیدن رسول شود ز هم جدا نشوند این دو امر تا محشر مرا کنند ملاقات

در لب کوثر اما چون ان پیغمبر بی مثل و قرینه داخل مدینه گردید پیوسته اصحاب را موعظه
می نمود و میوعید و بر همین کاری امر می نمود تا انکه یک ماه پیش از رحلت اغنیا خواص اصحاب را
بخلوت طلبید واشک بر رخسار مبارک بارید و فرمود مرحبا بکم خوش امدید جمعکم الله خدا تفرقه
شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت فرماید بعد ازین مقوله فرمایشات و نوازشات
فرمود ای یاران من رفتن من ازمیان شما نزدیک است جای ان داشت که بفرماید ای اصحاب
من نظم روزیکه برفت نا کهانی احمد رود از جهان فانی ازجسم رود چه جان امت
یعنی که من ازمیان امت خوشنود نشد کی میباشید جز درپی بند کی مباشید
دریای این وان مباشید بر زخم علی نمک مباشید ای موالیان کرام وای اصحاب خیر
الانام هر که را نبی مولا است علی مولای اوست هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده نظم
اثار و حی زینت کاشانهٔ علیست بی شک و ریب خانهٔ من خانهٔ علی است خدمت کنام
شرف خدمت علی است حرمت نکاه داشتنم حرمت علی است از انجا که حبیب خدا بارها صاحب
تاج انا را مخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی بعید نیست که
در هنکام وصیت با اصحاب فرموده باشد نظم نور خدا سرشته باب و کل علی است
من ما یلم به انکه دلش مایل علی است بی حاصل است انچه بخواهد علی ز دهر
وان را که خواست حاصل من حاصل علی است کر دم هزار مرتبه در جلوه کاه خلق
مقتول کافری که ز کین قاتل علی است جان رسول و جسم رسول و دل رسول
جان علی و جسم علی و دل علی است پس انجناب متوجه رب الارباب کردیده با
ناطقش از کوهر فشانی خاموش مانده بیهوش کردید در انحال شیر خدا سر مبارک ان مخاطب
لولاک را بر دامن پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مکس از روی
ان سید شیرین کلام دلریش دور میکرد ان محرم خلوت خانه و ازدیدهٔ مرحمت بسوی عباس
باز کرده فرمود ای عم باوقار کرامی دلم از دنیای دون بهتنک امده بزبان حال میفرمود نظم
دلم کرفته بسی زین سراچه فانی بسوی دوست روانم بعزم مهمانی باین چنین قفس و
طایری چه من حیف است انیس زاغ و زغن بلبل چمن حیف است برای ملک فنا الاتقا
کزیر نیست اکر هوس بود این چند روز نیز بر است ای عم کرامی قبول کن وصیت
مرا در باب میراث من و ادا کن دیون و عهود و بری کن ذمه مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر
پیری بر حصار بند وجودم تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته با وجود این ناتوانی این بر شخصی
را طاقت متحمل شدن این بار نیست ان بزرکوار سه مرتبه تکرار این کفتار فرمود عباس هر سه
مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی بمضامین این ابیات لب کشوده فرمود نظم تو را
زین سخن کاف زین سوال است که مضمون صداقت در مقال است که این تکلیف خود را

عظیم است نه کار هر کسی کار کریم است کسی را باشد این این خاتم سزاوار
که دارم بر سلیمانش اقرار کسی را باید این مفتاح در مشت که نخم جود کشت و نقد را
کشت دهم میراث شخصی را بعالم که نتواند زدن از لا و نعم دم کسی وارث مرا بخشید
جا بایم که خود کوید سمعنا در جوابم کسی لایق باین لطف عمیم است که مداحش خدا
وند کریم است پس روی مبارک بسوی امیر مومنان کردانیده و فرمود ای بر کزیده ملک
علام وای برادر باجان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بعمل اور وعدهای
مرا و خلیفه من باش بر اهل بیت من و تبیان من و تبلیغ رسالت من کن بیرون بعد از من این عبارات
را میفرمود و از شدت مرض میلرزید کریه در کلوی امیر مومنان کره شده یارای جواب نها
کفتن نداشت مرتبه دیکر حضرت رسول زوج بتول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده
فرمود امیر مومنان کریان کریان با نهایت صعوبت باواز ضعیف بزبان حال عرض کرد بلد
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نظم ندارم زین کرامت جز بدنت کاسر از منت بجان
دادن کرم مامور فرمایی بجان منت پس حبیب ذو الجلال را فرمود که بروخود مرا که
ذو الجبین میناامند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت و ذو الفقار و برد و معشوق
و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سمیا و یکی غضبا مشهور است
و دو اسب که یکی خیزدم و یکی ذو الجناح است و دراز کوشی که یعفور مشهور است و دو پیراهن
که یکی را شب معراج و یکی را روز احد پوشیدم و سه کلام که یکی را در سفر و یکی را در
ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب بر سر مینهادم حاضر کن چون بلال شنید بفرموده
ان سید ارجمند تمام را حاضر نمود ان جناب فرمود ای عباس بیا بجای ابو تراب بر کیر میراث من بنشین
پس فرمود یا علی نظم مرا رفته تن تاب و نمانده نیم جان بر تن بجان با قیست رنج و محرد
مشتی استخوان بر تن توقف نیست جایز لحظهٔ ترک توقف کن زجا برخیز و اموال مرا ایلک
تصرف کن بلاو ارزینت میراث من زیب اشیانت را ازاین غم هم رها کن این عم ناتوانت را
پس بفرموده سید انام در حضور اقرب و اقوام ضرغام دین میراث ختم النبیین را بخانهٔ خویش
برده بر کردیده و در مقابل ان کدخدای عالم ایجاد با ادب تمام ایستاد چون چشم مغفرت بر سید
اوصیا افتاد و انکشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انکشتش نمود چه داد در کف
او خاتم جهان بانی که حکم حکم تو کر خاتمی بکردانی چه خاتم و ز رهش دید عقل کفت
انست که ارث حضرت داود بر سلیمان است کرفت خاتم عزت چه از رسول مجید
برای حرمت انکشت مصطفی بوسید چه بوسه داد بر ان خاتم ان امام امم شد ارغنون فلک بلند
ان خاتم برای انکه چه در کربلا علی اکبر ز درد تشنه لب امد سوی جناب پدر بلات
نکین سلیمان همیشه در تب و تاب که کی دهد بسلیمان کربلا دم اب پس از نی

بدسه انگشت خورد خون جگر : کز کامیاب شود از لب علی اکبر ولیک بیرهنی را که خامه
ذکر نمود هزار و نهصد و پنجاه رخنه در وی بود زپس که ریخت زابوستینه بارش تیر
نمود پاره پاره‌اش را چه دام ماهی گیر اما ذو الجناح مرکبی بود که در جولانگاه صحرای کربلا حامل
بار امامت و توسن شهادت سرور شهیدان بود از پس تیرباران جناب افکندند ان همای بال و
پر شکسته یعنی ان حیوان زبان بسته چون عقاب پر بر اورده بود در افعالت حبیب رب العزة
حضرت رسالت باواز بلند فرمود که همه گواه باشید ای گروه مسلمانان وای فرزندان
عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابی طالب وزیر و خلیفه من است زنهار باو مخالفت مکنید که گمراه
میشوید پس فرمود ای عم گرامی ای عباس برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله
طفلیست در مقام ... الجلال من پیر سالخورده و او طفل خورد سال پیری ز طفل
کو کزیند ... طفل بجای پیر نشیند مروتست ان سید حق شناس در جواب عباس بزبان
حال فرمود ای عم نامی هنوز پسر عم مرا نشناختهٔ مگوی طفل که بیهمتا یست علی مگوی طفل
که پیر ولایتست علی مگوی طفل کبیر اکه از خدای جلیل رسید وحی که هستی تو مرشد
جبرئیل مگوی طفل کبیرا که بوده در عالم هنوز خلق نکردیده غالب ادم مگوی طفل که
صد همچو موسی عمران بود بمکتب او همچو طفل ابجد خان پس عباس غضبناک برخواست
امیر مؤمنان بجای عباس برپشت پیغمبر قرار گرفت چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت
فرمود ای عم نامدار بزرگوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من
تورا باتش بسوزاند عباس نادم شده برگشت و بجای خویش قرار گرفت در اخال ضعف
بر انجناب مستولی شد فرمود ای ابو تراب مرا بخوابان امیر مؤمنان ان حضرت را خوابانید و چند
روز هم با وجود شدت مرض بسفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت میکوشید
شعلهٔ چهارم بر منبر رفتن پیغمبر و قصاص طلبیدن سواد بن قیس
شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شدی اسمان فغان تنها نه اهل بیت
رسالت که امتان کشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان کز این جهان نرفته پیغمبر بوای کیت
در وحش و طیر شیون و در اسمان فغان کز شاهباز سدره نگردید صید مرا دارند از برای
چه کروبیان فغان از بهر انکه بوده معین جوان و پیر تا عرض رفت از دل پیر و جوان فغان
از بهر کیست ... سینه فاطمه چون طایر اسیر کند هر زمان فغان با هم بیک نوا
حسنین الله نوحه گر اری خوشست بهر پدر مرده کان فغان انجم فشاند از مژهٔ خونچکان
سر تنگ گردون کشیده با قد خم چون کمان فغان کر جوهری ز درد بنالد عجیب نیست
باشد شعار مرغ جدا از اشیان فغان صدر نشینان بارگاه قرب و وصال و خلوت ارایان زاویهٔ
هجرت و ارتحال محبان نیازمند بوصال محبوب و طالبان شایق بجمال مطلوب رشته کثرت کرهای

نیاز

نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرفهای استدعا و استغنای محب و محبوب کردیدند
که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر مؤمنان را طلبیده
فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم گرفت در نزد ملک علام حلال
و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مؤمنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
امیدوارم چنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مگر بهیئتی که از من تقصیری سر نزده باشد
و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و احسرتاه ازین وحشت تنهائی بعد از چون تو
امینی وای دردا که بعد از تو خبرهای اسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از
میکائیل اثری خواهیم یافت نظم افسوس که رفتن از جهان نزدیک است در ظاهر وداع
جسم و جان نزدیک است کر صبح قیامت از نظر باشد دور شام سیه و فراق ما نزدیک است
پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند گلشن ولایت را بیاورد
دو ثمر شجر بوستان هدایت را نظم کجایند دو چشم و چراغ پیغمبر کجایند گلهای باغ
پیمبر کجا شد حسن قوت دیده کانم حسینم کجا رفته ارام جانم حسن با خبر نیک گویا ز
حالم حسینم چرا کرده غافل ز حالم بیار ای بلال ان دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را
بلال اشفته حال بفرموده ان یعقوب بیت الاحزان ملال ان دو یوسف مصر جلال و جمال را حاضر
نمود پس رسول رب ودود اغوش جان گشوده بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینه خویش
چسبانید از لب حسن که ریزه خوار خوان الماس بود رایحه مدد هامتان استشمام فرموده و در
گلوی حسین که تشنه خنجر جفا بود صفای کانهن الیاقوت والمرجان ملاحظه میفرمود امیر
مؤمنان ان دو شهزاده را بر سینه ان بزرگوار باعث افزون ملال سید ابرار دانسته خواست که انها
دور نماید انحضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود یا ابا الحسن بگذار که من
ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشهٔ از لقای ایشان بر دارم و ایشان توشهٔ از لقای من
بردارند که بعد از من مصیبت های عظیم بایشان خواهد رسید کاهی لب حسن را می بوسید و
میفرمود زود باشد که این لب را بزهر ستم اغشته سازند و حسن مجتبی که خلیفه من است
بعد از پدر بزرگوار از پای در اندازند پس گلوی حسین را بوسید و فرمود یا بنی ستقتل
و تقتل معك جماعة من اصحابك بارض یقال له عمود او لكن لا یصل علیك ولا علیهم الحدید
وذلك قوله تعالی قلنا یا نار كونی بردا و سلاما علی ابرهیم كذلك تكون السیوف علیك و علی
اصحابك بردا و سلاما پس دست را گرفته و بدست پسر عمش داد نظم یعنی که ای
امین خدا این امانتی است از من بحضرت تو و فت اعانتی است دانم که از تو نوحه هرگز
ملول نیست امروز دلشکسته تری از بتول نیست هر وختی که سایه باشر تبار گشت
کر خود در اتش است که فانی مبارکا است یکجا عزیز کردهٔ من مرده مادرش بکجا شود

زمرک پدر خاک بر سرش   بعد از سفارش فاطمه و حسنین بوکیل کارخانهٔ ذو الجلال بلال را
طلبید و فرمود ندا کن تا بزرگ و کوچک به مسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مرد و زن ان
برگزیدهٔ ایزد ذو المنن عمامهٔ مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا رفته
بعد از خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی زبان گوهر بار گشوده بزبان حال فرمود   نظم   ایها الناس از صغیر و
کبیر شد محمد برای امت پیر   خود چگونه پیغمبری بودم   لحظهٔ از الم بنیاسودم   احمد [illegible]
عدل و داد نکرد   یا برای خدا جهاد نکرد   فقرا را به بزم خود ننشاند   حق مسکین بصاحبش
نرساند   در فراغت چه [illegible] ستم   روزها سنگ بر شکم بستم   بد یتیم و اسیر بخشیدم
نان و خود شب گرسنه خوابیدم   جور دیدم ز بیوفائی چند   متحمل شدم جفائی چند   دلم از
حرف سرد خست یکی   در دندان من شکست یکی   دیدم از مرد و زن جفا همه عمر
صبر کردم باین بلا همه عمر   این سر افکنده کی مرا کافی است   دیگر این زندگی مرا کا
فی است   عازم خلدم از جهان خراب   الوداع الوداع یا اصحاب   بیک مرتبه خروش از
مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت فجزاك الله عنا خیرا   انکو پیغمبری
بودی خدا ترا جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم نموده و سوگند یاد
فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد شما را قسم میدهم به پروردگار قهار جبار که هر کس را نزد
محمد مظلمهٔ باشد بر خیزد و مرا از قید قصاص قیامت بر هاند و امروز قصاص خویش بستاند که
قصاص دنیا نزد من مطلوب‌تر است تا قصاص عقبا همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که
از شما ظلمی نسبت باحدی نرسیده باشد بار دیگر مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود   نظم
بروز حشر چه عاصی و ناجی از هر سو   نهند بقائمهٔ عرش کبریائی رو   کنند خیل ملایک
نزول صف در صف   کنند صف ز دیگر سو پیمبران سلف   بی حساب شود بر چه عرصه گاه
قیام   ز انبیای عظام و ز اولیای کرام   کجا رواست که پیغمبران نظاره کنند   پی قصاص من
انهمه طرف اشاره کنند   کجا رواست که نزد خدای عز و جل   شود قصاص بصد خواری
احمد مرسل   جهان پلی است برای کند چه جز و چه کل   قصاص این سر پل خوشتر است زانکه
سر پل مرا بمظلمهٔ گر کسی قصاص کند   خدا ز هول صف محشرش خلاص کند   چون
مرتبه دیگر تکرار این گفتار فرمود سواده ابن قیس از میان مجلس بر خواست و عرض کرد که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را مکرر میفرمائی و بر مبالغه
می فرمائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم و الا اظهار نمیکردم در هنگامی که از طا[illegible]
تشریف می اوردید بر ناقهٔ غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید من با شتا[illegible]
بیرون امدم جناب نبوی عصا بر ناقهٔ غضبا فرود اورد چند بدوش من امد و الم بسیار بمن رسید
حضرت فرمود جزاك الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانهٔ فاطمه دختر خیر البشر

وعصا

وعصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون امد و در بازارهای مدینه ندا میکرد
که معاشر الناس من الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة ای گروه مردم
کیست که در معرض قصاص در اورد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی ص
خود را در معرض قصاص در اورده چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه مضامین این مقال را فرمود بزبان
حال که ای بلال   نظم   پدرم مدتی است بیمار است   تیغ ناخوشی گرفتار است   پدرم
ای بلال تب دارد   جان شیرین ز تب به لب دارد   پیکری را که بود با کیفیت   درو طاقت
سواری نیست   این سخن حرف آتش انگیز است   این عصا خواستن ز بهر چه است
بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر امده اصحاب و انصار را وداع فرموده   بعد از
وداع خطاب کرد که ایها الناس هر که را حقی بر ذمهٔ من باشد قصاص را بقیامت [illegible]
نمیدانم گویا این تازیانهٔ ممشوق را بعوض بکتف سواده ابن قیس فرود اورده است امروز قصاص
میطلبد فاطمهٔ زهرا فریاد بر کشید که وا ابتاه وا سیداه وا محمداه ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که سلام
مرا بان شخص قصاص کننده برسان و بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن
نظم   زین حکایت بردی از دل صبر و تابم ای جوان   رحم کن رحمی که بیمار است بابم
ای جوان   در چنین وقت این ستم بر سید ابرار چیست   بر ندارد اندلش گر باری این
سر بار چیست   از نبی خیر شفاعت در صف محشر چه شد   ما اگر خشنیم از قیامت چون پیغمبر
چه شد   تا دم محشر دل اعراب با ما صاف نیست   با چنان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست
اما چون بلال تازیانه را گرفت و روانهٔ مسجد شد بتول عذرا فاطمهٔ زهرا حسنین را فرمود ای
جانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و جد شما را در معرض قصاص در اورده به مسجد
بروید هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و تاب خوردن تازیانه
ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانهٔ ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بعیوق
رسید یک یک نزد سواده می امدند و التماس میکردند که ای سواده پیغمبر ما علیل است ما را بعوض
ان قصاص بگذار انحال حسنین داخل مسجد شدند اشک چون مروارید از دیدگان ریختند و دست
سواده را بوسیدند که ما را بعوض جد ما قصاص کن که بیمار است   نظم   جای آن داشت
که شهزاده حسن   که ای مرد ببین چشم ترم   انجفای پسر ملجم دون   چون شود خاک
یتیمی بسرم   زهر در آب حیاتم ریزند   پر شود طشت ز لخت جگرم   افکند شال عزا در گردن
قاسم در بدر بی پدرم   [illegible] جدم خبر کشتن من   بال و پر سوخته از این خبرم   از تو ممنونم و
خشنود ای مرد   بنوازی بقصاص اکرم   جای مقال بود که مظلوم کربلا [illegible] بالتماس گشاید
زبان قصاص کننده بفرماید   نظم   ای سواده من از این جمله دل آزرده [illegible]

فاطمه را ببلبل بی مال و پرم   منم ان تشنه جگر کشتهٔ بی غسل و کفن   که بجز شمر نیاید دم
مردن بسرم   منم ان سوخته کوکب که ز طفلی هر دم   خوانده تا تیر کواکب به بلای دکرم
نعش عباس چه افتد بلب اب فرات   بشکند از الم مرگ برادر کمرم   پایمال سم اسبان مخالف
کرده سرو کلاه از حسن قاسم و الاکبرم   افتد اکبر بدم تیغ به پیش چشمم   شود اصغر
هدف تیر بد نظرم   چون شوم کشته در ان روز بی تکفینم   نه برادر نه پسر اید نه پدر نه پسرم
بعد قتلم باسیری روند از کوفه بشام   دختر بی پدر و خواهر خونین جگرم   تو خود انصاف ده
ایدر که با این همه درد   جد خود را بچنین حال توانم نگرم   کی مرا در عوض جد فلک قدر
قصاص کند انجمله جزیداد بلا بیش ترم   حبیب خدا فرمود ای نور دیده کان من بگذارید
مرا قصاص کنند و از عقوبت عقبا خلاص کنند جای انداشت که بفرماید   نظم   کشد شراره
بحشر اگر شرارهٔ اتش   گناه کار شود اخگر میانه اتش   ستم بخلق بود خانه پر اتش و عاقل
باختیار چرا باشد یگانه اتش   قصاص گفته بن واجب و بجسم تو ارم   بیا است این تب سوزان
مرا نشانه اتش   مرا از اتش دنیا چه باک انکه بدنیا   سمند دم من و مشتاق اشیانه اتش
هزار مرتبه دشوار تر بحشر نماید   نه تازیانه معشوق تازیانه اتش   پس حبیب خدا فرمود ای سواد
بیا قصاص کن سواده پیش امد عرض کرد یا رسول الله ان روز کتف من برهنه بود شما نیز
کتف مبارک برهنه نمایید ان بزرگوار دراعهٔ مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته
چون ید بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن کرده   نظم   چه افتاد دراعه از دوش
حضرت عیان شد باصحاب مهر نبوت   چون مهر نبوت ان سپهر رسالت اشکار شد چشم
خفاش خیره و دیدهٔ اشرار تیره گردید   نظم   بر دوش مبارک پیمبر   کز روی چشم منافقان
دور   دراعهٔ حجاب ظلمتی بود   برداشت حجاب ظلمت از نور   از مهر نبوتش عیان گشت
نوری که کلیم دیده در طور   زان نور که جلوه کرد فهمید   هر کس چیزی بقدر مقدور
بعضی گفتند کاین بهشت است   وان تابش نور وجههٔ حور   برخی قایل که بزم عیش است
روشن ز شعاع شمع کافور   خلق حیران که صبح صادق   گردید عیان بشام دیجور   قومی
بگمان که نور ذات است   کس نور خدا ندیده مستور   فی فی غلطم از این شبهات
خود نور محمدی است منظور   سواده را چون نظر بمهر نبوت افتاد تازیانه را از دست افکند
سیلاب حسرت از دیده گشاد و صورت خود را بمهر نبوت مالید ان مهر مبارک را بوسید و عرض کرد
فدای شما شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خدا بی ادبی دراز کنم از زبان گوهر بار شنیدم که
روزی فرمودید من مس جلدی لم تمسه النار هر که بدن مرا مس کند اتش جهنم بدن او را
مس نکند منظور من ان بود که چشم بمهر نبوت گشایم و بدن مبارک شما را مس نمایم پس ان
رحمت عالم از عرشهٔ منبر فرود امد   نظم   منبر وداع مقدم پاک رسول کرم   ان رحمت خدا

چه ز منبر نزول کرد   چون کرد روز عرشهٔ منبر ببوی فرش   وا حسرتا شد از دل
پیر و جوان بعرش   محراب و منبر از همه افزون گریستند   در فرقت رسول خدا خون گریستند
سید طمع برید چه زان قبله امم   امد ستون بناله و محراب گشته خم   پس ان سید خلیل
وان ثمر بوستان خلیل بالغایت نحیل داخل خانهٔ ام سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من النار
غیر علیهم الحساب ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغمومی حضرت فرمود ای ام سلمه
در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای
محمدا انخواهی شنید ام سلمه خروش بر اورد که واحزناه واسیداه حزنا لا تدرکه الندامة
علیک یا محمداه پس مرض ان بزرگوار شدید شده بد بستر خوابیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ پنجم خوابیدن امیر مومنان بدر حنین و فاطمه و حسنین در رحلت سید کونین
درد اکر روز وصل پیمبر بسر رسید   روز وداع اخر خیر البشر رسید   خون کرد داغ
حزن بدلهای اهل بیت   ان داغ بیشک نا شده داغ دگر رسید   جن و بشر فتاده بحال سیه
مگو   وقت وفات سید جن و بشر رسید   طوفان اه سینهٔ زهرا ز سر گذشت   سیل سرشک
شیر خدا تا کمر رسید   شور قیامتی که ببار ز میان نهان   گردید اشکار چه ماه صفر رسید
خورشید اسمان رسالت غروب کرد   وز مغرب افتاب قیامت اثر رسید   در خون نشست
گشت دو تا نوبت عزا   از خیل قدسیان چه شمس و قمر رسید   صد نیش بلکه بیش فاطمه
خورد از قضا ببین   این نیشتر که بیشتر از نیشتر رسید   اولاد مصطفی متحمل بجان شده
حکمی که ناگهان ز قضا و قدر رسید   جسم نبی ز نهر بلا گر کنار جست   نی در کنار بحر غم و
خوف و خطر رسید   ان کشتی نجات بطوفان هزار بار   بر خورد تا شکسته بساحل بسر رسید
خوش منصبی است شغل مصیبت بجوهری   این مرحمت ز فیض دعای سحر رسید   رنجوران
بستر الم مهجوران کاشانه هم و غم می گساران بادهٔ کلفت و کلال و جان نثاران ایام وصال
محبوب لایزال انجمن سوزان کاشانهٔ هستی و بیگانه و خویش اتش افروز کانون سینهای
ریش گردیدند که چون مرض رسول خدا شدید شد از ضعف تن مبارکش میل زید بسی
بالغایت ضعف و نا توانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل و ارام جان من کجاست خلیفه و جانشین
من حاضر کنید برادر با جان برابر من تا وصیت کنم او را   نظم   کجاست انکه [illegible]
من است   کجاست انکه ولی عهد و جانشین من است   کجاست انکه بجز [illegible] او دلیست مرا
کجاست انکه بعض برادر است مرا   مقارن ان عایشه و حفصه بنابر کار بعقب پدران خود
ابو بکر و عمر را بر خویش فرستادند چون نظر ان شهریار بر ان دو نا بزرگوار افتاد روی مبارک
بجامه بپوشانید و بروایتی روی از ایشان بگردانید و فرمود کجاست نخل برومند گلستان
من کجاست بر طرف کننده غمها و الم های من بزبان حال میفرمود کجاست   نظم   کجاست انکه بود

مونس من دلریش   کجاست تاکه بگیرد سر مرا بدامن خویش   کجاست انکه دمی بی رخش
قرارم نیست   چه روی داده که در وقت مرگ مادرم نیست   بازان دو قطامه طینت پلیدان
ابلیس فطرت خود را حاضر ساختند مرتبهٔ ثانی هم انحضرت روی از ایشان پوشید   نظم
سیما کفت کر دید ازیهودان منزجر ذاتش   کلبی خواست با فرعون و هامان شد ملاقاتش
حسین امد بیادش شد یزید و شمر یادش   بوسی کرد رو هارون و ماسون شد دوچار او
دم از انسان کامل زد شد از دیوان ز سر هوشش   حدیث نور میفرمود شد ظلمت هم اغوشش
پس عایشه رو بابوبکر کرده باکراه تمام کفت حضرت خیر الانام پسر عم کرامی خویش علی را
میخواهد در اغال حورای انسیه یعنی زهرا مرضیه امیر مؤمنان را مطلع کردانیده و حاضر
نمود چون حبیب خدا چشم مبارک برخسار پسر عم نامدار خویش کشود اغوش جان باز کرده
چون طالب و مطلوب یا محب بر محبوب یکدیگر را در بر کشیدند   نظم   به بزم محبت بهم شد
مقابل   دو مطلوب یک رو دو محبوب یکدل   بروح نبی روح شاه ولایت   چنان کشت ملحق
چنان کشت واصل   که یکباره پرواز کردی ز قالب   نبودی اگر در میان جسم حایل   بفکر
جدائی فتادم خرد کفت   وداع دو محبوب کاریست مشکل   عجب بود کارش اینها چه داند
کسی راکه نبود وقوف از مراحل   پس پیغمبر اخر الزمان دهان مبارک بکوش امیر مؤمنان
نهاد و جامه خویش را بروی پوشید زمان طویلی با انحضرت راز کفت و قطرهای عرق شبنم
وار از کلبرک رخسار ایشان بروی یکدیکر میریخت و مردم در پشت در خانه
انحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر و عمر چون حضرت بیرون امد ان دو منافق پرسیدند که یا علی
پیغمبر با تو چه راز ناکفته میکفت و چه کوهر ناسفته داشت که در این زمان طویل میسفت حضرت
فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن اموخت که از هر باب هزار باب دیکر مفتوح میشود
مروی است که حضرت خضر ع در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد که
یا علی   نظم   ای خازن سر یزدان   وی محرم رازهای پنهان   ای روی نور شک
سورهٔ نور   وی از تو جهان حسن پر شور   مه پیش تو جرم ناتمامی   برجیس ترا کمین غلامی
با حزن تو زاهل سور یعقوب   با صبر تو ناصبور ایوب   بهرام کمینه پاسبانت   مه مشعله دار
استانت   جبریل امین ترا ندیمی   هر شاکردی ترا کلیمی   طفلان تو نور عین هر یک
باشد حسن و حسین هر یک   در سیرت جبرئیل دیکر   ابرهیم خلیل دیکر   ای برهمه انبیا
تو وارث   بر خلقت کائنات باعث   پیش از همه انبیای اعظم   چون خلق شد ز خاک ادم
میکرد بجا ملک سجودش   کر نور تو بر جبین نبودش   ای امده بود یاری تو   برهان بزرکواری تو
ای کوی تو همچو طور سینا   وی دیدهٔ شرع از تو بینا   دین را که نبی است نخل اصل   او را تو
خلیفه بلا فصل   امروز نبی چه راز میکفت   اسرار نهفته باز میکفت   امیر مؤمنان در جواب

خضر ع

خضر ع لعل کوهر بار کشوده تکلم نموده بهمان جواب که باصحاب فرموده خضر ع پرسید
که چیست ان کلفی که بر روی ماهاست افتاب سپهر ولایت و خلافت این ایهٔ شریفه را تلاوت
فرمود وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة خضر ع عرض کرد که
یا علی درست تعلیم کرفته مرحبا بک چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید
باوی براز چند فرمود حضرت امیر مؤمنان و حسنین بر در خانه امدند عایشه عرض کرد که یا علی
برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت فرمود که نمیدانی که برای
چه خلوت کرده است برای انچه پدرت و چند نفر دیکر تمهید کرده اند و کوشش می نمایند که بر چون
دانست که اهل بیت بر از ایشان مطلع شده اند جواب نکفت در انحال اواز بلال بلند شد که
الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود وقتی بلغت یا بلال رحمک الله بلال اندک مکث نموده باز عرض
کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا جزای خیر دهد
بنا بر استیلای مرض بلال را فرمود مردم را بکو نماز بکذارند   نظم   چه دید انکه سر صحبت
بلال ندارد   ز ضعف خفته و بی قوت و حال ندارد   یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت
دکر نمیکند این فعل احتمال ندارد   بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد   بجز هوای تقرب
بذو الجلال ندارد   بلال فریاد کرد که واغوثاه وا محمداه انکسر ظهری وانقطع رجائی
قد خربت المدینة ومخرج منها صاحب السکینة وامصیبتاه که پشت من شکست و امید من قطع شد
و خراب شد مدینه که صاحب حلم و وقار از ان بیرون میرود چون ان شب صبح شد امیر مؤمنان
با عمامهٔ ژولیده و فاطمه چون موی پریشان خود سیاه پوشیده و حسنین چون ماتم کریبان
دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بیاد
هراسانیم امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله   نظم   دیدم بخواب بر تن خود دوش جوشنی
اما چه جوشنی که نشاید بهر تنی   ناکه فتاد بی جهت ان جوشن از تنم   از بخت خویش و خواب
پریشان بشیونم   حبیب خدا کریست و فرمود یا علی ان جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم
و بناکام از بر تو جدا میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرکوار   نظم   من هم شب کذشته
ایا باب حق پرست   در خواب داشتم ورق مصحفی بدست   زان صفحه شاد بود دل غم رسیده ام
میخواندم ان ورق که چه بود ناکهان شد ورق ز دیده ام   سید ابرار فرمود ای دختر فکار من ان ورق
مصحف پدر تست که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینین کشاده بپای جد
بزرکوار خویش افتادند و عرض کردند یا جداه   نظم   خواب دوشین برده از دلهای ما ارام و هوش
هر یکی دیدیم تختی بر هوا میرفت دوش   سر برفته دیده کریان ما دو طفل تیره بخت   پا ز
سر کرده میرفتیم تا لان زیر تخت   دیکر ای جد کرامی خواهش تعبیر چیست   مرحمت کرما

پنهان شدند از مصحف [illegible]
[illegible] خواب من چو بود [illegible]

بگو این خواب را تعبیر چیست   رسول مجید حسنین را پیش طلبید و بر سینهٔ خویش چسبانید و
فرمود ای نور دیدهٔ کان من ان تحت تابوت جد شماست که بردارند و شما با سرهای برهنه و
موهای پریشان و رودهای پر گرد و غبار در زیر تابوت خواهید رفت ازین واقعات و تعبیرات
خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظهٔ مدهوش گردید چون بهوش امد فرمود کجاست
دختر الم کش من فاطمه حاضر شد سر او را بر سینهٔ خود چسبانید و اهسته در راز باوی گفت
نظم   ندانا و این خیر النسا چون ابر گریان شد   ولی از راز دویم از شعف چون
غنچه خندان شد   یکی از خواتین حرم محترم رسول خدا چگونگی این ماجرا از بتول عذرا
پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد از ان گریان
شدم اما در راز دویم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود تو پیشتر از همه اهل من بمن ملحق
خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض انحضرت بسیار شدید شد مظلوم کربلا را
طلبید و بر سینه خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید
فرمود مالی و لال ابو سفیان مالی و لال حرب حزب الشیطان چکار بود مرا بال
ابو سفیان چکار بود مرا با ال حرب که لشکر شیطانند مالی و لیزید بن معاویه چکار بود مرا بیزید
پسر معاویه جای مقال بود که بفرماید   نظم   چه خواهد بود تقصیر حسین بی گناه من   چه
خواهد بود جرم اهل بیت بی پناه من   تن من در بهشت جاودان لیکن غصه می کاهد که اولاد
ابو سفیان زال من چه میخواهد   چرا این روی چون مه در حجاب خون نهان گردد   چرا این
گیسوان مشک سا زیب سنان گردد   چرا گردد ز خون تر لعل لبهای حسین من   چرا نوشند
اب از خنجر اصحاب حسین من   چرا اول ز قتل کشتگان بریان شود زینب
عریان شود زینب   چرا اخر سوار ناقهٔ
کنند اسباب از چه در قطع از حسین نازنین امت
مابین امت   گلوئی را که من بوسیدم صد بار افزون تو   ندارم من مگر حق دم بی
خنجر   تنی را کز دعا کردم نگه دارد ز بارانش   روا باشد که شمر بیحیا بروی کشد
برد ابن زیاد اولاد من در بزم بی معجر   روا باشد که ابن سعد سازد تیر بارانش
یزید از کرده این فعل خطا گردی   نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر الهی
بروز حشر مغضوب عذاب کبریا گردی   در احوال سر
مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف میلرزید گاهی مدهوش و زمانی خا
موش میشد و چون اثر زهری بود که در غزوهٔ خیبر بان سرور داده بودند مفارقت احوال از
جانب ایزد متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ حبیب من اما بی حکم او اذن
بخانهٔ او در ای یابی رخصت او قبض روح او نمائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک
برود در خانهٔ انحضرت بصورت اعرابی ایستاده در را کوبید گفت السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة مرد غریبیم و از راه دور امده ام عرض من انکه پای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل

شوم

شوم فاطمه فرمود ای مرد غریب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است و
وقت اذن دخول نیست ملک الموت ساکت شد بعد از زمانی در کوبیده همان سوال کرد فاطمه
بزبان حال فرمود   نظم   الحال که حالی برسول عرب نیست   ای مرد عرب وقت ملاقات نبی
نیست   مطلوب عیان دیده و اغوش کشاده است   مشغول بان عالم و مدهوش فتاده است
حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش امده دیده حق بین کشاده فرمود ای دختر من
ایا می شناسی این شخص غریب را فاطمه عرض کرد نمیشناسم یا رسول الله شخصی است
عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود هو مفرق
الجماعات و قاطع اللذات این متفرق کننده جماعتها و در هم شکننده لذتها است عزرائیل است
که حرمت خانه مرا نگاه میدارد هذا ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی احد من بعدی ای
فاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته است و نخواهد طلبید دستوری ده تا در
اید چون ملک الموت اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل ان خسرو عرب ایستاد و عرض کرد
که السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته   نظم
یافت عزرائیل چون اذن دخول   شد در ان خلوت هم اواز رسول   عرض کرد ای پیشوای خاکیان
وی ملاذ و ملجاء افلاکیان   بعد چندین تحفه بر خیر الانام   از خدا وندا این چنین دارم پیام
کی حبیب از غم حرمان بس است   یوسف ما را دیگر زندان بس است   وقت شد کز
تنگی صحرای فرش   پرگشائی در فضای بام عرش   پشت پا بر عالم امکان زنی   بلکه
از جهان دم از جانان زنی   ای همای سدره وقت همت است   بلکه از زاغ و زغن تا فرصت است
تا بکی بستی ببوی ما خرام   ای فلک رفعت دیگر بالاحرام   دوری از محبوب جانی تا بکی
هجر جانی سر گرانی تا بکی   من که مطلوبم خریدارم ترا   چون مرا داری تو من یارم ترا
با همه شوق لقای ان حبیب   راضیم من با رضای ان حبیب   شوق بزم دوست دارد انبیا
یا که میماند در این دیر خراب   داد عزرائیل چون از حق پیام   مصطفی فرمود با صد احترام
کی رود صد جان بقربان در راه دوست   من کجا وین منزلت مختار اوست   دادن جان کو برای
دوستی است   جان فشاندن ابتدای دوستی است   ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم
و شوق ملاقات پروردگار بر سر دارم اما استدعای من ان است که قبض روح مرا تاخیر نمائی
تا حبیب خدا جبرئیل بیاید و بمژدهٔ عقدهٔ دلم گشاید   فخرج ملک موت فاستقبله جبرئیل فی
الهوی فقال یا ملک الموت ما فعل بروح حبیبی   جبرئیل پرسید که ای ملک الموت چه کردی
بروح حبیب من   نظم   چه قبض روح او اظهار کردی   بانحضرت چسان رفتار کردی   شدی
ماذون بالطاف عمیمش   و یا ناخوانده رفتی در حریمش   در ان بیت المقدس با هادی
نشستی یا که بیجا ایستادی   چه سرخوش اندران کاشانه رفتی   مودب یا که گستاخانه رفتی

شدی در محبت با قبولش   زخود خوشنود کردی با ملولش   بعزرائیل چون جبرئیل این
گفت : بپاسخ در جوابش این چنین گفت   که چون اندر حریمش با خادم   بخدمت چون
غلامان ایستادم   من و گستاخ رفتن سوی احمد   چون وی حرمش در کوی احمد   کنم کاری
که او گردد دل آزار   معاذالله معاذالله ازین کار   نوید وصل حق از من چه بشنید   بروی
من چه گل بشکفت و خندید   بگفتا میل این عالم ندارم   سر فردوس رضوان هم ندارم
دلم در باغ رضوان کی گشاید   مرا قرب وصال دوست باید   ولاخر بن از لطف رو کرد
زمانی مهلت از من از دور کرد   در این ساعت که دارد مرگ تعجیل   ندارد بر زبان جز حرف
جبرئیل   شب معراج بودی غمگسارش . دلیل ره شدی تا کوی یارش   کنون هم این
در دل اوست   که الحق همرهش تا منزل دوست   ثم جبرئیل فقال السلام علیک
یا رسول الله حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل بیا به نزدیک من در کجا بودی که در
چنین وقتی بیرق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی
مشتاق لقای تو هست و من هم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو آوردم حضرت فرمود
بشرنی یا حبیبی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت
وحور العین قد زینت والملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش جهنم را فرو نشانیده اند بهشت
را مزین کردانیده اند حور العین خویش را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند
برای آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما لیس عن هذا سألتنی جبرئیل
عرض کرد یا رسول الله بهشت حرام است بر همه انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت
نشوید حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول
کسیکه در قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود لیس هذا سألتنی ای
جبرئیل بنشت سؤالی من از اینها بشارتی ده مرا که عقدهٔ دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که
یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارکت که با وجود این بشارتها گشوده نشد انجناب
مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل مرا چیزی است بر دلم هر چیم بودم است
شد انشتم از بار غم امت   دلم بیغم نگردد دوم در عالم دیگر   شدم بروکیه غم دیگر
که در عالم ندارم جز غم امت   جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل ولی پیشوای مناهج و سبل
دل شاد دار ولسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار غفار در روز شمار چندان گناه کار از
امت بتو ببخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود الان اقرت عینی و طاب قلبی الحال چشم
من روشن و دل من شاد شد این الملک الموت بکجاست ملک الموت که هم چنانکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا سوا نیز خلاص کند   نظم   اگر صد ره اجل میکرد اسیرم   غم امت نیز رفت الم
ضعیفم   جز این شادی نباشد حاصل من   محمد اسکه بیغم شد دل من   شدم بی غصه

از سودای امت   برون رفت از دلم شبهای امت   پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل
و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل
عن یساره و اسرافیل عند رأسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت
راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل بنزد سر آنحضرت و اسمعیل بنزد پای آن بزرگوار   نظم
بسمت راست چه بنشست حضرت جبرئیل   گرفت در طرف چپ قرار میکائیل   ز روی
شوق سرافیل گشت گرد سرش .   نهاده چهره بخاک قدومش اسمعیل   چو آن چهار ملک شد
چهار رکن حرم   بطوف کعبهٔ دین رو نمود عزرائیل   در آن حالت تکیهٔ حضرت رسالت پناه
ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد بلادا
روح محمد را قبض کن پس آن برگزیدهٔ آل عبد مناف دست بسوی اصحاب امیر مؤمنان فراز کرده او را
کشید تا بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی
برو القا نمود پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود   نظم   از شهر علم
رفت بیرون شهریار حیف   دین پایمال و کفر قوی شد هزار حیف   در ظلم و حسرتا که نهان
شد بزیر خاک   شاهی که شرع بود ازو استوار حیف   آه آه در آن حال فریاد و اصحاباه و افغان
واحبیباه از خانهٔ حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار
کریم نالهای کرم اشکبار فاطمه بی پدر خال عزا و مصیبت بر سر حسن و حسین شال عزا در
گردن کیزان ایشان دیوان اصحاب سعادت مآب در آستانهٔ خانه بیتاب سلمان سلیم النفس
دیده تر ابا ذر غفاری دراز روز کار مقداد بن اسود سیاه و بینان عمر و عمار یاسر تیره هلال
را بدر اقبال در وبال و بلال را زبان از حیرت لال در اغال بجراك و کوچک اهل حرم و اصحاب
کبار از اشرف اولاد آدم هر یک بزبان حال میگفتند   نظم   رفت از دنیا پیمبر حیف حیف
گشت امت خاک بر سر حیف حیف   پر در بیت الحرم دست اجل   کوفت آخر حلقه بر در حیف
حیف   بی پدر گردید زهرا آه آه   بی برادر گفت حیدر حیف حیف   شد حسن بی بال و پر
ای وای وای   شد حسین بی پا و سر حیف حیف   پشت بر محراب و منبر کرد رفت
صاحب محراب و منبر حیف حیف   آنکه مه شق کرد آخر چون هلال   شد نهان مرلالاخر
حیف حیف   ناگهان کردی ز کاخ دین غروب   آفتاب خورشید خاور حیف حیف   چون
بد مسجد بعد ازین آرند رو   بی تو سلمان و اباذر حیف حیف   پس آنحضرت را در میان
خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه بی پدر با سایر اهل بیت خون جگر از
سر و رو میکوفتند ناگاه صدائی شنیدند که یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله
و برکاته من ملکی هستم از جانب خدا و رسولم بسوی شما حق سلام میرساند شما را و میفرماید
که در مصیبت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرمانیده است از هر گذشته

و بقاء ان نماینده است از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین می میرند
و از اهل اسمان کسی باقی نمی ماند و هم چنین صدای دیگر بلند شد که گفت السلام علیکم
ورحمة الله وبرکاته پس ایة کل نفس ذائقة الموت را تا اخر تلاوت نمود پس گفت بدرستیکه
رحمت الهی جبر فرمایند ماست و مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته حضرت امیر فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت ما امده بود پس
امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده و کفن نمود و جامه از روی مبارک او دور کرده و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات و هم در ممات پس ملائکه اعلا
علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر مؤمنان ان جناب را بلحد خوابانید و نزد قبر او ایستاد
و باشعار جانگداز داد تعزیت داد و فرمود ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلناک للبکاء سببا
واذا ذکرتک ساعة مذ بنت به منی الجفون ففاض وانسکبا یعنی فرو نمیریزد اشک من در مصیبتی
مگر انکه تو را سبب گریه خود قرار میدهم هر وقت تو را بخاطر می اورم سیل اشک از دیده
جاری می نمایم و در مرثیه دیگر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة یالیتها خرجت مع
الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیاتی و در مرثیه دیگر فرمود
صباحا مساء راح فینا او اغتدی باک عدیلا ما حیینا من الوری وکنا نری النور والهدی
فقد نزلت للمسلمین مصیبة لقد غشینا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی
خواندن ابو تراب بر تربت جناب رسالت ماب نه همین اصحاب انصار بلکه در و دیوار گریستند
نظم درعزای او زانس و جان توان و تاب رفت کصدع الصفا الاشعب للصدع فی الصفا در این وزن مرثیه
نفت عقل گفتا گر بنوحه قبض پاک بوتراب خون دل جاری سر شک اندیده اصحاب
انا لله وانا الیه راجعون اب و رنگ مرده از فرقه اعراب رفت
شعله اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها به محفل زنان قریش الشکده دویم مشرح احوال فاطمه زهرا مشتمل است بر نه شعله
شعله دویم دیدن ادم و حوا در بهشت قصر فاطمه زهرا صلوة الله را و تمثال صورت او را
ملاحظه نمودن و اعتراف بکنیزی و غلامی او کردن شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه
زهرا بوالد حسنین پسر عم رسول خدا شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه
شعله چهارم بعضی از زحمتها از اسیا کردن و روزها گرسنه بسر بردن فاطمه زهرا
شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ملعون و به مسجد رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن
و منزوی شدن ان جناب شعله ششم اتش بردر خانه فاطمه زهرا افروختن عمر و بازو
و پهلوی فاطمه شکستن و محسن سقط شدن و ریسمان بگردن امیر مؤمنان بستن و به مسجد بردن
شعله هفتم مکالمات امیر مؤمنان در مسجد و امدن فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد شعله هشتم

بیت

بیت الاحزان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب دیدن رسول خدا را شعله نهم
وصیت کردن فاطمه و رحلت نمودن ان مخدره شعله اول کیفیت عروسی رفتن فاطمه
نظم باز گفتم در بیت بعیش و ماتمی عیش و ماتم باز توام باهم اند گفت از سوری عیان شود
دیگر صور اسرافیل ز سور دیگر حوریان را چشم مخمور است باز چشم انس و جان در این سور
است باز چرخ زینت داده زیبا محفل دیده نظاره هر خشت و گلی تا که جا شمع دین بدل
کفر مهر ایمان تابد از ایوان کفر مقصد کردون دگر زین سور چیست را جماع کفر و دین
منظور چیست کرده در سوری بپا سامان عیش روزگار از بهر کفار قریش تا کند ما تم
بپا زان سور باز افکند در کاخ ایمان شور باز در عروسی خانه زنهای عرب غرق زیور
گشته و گرم طرب چیده هر جانب بساط بیغمی داده از هر سو صلای خرمی نی همین
شادی برای سور بود عشرت دیگر از ان منظور بود عود عنبر چون به مجمر ریختند
بت پرستان رنگ دیگر ریختند زوجه قطامه نسل بولهب با زنان گفت ای بزرگان عرب
مصطفی را دعوی پیغمبر است دخترش را ادعای برتری است در چنین بزمی که حسن
دختران برده دنیا بی کرو ار اختران جلوه گر در جامهای زر همه پای تا سر غرق در
زیور همه گر در این مجلس شود پا فاطمه میشود البته رسوا فاطمه جامه ما مایه گنجینه ایست
در او جامه پشمینه ایست ما بزر زابنده دل برده زنگ او ندارد جز دل در سینه تنگ
ما بکرده زیور فرخندگی او بگردن کرده طوق بندگی تار بود جامه ما در نگار رخت
او از لیف خرما و صله دار قصد ما چون خفت خیر النسا است خواستن او را در این مجلس
بجا است میکشند ای اهل دانش غم خورم ای مسلمانان سر از پا حیرتم دختری چون دختر
خیر البشر مادری زاده است محنت کش دیگر گشته تاراج اطاعت پرورش کرده در
طفلی اجل بی مادری تا سحر شبها پریشان حال او روزها بی اب اطفال او دیده با این
رنج و محنت بارها از زن و مرد عرب ازارها گر لوای عیش می افراشتند چشم بر ازار
زهرا داشتند گر بساط سوری ارا استند خجلت خیر النسا میخواستند چوهری دم در کش
از این داستان زحمت زهرا نگنجد بر زبان شعله افروزان بساط اه و ناله جانگداز انجمن
سوزان شرار ناله و اه سحرگاه رامشگران نوای روح افزای صد دلتنگ و بسته نگاران خای
گرانبهای بازار بیرنگی مضراب کنان پرده قانون همایون مصیبت و سوگواری و راست
روان منهاج معراج حصار شریعت و دین داری رشحه فیض راشیم کلک طبع مولف
نمودند که گوهر مضمون این حکایت را و بره گوش مخالف و مؤلف نماید که روزی برکزیده
ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده و دیده حق بین از
تماشای دنیای صورت بعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت

وعیش خندان وخرم بنزد آن مفخر اولاد آدم آمدند وعرض کردند که یا رسول الله
نظم گرچه ما در دین وآیین از شما بیگانه ایم   در حقیقت با تو خویشیم وز یک کاشانه ایم
این قوم وخویشی گرچه زیبو ودنك نیست   گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست   حاصل
نهادن بر سخنهای بدل بد ایشان چرا   قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا   دل
ایم اما دل مسرور نیست   زانکه بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست   بزم سور ما چه
بر دیده او جا دهد   دختر خیر النسا گر پا بچشم ما نهد   زاهل مجلس هر یکی
سخا از تو سایل هرچه میخواهد نعم گوئی نه لا   معدن انصاف واین بس که هنگام
وقت آنست که دختر فاطمه خویشان را
بنوازد وبقدوم مبارك بزم عروسی ما را مزین سازد آن برگزیده حضرت معبود بعد از اندك
تامل لب گوهربار گشود وفرمود بروید شما که من آن الم رسیده خسته جگر را وآن ستم کشیده
بیمار دور از بانوی رنجور ودل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد وعروسی خلد شما را بقدوم
بجهت لزوم فاطمه زینت خواهم داد اما چون حبیب خدا بنزد بتول علیها السلام فرمود که ای دختر
من ما باین مامور یم که بحسن خلق سلوك کنیم ای دختر جیدهٔ من وای طفل الم رسیدهٔ
من   نظم   گر ظلم بما کنند اعراب   یا ترك وفا کنند اعراب   گر جور کند عرب ستم هم
تنها نه همین عرب عجم هم   در دهر من ای یگانه فرزند   مامور بصبرم از خداوند
ای فاطمه خواهش قریش بزم عیش ظاهرا چه مرحله پیمای راه اتحاد ویگانگی گردیده وتو را در محفل
زفاف خویش طلبیده اند اگرچه از باطن ایشان مطلع اما چون مامور بظاهر بودم دعوت
ایشان را اجابت نمودم که تو را بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشك چون مروارید
از دو چشم فاطمه ع گردیده بزبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالی مقدار وای پدر بزرگوار
نظم   چه سان نرفتن آن بزم همچو گل نخروشم   که سوسنم من و باده زبان چو غنچه خموشم
دماغ صحبت این فرقهٔ حسود ندارم   که برده کینهٔ این قوم صبر وطاقت وهوشم
زن بولهب که در کوی بیعه   اذیتی که تو را کرده حلقه ایست بگوشم   من از کجا و
روم به محفل ایشان   نه زیوری که بهم بندم نه جامه که بپوشم   چه سان برهنه وعریان
ای پدر لاف وگزاف دختران عرب را شما نیکو شناسید خصوص دختر شیبه وزن عتبه وخواهر ابوجهل وحمالة الحطب زن
دست بریده ابولهب که خار در راه تو می انداز ده وزن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری نمی پردازد
در آن مجلس حاضر ندای پدر بزرگوار بر ضمیر منیر شما روشنست که همه این زنان با جاروب
مژکان آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه را میرفتند وپیوسته چون کنیزان وپرستاران دعا وثنای او
می گفتند امروز با دیبای رومی وخرقهٔ مصری وحلهٔ عراقی وتاجهای مکلل بجواهر
بر سر بسته وبر بالش زرنگار تکیه داده نشسته باشند من با چادری که چند جایش بلیف خرما وصله
کرده ام وبا جامه که چندین رقعه بر آستین وگریبان آن دوخته ام در آن مجلس در آیم از روی

استهزا

استهزا بر من نگرند وگویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است   نظم   یکی گوید که
این دختر یتیم است   یکی گوید بدوران دل دونیم است   یکی گوید درین کشور غریب است
یکی گوید ز دولت بی نصیب است   یکی گوید به بین چون خار زار است   یکی گوید
پریشان روزگار است   یکی گوید با خویش است زهرا   یکی گوید دلش ریش است
زهرا   یکی گوید غم از دل برده تابش   یکی گوید تهی دست است بابش   یکی گوید
سر معجر ندارد   یکی گوید مگر مادر ندارد   یکی پرسد ز احوال خدیجه   یکی پرسد چه شد
مال خدیجه   یکی گوید تلف گردیده مالش   یکی گوید دلم سوزد بحالش   یکی گوید
زغریبی غمین است   یکی گوید بلی فقرا چنین است   پدر جان هر یك از بیگانه وخویش
زنند از حرف سردی بر دلم نیش   ای پدر بزرگوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی
تا دفع شماتت دشمنان نمودی آن معصومه بخدمت پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود و
سیلاب اشك از دیده می گشود جای آن داشت که حبیب خدا بفرماید ای فاطمه جفاهای فرقهٔ
اعراب بیشتر از آنست که بگمان تو میرسد   نظم   گوهری از مخزن دانش مگر بشنفته ام   ترك دنیا
کرده ام الفقر فخری گفته ام   ظلم آن باشد که بشنو ای نادان من   بشکنند از کینه جوی
گوهر دندان من   ظلم آن باشد که بزنند اشقیا در خانه ات   آتش افروزند از کین بر در
کاشانه ات   ظلم آن باشد که پهلوی الکد کوبید بدر   بشکند پهلوی دختر همچو دندان پدر
ظلم آن باشد که از الماس جفا با صد محن   لخت لخت افتد جگر در طشت از حلق حسن   ظلم آن
باشد که اندر کربلا نور دو عین   تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبندت حسین   ظلم آن باشد
که کرم دو زینب در کوفه خوار   آمده کلثوم مست شود بر ناقه عریان سوار   ظلم آن باشد که بعد از
قتل اصحاب حسین   سیلی اعدا خورند اطفال بی باب حسین   از برای فقر داری ناله چون نی
فاطمه   فقر ما سهل است بااین ظلمها ای فاطمه   ای نور دیده اگر بشنوی در صحرای کربلا
که فرزند غریبت حسین در مقابل لشکر اعدا بچه زبان الحاح خواهد نمود واز بیکسی وبی
یاری بآن قوم سنگین دل خواهد فرمود   هل من ناصر ینصر آل محمد المختار   واحدی از آن
فرقهٔ تباه کار بفریاد او نخواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتی
که از تشنگی لبهای حسین خشکیده باشد ودست رسی بآب نداشته باشد ساعت بساعت
خروش از اطفال کو[...]لند شود که یا ابتاه العطش العطش از فقر وفاقه بدیاد نخواهی آورد
این سخنها را دل دوش خواهی کرد آن میوهٔ بوستان خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل
مهریه   نازل شده بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی
جنان حکم چنان صادر شده است مقرون باین مضمون   نظم   که ای حبیبهٔ ما آلم دور است
مخور غم این همه ایام درد وغم دور است   بود طفیل وجودت زنان حورسرشت   کمسه

خادمهات حوریان هشت بهشت   مرخصی که بزم طرب بیاراسته   قدم برفتن ان بزم رنجه
فرمائی   که یا خاتون خیر النسا به محفل عیش   ظهور رامز عجیبی است بر زنان قریش   بروبه
محفل این قوم باده شاهی کن   بصدر بزم بیا ساغر هرچه خواهی کن   چون حضرت خیر الانام
پیغام ملک علام را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد که ای پدر تامل من درین باب نه از راه نا
فرمانیست بلکه ازین راهست که بخت سرای این پنج روزه فانیست عروسی رفتن ماتم دار
درین دیو ناپایدار کی عقده از دل میکشاید وشادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون
خندیدن زندانیان زشت می نماید اما چون مامور بحکم خدا و رسول دیگر تامل و توقف جایز نیست
پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده ازجا برخواسته مقنعه عفت وچادر عصمت بر سر
افکنده بی خادمهدان بانوی معظمه مکرمه از خانه پدر چون افتاب انور بیرون شد   نظم
کر بچون فاطمه باسینه ریش   عزم ان بزم دل پر تشویش   حل وحلیه زیبای بهشت
امد از خلد بوین بیش از بیش   نیش بی نوش نباشد بجهان   نیست گر نوش بعالم بی نیش
چون تن خویش بزیور اراست   تا شد دیده بیگانه وخویش   صف غلمان چه غلامان
از پی حوریان مجمره گردان از پیش   بر شد از شور زمین فلکش
اری اری بنود بی شورش   رفتن شد لبرای درویش   بزم ان طایفه کافر کیش
وعیش بزمی اراسته وهریک دراین اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجر ومندرس   زنان قریش با کمال عشرت
چادری داخل خواهد شد اما سر به پیش افکنده وشرمنده ازین بزم خواهد رفت که ناگاه اواز
طرفه واطرهوا بلند شد که راه دهید که اینک دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا می اید همین که حورای
انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد   نظم   زنان چه سطوت ان بانو
چنان دیدند   ز رشک فاطمه بر خود چو مار پیچیدند   زنی نماند که مبهوت ان جمال نشد   زنی
نماند که نطقش زغصه لال نشد   اما فاطمه را دیدند حلهٔ از حلهای بهشت در بر و تاجی مرصع
بدر شاهوار و یاقوت ابدار بر سر و شعشعه مروارید از اطراف جامه اش اویخته و زیبای حله
وحلیه وی ابروی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان وحوران بهشت
گوشهای چادر مطهرش بر دست گرفته که از گرد وخاک زمین غبار الود نگردد یکی برای
چشم زخم سپند میسوخت ویکی عود وعبیر به مجمره می افروخت بمجلس درامدند سیدهٔ زنان
وان مخدومه دوجهان زنان عرب چون صورت بیجان واله وحیران شدند که ایا دختر حرم کدام
خاقان وزیورهای او جواهر خزاین کدام سلطانست   نظم   دگر سپهای زدجستند هریک
گردو بندگی بستند هریک   چه دانستند زین شوری که برخواست   که این خورشید
عالم تاب زهراست   لباس خلق کاول بریدند   سزاوار وجود خویش دیدند   فوجی از
حیرت مدهوش وقومی از خجلت خاموش   جمع حمل بدسحر کرده از مجلس بیرون رفتند

اما

اما بعضی لب بعذر گشادند که ای خاتون کدام شربت در خان گذاریم وچه طعام پیش تو
اریم فاطمه فرمود خوشنودی دختر خیر البشر بشربت وطعام نیست بلکه قبول کردن اسلام است
اجوع یومین واشبع یوما دو روز گرسنه می مانم ویک روز سیر مرویست که جمعی از زنان
معصومه را شنیدند بشرف اسلام مشرف گردیدند   نظم   ازین مهمانی ان خیر النسا دلشاد
شد بیرون   شد از مهمانی دیگر دلش لبریز پر خون   چه مهمانی حسین تشنه در کاشانه
خولی   چه مهمانی شد تنوری بود مهمانخانه خولی   نجا گستر نهاد ان چهره از ماه روشنتر
کمانش اینکه نور حق شود پنهان بخاکستر   چو داخل شد دران محنت سرا با حوریان زهرا
برادر دان تنوران سر بچشم خون فشان زهرا   لبش بر لب نهاد و گفت ای نور عین من   چه
احوالست این ای شاه بی لشکر حسین من   چه ربکردی بگفتا ای بخون اغشته مادر   چه
تقصیر از تو سر زد ای بحسرت کشته مادر   جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر دشمن   بقربان
سرت گردم تنت کو ای سر بی تن   جز از حق نیابی خولی ای بی رحم سنگین دل   بروی
فرش خاکستر که مهمان را دهد منزل   ستم کردی بفرزندم برای خیر ای خولی   نیابی
راحت ای ظالم نیابی خیر ای خولی   جای ان داشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه گلوی
بریده عرض کند که ای مادر نبودی در صحرای کربلا در وقتی که یک یک جوانان گلعذار
در برابر چشم بسمل وار در خون خویش میغلطیدند ای مادر مرا معذور بدار   نظم   مرا
نه دست که در دامن تو اویزم   مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم   مرا نه طاقت ان که زحال
شمر شریر   حکایت شهدا یک بیک کنم تقریر   هزار حیف نبودی بکربلا همراه   دمی که
رفت علی اکبر بقربانگاه   ستاده اهل حرم نظاره میکردند   که نوجوان مرا پاره پاره میکردند
شکست پشت من از کشتن برادر من   فتاد قاسم من غرق خون برابر من   هزار مرتبه از طعن
دشمنان مردم   هزار غصه و پنجاه زخم کین خوردم   هلاک میشدم از تشنگی برابر شمر
نبود سیه مجلس که اب خنجر شمر   اگر ان مخدومه دوجهان با حوریان جنان از بزم عیش زنان
قریش خرم و خوشحال بیرون رفت واز مهمان خانهٔ خولی و کلاله الزنا با چشم خون پالا وقامت خمیده
ورنگ پریده واحسین گویان وموی کنان وموی کشان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ دوم دیدن ادم وحوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را
نظم   پنج کس بیش از خلایق در همه عالم گریست   بیشتر زان پنج اول حضرت ادم گریست
گریه او بهر حوا گرچه مشهور است لیک   بهر شاه کربلا از دیدهٔ پر نم گریست   کرد یعقوب
از فراق یوسف خود گر دلیک   از برای یوسف ال پیمبر هم گریست   بود سیم حضرت یوسف
که در زندان مصر   بهر جد از دیده کان سیلاب خون زین غم گریست   زادم و یعقوب
و یوسف پس خیر النسا   حضرت زهرا زبهر خواجه عالم گریست   مریم [illegible]

زابر مژگان اشک سرخ   بهر آن عیسی ثانی مریم گریست   پنجم ازان پنج کس بیمار دشت
کربلا   بود ماتم دار چندین سال در ماتم گریست
بو حریم محترم بیداد نامحرم گریست   سید سجاد را بگذشت هر که در ضمیر
عباس وان خضر مسیحا دم گریست   گفت گر در موکب اسکندر دوران حسین   کشته شد
نان هم ناله کرد و هم گریست   نوی اکبر در مقابل حضرت قاسم بدل   از دل واد ید
جراحتهای پیمبر هم گریست   هر که آن بیمار زار از جسم صد چاک حسین   یادش آمد
غم بالا چشمی کم گریست   یارب اندر آتش نیران غمان باد و کور   کر دلی کم سوخت
خوانندان خسرو اعظم گریست   در حضور ولی قزوین نقی شد جوهری   هر که این اشعار
انجمن آرایان محفل نشاط حور العین و صدرنشینان بساط
بساتین اعلا علیین مخصوصان مینای مینوی نعیم جاودان و مدهوشان صهبای سودای
عالم روحانی شهد و شیر باهم آمیخته و نمک عیش و عزای باهم توأمان ریخته زدند که
روزی پیشرو انبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار کاروان خلقت مخلوقات عالم شرافت
یافته تشریف ولقد کرمنا بنی آدم الابنای عالم حضرت آدم در بساتین جنت الماوی با انیس
خود حوا تفرج کنان سیر میکرد ناگاه از بس لطافت که در برگهای درختان بهشت عنبر سرشت
ظاهر بود در آن برگهای آیینه کردار عکس رخسار خویش را دیدند تعجب نمودند که آیا از صنع
بری در ملکوت خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل حکم شد که
ای آدم در بساتین جنت در آیید و تفرج نمایید تا بر شما حل این مشکل شود   نظم
گرفته دست هم حوا و آدم   شده گرم تماشا هر دو باهم
والدان قصر گذشتند   بپای قصر عالی چون رسیدند   بقصری ناگهان سرخوش گذشتند   ز جوهر
یاقوت آفریده   نه آدم دیده و حوا شنیده   نکو گوهر ز الله فرش دیدند   حق از ید الله
منقش   آدم چون در آن قصر را بسته دیدند   درش فیروزه و دیوارش دلکش   ز سرخ از طلا کشته
و در میان وی چیست جبرئیل پرسیدند که این قصر دلکش از آن کیست
و در میان وی چیست جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود   نظم   کردی ز من سوال غرض
ای فلک جناب   درخشنده کوکبی است بگردون چه آفتاب   هر سی هزار سال شود روزی
آشکار من دیده ام عیان بفلک سی هزار بار   با این طویل عمر نیم واقف از رموز
قصر و اهل قصر ندارم خبر هنوز   حضرت آدم بدرگاه ایزد منان نالیده جویای اسرار آن قصر
گردید خطاب بجبرئیل رسید که در آن قصر را بگشای و آدم را از سر آن مطلع نمای جبرئیل
دست برد و در باز شد آدم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند که بر گردش بکواکب
درخشنده مزین گشته پیکر زیبا دختری چون آفتاب انوری تاجی از نور بر سر طوقی از زر
دیگر و دو گوشواره اندر دو گوش بر آن تخت قرار گرفته چو بیان ماه پیکر دست
ادب بر سینه نهاده در خدمت ایستاده آدم و حوا از تماشای آن مظهر قدرت و آن گوهر درج عزت

عزیز

بزی اعتراف بغلامی و کنیزی او نموده پرسید که ای جبرئیل   نظم   این مهین ماه
که در هشت جنت   کس بدین شکل ندیده و نشنیده   این تحفه گرامی کو پیش یافت
قفل گنجینه اسرار کلید   غرق گوهر شده و گشته عیان   گل بوح از چمن مروا ید لی
که این پیداست این دختر   از کلامش ظاهر است این خورشید   جبرئیل در جواب گفت
یا صفی الله این صورت دختر مهتر و بهتر انبیا معظم و مقصود آفرینش عالم و آدم است پرسیدند که
ای جبرئیل این طوق طلا و تاج بر سر وی چه علامت است گفت این نور امامت سلطان
سریر ولایت امیرالمؤمنین که جفت و قرین اوست پرسید که ای جبرئیل این دو گوشواره که در
گوش دارد که هر یک در تابش بمنزله نور عینین اند کیانند گفت حسنین که فرزندان
پیغمبر آخرالزمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل همایون تو اند
و مقصود از آفرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوق از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناه محمد بن
عبدالله و آل بیهمال اویند یا آدم نامهای ایشان را یاد گیر که تو را بکار آید آدم گفت بخوان تمام گردانم
هر یک را جبرئیل گفت ای آدم   نظم   جهان رحمت و مقصود خلقت دارین   ضیاء شمس و
قمر نوید ثقلین   بدان حبیب و محب و حبیبه و سبطین   محمد است و علی فاطمه
حسن و حسین   جبرئیل چون اسماء پنج تن را با آدم آموخت حضرت آدم از سوال دیگر انفعالی افروخت
که جبرئیل را سراپا در آتش حسرت سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا این دو گوشواره که
در گوش این دختر است یکی سبز و سرخ است جبرئیل اشک از دیده بارید و بزبان حال
مترنم باین مقال گردید   نظم   که ای آدم چه وقت این سوال است   بهشت است این نه جای
این مقال است   تو گر این راز را چون من بدانی   شود دنیا ترا جنت جاودانی   فلک سرخ و
سبز گوشواری   ز من گفتن ولی طاقت نیاری   تو خود را چون کنم من رمزی اظهار اگر
بتوانی از افغان نگه دار   ای آدم این دو گوشوار سبز که دیدی برای آنست که پسر بزرگ
ابوتراب که حسن نام دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این
جهت این گوشوار سبز است اما آن گوشوار دیگر که سرخ است برای آنست که برادر امام حسن امام
نام دارد با لب تشنه شهید شود و عارض گلگلون او بخون گلویش سرخ شود جای مقال بود که
این مضمون را گوش زد حضرت آدم نماید   نظم   کی والد ابنای اعظم   وی معدن نسبت آدم
فرزند عزیز نامی تو   احمد خلف گرامی تو   بر طفلانش که در پس فرشند   در رقص دو گوشوار
عرشند   ال توسم کشند و بیداد   زا ولا ستمگر نوفر ایاد   شهزاده حسن سپهر ادراک
فرزند بزرگ شاه لولاک   چون زهر ماه او شود سبز   زالماس جفا کند تلخ   قاسم پسرش
کند نظاره   کافتد جگرش هزار پاره   اما ز علم بملک عالم   آید دو تن از نژاد آدم
مردود هیچ یکی است مقبول   قاتل شمر و حسین مقتول   این شخص که نام او حسین است

فرزند رسول عالمین است   زهرای حمیده مادر اوست   شهزاده حسن برادر اوست
کوفه دو دچه با دل ریش   زاولاد نو فرقهٔ جفا کیش   لشکر چه کشند بر سر او   بیند
بروی لشکر او   ابی که خورند دشمن و دوست   با انکه بمهر مادر اوست   ابش ندهند قوم
کافر   لب تشنه برند از قفاسر   جسمی که بود بمنزلت روح   کرده ز سنان و تیر مجروح
با پنج برادر رشیدش   سازند دران زمین شهیدش   یکبارهمش اسیر کفار   نیکو
پسرش علیل و بیمار   زینب چه بکوفه خار کرده   عریان بشتر سوار کرده   در شام
توشک دین را   کلثوم اسیر و عابدین را   خواهند بان همه عزیزی   اهل ابتلای و کنیزی
این طایفه اند تنها بجهاد   فریاد ازین گروه فریاد   حضرت ادم ع از خبر قتل فرزند خیر الانام
باحوا مادر عالمیان گریستند و برقاتلان انحضرت لعن کردند و بتعزیه نشستند پس ملا ئکه
صف صف و حوریان فوج فوج می امدند و ایشان را تعزیه و دلداری میدادند اول گریه
که بنی نوع انسان کردند ان گریه بود که ادم و حوا در باغ جنت الماوی از خبر شهادت انمظلوم
کردند فاطمه را که این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار بود لحظهٔ درین عالم از درد و الم
نیاسود و دقیقهٔ دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام
محرومی انددیدار پدر بزرگوار امیر المؤمنین ع از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان در کوفه
منزوی شده با انخانه رسول خدا کشید بجهت انکه جای پیغمبر را خالی نتوانست دید بلال شکسته بال
از بسیاری کلال و ملال در بیت الاحزان خویش لا نشست و زبان از ذکر اذان ببست
نظم   چه یاد ارد ز وصل گل در ایام خزان بلبل   زبان بندد بکام و کم کند راه فغان بلبل
نگل صحن گلستان را چه خالی دید جا بلبل   نوا خانی نمی ماند بیادش بینوا بلبل   روزی علیا
جناب فاطمه بحضرت امیر مؤمنان ع عرض کرد که ای مفتاح گنجینه اسرار پروردگار و ای
خلیفهٔ بلا فصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان مؤذن پدرم بگوشم نمی اید و از نام گرام
حضرت ملک علام عقدهٔ دلم را نمی گشاید ان معصومه بزبان حال عرض کرد یا علی   نظم
از من خبر ببر به بلال شکسته بال   کی عندلیب ره بسوی گلستان ببر   قفس است دل چه
بکل دسته پای نه   زنک از دلم زنام خدای جهان ببر   جز نیم جان نمانده بجسم ضعیف من
این نیم جان بشوق صدای اذان ببر   از بانک روح پرور الله اکبری   زنک کدورت از دل پیرو
جوان ببر   مردم ز اشتیاق پدر بکر ای بلال   نام گرام باب مرا بر زبان ببر   امیر مؤمنان ع
بلال را طلبید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن ترا نشنیده امروز
خواهش ان دارد که اذان بگوئی و غبار ملال از ائینه خاطر بشوئی بلال عرض کرد که یا علی
سوا بیت است که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون مامورم معذورم اما چون بلال گفت
الله اکبر فاطمه نتوانست خودداری نماید اشکش باهی واهش بماه رسید   نظم پای بلال

صورت

صورت استوار   پای دیکر کام زن بر کار و دار   ان همای بسته پر بر باز کرد   هم چه
روح ازاین قفس پرواز کرد   چشم حق بینش بسوی حق شتافت   مسکنی در عالم امکان
نیافت   ترجمهٔ ایهٔ شریفه ان الله علی کل شی محیط را جلوه کرد اشکار دید که گفت بزرگ است
پروردگار من چون بلال گفت   اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست
معبودی بجز خالق یکتای بی همتای من چون بلال اذان را با شهد ان محمدا رسول الله رسانید
نظم   چون از بلال نام گرام پدر شنید   اهی کشید و طایر روحش ز سر پرید   سر بر و زیر
بال چه مرغ از نوا فتاد   بی اختیار نعره کشید و زپا فتاد   اهل بیت رسالت بگمان انکه خواتون
قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال دویدند که ای بلال   نظم   اذان
مگوی که شد خاک تیره بر سر ما   سیه نمود فلک با نجامه دربرما   اذان مگوی که خون دیده
شرح رخ بنهفت   اذان مگوی که زهرا وداع دنیا گفت   بلال مؤذن ترا اذان کرده فرود
امد چون فاطمه بهوش امد در مرثیهٔ پدر بزرگوار زبان گوهر بار باین اشعار گشوده   نظم
ماذا علی من شم تربت احمد   ان لا یشم مدی الزمان غوالیا   صبت علی مصائب لو انها   صبت علی
الایام صرن لیالیا   یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوئیده است تربت احمد را اینکه نبوید در
درازی روزگار مشک و غالیه را ریخت بر من مصیبتها که اگر بروزها ریخته میشد روزها تاریک
میشد مانند شبها پس زبان حال ان مظلومهٔ شکسته بال این مقال را گویا گردید   نظم   تا سفر
کردی تو امت بی پدر شدای پدر   دختر تو را مجر بی بی بی سر شدای پدر   دوحه امال بد
خواهان فوی شد از جناب   نخل اقبال موالی بی ثمر شدای پدر   کرنه مارا از نظر افکندی و
رفتی چرا   اهل بیتت خوار و زار هر نظر شدای پدر   دست ما دامن تو دادار ز کار و دست
روزگار   ابوذر زار و سلمان خون جگر شدای پدر   کار فرمای ابابکر و عمر شدای پدر   تا تو رفتی چه تو وا ماند
ازان گفتن بلال   گشت ابوذر زار و سلمان خون جگر شدای پدر   منزوی شد مرتضی در خانه
چون مرغ اسیر   بسکه پر زد در قفس بی بال و پر شدای پدر   از معصومه الم رسیده چندان گریست
که اهل بیت دل کباب از ناله او بیتاب گردیدند   قصیده در تزویج فاطمه زهرا
صلوات الله و سلامه علیها   در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی   جشن جز جشن
که در عالم چنین غوغاستی   بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبری   در زمین هر ذره
خورشید جهان اراستی   ملک یثرب بازهم چشم ریاض جنت است   خاک بطحا باز رشک عنبر
سار استی   شاخهای طوبی اندر قصرهای باغ خلد   چون عروسان چمن هر یک چمن
پیراستی   اختران از اینه تابش چراغان کرده اند   کوئی این بندی اندر عالم بالاستی
در نشاط اند انچه صاحب روح در عرشند و فرش   در سما عند انچه در دنیا و مافیهاستی   جشن و
عیش و کثرت و عشرت رسد کوش که باز   کر ازین پیدای ناپیدا گوان پیداستی   جرم هفت

اختر دراطباق فلك بهر نثار   همچو گوهرها درین سیماب گون دریاستی   انس وجن در تحت و
فوق از شوق دید مقصد وجود   ماخلقت الانس والجن مرحمت فرماستی   شمس مجمر
سوز ما خرگهی فانوس دار   زهره خنیاگر ز شوق لحن روح افزاستی   هلیست درگردون
هلال از کاوش چشم حسود   خنجر بهرام گردون وخون پالاستی   مهر ومه گویا قران
داوند کاندر بهم برج   مشتری مشغول ذکر خطبه غراستی   یارب این ناکح که امین مرج
واجلادش کیان   یا کدامین قوم این منکوحه را اباستی   ناکح ومنکوحه از اولاد عبد المطلب
هر دو دریک بوستان سرو سهی بالاستی   سور بلقیس سلیمان خواندم از غیرت زه باطل
زد برمن که زین افزودی وزان کاستی   نی سلیمان ان نه بلقیس انچو این نسبت خطاست
ان خلیل اکبر واین هاجر کبراستی   ادم اول علی حوای ثانی فاطمه   کز برای خدمت هر یک
فلك بر پاستی   فخر خلقت انکه تا همنام حق فرقد   در کمان کو خود علی عالی اعلاستی
کز نکستی دختر خیر البشر همتای او   خلق کفتندی علی یکتای بی همتاستی   حضرت
حورای انسیه که در برج عفاف   عارضش تابنده تر از زهره زهراستی   حق اموات اکر
منظور نبود کفتمی   ادم او را خادم و مخدوم حواستی   خاک در بانش جواهر سرمه فردوسیان
کرد نعلینش سواد دیده حوراستی   کرنه پاکوبان صفوف انبیا بر فرش خاک   کرنه دست
افشان ملك در کنبد میناستی   این هیاهو از چه اندر سبو جهان   وین تزلزل از چه اندر
توده غبراستی   عرش وفرش وکرسی ولوح وقلم در بزم سور   تهنیت کویان بلفظ مختلف
کویاستی   وحش وطیر و بر و بحر وعقل وعشق وجسم وجان   هر یکی با دیگری همدرد
عشق وولایاستی   جن وانس وحور وغلمان انبیا واولیا   در تعیش سر بسر بر کرسی این
سوراستی   خاصه دارای فریدون فر نفی شه کاسمان   بر درش در یوزه کر چون سایلا
بر پاستی   ان خداوندی که استغناء او در ملک تن   خاک وباد واب واتش جانب استغناستی
همت دستش بمعدن همت بی فایده   نسبت طبعش بدریا نسبت بیجاستی   جمع معدن کان
بخل ودست جود شه جواد   بحر جب سرمایه شد بحر کوهر زاستی   افتخار والی قزوین نبی
این که جان وله دل   چاکر شاه سریر ملك او داناستی   بحر دانش کان بینش که خردمندی علام
بنش او اهل دانش را همه فرماستی   ان حکیم صادق الوعدی که جبر درد فقر
فلاطونی وهم بو علی سیناستی   جوهری با عارف قزوین بکو ذات شهاست   هم
انسان که در انسان کامل خواستی   تا محب در کوی اهل البیت از بارگاه   چون کنده کار مخجل
دو جنت الماواستی   تیغ شه بادا محیط کفر وکین بر کافران   تا بعالم نقطه اسلام پا بر جاستی
شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با والد حسنین صلی الله علیه
روزیکه بنای خلقت دنیا بود   ان روز که نه ادم ونه حوا بود
در محفل قرب حضرت خدا بود

ورسول   تزویج علی وحضرت زهرا بود   بنود چو حق مظهر پیغمبر را   وندر صدف
کوهر پیغمبر را   بی واسطه خواستگار شد بهر علی   از پیغمبر دختر پیغمبر را   از خلقت
نور عالم ارای علی   کردید خلع چه سر وپای علی   چون یکتا غیر خدا [illegible]   کردید
از ان فاطمه همتای علی   روایتست که چون اختر عفاف   چراغ انجمن افروز ال عبد
مناف   صحیفه بغل شهسوار بدر حنین   بهار گلشن ناموس مادر حسنین   چمن عفیفه هما
کنیز مریم قدر   بر اسمان جلالت هلال او شد بدر   ز دست پرورش ان حمیده خصال
رسید سرو برازنده اش بحد کمال   مرویست که چون دختر رسول مجید حضرت فاطمه بحد
بلوغ رسید اکابر واشراف قریش با ان کلیم خویش کشید خواستگار دختر احمد مختار
کردیدند اما هر یك از ایشان که طلب بخواستگاری میکشودند حبیب خدا اظهار کراهت
میفرمودند وروی مبارك از وی میکردانیدند بنوعیکه کمان می بردند که از جانب ایزد بال
در ملومت ایشان وحی نازل شده وپیغمبر بر ایشان خشمناك است   نظم   یکنفر زان فرقه
ذو المطلب بو بکر بود   طالب کز روز اول پای تا سر مکر بود   مصطفی فرمود هر یك طالب
این خواهش خطاست   دختر پیغمبر است این دختر امرش با خداست   بعد از ابو بکر عمر
خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا انکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله
پیمای منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزه حضرت رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه
ملکی بر انحضرت داخل شد که بیست وچهار رو داشت حضرت فرمود ای جبرئیل ندیدم ام
تو را هرگز باین صورت ملك مضمون این ابیات را عرض کرد که یا رسول الله   نظم   نیم جبریل
محمودم من ای پیغمبر نامی   رسولم هر احمد دایم از محمود پیغامی   ای احمد مختار از جانب
پروردگار مامورم که جهان خلقت را مزین فرمائی ونور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود
کرا با که ملك عرض کرد فاطمه را با علی در ان حال چشم ان حضرت بر میان دو کتف او
افتاد که نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه حضرت پرسید که چند مدت است که این خط
در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست وچهار هزار سال پیش از خلقت ادم
مرویست که یکی از خواستگاران حضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف قلم جرات پیش گذاشته وگفت
این عمنا دو مزیج دل کاشت عرض کرد یا رسول الله اکر نقد مرا بر شتر بار کنند [illegible] شتر
میشود بغیر اسباب دیگر همه را بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشتی سنگ ریزه در دامان
ریخت وفرمود این را هم بر سر مالت نه تا زیاد شود ان سنگ ریزها لولوی شهوار شد   نظم
بیهوده کفتن ملال بار اید بلی   در دخت هوس انفعال بار ارکه پس جبرئیل نازل شد وعرض کرد
که یا رسول الله   نظم   سر تزویج پسر عم تو با خیر نساء   در شب جمعه باصحاب هویدا کردد
زهره در خانه هر کس کند از چرخ نزول   ماحش مشتری زهره زهرا کردد   پس حبیب

خدا پیغام جبرئیل را با اصحاب فرمود همه اصحاب هر یک بطبع خام بر بام خانه خویش در ماندند
چون نیم شب شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مؤمنان ع نزول کرده سلام
کرد و مبارک باد گفته عروج کرد اما چون ابو بکر حیله باز و حیله گر از خواستکاری دختر
خیر البشر مایوس کردید بخدمت امیر مؤمنان ع امد و عرض کرد که یا علی نظم بسوی
فاطمه خیل عرب نظر دارند هوای دختر خیر البشر بسر دارند بنی بکس نشود راضی از
برای بتول مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار نامرادی نیست وابت
تو بعیر الانام هادی نیست تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بخواستکاری زهرا برو مکن
تشویش امیر مؤمنان ع برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب امد پس ان بزرگوار حیدر
کرار را نشانیده ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که بعقب کاری امده باشی
اظهار کن هر چه خواهی که حاجتهای تو براورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابو طالب و مادرم فاطمه بنت اسد گرفتی و در
زمانیکه کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و بادب خود تادیب نمودی چون من از پدر
و مادرم مهربان تری مستدعی انم که خانه و زوجه داشته باشم امیدوارم که ابواب حرمت
بروی من بگشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی نظم چه استماع نمود این سخن رسول مجید
کشود لب به تبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد هزار جان
مقدس فدای جان تو باد تو در سراچه اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبود و حبیب مختی
تو را زجان گرامی عزیز تر دارم همین هوا که تو داری بسر بسر دارم اگر عزیز تر از جان در این
جهان بودی کمینه پیشکش حضرت تو ان بودی تو را ز مال جهان چیست ای برادر من
برای شیر بهای یگانه دختر من امیر مؤمنان ع عرض کرد که ای محرم رازهای پنهانی و ای
امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیز
بغیر از اینها مالک نیستم نظم از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم ارمغان در قدم
فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و شمشیری
و بس حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگتر از همه خلق در حسب و نسب وای کشنده ابطال عرب
شمشیر تو در کار ضرور است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای اب کشی نخلستان و اهل
و عیال اما زره را تزویج میکنم بان زره و از تو راضیم ای ابو تراب میخواهی بشارت دهم تو را عرض
کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این مقال وا بر بیان حال فرمود نظم که ای مقرب
درگاه حضرت باری چنین ز خامه تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک العرش زیب
و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی همین ساعت اولا ملکی اشکل
عجیب و بدیع حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج علی

وفاطمه را

و فاطمه را در عرش فرمودند خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر که نهر فرات و نهر نیل
و نهر نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر او مقرر فرمود نظم ای مسلمانان جفای اهل
ایمان بنگرید چشم بگشائید و انصاف مسلمان بنگرید آن فراتی اگر مهر دختر پیغمبر است
ان فراتی اگر ارث خسرو بی لشکر است کی روا باشد ز جور فرقه بی انفعال بهر شاه دین
حرام و بهر دیو و دد حلال گر چه اندر هیچ دینی نی در عجم نی در عرب گوسفندان را نشاید
ذبح کردن تشنه لب در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ تشنه لب غلطید هفتاد و دو تن
در زیر تیغ کودکی هر لحظه از ضعف عطش میکرد غش دیگری در نالگی یا اب گرامی
العطش اه اه از تشنگی آل عبا فریاد فریاد از مظلومی سید الشهدا از ان فراق دیده در مصیبت
جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از های و هوی مخالف مسموم و مغموم جوانان
کرم جانبازی کوفیان مشغول ترک تازی اهل بیت کربلا در اتش حسرت بریان عزیزان
اشک ریزان کنیزان چون بید لرزان تشنه کامان در میان اب فرات موج زن کوفیان در لجاجت
شامیان در شماتت امام مظلوم دلریش با گردن کج تکیه بر نیزه خویش داشت نظم
نبی جدّا اعدا اب میطلبید ازان گروه بصد اضطراب میطلبید ازان جماعت بی ابرو کسی اب
نداد همین نه اب که او را کسی جواب نداد نکرد شرم کسی از اشک همچو بارانش ز درد
کشته نمودند تیر بارانش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورده بزیر خنجر کین جان
گلوی تشنه سپرد حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمه
زهرا نمود فاطمه ساکت ماند اظهار کراهت نفرمود و روی نگردانید پس حضرت زنان خویش را
طلبیده فرمود فاطمه را زینت نمائید و او را خوشبو گردانید و حجره برای او فرش نمائید پس
مسجد ولیمه اصحاب کردیدند زیاده بر چهار هزار کس از ولیمه فاطمه طعام خورده بیرون
رفتند نظم چه امد شب سور خیر النسا ندا امد از حضرت کبریا بجبرئیل که ای پیک آل رسول
بیا کن بساط نشاط بتول بگو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور ارند رو بچرخ
چهارم منادی کنند ندا تا که هر ذره شادی کنند بر اجیل کو همچو ملاحت سرای پی خطبه
خوانی بمنبر برای بگو تا همه انبیا و رسل بعشرت بکوشند از جزو و کل بگو از پی سور شاه نجف
بچرخ چهارم ملک صف بصف همه گرد عیسی گرد و نشین کنند اجتماع از یسار و یمین
بکیوان بگو همچو یک دل غلام بده بزم عیش فلک را نظام به بهرام کو خنجر از کف گذار
بیا بازی چون لعبت چوب دار به برجیس کو خطبه اغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن
بناهید گو بهر دفع گزند بمجمر برین الذی با سپند بگو شام تا صبح [illegible]
خویش طرب [illegible] بگو تیر تا دلها افکند بچشم بد اندیش تیر افکند [illegible]
بی کم و کاستی [illegible] نمودی و راستی [illegible] سوی جنت [illegible]

چون روی حور بشو زلف حوران بشک و گلاب بهر جا فکن دوصد پیچ و تاب بند غازه
بر روی اهل جنان بکش سرمه بر چشم سیمین تنان بجنت چمن گو چمن گو بگو بهر جا
که افتد گلابت بگو بساط نشیش مرتب کنند زمی جام عشرت لبالب کنند برقصند
غلمان بقانون سور بنوشند حوران شراب طهور بخندند گلها بطرف چمن بخوانند
مرغان دران انجمن که بس عیش منظور داریم ما سروری ازین سور داریم ما شود
کدخدا کدخدای زمین علی مرتضی جبرئیل امین عروس افتاب جنان فاطمه که باشد
حریمش دوصد خادمه خود این سور سور عزیز است علی این غلام این کنیز من است
پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابو تراب تزویج فرمود و قیمت
زرهی که شیر بهای آن جناب بود پیراهنی خریدند هفت درهم و مقنعه چهار درهم با بعضی
اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند اما چون شب زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب را
فرمود که همراه فاطمه بروند پس انحضرت را با استر اشهب خود سوار کرده سلمان مهارش را گرفته
گرفت جبرئیل از جانب راست میکائیل از جانب چپ هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد
هزار حوریه او را در میان گرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت
با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت
و سعادت بیکدیگر سپردند نظم بخانه علی اسد چه دختر احمد زمانه گفت که خورشید شد
ببرج اسد در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه را بخانه اسد الله می بردند ضعیفه سایله
عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت و ولایت وای افتاب برج عصمت و طهارت تو فارغ
الثواب بخانه اسد الله الغالب میروی که منبع فیض و معدن بخشش است و من از بی رختی
عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که برای بخانه رفتن پوشیده بود بان ضعیفه
بخشید و پیراهن کهنه خویش را پوشید فاطمه که نتوانست ضعیفه عاجزه را عریان ببیند کجا
بود در وقتی که زینب و کلثوم با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد کردیدند
نظم همه در معرض عتاب ازخصم سر برهنه چه افتاب ازخصم نه برخ پرده نقاب ازخلق
نه بسر معجری حجاب ازخصم در انحال دختر شهسوار عرب علیا جناب زینب چون وارد مجلس
شد سلام نکرد و در گوشه نشست کنیزان معجر وار دور آن خاتون را فرا گرفتند ابن
ولد الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد گفتند دختر بزرگ امیر عرب و نام
او زینب است رو بزینب خاتون کرده در مقام بی ادبی برآمد که ای خواهر حسین نظم دیدی
چه سان شدند بنی هاشم حقیر مردان شدند کشته تیغ و زنان اسیر میکاشت تخم فتنه و
افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت منت خدای را که بخواری شهید شد
دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه آل علی را

ذلیل

۲۰

ذلیل کرد دیدی برادر تو که چندین امید داشت سودای تخت و گرفتن حق یزید
داشت اجر سزای کشتن از روزگار دریافت دید که حق چگونه بمرکز قرار یافت
ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که شما را رسوا و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب مظلومه
بی برادر در جواب ابن زیاد بی بنیاد فرمود منت خدای را که پیغمبر خود را گرامی داشت و از
شرک و شک و گناه پاک کردانید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن
زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو زینب خاتون فرمود بخدا قسم ندیدم مگر نیکی ایشانرا
که بسعادت شهادت فایز کردیدند ای پسر مرجانه اگر بدانی که متصل چگونه امری شده
اصل و فرع شجره گلشن رسالت را قطع کردی بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی جای مقابله
بود بگر بفرماید نظم بد شد ماریه ذریه پیغمبر را برای خاطر ذریه نالشتی (؟) جواب حجت
تو را گر بحشر پیغمبر کند سوال که آلم را چرا کشتی جزای خیر نیابی بدریغ انصاف ببین
چه تازه جوانان بکربلا کشتی حسین کشته تیغ تو شد بلعی یزید ببین برای که ای سفکل (؟) لم
که را کشتی از مکالمات حضرت زینب خاتون اتش خشم ابن زیاد مشتعل کردیده حکم
بقتل آن معصومه نمود آخر الامر بشفاعت عمر بن حریث از قتل وی در گذشت الا لعنة الله علی
القوم الظالمین شعله چهارم بعضی از زحمات حضرت فاطمه از آسیا کردن و روز
گرسنه بسر بردن بعد پیغمبر چه شد حالش دگرگون فاطمه شد ز محنتها گلو نا گون
جگر خون فاطمه در شکایت بود گاه از بخت و گاه از همر باب که ز کفار قریش و که ز گردون
فاطمه ساحت بیت الحزن شد تا شک چشمش لاله گون بسکه باریدش اشک سرخ از چشم
پرخون فاطمه با وجود ناتوانی خورد بر پهلوی او در ز دست زاده خطاب ملعون فاطمه
پهلویش یکجا شکست اما دلش صد جا بنی داشت غم تا رفت از این غم خانه بیرون فاطمه
طرح ماتم خانه هر جا گذشتی ریختی گه ز شهر و گه بکوه و گه بهامون فاطمه مرگ باب و
داغ مادر ذلت شیر خدا دید از خیل الم چندین شبیخون فاطمه بر پدر داری و مادر داری
افکندی چه چشم چشمه چشمش شدی همچشم جیحون فاطمه گرچه حق بینی ز نسل آدم
و حوا ندید تا لگی چون مرتضی منکوحه چون فاطمه یک زن و شوهر کلالان زن و شوهر
نداشت بود دایم مرتضی محزون هر گریان فاطمه ریختی تا وقت مردن خون بجای اشک چون
یاد کردی از حسین غرق در خون فاطمه میگرفت آتش ز حرکه سوختن در کربلا میزد از
ملک فنا خرگه چه بیرون فاطمه این بس الله و زحمتش کر لنگ و ستی بارها داد رهن از پی
جو چادر بشمعون فاطمه جوهر حد و مخزن طبع تو گوهر است لیک میشناسد قدر
گوهرهای مکنون فاطمه عمر دیده مکان زاویه کلفت و نا شکیبائی و الم رسیده کاشانه
بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پرده قانون مصیبت و مجروح دلان خار خار ناخن محنت

از ناوک نشترهای دلدوز جگر سوز این حکایت کنج کاو جراحت ناسور سینهای سقعان این
روایت کردیده محنتهائی که از روزگار غدار نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او
رسیده نه زبان را یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریر است نظم خصوص شمع شبستان سید
ثقلین سفینهٔ غم ولاذوه مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس که بود جملهٔ
اسلام را یکانه عروس آن مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت و جلال و آن مستور حریم عصمت و کمال
همواره به بی نانی و عریانی درین دار فانی بسر میبرد از انجمله منقولست که روزی براز ندهٔ
تشریف السلمان منی اهل بیت سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانهٔ فاطمه امد نالهٔ آن
خورشید برج عصمت و حیا را شنید که میفرمود اه اه از سردی هوا و اسیا کردن دیگر طاقت
و توانائی ندارم سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومهٔ دو جهان
وای دختر پیغمبر اخر الزمان ارادهٔ سلمان انست که شرفیاب فیض حضور کردد فضه کفت
یا سلمان فاطمه جامهٔ ندارد که خود را از تو بپوشاند نظم تنها نه همین زینب و کلثوم تمام
هر یک ز برهنگی بفریاد امد تنها نه همین بدختران زهرا در بزم یزیدان همه بیداد امد
عریانی و بی معجری از روز ازل بر ال رسول وقف اولاد امد سلمان کوید کلیمی داشتم
برای فاطمه فرستادم ان سیدهٔ زنان کلیم را بر خویش پیچید چون داخل خانه کردیدم دیدم
دران هوای سرد فاطمه دستاس میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که عمود
دستاس خون الوده شده بود مظلوم کربلا ظاهرا طفل بود در کوشهٔ بر خود می پیچید و میکریست
فضه خادمهٔ ایشان بحسرت بر ایشان می نکریست نظم زیکسو فاطمه عریان و ناشاد
باحوالی که چشم کس مبیناد ز سردی هوا لرزان و محزون کفش با دستهٔ دستاس پر خون
بدرد بی پرستاری کرفتار دلش لبریز خون چشمش کهربار زیکسو طفل زار ناشکیبش
حسین بیکس محنت نصیبش ز مژکان لؤلؤ شهوار میریخت سرشک سرخ بر رخسار
میریخت چه موی مادرش زهرای دلریش ز تاب ناله می پیچید بر خویش ز جوش
کریه اش کر خواب میبرد بخواب ان برک کل را اب میبرد کفید افغان چه دید از ضعف
پیری شده هر موی سلمان جوی شیری تماز پیری سلمان دیده تو داشت حبیب بن
مظاهر در نظر داشت دلش در کربلا چشمش بسلمان زبان شاکی ز قوم ناسلمان
همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر شوق کربلا بود سلمان از کریهٔ مظلوم کربلا
و زحمت دستاس کردن حضرت زهرا کریست و عرض کرد که ای دختر خیر البشر باعث چیست
کریا وجود این دستهای مبارک خونرین و کریستن این طفل عزیز اسری از امورات را بفضه
کنیز خویش محول نیفرمائی و زمانی از این زحمات نمی اسائی ان معصومه بزبان حالی فرمود
نظم تا مرا بر کف اختیاری هست خدمت خانه را قراری هست عدل را چون حلای

دارد دوست

دارد دوست روز نوبت میانهٔ من و اوست هست یکروز با من فضه متعلق
روز دیکر نوبت فضه خدمت فرماست زحمت امروز و دانش بیجاست ظاهرا فضه
کنیز من است هیچ فرزند من عزیز نیست حکم بابم چنین شده است روان نتوانم
تخلف ای سلمان سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اکر قبول فرمائید سلمان هم
در سلک خدمت کار انست و خویش را کمینه چاکر این استان میداند دستاس کشیدن را بمن
رجوع نمائید یا مشغول کردن حسین را بمن محول فرمائید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت
حسین با منست تو دستاس کن سلمان قدری جوا سیا کرده وقت نماز رسید به مسجد جامع شد
و با پیشوای جماعت اسلام یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای اورده بخدمت امیر مؤمنان
امد و عرض کرد مضامین این مقال را که یا علی نظم هیچ میدانی چها بر دختر احمد کذشت
زحمت خاتون محشر یا علی از حد کذشت یکطرف از زحمت دستاس در افغان حسین یکطرف
مجروح دستش یکطرف کریان حسین این هوای سرد چون رفتم بپابوس بتول پوشش
از من کرد استدعا و داد اذن دخول امیر مؤمنان از حکایت سلمان کریان بخانه تشریف برد
و خندان بر کردید حضرت رسول سبب سرور انحضرت را سؤال نمود عرض کرد یا رسول الله
رفتم بخانه فاطمه دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز بر روی سینهٔ او بخواب رفته و اسیا
بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد
و ال محمد است زهی مرتبه و جواز بهی علی که بنان جوی که با این زحمت بهم میرسد خوشنود بود
و هرکز خواهش کندم نفرمود نظم ادم کامل علی کز بهر کندم غم نخورد ساخت با نان
جو ویکدم غم عالم نخورد حق با دم نهی کر فرمود کندم خورد لیک ادمیت بین که نافرموده
این ادم نخورد این چنین بزرکوار و اجب التعظیم با بوی خویش که افتاب سپهر عصمت
و حیا است پیوسته بجامهٔ کهنه مندرس پشمینه مبساخت و اطفال او زحمت کرسنکی و شقت
میکشیدند بل نظم از مرتضی که نفس هوس مال دور بود همخوابهٔ چه حضرت زهرا
زهد بود چنانچه منقولست که روزی حضرت رسول بخانهٔ فاطمه زهرا امد دید که علیا
جناب بتول محزون و ملول نشسته بود نظم سرو قدش از الم خمیده و نسل از رخ چون سمنش
پریده پاک مهه عزت و عزیزی مشغول بشغل اشک ریزی از ضعف چه موی خود مشوش
و زجوع چه قلب خویش در غش از ریزش خوی بطرف رخسار و زنابش اشک چشم
خونبار بر صفحهٔ کل کلاب میریخت سیاره با فتاب میریخت یکسو حسنین زار و محزون
از رنج کرسنکی جکر خون مانند دو مرغ پر شکسته دل تنک بکوشه نشسته بیش مه جمال
بک بیک بیین تاثیر کواکب فلک بین چون دید در اضطرابت طفلان ستفکر نان
وابت • میکرد چنین اشاره تقدیر کز قلت نان مباش دلکیر در رنج کرسنکی بلا[illegible]

سیراب شدن از ناب کافی است ای اخر نفس ای یکانهٔ ناس سیراب شوی ز اب الماس
اما بحسین جد بر و بال میکفت قضا بلفظ اطفال باید علم قناعت افراخت با تشنکی و کرسنکی
ساخت اشد ازغم اب و نان چه باری نه نان قسمت نه اب داری قطع نظر از هر اب و نان کن
چون باب کرام خویش خو کن با نان جوین سبال وماهی ان هم نه همیشه کاه کاهی ان را
که شهادت است منظور باشد ز خیال اب و نان دور ان را که بسر هوای یارانست از
سلطنت دو کون عارست ان را که ز تیغ اب کل هست خوشتر ز غذای خون دل هست
اما چون حبیب خدا پارهٔ جکر خویش فاطمه را بدان حال مشاهده فرمود پرسید که ای فاطمه سبب
محزون بودن و باعث کریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرکوار عرض دارم
بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که من و علی و حسنین کرسنه ایم و در
خانه ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسنین کریه کنان با چهرهای مهتابی از
ضعف کرسنکی بنزد من امدند و سخنی کفتند که دلم بدرد امد و طاقتم طاق شد حبیب خدا
فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه کفتند فاطمه بزبان حال عرض کرد نظم یک
لحظه بیش از این ببین متملّا ای پدر در لرزه بود جسم و در غش دلا ای پدر با چشم
خون فشان حسنین از در امدند هر شکایتی بر مادر امدند کریان زبان بعجز کشادند
هر یکی کز ما کرسنه تر جهان هست کودکی زین حرف کز حسین و حسن کوش کرده ام
از درد جوع خویش فراموش کرده ام ای پدر بزرکوار از این سخن جهان روشن در نظر
من تیره و تار است چه میفرمایند که بنده در مناجات با پروردکار خویش کستاخی نماید
زبان باظهار تنکدستی کشاید ان پیغمبر خدا فرمود ای فرزند کرامی خدا کستاخی چون تو بنده
را دوست دارد فاطمه بخانهٔ خلوت رفته دو رکعت نماز بجای اورد و دستهای خویش را بسوی
معبود بی نیاز بلند کرده مضامین این ابیات را عرض کرد الهی نظم زنان را یا رب اندر
هیچ کاری نباشد همچو مردان بردباری چنین زحمت نیاید در خور کس سزاوار
پیمبر باشد و بس ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب فتاده کشتی عمرم بکرداب دکر تاب
توان بردن ندارم اکر دارد پیمبر من ندارم عرض کرد الهی زنان را بقلب پیغمبران قدرت
بر کرسنکی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بکشا یا تخفیفی در زحمت
و کرسنکی بدرهای نظم از جدا افتادن مقصود خویش درد دل میکفت با معبود خویش
ناکهان در غبن یارب یارش ضعف زد مهر خموشی بر لبش نزد پیغمبر به تعجیل تمام
جبرئیل اورد از یزدان پیام کی حبیب از نالهای فاطمه وز خروش غم فزای فاطمه بکه
اب از دیدهٔ کان افشانده اند قدسیان از ذکر خود وامانده اند انچه میخواهد بتول از کردکار
از دعائی حاجت او را براد پس حضرت رسول داخل خانهٔ بتول کردیده دست سائل بستیه

فاطمه کذاشت

فاطمه کذاشت و عرض کرد که ای پروردکار عالم و عالمیان وای سیر کنندهٔ کرسنکان
فاطمه پارهٔ جکر مرا از زحمت کرسنکی برهان مرویست که بعد از دعای حبیب خدا کلکونهٔ
عذار حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد فاطمه فرمود بعد از دعای ان بزرکوار تا در
این دیر فانیا پدر بودم هرکز از زحمت کرسنکی ستالم نکردیدم شعلهٔ پنجم غضب
خلافت نمودن ابابکر ولد الزنا و به مسجد رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن و مغرور شدن
حضرت امیر ع بعد پیغمبر چه نزک شیوهٔ ائین کنند ظالمان اغاز کفر و کینهٔ دیرین کنند
چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری ریسمان در کردن حبل المتین دین کنند از خدا
بر کشتکان از دین بناحق بکذرند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر بین کنند جای پیغمبر
زکید سامری یعنی عمر چون ابابکر لعین کوساله تعیین کنند ظالمی چندانچه کوید ظالمی
خواند حق کافری چندانچه کوید کافری تحسین کنند مرتضی را دست کردن بسته در
مسجد کشند بت پرستان هر طرف دینی خلل در دین کنند اتش افروزند مرد دکانهٔ را کش
شرف قدسیان جاروب از مژکان بصد تمکین کنند پهلوی خیر النساء را بشکنند انکه بانوی
کش برای سوره ثلث جنبش کابین کنند کاه در حلق حسن فرزند او ریزند زهر کاه از خون
حسین او زمین رنکین کنند ٢ جوهری این بس که از بهر من و اشعار من خلعت از جبرئیل
قدسیان تحسین کنند از برای انکه مشغولم بمدح اهل بیت منکران اهل بیت ازار این مسکین
کنند باطنا بدخواه من اما بظاهر چون مکس از کنار خوان طبع من دهان شیرین کنند
یا علی بر خویشتن این میپسندی کز حسد منکری بر جوهری مداح دین این کنند کوشه
نشینان غمکده صبر و شکیبائی و عزلت کزینان زاویه بیکسی و تنهائی بجرم مقتولان خنجر
فتنه و افت و ناحق معزولان خلافت از تحریر این حکایت مصیبت نهایت اتش افروز کانه
قلوب کردیده که چون اسمان پرده حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح کریبان تا بدامن
دریده و تقدیر تشریف خلافت را از دوش نبی برداشته بوای وصی در نیل کشید نبی برده
کفن مستور شد وصی در کنج محن محجوب ماند نبی با علا علیین خرامید وصی خانه
نشین کردید نبی بحور جنات و وصی غرق نار و حرمان نبی در کل کشت جنت
وصال مشغول وصی در چاه زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم شکسته
بطایران سدره پیوست وصی چون بوتیمار سر بزیر بال برده خاموش کشت نبی با
باشاهد موصال هم اغوش وصی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول
شرف وصول بمعراج قبول یافت علی الخلافت معزول کشته بکوشهٔ عزلت
شتافت هنوز امیر مؤمنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ابوبکر
و عمر با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیکر بیعت کرده بودند

بوسیلهٔ کمال المصطفی باعنف در ملک فضل
ملک هر یک بیان تعریف کنند

بغصب خلافت وصی حضرت خیر البشر کوشیدند نظم ابوبکر وعمر ویران کن بنیاد این
امت یکی فرعون این خلق ویکی شداد این امت خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق
باستحضار این قوم باستمداد این امت چه پیغمبر شد از دار فنا بی اعتباری بین علی شد
صید این خلق وعمر صیاد این امت ز تشریف خلافت مرشد روح الامین عریان عمر
پوشید در بر خلعت ارشاد این امت شد این امت ز بیداد عمر کرام پیغمبر ازان بیداد کی
کیرد به محشر داد این امت پس اکثر مهاجر وانصار چشم از وصیت احمد مختار وبیعت حیدر
کرار پوشیده ابوبکر بدکردار را بخلافت قبول کردند اما چون ابوتراب بیوفائی اصحاب را
مشاهده فرمود سه شب دست حسنین را بر داشته خانهای یک یک از مهاجر وانصار تشریف
برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در در کوش ایشان کشید واز ان قوم بیوفا نصرت و
یاری طلبیده از مهاجر وانصار شب بیست وچهار نفر بیعت مینمودند چون صبح میشد بجز
چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر مؤمنان داخل مسجد کردیده در مجمع اصحاب بزبان
حال ناطقش بمضامین این مقال کویا کردید نظم ای کروه مهاجر وانصار خواهم انصاف
از صغار وکبار من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابوبکر ایها الاصحاب کرد چون حکم خالق
اکبر از برای شکستن بت زر من نهادم بدوش احمد پای یا ابوبکر ناکس جوددی
من پسر عم احمدم یا او من وزیر محمدم یا او علم را صدیق منم یا او حامی دین بحق منم یا او
من مواد من آیهٔ تطهیر یا ابوبکر بت پرست شریر نسل پاک خلیل منم یا او مرشد جبرئیل منم
یا او ذات حق را دلیل منم یا او مصطفی را وصی منم یا او من با بنده تبه انسیم یا او من سر اولیا منم
یا او ارث احمد کرفت زوج بتول یا ابوبکر بود ارث رسول من دلیلم با انس وجان یا
او من امیرم بمؤمنان یا او دین ز تیغ علی کرفت نظام یا ازین بیحیای نسل حرام داد اعمال من
وزارت خویش یا باین ملحد عداوت کیش حیدر حیدر منم یا او نفس خیر البشر منم
یا او من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او قاتل مشرکان منم یا او فاتح خیبر ولان منم
او من ز خیبر کرفتم یا او در ز خیبر جلال جدا کند یا ابوبکر در ز خیبر کند حاجت ان
داشت کران بزرکوار بفرماید ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله
علیکم ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم صراط مستقیم منم قاسم نار
ونعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا فصل پیغمبر منم پیشوای خلایق منم کلام الله ناطق مکر
شاهد نیستید بر حقیت مقال واطلاع ندارید از حقیقت احوال من مهاجر وانصار عرض کردند
تکذیب میکنیم پسر عم رسول خدا را انچه کفتی راست کفتی نظم اکر اید چه احمد در جهان
پیغمبری دیکر تواند شد ز جنس خاک ممکن حیدر دیکر رخ روشن تو از ماه تو و لعل لبت از
بهشت دیکر است ای بوتراب وکوثر دیکر عمر پلید دید که نزدیک رسید که بوتراب و کوئکان

ازکوساله

ازکوساله پرستی باز مانند ویر خلافت ابوبکر دامن افشانند وجمعیت خلایق را متفرق
ساخته امیر مؤمنان ع به حجرهٔ طاهره مراجعت فرموده صندوقی کرده بجمع کردن آیات قرآن
وتنزیل آسمانی مشغول کردید نظم زبس دنیای دون بی اعتبار است بکام مردم ناساز
کار است نبی چون از نظرها کشت غایب علی شد منزوی بوبکر نایب فغان کز کردش
این چرخ دولاب حمار از بیشهٔ شیران خورد آب بوای شیر در زنجیر سازند بالکار
روباه بازیست چه خیزد تیره ابر از هر کناره بجز پنهان شدن مه را چه چاره جهان را چون
کند ظلمت مسخر نهان در پرده به خورشید خاور چه ناحق باز حق اندر نماید بغیر از
انزوا حق را نشاید مرویست که چون وصی احمد مختار از قلت انصار عزلت اختیار نموده هشت
نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر غدار نموده بودند شبی بخدمت حیدر کرار امدند
عرض کردند که ای صاحب منصب هارون ولی رونق افزای منبر سلونی سامری این امت
خلق را بکوساله پرستی دعوت نموده است هنکام زبان از صحبت بستن وایام منزوی و بکنج
عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو کرفته چون آفتاب عالمتاب بیرون خرام نظم
حصاری شد چه خورشید جهان کیر کشاید هندوی شب لب به تسخیر سلیمان چون شود دیو
پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را رشک فردوس برین کن یدالله را برون ار
آستین کن حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جای مرد بیکانه مپسند امیر مؤمنان فرمود
ای اصحاب کرام من چون مرا یاوری ومعینی نیست بموجب فرمودهٔ رسول خدا بجا آوردم این قوم
شریر امروز مامور نکشتم اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق
خدمت می سپاریم ان حضرت فرمود هر کاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا کر تیغ آفتاب
از نیام افق برآید با شمشیرهای کشیده از خانهای خویش برآیید تا من نیز دست بقبضهٔ ذو الفقار
نمایم ودین حق را آشکار سازم همه عرض کردند سمعا وطاعة نظم یا برادر از محفل ظلمت
نحفلها ببر تیغ برکش زنک از آینهٔ دلها ببر برمیان تیغ از برای دشمنان داریم ما خواهی
سر رایکی کوییت بجان داریم پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون صبح شد اجتماع
نموده بنا بفرموده آن جناب با تیغهای آتش بار بر در خانهٔ حیدر کرار حاضر شدند اما اکثر
اهل شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نموده بودند حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود
فرمود که ای اصحاب وفادار من هنوز کار بمجاهده ومقاتله نرسیده است که تیغهای خود را
پنهان کرده اید اکر بنای مقاتله کرم کرده چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با آن جناب است
که مصابرت را بر مجاهدت اختیار فرموده اصحاب سعادت مآب مخاطب کردیده بمضمون
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون درنهایت جرئت بی خوف وبیم بمجاهده بستند
ابوبکر کفتی
نظم کرم شد چون کیرودار کارزار کربلا

کس از من نیست طاقت داد تو دیگری کفتی ببردن کو زمن مشتاق تو بود عین خوشدلی
بر هر بلا آن ارزها کار هر کس نیست مردان میکنند این کارها در محبت ترک جان کوید
عجب آن بو الهوس ای ای جان فشانان کار نجابت و بس هر یکی را لب چون بود آب
تیغ تیر هر یکی را لخاره و رخساران پر ز لاله وان حریر این سخن چون در چکید از لعل لب اب
حسین با وفا تربیت اصحاب زاصحاب حسین لوحش الله چه نیکو طایفهٔ سعادتمند صاحب
غیرت بودند که از کثرت مخالف ذرهٔ اندیشه نمی نمودند با آنکه اجساد کشتگان پیش از
خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع شهادت را بقیمت
جان میخریدند نظم ای جوهری اکوهر از جام دوستی مست در کوی دوست اشور
مستانه میکذشتم میدیدی انکه از جان در پای سر فرو دین چون سایر شهیدان
مردانه میکذشتم یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما شعله اتشم اتش بیداد
خانهٔ فاطمه افروختن و پهلوی شکستن و سقط شدن محسن فرزند ایشان بکردن امیر
مومنان علی لیستن است رفت از جهان چه قافله سالار دین دریغ اسلام شد ضعیف وقوی
کفر و دین دریغ شیر خدا بکوشهٔ عزلت گرفته جای بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ
کشتند خون جگر همه اهل زمان فغان کشتند لیک بدرقهٔ خلق زمین دریغ نور خدا
عیان نشد از آستانه حیف دست خدا برون نشد از استین دریغ کافر کجا و مسند پیغمبری
عجیب خاین کجا و قفا جای رسول امین دریغ بر باد حادثات شدان خرمنی که بود بر کرمش
انبیا و رسل خوشه چین دریغ بر شیر حق سکال خدا بعد مصطفی روباه چند حمله کند از کمین
دریغ ان کرد فی کر زیب کمند الطاعنا ست بندند ریسمان ستم مشرکین دریغ
از انفعال مرشد خود جبرئیل ریخت خون جای اشک از مژه خون از جبین دریغ صد از نبی
بمسند اسلام جوهری سبقت کرفت کفر زدین مبین دریغ چون کردش چرخ لجرخ
بی مهر ناساز در قفای بی جای کواکب سفله برونشد ناکس نواز بعد از رحلت حضرت
صاحب اعزاز خطهٔ حجاز قانون روباه بازی ساز کردند شیرافکن را به اسد چرخ حق او نیفت بلکه
زنجیر نظام فلک را می گسیختند بر سماک ستم بستند دریا می کردان سر خیل خوارج یعنی ابو بکر
از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت ناحق از آن خلیفه بر حق نمود
کما اینکه دست حق از انتقام بسته است وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم
ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء ای دمنان میفرمایند که گفتند یهود بسته شد
دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند با نچه گفتند بلکه دست خدا کشوده است
وانفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا بی خبر با ترغیب و تحریص عمر از علی بیعت
خواستن از داماد خیر البشر کس بطلب آنسرور فرستاد امیر مومنان فرمود سوگند یاد نمودم

که تا آیات

که تا آیات قرآنی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش نیندازم ان کلام الله ۳۱
ناطق بعد از چند روز قرآن را جمع نموده و در کیسهٔ کذاشت و سر او را مهر کرده به مسجد امد و
بزبان حال فرمود ایها الناس نظم بنده ابن عم این انجمن کیست کلام الله ناطق غیر من
کیست چه احمد نبوی دوست شایق بمن تفویض کرد امر خلایق وصایای نبی
کرفته از یاد کلام حق بری است از عناد در این قرآن خود آیات صریحیست که
بجز من بر کسی این منصب قبیح است خلافت غیر شان مرتضی نیست بجز اهل مودت ثبت
سزاوار نیست مرا این حجت قاطع بدست است کواه این بس کسی کو حق پرست است خلافت
شغل هر بیداد کر نیست امامت در خور هر بی پدر نیست من از جان هر پیغمبر کذشتم
بجایش خفتم و از سر کذشتم بکشتی جانشین من خالی از مکر ولی عهدی پس از رحلت
ابو بکر پس سر خیل اصحاب و ترعو انفسهم وهم کافرون و سرهنک ارباب واولئک هم
الخاسرون مغضوب حضرت و هاب مردود اولو الالباب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
در مقام عتاب و خطاب بر آمد که ای ابو تراب لا حاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه با عندنا از القران
نوا احتیاج نیست همین فرقان زید بن ثابت که در نزد ما است ما را کافیست امیر کبیر خشمناک
بروی نظر کرد و فرمود دیگر قرآن را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس به
حجرهٔ طاهره مراجعت نمود اما چون شوهر بتول بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول
کردیده بکنج عزلت ملول نشست ابو بکر مرتد نا مقبول کس بطلب آن بزرگوار فرستاد که
اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا و امیر مومنان ابو بکر را آن خلیفهٔ اکبر فرمود زود افترا بستند
بخدا و رسول همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفهٔ نکذاشتند در میان خلایق
ای قوم یا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر
مومنان بخوانند و باین لقب مرا مخصوص دانند چون این خبر با بوبکر انحق بی خبر رسید کفت
راست کفته است که امیر مومنان اوست و خدا و رسول را خلیفه بغیر از علی نیست نظم
عمران ملحد سراپا مکر حرف حق چون شنید او بو بکر تلخ شد کام آن سک مردود ای
الحق مر بغی فرمود کرد خصمانه تیز تیز نگاه همچو کلب درنده چو روباه سوی بوبکر ناکس
خود رای لب بدندان کزید و جست از جای که بود بی بنا خلافت ما تا نیاید علی به بیعت ما
ابو بکر برای مصلحت کفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستاد ات
بزرکوار اجابت نمی نمود و میفرمود من متوجه تدوین وصایای رسولم عمر کفت ای ابا بکر
ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است اکر دعوت ما را نه پذیرد خلافت
بر تو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کردهٔ عمر پلید را با خالد ولید و جمعی از بدبختان عنید را بطلب
وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانهٔ عزت و جلالت رسیدند اذن دخول خواستند فاطمه

آجانت نفرمود باان همه بی حیائی حیا کرده برکشند عمر بانك برایشان زد کر شمارا باجلات
کاری نیست هر بخورکه باشد علی را ازخانه بیرون اورید پس بیکر باد بقصد ازاد
اهل بیت اطهار بافرقه اشرار بدر خانه حیدر کرار امدند نظم کند کردش بکام ظالمان
چرخ اعتبارش بین مدام این اسیر پلید بخون کرده مدار غم پرش دود بیغمبری چون احمد
ادنیا وتحائش زبیشرمی کشند امداد الش حال زارش بین بود بی اختیار از ظلم کردن
دهر بر خوبان الی هر بلان دلجوئی بی اختیارش بین عیان جلاد اهل دل هان باغیر دین
مایل محبتهای پنهان وجفای اشکارش بین کشید کردون محبان را کنار از اشك خونین بر
کسی کز دو سقی دم زند سر بیچی در کنارش بین پس ان مود دوذلل وابله حرمت خانه
احمد را نکاه نداشته پای شکسته خود را بر در زد وصدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در دروازه
ودر مدینه علم رسول متعرض جواب ان ملحد نامقبول نکردید بار دیگر عمر خطاب زبان بعتاب
وخطاب کشود وان معدن حلم ووقار باز تحمل فرمود در انحال سیده دو سرا ام الائمة النجباء فاطمه
زهرا بجهت اتمام حجت بعقب در امده اماجه فاطمه نیم جان از وصل پدر خود مهجور وناتوانی از
بیکسی امیر مومنان ع دیخود باوجود ضعف شدت وناتوانی هر بار موی پش برهان پریشانی
با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده وچون چشم غزال از سیلی خویش رمیده وعصابه درد
والم بر سر بسته ورنك رخسارش چون دل یتیمان شکسته نظم بروی زنان وانی نه صبح
نه جانی زمین ماند دود اهی زان مشت استخوانی چون باد صبح کاهی بر پشت در کذ
کرم از قال قیل اصحاب بنشست وکریه سر کرد پس ان بانوی حریم عصمت وحیا
باواز ضعیف از عقب در بجای مقال بود که بفرماید نظم ای عمر ای از خدا ناترس ای
بیداکر چشم پوشیدن زروی شافع محشر چرا بارسول هاشمی از چه شد حق نك
هر دین کر بیکنی کوشش ستم با ما چرا ما عزا داریم از ما دست بردار ای عمر یاری ما کر
نکردی در عزا ایذا چرا ای عمر اینها چه میخواهی چرا ما را بدرد مصیبت خود وا میکذاری
دیروز پیغمبر از میان ما رفته است این چه بی حرمتی است که نسبت با اهل بیت اوی نمایید ان
بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بکشای والا اتش بر در این خانه میزنم وهمه
اهل بیت را می سوزانم فاطمه فرمود که ای مشرك خدا خال هستی ترا بباد دهد اب رحم بر اتش
جهل بریز واز غضب خدا بپرهیز جای مقال بود که بفرماید ای بیمروت نظم هیچ میدانی
کجائی وبفکر چیستی باکه میجوئی نزاع وهم سخن با کیستی کی تکلم کرده با دختر خیر
البشر دخل چشم ازمن حیا کن ای عمر ان ملحد بی ازرم از خدا و رسول شرم نکرده
هیمه طلبید بلکه بدوش نامبارك خود هیمه کشید وکسوت رسای حالت طلب برقامت
نارسای خویش پوشید وکوشید تا در کعبه اسلامیان راتش کشید نظم دشمن زبان دراز

بوای

بوای کز زبانه شد واحسرتا زبانه اتش بلند شد ان اتش علانیه هر سو شعلته رفت ۳۷
تا کربلا شراره ان رفته رفته رفت در کاخ دین چرا این عمر اتش فکنده بعد افروخت
اتشی عمر ثانی ابن سعد این سوخت خانه پدر او نجود برملا ان سوخت خرکاه پسر از کین
بکربلا کرد این عمر بکرد ان شیر خدا رسن بست ان عمر بیازوی زین العابدین این
پهلوی مبارك خیر النسا شکست ان پشت زینب از الم کربلا شکست این بوتراب را سوی
نسل حرام برد ان اهل بیت را با سیری بشام برد این غصب حق فاتح بدر وحنین کرد ان منع
اب مهر بتول از حسین کرد کرد این عمر مخالفت شاه اولیا کشت ان معاند بیمار کربلا
زین هر دو از جهان دو علی نامراد رفت دین شد ضعیف ازین عمر وزان بباد رفت ب دد
چه کعبه شرف بوتراب شد بحر یف بجان اسلام باب شد پیران دشمن خدا و رسول
به مخالف قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشیده وچشم از ایه کریمه یا ایها الذین
امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشیده خواست بی اذن داخل شود ان مظلومه
مانع شده زاده خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر خونی را بر پهلوی ان سیدة النسا زد بتول عذرا
فریاد برکشید که یا ابتاه ادرکنی ان بی حیا تازیانه بلند کرد و بر بازوی انحضرت زد که بازوی
ان معصومه شکست اشك واه فاطمه از کمراهی ان دین تباه بماهی وماه رسید نظم بنود احمد
علیه دنیا کجا به جان کند زغم چاك چه افتاب سپهر عصمت بسان سایه فتاده بخاك
شکسته ماند ندید اوعدا بنی که میکفت بکاء وبیکاء ومن اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله از حرکت بیجای ان ملعون دست بریده کمراه وجرات کردن ان کلب عقور کرت
ترا اندروباه شیر خدا انجا در امد وحمیت اسد اللهی بجوش ودیك غیرت قدرت اللهی بجوش
امد نظم پی مقاتله بادشمنان وصیت احمد بنود مانع اکر قاسم جحیم وجنان را بیك اشانه
تیغ دو سر باب رسانده بنای خلقت خاك زمین وخلق زمان را پس ان شیر بیشه ایجاد از
حجره طاهره بیرون امده بنجه ید اللهی را بمیان مرکز ضلالت افکنده باندك قوت او را بر زمین
زد بانکه افتاده الاهر کز برنخواستید بود ان ملعون بابیلی وکردن مجروح برخواست کویا که
روز بد را حموری ان سالار فرقه اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود ان بزرکوار فرمود ای
بی حیای بد روز کادا کر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال بر تو ظاهر میکردم که چکونه بی
رخصت داخل خانه من میشدی چون ان سك روباه شکل دید که شیر خدا اراقی توان بر دکس
ندنزد ابو بکر فرستاد وازان ملحد بی اعتقاد امداد طلبیده پس فوج فوج وکروه کروه ازان
فرقه بی بنیاد بیاری ان مایه فساد امدند دران حال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مومنان
دوید نظم چه شد راه سفر باه ستم پیمودن خالد معین کشت در غیران مخلد بودن خالد
خنجر خشناك برخواسته ان نابال وابو زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بوح

رسالت پناهی سوگند دادند دست از آن علیه برداشت پس سلمان و اباذر و مقداد و عماد
یاسر و بریدهٔ اسلمی بیاری امیر مؤمنان ع با شمشیرهای عریان برخواستند آن بزرگوار ایشان
را منع فرمود که ای یاران با وفا امروز بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقه نامامور
نیستم نظم چه دانستند دزدان کان شه دین سر تسلیم دارد نی سر کین یقین کردند
کان میر همایون برزم بت پرستان نیست مادون بهم گفتند کار ما بکام است که شمشیر
علی وقف نیام است چه شیران بازمانند از دلیری شود روباه گرم شیرگیری پس آن فرقهٔ
کافر شیطان پرست حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن حبل المتین دین بستند و چون
اراده کردند که آن خطیب منبر سلونی را بجبر و خاری بسوی مسجد برند فاطمه از عقب میان
پشت آن پیش رو ناس را گرفته مانع بود نمیگذاشت که از در بیرون برند و میفرمود ای پسر خطا
جسیبد نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خاری به مسجد بری مؤسس اساس
ظلم و طغیان عمر کافر بی ایمان با آنکه تازیانه دست آن مظلومه را شکسته بود بان اکتفا نکرده
در را بضرب تمام به پهلوی آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نامی که در شکم
داشت مذبوح گردید نظم آن مرغ پر شکسته ز افغان خموش شد بسمل صفت
طپید تا که ز هوش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین والمعاندین الی یوم الدین شعله صفت
در مسجد مکالمات کردن سید اوصیاء و آمدن فاطمه زهرا ع با زنان بنی هاشم بمسجد رسول خدا
دریغا که از سیر سیار لاعب فضای حرم شد کلیسای راهب پس از مصطفی بهر غصب خلافت
عمر شد بترغیب بوبکر راغب شدان سگ زافسون خنزیر ثانی مگس وار صید لعاب عناکب
ز عقعق دریلی هر کس رسیدی ابوبکر چون کلب گم کرده صاحب ز پس منقلب
گشته اوضاع گردون عمر در تعیش علی در مصایب شد آتش بلند از در شهر پاکی
که روح القدس بود در او دست حاجب نهادند پای ادب در حریمی که بد قبلهٔ خلق از هر
جانب اسیر ستم شد علی آنکه اسلا نبی را پسر عم و داماد و نایب کلامین علی آنکه در مدح
ذاتش خرد خوانده فرخنده شعر مناسب زناد علی وان ظهور عجایب مجده معنا الدقی
النوایب علی روح قدس از سمو تقدس علی عقل کل از علو مراتب علی آنکه فرمان او
گر نبودی نگشتی روان روح آدم بقالب علی آنکه چون ذوالفقار دو پیکر کشد روز
کین بر هژبران سالب گریزند سوی عدم گله گله هژبران سالب چه خیل ثعالب شود
چون بزرم از پلنگان وزی شود چون مجرب از نهنگان جانب سر سرکشان زیر تیغ
عسالی تن پردلان نقش سم مراکب در آندم که آن رزم عظمی نماید مغارب مشارق
مشارق مغارب مجسم شود قهر حق چون یدالله فروزان شود بر فراز رکایب قضا
هر زمان گوید اندر مفاخر قدر دمبدم گوید اندر مناقب خدا نیستی ای نبی را پسر عم

بنی یلیتی

بنی ینیتی ای خدا را مصاحب بسی از خصال نبی بر تو ممکن بسی از صفات خدا ٣٣
بر تو واجب نگویم رسول و ولی بار سولی چه محمود حامد چه مجذوب جاذب نگویم
خدائی ولی با خدائی چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب چنین سروری را خرد کی
پسندد ذلیل حوادث اسیر نوایب توان دید مغلوب هر ناکس آن را که خوانند بنی غالب
کل غالب کسی را که صفهای شیران در دجون شود مستمند صفوف کتائب بشاخ بن
جوهری این سنبها بود عار دیان و ننگ مذاهب حقیقت شد برهم اشکارا چشم دیدن کو
عیان گردید مطلب همت مطلب رسیدن کو حدیث درد الودی رقم زدی خود اما مرانا
تکلم خلق را تاب شنیدن کو ضوء لیل و نهار رو بظلمت نهاد و در کشور تابش مهر و ما
کاروان کسوف و خسوف بار گشاد و افلاکیان گریبان
صبوری دریدند روزی که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته به مسجد کشیدند
اصحاب دل شکسته ازین کار دست بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع
جبروت حلم و بردباری آن دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی افرین میگفتند اصحاب
کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار از عقب با گریبان دریده میدویدند و دران حال
بریدهٔ اسلمی در مقام عتاب و خطاب عمر خطاب بر آمد که ای دشمن خاندان رسالت مآب و ای
غاصب حق ابو تراب همهٔ انصار و اصحاب اصل و نسب تو را میدانند که از چندین زنا بهم رسیدهٔ
ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیدهٔ که پای بحرمتی کسی بحریم پیغمبر خویش
گذارد و دختر پیغمبر خود را این همه آزار دهد اما چون حیدر کرار را داخل مسجد نمودند و چون
ابوبکر بدین و النظر با امیر مؤمنان افتاد و گفت دست ازو بردار پس امیر مؤمنان ع رو بسوی
مرقد مطهر حضرت رسالت عرض کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند نظم چو خلق ذلت سلطان
اولیا دیدند بچرخ نالهٔ وا حسرتا رسانیدند ز شکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاده لرزه
بر اندام حاضران یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود دست و فرمود باز بان
فصیح که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر چه واقع است که کافر شدی ایا بوبکر
چنان که ز آتش غیرت گداختند همه صدای دست نبی را شناختند همه اصحاب و انصار
و اخیار و اشرار صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور بر آمد و صدای
هم بلند شد که فرمود یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی
ای ابا بکر ایا کافر شدی بان خداوندی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس تو را درست
مردی گردانید دران حال اشرف اوصیا رو بکو صاله ساموری ابوبکر کرده بزبان حال فرمود
ای ابا بکر وای ملحد از خدای بیخبر نظم ای باضلال خلق بسته میان چشم پوشیده

ازخدای جهان چیست توجواب ای سک کافر کذشتی بجای پیغمبر می نشینی بجای
اشرف ناس حجت چیست ای خداشناس کیست کو بامن احترام نکرد مامارت بن سلام
نکرد درغدیر خم ای سک مردود انکه بیعت بمن نکرده که بود توکه اکنون بفکر
ارشادی دست بیعت بمن دادی عهد بستی وترک ان کردی لعن بر کیس چون
تونامردی چه بسیار شبیه است بنزد ابوبکر رفتن سلطان بدرجین بافضیحه هایله
بمجلس یزید رفتن علی ابن الحسین اکر شیر خدا با کمال قدرت وقوت ریسمان درکردن کردند
بیمار کربلا با وجود ضعف وناتوانی غل درکردن بمجلس یزید ولد الزنا بردند اکر امیر مؤمنان
دران روز حسین را پروانه شمع رخسار خویش میدید سید سجاد چون کیسوان مجنون اشفته
حسین بر خود می پیچید ان پدر پسر را کریان این پسر پدر را بخون غلطان دید داغال یزید
پلید فرزند علیل مظلوم کربلا را مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد یا علی نظم
اکر چه نیست سخن درشرافت بابت نداشت نفع جزافت خلافت بابت سزا نکشد رضای
خلیفه چون بپیچید سزای خویش زشمشیر اهل مردان دید دوتن خلیفه بیا عمر خود شنید
کسی یکی بشام ویکی درمدینه دیده کسی نداشت باب بلجه تو یک ذره استقامت
کراست جرئت انکار بر امامت من اکر تو نیز بسر شورش پدر داری هزار فتنه خوابیده
زیر سر داری خلاف رای من از سر نرح انتوای دلریش ببین درایلند باب صورت
خویش حضرت سید سجاد چون ان همه نبا هر درازی ازان بیحیای بی بنیاد ملاحظه فرمود
موهای عنبرین بنی هاشمی براندامش راست شده ولب بجواب کشود بزبان حال فرمود
نظم ای ظالم زروز جزا بی خبر یزید ای داد ازجفای توبیداکر یزید بشناس پای نانی
خویش ایقدر خفیف نام پدر مبر مجهول پسر یزید پیغمبری که فخر تو او ازوست جد توست
یاجد باپم ای زخدای خبی یزید ازبهر این حسین که شادی زکشتنش درخوف نشسته
شیر خدا تاکمر یزید داری سرخلافت وعین خرافات است اوعادی ازحقیقت وفضل و
هنر یزید باشد کدام ایه دلیل امامت فاسق کجا ومسند خیر البشر یزید شادی تو را
شهادت بابم که از نعش خون کریه کرد خلق دوعالم مکر یزید ازمکالمات ان علیل تب
دار خروش ازحضار مجلس بلند شد چون هنکام تکلم کردن ابوتراب با ابوبکر که سیون زقلب
اصحاب بلند کردید عمر بدکردار شمشیر کشیده بجانب حیدر کرار دوید که ابوتراب این
سخنان را بکذار ودست به بیعت ابوبکر دراز کن ان بزرکوار فرمود که اکر بیعت نکنم چه
خواهی کرد عمر کفت تو را بقتل میرسانم انحضرت از روی تحیر براو نکریست وفرمود بخدا
سوکند اکر وصیت رسول م منظور نبودی الحال بر تو وبر همه خلق مینمودم که ازما و
توضعیف تر وذلیل تر کیست دراغال حسنین باچشم اشکبار بریدی ولیاد پدر بزرکوار ایستاده

بوده

بودند نظم چه دیدند کان سخت ترمل زسنک بی قتل حیدر میان بستند ۳۴
زبی یاری ان امیر کبیر کشیدند افغان چه مرغ اسیر زقتل پدر کریه اندر کلو بغیر بهیر
نمودند رو کرای جدنای ندایم کس توما بکسان را بفریاد رس امیر مؤمنان ان دو
کوشواره عرش مجید را در بر کشید وفرمود ای نور دیده کان غم مدارید بخدا سوکند که
ایشان را ملول ان نیست که پدر شما را بقتل رسانند واز ان بیقدار ترند که اراده نمایند
پس هریک از اصحاب یکر ناک دوبابی بکر به نام وننک کرده بزبان حال زبان بطعن ولعن
کشودند سلمان فرمود ای اهرمن بد بخت ازجای سلیمان بر خیز عمار عمر را مخاطب
ساخته کرای ماموی رودان از مخالفت هر روز نمان به بزهیز واباذر میکفت ازکرمی باز اد
عشر حذر کنید والحکم ذو کانون سینها از زمیفر وزید وباقر این اثار کعبه قلوب محبین را
میسوزید بریده اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا ورسول دیروز ماوشما بفرموده
حبیب خدا دست بیعت اسد الله الغالب را بوسیدیم امروز چنین میکنید بخدا سوکند نمی مانم در
شهری که شما دران خلیفه وجانشین رسول معزول باشند عمر حکم کرد که زدند بریده اسلمی
را از مسجد بیرون کردند نظم یکی نشسته زاصحاب کرم شیون وشین سرغلها باز احوال
وال حسنین یکی نشسته بکنجی ازین الم دلکیر یکی زسرزنش خلق سرفکنده بزیر
کهناکاه در مسجد بصد فغان وخروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش فتاده درجلو
او باستعجال مخدرات بنی هاشمیش در دنبال کسی که سایه او مه ندیده بر لب بام قدم
نهاد بمسجد میان کثرت عام کهناکهان بر جبریل پرده پوش امد میان فرقه اصحاب در خروش
امد فتاد چون نظرش بر ضریح پیغمبر زنجر ان خاک فشانید همچو لولو تر پس انحضرت فریاد
کرد والبتاه واصفیاه وا ابو القاسماه وامحمداه واربیع الارامل والیتامی از پسر عم بی یاور وخود
دل افکار خویش عجب خبر داری بت پرستان پیمان تراشکستن وریسمان درکردن داماد
توبستند فاطمه را که پاره تن خویش خواندی با پهلوی شکسته وطفل سقط شده ببین پس
رو با ابوبکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی وبدشمنی عترت پیغمبر خویش
پرداختی بعزت خدا سوکند که اکر دست از پسر عمم بر نداری کیسوی خود را پریشان کنم که
دریای غضب الهی بجوش اید وذی حیات از شما بی دحان را باقی نکذارد بخدا قسم من از
ناقه صالح کمتر نیستم وبچه او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان کوید که دیدم از مکالمات
فاطمه دیوارهای مسجد به تزلزل درامد واز زمین بلند شد بنوعی که از زیر ان توان عبور نمود
بپش رفتم وعرض کردم نظم ای بانوی محفل امامت مستوره حجله کرامت تو مظهر
رحمت خلایق نوباوه ختم انبیائی هستند اکرچه زاهل کین قوم ناحق بغضب سزاوار
قوم ان بانوی کاخ ولایت وان مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده برکشت پس ابوبکر

ملعون از هلاک قوم ترسید و دست از امیر مؤمنان برداشت آن حضرت به حجرهٔ طاهره مراجعت
فرمود آن فرقهٔ خداناشناس بان همه ظلم اکتفا نکرده فدک که قلعه چند بود خدا و رسول بفاطمه
بخشیده بودند غصب نموده وکلاء آنحضرت را از فدک بیرون کردند آن مظلومه با جمعی از زنان
بنی هاشم بنزد ابو بکر آمده و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که پدرم بحکم خدا بمن
بخشیده ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد
منویس فاطمه فرمود ای بی حیای بی ادب شرم نمیکنی حکمی که در باب سایر مسلمان
جاری میکنی که بینه را با ید از مدعی طلبید در حق من جاری میکنی و حال آنکه من فدک را
تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه آوردن با تست عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم
پس فاطمه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن را گواه آورد عمر گفت شهادت علی چون نفع برای
او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفل اند و ام ایمن زن عجمی است شهادت او را قبول
نمی کنم نظم مگر بمجلس رسول خدا ملول نشد گران کرده کسی جای بتول نشد برای
غصب فدک بست چون کمر بو بکر خجل ز فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی
که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس معصومه بیرون آورد نامهٔ را که
حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در باب فدک عمر نامه را گرفت و آب دهان پلید خود را
بروی انداخت و پاره کرد فاطمه آهی کشید و فرمود که خدا شکم ترا پاره کند پس آن مظلومه بمسجد
آمد زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آن مخدرهٔ دو جهان داشتند برای اتمام حجت خطبه در
نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس آیا گواهی نیستید که پیغمبر فرموده فاطمه
پارهٔ تن من است ومن آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله همه شهادت بر حقیقت این
مقال دادند پس فرمود گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پهلوی مرا شکستند و فدک
را غصب کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما آن پارهٔ تن حبیب ودود بخانه مراجعت فرمود
و از ضربتها و آزارهای آن طایفهٔ بی بنیاد بادست و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل
و رنجور افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس هشتم رفتن فاطمه زهرا به بیت
الاحزان و شکایت کردن و خواب دیدن پدر بزرگوار خود چه شد بیت الحزن ماوای
زهرا فزون شد حزن و رنج افزای زهرا زجوش ناله شد چون نی تن وی که بهر ناله
باید خانهٔ نی نفس کاهیده و چشمش گهربار دلش در ضعف همچون چشم بیمار درآن
غمخانه چون شد منزل او غم غمخانه شد بار دل او در آن بیت الحزن معمار ایوب
ولیکن کرده بنائیش یعقوب شده خاکش ز اشک حور عین گل بجای آجر و طاق بیت الحزن
بر پیشانی صراط مستقیمش جگر خون ریستن وقف حریمش پی آمیزش خاکش رخ ماه

هلال

هلالی کشته و کاهیده چون کاه ز اشک سرخ صحنش گشته گلزار دمیده زود در آن سقفش ۳۵
بسته زنگار از آن بیت المقدس مانده مستور بحیرت زار نقاشش بیت معمور زجوش
ناله سقفش کنده از فرش بسان دود پیچان رفته تا عرش کمینش را مکانش انجمان تنگ
که در زندان دل زندانیان تنگ فضایش مانع بیگانه و خویش هوایش مایه صد گونه
تشویش ز اشک همچو انجم ناتوانی زمین را کرده رشک آسمانی نسوزاو بر سقف
از مغاکش ز سیل اشک از سقفش بخاکش درون ابری و بیرون آفتابی بمدت‌های بلا
وارون حبابی درش از شاهد مقصود بسته چه سایل در کنار ره نشسته فغان تنگی
خاطر در فرایش الم پروردهٔ آب و هوایش در ودیوارش عاری از نور وجود که بود
از ظلمت رنج و محن پر چه از غم خانهٔ بیت الحزن نام نبنای خشت بافتها تمام در آن بیت
الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان زمژگان باد در آن منزل چه بنهاد
ره سیلاب درو بر انده بگشاد چه گردی باد وصل شاه لولاک زدی پیراهن طاقت بتن چاک
چه اند رکر به نام باب بردی بنای هستیش را آب بردی بحسرت تا زبان اندر دهان داشت
همی نام پیمبر بر زبان داشت دمی کز سر بریدی طایر هوش شدی اندم ز ناله خاموش
که از برگشتن اقبال گفتی زمانی باز با آن حال گفتی کرای پیوسته غمخوار یتیمان
ببین حال دل ما دل دو نیمان زتیغ هجرت ای بی منتها قلب هلالی شد مرا رضار چون بدر
فکندی آتش فرقت بجانم چه نی کاهید مغز استخوانم چه از بهر شکایت لب کشادی
صبا را این چنین پیغام دادی کرای باد صبا زهرا دخیلت رسالت کن که خواهم جبرئیلت
گذر بر تربت پاک پیمبر عبیر آگین شو از خاک پیمبر ببوس اول مزار پاک او را اگر
دیدی مجال گفتگو را بان و برافکن ملک ظلالت بان خورشید ایوان رسالت بان رخشان
در درج فتوت بان تابان مه برج نبوت بگو شد دین حق پامال بی تو جهان شد مرجع جهال
بی تو بدل جوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت سفارشها کبا اعراب کردی
وصیتها که با اصحاب کردی حدیث عقل بر دیوانه گفتی بخواب الوده گان افسانه گفتی
رسید ارکان ایمان را شکستی ز داتش در حرم آتش پرستی چه زد آتش عمر در خانهٔ تو
قدم بنهاد در کاشانهٔ تو ندانم آگهی ای باب یا نه که بازویم شکست از تازیانه پس آنگه در
بپهلویم فشردند علی را دست و گردن بسته بودند عمر بعد از تو طرح مکر افکنده
بمنبر مسند بوبکر افکنده پدر جان از نظر گشتی چه غایب علی شد منزوی بوبکر نایب
فدک کز غصب شد چیزی نشد کم ندارم یک جو از غصب فدک غم نخواهم حاجتی بعد از
تو از کس ملامت را نمیخواهم وبس در آن بیت گفتارش این بود بلی تا بود زهرا
کار دش این بود شکسته بالان تازیانه محنت والم مجروح دلان ابواب ظلم وستم فراق دیده

کان ایام هجران وصحت رسید کان کوشه بیت الاحزان تقدیر این مصیبت نهایت بلا ابا بابی و
شرح این قضیه هایله سر با خرجان را چنین کوش زد مستمعان نمودند که چون آتش فراق خاتم
انبیا و شعله جور و ستم فرقه اشقیا برق خرمن هستی بتول عذرا کردید چون هلال کاهیده با جسم
ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میکفت یا ابتاه نظم ای دمعة لفراقک لا
ینهمل وای عین بعدک بالنوم یکتحل یعنی ای پدر بزرگوار کدام اشک است که از دوری
تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود نظم ای پدر بعد از تو با درد جدائی
چون کنم دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم طایر بستان افتاده در کنج قفس یاد
کلشن چون نمایم بی کشائی چون کنم ... شد مسلط ناکهان بر من بلائی چون فراق با بلای
ناکهان زور آزمائی چون کنم آن معصومه از هجر پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان
او بامان آمده بخدمت امیر مومنان ع عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن ناله دختر
خیر البشر نیست عرض ما را بجناب عصمت مآب برسان که از برای ماتم داری شب را اختیار کن
یا روز را امیر مومنان ع بنزد فاطمه ع آمده فرمود یا بنت رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی
ان اسئلک اما ان تبکی اباک لیلا واما نهارا یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سئوال
کردند که از تو سوال نمایم که شب را برای گریه اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد که
یا ابا الحسن ما اقل مکثی بینهم فوالله ما اسکت لیلا ولا نهارا حتی الحقت بابی رسول الله یعنی ای پسر
عم بسیار کم است مدت مکث من در میان ایشان بخدا سوکند که از کریه و زاری روز و شب
ساکت نمیشوم تا اینکه ملحق شوم بپدر بزرگوار خویش پس آن بنای بنای ایمان یعنی امیر
مومنان ع بیت الاحزانی در بقیع بجهة آن مخدومه دو جهان بنا نمود پس آن زهره آسمان عصمت
هر روز صبح نیر برج فلک امامت حسنین را بر میداشت و به بقیع میرفت و تا شام در آن بیت الاحزان
بکریه و زاری بسر می برد و میفرمود از امارات یوم امیت قل ذکره و ذکر ابی مذ مات والله اکثر
یعنی هرگاه کسی از دنیا برود ذکر او رفته رفته کم میشود و از خاطرها محو میگردد و ذکر پدر
من از روزی که مرده است قسم بخدا که بیشتر است نظم فلک دلت چه دل فاطمه الیم نکرد
اجل چه خیر النسا دختری یتیم نکرد بنوح داغ ولی داشت یم طوفان داشت ز فرقت پدر او
کریه کرد تا جان داشت از آن قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت نکرد ترک فغان تا بباب
ملحق گشت و زین جهان چه سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن شد سید الشهدا
حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید فراق جد و پدر مرگ تش برادر دید چه شاه دین که
دلش داشت داغ چون لاله کسی نسوخت بداغ دو هیجده ساله یکی بتول چراغ حریم
پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر شکست پهلو و کم کرده راه چاره یکی بزیر تیغ
سنان کشته پاره پاره یکی یکی گذشته ز جان در مقابل دو پسر یکی شهید ستم در حضور پدر

پدر

پدر یکی مذبح پسر بخون غلطانی او یکی بخیمه پدر بزم کدخدائی او یکی شهید وفای ۳۶
ابوتراب شده یکی بکوی وفا جان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت
سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا بکریه و زاری بسر برد آن سیده نحیف و لاغر چون تار موی
خویش ضعیف کردید سر به بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی آن عابده شب زنده دار بیدار
دل را طالع یار و بخت خفته بیدار شد پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با جمعی از انبیا و
مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین یزدان سیده دو سرا و شفیعه روز جزا آمدند نظم
چه شد شایسته دیدار بختش شد انجم ... بیدار بختش شد اندر عین ظلمت نور پیدا
شب خورشید تابان شد هویدا ... بیدار بخت کامرانش رسول هاشمی آمد بخوابش
ببالینش پدر از مهر بنشست ز رحمت نبض او بگرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی
چه بخت خویشتن در خواب چونی ز قید صحبت دنیا بپرهیز بده مشتاق روی تست برخیز
ز دنیا بگذر و بر ما گذر کن جلال پادشاهی را نظر کن در این جا عشرت و ناز و نعیم است
در اینجا کار با لطف کریم است در این سر منزل از زندان خبر نیست غم ظلم ابوبکر و
عمر نیست تو بودی ای بقید تن گرفتار قلم در عالم ارواح بکذار بکن جهد ای فدایت
جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت آن مظلومه بیقرار دوان پهلو شکسته دل افکار در
خواب بنزد پدر بزرگوار کرام شکایت کفار بود که از خواب بیدار شد مرویست که همان شب
یا شب قبل از خواب دیدن برای وداع بعد بر روضه مطهر جناب رسالت ماب نهاد و مخدرات بنی
هاشم آن معصومه را در میان گرفته بودند و آنحضرت چشمهای کریه آلودش از بسیاری گریه
چیزی را نمیدید و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش میپیچید و می افتاد باین طریق
افتان و خیزان داخل شد حجره ... که در آن پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش بتربت آن
بزرگوار افتاد آن مرقد منور را در بر گرفته عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت
شاهدها لم تکثر الخطب ای پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار با اهل بیت تو روا داکرده
تو حاضر می بودی اینها نمی بود و کسی بر ما ستم نمی نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل
قومک فاشهدهم ولا تغب ای پدر بعد از تو ما مانند گلستان بی باران پژمرده ایم جای پدر
کالیتیم کداه با حال ما باش و در دل ما را غبار تغافل مخراش وکل اهل له قرب و منزلة عند الاله
لدی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبری را در نزد امت قرب و منزلتی است مکر
ما که نزد امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت
دونک الترب فتجهمتنا واستخف بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب ای پدر تو چون در خاک
پنهان شدی مردان چند کینهای خود را ظاهر کردند و روها با ترش کردند و حق ما را سهل
شمردند چون ترا ندیدند ما را هیچکس دانسته زمین را بر ما تنگ کردند و گفت پدرا

ونورا یستضاء به علیك تنزل من ذالعزة الكتب وكان جبریل باالایات یوتینا فقد فقدت وكل
الارض محجب ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که بان روشنی میبافتیم وبر تو نازل
میشد از جانب رب العزة کتابها و جبرئیل بایات قران مونس ما بود پس چون تو ناپیدا شدی
جمیع خیرات پنهان شد فلیت قبلك كان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونك الكتب انا
رزینا بما لم یرز ذو شجن من البریة لاعجم ولاعرب ای پدر کاش پیش از تو مرگ ما را در می
یافت چون تو رفتی وجمال خویش از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوهناکی
بان مبتلا نگردیده نه از عرب و نه از عجم فسوف نبكیك ما عشنا ومابقیت منا العیون بتهمال
لها سكب ای پدر ما دامیکه زنده ایم وچشم ما باقیست بر تو گریه میکنیم واشک حسرت بر تو
میریزیم پس انمظلومه اقدر گریست که بیهوش گردید وقتی بهوش امد که امیر مومنان ع
ان مخدومهٔ دو جهان را بخانه اورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ نهم وصیت نمود فاطمه زهرا ورحلت نمودن از دار فنا بسوی جنت الماوی وتعزیه داری
اهل بیت اطهار بسند صحیح منقولست که چون دوازدهم شهر جمادی الاول رسید ومسلمان
شد که داغ رسول خدا بر دلهای مهاجر وانصار از تو تازه باشد زینب وکلثوم الیم وحسنین یتیم
شوند امیر مومنان ع داخل حجرهٔ فاطمه شد دید ان پهلو شکستهٔ دل افکار قدری ار دخمیر کرده
وکل هم تر نموده حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا وای بتول عذرا هر کس در مدت
عمر به تحصیل سامان دنیای فانی وجمع اوردن اسبابی محتاج زندگانی میل نداشتی امروز
تو را مشغول دو کاری می بینم فاطمه عرض کرد یا علی دوش از عالم غیب نوید ارجعی شنیدم
همین امروز در این بیت الشرف مهمانم ار دخمیر کرده ام که چون تو بتعزیه مشغول شوی حسنین
گرسنه نمانند وکل تر کرده ام که گیسوان زینب وکلثوم را بشویم نمیدانم بعد از من پرستاری
یتیمان مرا که خواهد نمود نظم حیات عاریه را چون سحر بخواب گرفتم خمیرمایه جان باد و صد
شتاب گرفتم تدارکی که ضرور است روز تعزیهٔ من نجامه شستن ونان پختن اجتناب
گرفتم برای انکه حسین وحسن گرسنه نمانند تنور گرم فلک را بافتاب گرفتم برای
شستن گیسوی دختران ستم کش ز اب دیدهٔ گریان گلی باب گرفتم دریغ خراب دلم تنگ
شد بگلشن جنت نشیمنی بد از این منزل خراب گرفتم دگر بدهر قرار ای ابوالحسن نتوانم
دل از هوای جهان ای ابو تراب گرفتم خطاب ارجعی از محرمان دوست شنیدم رحیم
محبت از این خطاب گرفتم از مکالمات اتش افروز بتول عذرا دود از نهاد ان کانون سینه برخاست
بر امامان معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای غمگسار وای مونس دل افکار من مرا داغ
مصیبت رسول خدا کافی است چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات حضرت
رسول گردیده بعد از تو با اطفال یتیم چکنم ودر جواب حسنین را چه بگویم فاطمه عرض کرد که ای

تاجدار

تاجدار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث
مرتبه هر ولی وای شمع شبستان طریقت وای شمس شمسهٔ ایوان شریعت ای مشرف بتشریف
هدایت ولی مخلع بخلعت ولایت هذا فراق بینی وبینك زمان مواصلت بسر رسید وزهر فراق
باید چشید پس زبان ناطقش بمضامین این مقال بزبان حال گویا گردید وعرض کرد یا علی
نظم میل رفتن زین جهان دارم همی عزم گلگشت جنان دارم همی زین جدا گشتن
زهم بار فراق گر چه بر دل من بجان دارم همی میشود عریان حسن بیکس حسین در
دو داغ این روان دارم همی ازجفاهائی که زینب میکشد خون دل بر رخ روان دارم همی
خود عیان کرده خبرهائی که من دادم وانیک نهان دارم همی بایدم رفت از میان زان راز
خویش با تو باید در میان دارم همی چشم و دل بگشای وصیتهای من گوش کن تا نیم جان
دارم همی از تکلم کردن فاطمه امیر مومنان ع گریست گریستن شدیدی وفرمود ای
بتول عذرا وای انیسهٔ حورا وای پهلو شکسته بی پدر وای پارهٔ جگر پیغمبر ای مخدومهٔ دو
جهان وای معصومهٔ اخرالزمان ای مادر دو یحیی وای مریم دو عیسی بشمار ارزوهای خود
وبیانما وصیتهای خود را که تخلف در وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد که ای پسر
عم رسول خدا نظم که ای وصی بلافصل سید ثقلین مرا وصیت چند است یا ابا الحسنین
یکی است انکه نمائی نکاح بعد از من امامه را زپی خدمت حسین وحسن چرا که دختر
زینب همیشه یاور ماست بمهر طفل من است یتیم پرور ماست زکار خویش بمخ خویش
عقده نگشاید یتیم پروری از من دیگر نمی اید دگر بدان که ضعیفاست جسم لاغر من
بمرده زن منما بید جسم و پیکر من بساز نعش برای من ای امام کبیر بهیاتی که نمونه قلمیان
تقریر امیر مومنان ع پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یا علی
ملائکه را دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساختند و ترکیب نعش ساختن باین نوع است
پس خود نعشی بدست مبارك در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد که یا علی نظم
سپیم وصیتم ان که جهان بحال فکار بساعتی که دهم جان مرا بخاک سپار نظر بپهلوی مجروح
درد ناکم کن ز دشمنان خدا ضیب نهان ناکم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند
بذریهٔ پیمبر خویش کفن بتن بپدرم در عماری ای سرور رسد چه پایه تابوت من بدوش
عمر شود بقبر نشان باش زخم تازهٔ من کند نمانچه بوبکر بر جنازهٔ من سفارش دیگر
این است کز جهان خراب روم چه با دل اندوهناك وچشم پر اب شریحان حسن نور عینی
من چه زنند ز قهر صیحه بروی حسین من چه زنند بگیسوی حسن او بگذرد غبار غمی
خدا نکرده رسد بر حسین اگر المی کنم بناخن غم در بهشت صفحهٔ رو کنم بجنت خیر العیش
پریشان مو کسی کند سوی کلثوم اگر نگه نظری بجای جامهٔ طاق کفن ردم در بر

مرتبه مردن بصد هزار تعب نکوترست زبان لحظهٔ کریهٔ زینب واحسرتا فاطمه که روا داشت
که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که اهل بیت را
از راه قتلگاه بکوفه میبردند چون گذار کاروان دور از وطن بصد رنج و محن بر مقتل از خون
لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد عریان شهیدان
خویش افکندند هر طفل یتیم دل باخته در کنار سروی از پا انداخته چون فاخته کوکو زنان و هر زن
اسیر بخت برگشته بر روی گلبن نعش کشته در خون آغشته چون بلبل سرگشته کرم شیون بود نظم
یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت اصغر ای صغیر ناامید من
گرفته هر زن معجر سیاهی کشته در بر یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر در آن حال
سکینه خویش را بر روی معجر سر نعش پدر افکنده بود از تشنگی و گرسنگی و ظلم خالف
شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار آن طفل دل افگار میزد و نمیگذاشت که بیدار و وداع
نماید زینب عرض کرد که ای برادر نظم در درطهٔ هجر تو غارت رنجوراست بیمار غم تو بی دوا
ام بی نوراست ای قافله سالار غریبان برخیز اطفال گرسنه اند و منزل دور است سر جدا
ای غریبان را هر لحظه بحتمی و زهر خشمی اذیت و آزار میرساند الحاصل چون وصیتهای بتول
علی و فاطمه زهرا باتمام رسید عرض کرد که یا علی آنحضرت تو خواهش دیگر هم دارم گو یا
بزبان حال باین مقال گویا گردید نظم که خواهشی است مرا از تو ای امام امم که ابر رحمتی
و کان لطف و بحر کرم خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی نماند تو ببخشا که صاحب کرمی
گرفته زنگ ملالی اگر بقلب تو جای بصیقل کرم خویش زنگ را بزدای اگر ز فاطمه
گردید خاطرت دلگیر بوای زینب و کلثوم عذر من بپذیر امیر مؤمنان ع از مکالمات
جانسوز فاطمه گریست و فرمود معاذالله که از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه تو همه عمر
در خانهٔ علی بشقت دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و آسایش ندیدی بجای مقال بود که تو را
نظم بگریه پیش تو بی اختیارم ای زهرا که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا بخانهٔ علی
از غم دمی نیاسودی که درد و رنج انیس تو بود تا بودی نشد که یک سحر از غصه گریه سر
نکنی شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی گواه تست بزحمت کشیدن بسیار تن ضعیف و
رخ زرد و دست آبله دار اگرچه بخت بالت در آشیانهٔ من نخورده دم آبی خوش بخانهٔ من
چه میروی بجنان ای شفیعهٔ محشر بشکوه لب نگشائی بنزد پیغمبر فاطمه عرض کرد که ای
پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که در خانهٔ تو شاکی و آن شکوه تو حاکی باشم اما میروم و اطفال
خویش را یتیم میگذارم و ایشان را و ترا بخدا میسپارم پس آن دو یار مهربان گرم الوداع الوداع
و بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه صدای شیون حسین بلند شد که ای پدر
بزرگوار دری بگشای که مادر خویش را وداع نمائیم امیر مؤمنان ع در خانه را گشوده ایشان را

در برکشید

در برکشیده فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما درین حال مهیای
ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر نظم اکنون چه دو مرغ پرشکسته
از قید علایقات رسته کردیم ز آشیانه پرواز گشتیم بجد خویش همراز در تربت جد
آرمیدیم آواز خلیل را شنیدیم کامد دو نهال باغ زهرا دو کوکب برج باغ زهرا
افسوس که بیکس و یتیم اند امروز چه شب شود یتیم اند واضح تر از آن چه دیدهٔ تو رفتیم
بحضرت پیمبر در روضهٔ او مقام کردیم بر حضرت او سلام کردیم بر خواست از آن حریم
فریاد زین واقعه جد ما خبر داد کاکنون اجل ای دو شاهزاده داغی بدل شما نهاده در
خانه روید با دل ریش از بهر وداع مادر خویش دارید اگر وصال امید جهدی که
غروب کرد خورشید بشتاب حسن بکوی زهرا بخرام حسین بسوی زهرا کز گلشن
بگلشن وصالش دارید غنیمت از جمالش ما را که سرشک بر جبین است بیمادری ما
بدل یقین است پس آن دو طایر بی بال و پر و آن دو یتیم خسته جگر بیتابانه خویش را بر
بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نهاده بحسرت آمیز نگاهی بروی می نگریست یکی رخ
بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست نظم حسن میگشت قمری وار گرد
سر و دلجویش حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر گل رویش حسن میگفت این غم درد
جوانی میکند پیرم حسین میگفت خواهد کرد این محنت زمین گیرم حسن میگفت مادر بر
یتیمانت ترحم کن حسین میگفت یک کلام با من تکلم کن در آنحال مادر سبطین از
مکالمات جانسوز حسنین سیلاب خون از دیده گشوده هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت
لب حسن و گلوی حسین را بوسید ایشان را دلداری داد و فرمود نظم آخر نفس است و
نفس بازپسین است آن ره که نیاید کس از آن باز پس این است پس بعد از وداع
و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین و همهٔ ایشان را بامیر مؤمنان ع سپرد و حسنین را
فرمود ای نور دیدهٔ کان مادر بروید بروضهٔ جد بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنید چون
حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر طیار را نیز طلبید و فرمود که در ان کلام وفات
حبیب خدا چهل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای آن سرور آورد آن بزرگوار او را سه قسمت
نمود قسمتی برای خویش و رسدی برای علی و حصهٔ بجهة من بیاور آن کافور را که بیان مرا حنوط
کنند پس آب طلبیده وضو ساخت بروایتی فرمود جامهای نو پوشید و بدن مبارک را بوی خوش
معطر گردانید و فرمود ای اسماء لحظهٔ بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار بی نیاز راز
نمایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی بدانکه بابا پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام
اسماء با دیدهٔ گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که آن معصومه دست
بمناجات برداشته بزبان حال عرض کرد نظم الهی با عزاز ختم رسل بان شخص کامل بان

عقل کل بدانائی شیر یزدان علی نبی را وصی وخدا را ولی الهی به پهلوی مجروح من
بمظلومی طفل مذبوح من بشبهای محمد حبیب الله بمعصومی محسن بیگناه بان زخم و غم
که بعد از رسول کشید از بجودان ملت بتول بداغ دل زینب از هجر من باشک روان
حسین وحسن بدرد فقیران بریخ الیم باه اسیران باشک یتیم بزاری اطفال شیرین زبان
بالحاح شبهای بیوه زنان الهی بعباد شب زنده دار الهی بزهاد کامل عیار به نیك اختران
بری از عناد بروشن دلان صداقت نهاد بان مجرمی کز گنه شد خجل بان جرم عالم
منفعل به بیمار بی چاره دل از حیات بزندانی نا امید از نجات باه دل خسته دردناك ملاغ
جوانی که بودم بخاك که در محشرای قادر ذو المنن به بخشای بر امت باب من پس زبان
ناطقش خاموش گردید بعد از لحظهٔ اسماء فریاد کرد کهای بنو اعبد را جواب نشنید اسماء داخل
حجره شد دید کهان راضیهٔ مرضیهٔ ندای ارجعی شنیده ومرغ روحش از قفس تن بیتاخته د
قدس پریده اسما گریبان درید وخویش را بروی نعش فاطمه انداخت وعرض کرد کهای
خاتون محشر سلام مرا به پدر بزرگوار خویش برسان در انحال اسماء باچشم گریان ودل بریان
متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیدگان گشاده که حسنین داخل شدند وخویش را بر روی
نعش مادر افکندند ونالهکردند که واحسرتا لانطق ابدامن فقد جدنا محمد المصطفی صم
واماه فاطمه الزهرا گویا دران حال هر یك ازان دو یتیم خسته جگر بر سر نعش مادر بزبان حال
میگفتند نظم دوری زشهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترك صحبت ما کردی الفراق
دردیکه داشتی بدل از داغ مصطفی ان درد را بمرگ دوا کردی الفراق
ما را زیاد هجر چون برگ گل بمیله قبا کردی الفراق ما هر دو بلبلیم حسین وحسن تو را
ما را شکسته بال چرا کردی الفراق کلثوم زار و زینب زار و مدینه را ماتم سرا ونوحه سرا
کردی الفراق یکتا نهال سرو قد بوتراب را از بار مرگ خویش دو تا کردی الفراق
با پهلوی شکسته و مجروح ازین جهان رفتی وشور حشر بپا کردی الفراق بیما بسوی باغ
جنان رفتی الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق از فضه خادمه انحضرت
منقولست که امیر مومنان ع وحسنین با زینب وکلثوم بر سر نعش ان معصومه انجمان نیکو فی
بودند که ملائکه را بگریه در اوردند پس امیر مومنان ع بنابر وصایای ان مخدومه دو جهان
فاطمه را بدست مبارك غسل داد و بکافور بهشت حنوط فرمود کفن نمود چون نوبت ان
که افتاب رخسار ان خورشید برج عصمت وطهارت در زیر ابر کفن پنهان شود چنین
فرمود بیائید و توشه ملاقات از رخسار مادر برگیرید که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مگر
در بهشت همین که حسنین را بروی نعش مادر افکندند نظم حسن فشاند
برخسار زرد عقد گهر حسین بریخت بگل برگ سرخ لؤلؤ تر بصد نیاز یکی دیده ز غم

داشت

داشت ملتاس بکی خواهش تکلم داشت که نا گهان ز گفن شیون و فغان برخاست
دو دست فاطمه گردید راست از چپ و راست چه ان دو دست مبارك عیان شد از طرفین
شد از دو سمت حمایل بگردن حسنین ز هوش رفتهٔ جام اجل بهوش امد جیرغ بستاب
ازناله در خروش امد مکید لعل حسن زان لب اب حیوان یافت ببر گرفت چه جسم حسین
از ان جان یافت بروی سینه خیر النساء حسین وحسن مکان گرفت بنا در وح در بکفن
ازان زمان که جان باب جسم شد مفتوح کسی ندیده بنیك قلب شکسته دو روح گریست
فاطمه بران دو طفل بی مادر هیاتی که فغان کرد روح پیغمبر گریست زیر ماه ورای جنانی
حسین کرد بخون دل جبرئیل از عنین پس هاتفی ندا داد کهای پسر عم رسول خدا
حسنین را از روی سینه زهرا بردار که گریه ایشان ملائکه هفت اسمان را بفریاد وفغان
اورده پس امیر مومنان ع در همان شب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی وعقیل
را طلبیده بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود وانحضرت را بخاك سپرده فرمود ای تراب امانت رسول
خدا ابو تراب بتوی سپارد دلالی از قبر امد که خوش امدی یا علی که من بروی از تو مهربان ترم
انا لله وانا الیه راجعون
قصیدهٔ اول در تولد سید الاوصیاء وقائد الغر المحجلین امیر المؤمنین مظهر العجائب علی بن ابیطالب
سحر شد جیش ظلمت منهزم از رایت بیضا ازان پیدای ناپیدا کران شد الحان بیدا سیاه
شد نهان مه باختر چون طایر عیسی تجلی شد نخاوت جلوه گر چون اتش موسی مگر از باغ
می امد که طرف باغ شد هامون ز بس افشاند خود از جیب ودامان لاله احمرا شکوه بیل الکش
تام بهار از چرخ شد پیدا فتاد لرزان تجدید بوشب را لرزه بر اعضا مگر بهرستم خود ز برج
در ترکش که از یك حمله شد اسفندیار لیل نابینا علم شد تا دم شمشیر سحر جستند از حیرت
کر از اسا دوان راس و ذنب تن همچون صحرا نه شیر افتابست این چنین شیر فلك صولت
نه مهر اسمان است این چنین مهر جهان ارا نه زین خورشید خود مقصود زین خلوا رافتی مقصد
که خاور شهر بند سر و روی نوری نحق بیضا نه زین ظلمت بود شب قصد ابلك عدم گر روی
شود موجود نور الله شمس الدین والدنیا زنیفت پردهٔ غیب الی یدالله قدرت یزدان شکسته
است تا دامن خزگه کنند بالا فال انکه باشد خانهٔ احرام را بانی ز نسل انکه امد کعبه اسلام را
بنا نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی که از نور خدا شد خلق پیش از ادم وحوا ولی
حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر حیدر علی عالی اعلا شهی کز تیغ او بالید
همچون چار نامهٔ دین شهی کز تیغ او کاهید کفر ودین هلال اسا معین مذهب ومالك قسیم
دوزخ وجنت فروغ مسجد ومنبر چراغ یثرب وبطحا شهی کز جنس اب وخاك ناپیداست
همتا بش وگر باشد امین وحی سبحان الذی اسری پس از احمد که باشد هر دو یکرو حتی

یک قالب   به یکتائی ضرب همتا است چون یکتای بی همتا   صفوف انبیا و اولیا در جنب
لفلاقش   همه اعراض او جوهر همه الفاظ او معنا   بامر و نهی احکام کتب از فیض دیباق
بعالم نطق آن فرقان ناطق گشت چون گویا   شد از فرقانیان افضل شد از داودیان اکمل
شد از توراتیان انسب شد از انجیلیان اولی   بقصد انهزام کافران و مشرکان رایش
بمحفل چون برآورد سر بمیدان چون نشاد دریا   دران محفل کند شرایع حق آغاز مسکینی
دران میدان کند کفر جلی فریاد امنا   شدند از فیض عزم و حزم و لطف رای او نالان
زغوغای بلا لنگر محشر خیز طوفان را   کلیم از فتنه فرعون خطر از وادی این   خلیل از آتش
نمرود نوح از شورش دریا   شهنشاهی که ساید از شرف بر آستانش سر   اگر جیپال اگر
قیصر اگر فغفور اگر دارا   نکردی پایداری پای عزمش گر هلاک دین   لجاما ازی بعالم
پایهٔ اسلام پا برجا   نهد سر صعوه و شاهین بعهد او بیک بالین   کند خار و به و ضیغم علالو
بیک ماوی   بیاد چشمه نوشاب شور از چشم صیادان   اگر آهوی صحرائی بشیر ستان
کند ادریا   زهی مقدم والای فرزندی چنین هر یک   بجود بالید از شوق امهات انوز
با آباء شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور   خداوندی که صولت بود مستدعی وجودش
را باستدعا   ز روای او جلا وجود و علم و حلم شد ظاهر   بیک خواهش بیک کوشش بیک جنبش
بیک ایما   چه شد در کعبه مولود و لطف الله زان سطوت   بتان را لرزه در طاق حرم افتاد و اخفا
هنوز از مهد سر ناکرده بر نخص جلال او   که از انبوه شکوهش شد کلیسا تنگ بر عیسی   مجدالله
که از مداحی او جوهری هر دم   رسد بر نظم احسن احسن از نه طارم مینا   گذشته از عهد
کز بیداد چرخ کینه جو هر شب   کواکب میشمردم تا سحر از چشم خونبار الا کنون از دولت
مداحی شه زافسر قدم   کند کسب تجلی در تاج تارک شعرا   کند ابر کرم بر فرق مداحان دین
ریزش   چه ریزش ریزش گوهر چه گوهر گوهر اعلا   زند برق غضب بر قلب بدخواهان شه
اذر   چه آذر آذر دوزخ چه دوزخ دوزخ عظما   آتشکدهٔ سیم کیفیت احوال امیر مومنان
مشتمل بر هفت شعله   شعلهٔ اول تولد حضرت امیر المومنین ع   شعلهٔ دویم غزوه خیبر
شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه رمضان   شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن سید اوصیا و
شهید شدن آن بزرگوار   شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهلبیت و وصیت
کردن آنجناب   شعلهٔ ششم وفات آن بزرگوار   شعلهٔ هفتم دفن کردن آنجناب ع
مقدمه اعمی   شعلهٔ اول   تولد آن جناب در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم
آرای شاهد حقیقت از دیده های ناحق بین در نقاب و مرات صیقلی قلب اسلام از تیرگی زنگ
ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان و قومی متحیر مانده در ورطه وهم و گمان
اسلام را شعاری چون نقطه در منزل قرار و تند کامل عیاری را چون پرکار پایدار استوار نظم

کفر

کفر بود آشکار و دین پنهان   گر ید الله نه در جهان بودی   کفر بگرفته محیط عالم را ۴
باعلی گر نه در میان بودی   دین ز تیغ علی گرفته نظام   گر نه تا حشر دین نهان بودی
ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحلهٔ خدا شناسی دور و در عین خود پرستی
از خدا پرستی مهجور اما از آنجا که بعد از هر دی بهاری و پایان هر لیلی را نهاریست هر عسری را
ذلتی و هر ضیقی را فرجی است وقت آن رسید که پرده پندار از پیش دیدهٔ اخیار و اشرار
برداشته و لوای ولای ابوتراب در عالم ایجاد افراشته گردد بنابرین از آنکه فاطمه بنت اسد را
نوید فرزند رسید در زمان آنحضرت مرد عابد راهبی بود که او را مثرم ابن دعیب نامیدند
در زهد و ورع مشهور آفاق بود صد و نود سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود
هرگز برای حاجت لب نگشود   نظم   آری بنزد دوست عبادت برای مزد   مزد وریست مرد
چنین کاری کند   روزی از پروردگار خویش سوال نمود که دوستی از دوستان خویش را
باو بنماید رب عباد ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلال از سیمای
او مشاهده نمود جبهه او را بوسید و پرسید که کیستی خدا تو را رحمت کناد ابوطالب فرمود منم
مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از
فرزندان عبد المناف پرسید از کدام شعبهٔ عبد مناف گفت ابوطالب نام دارم و از فرزندان
هاشم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبهٔ دیگر برخواست و جبهه او را بوسید و گفت
سپاس خدای را که از این جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد تو را که
حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول خدا
باشد   نظم   آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد   نخل از هر روش از خصم قلم خواهد
شد   نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت   رایت قدر تو تا عرش علم خواهد شد
ای بسا مشرک مفسد که ز تیغ دو سرش   زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد
بتکده یک جهت حرم شمشیرش   شرک سوزندهٔ بتهای حرم خواهد شد   پس ابوطالب پرسید
که نام آن مولود چیست مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر
ببرهان و دلیل مثرم گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلی سوال نمایم ابوطالب گفت طعامی از
بهشت میخواهم راهب دعا کرد باجابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار
و انگور بهشت بود ابوطالب اناری برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود آن انار را میل فرمود
پس بقدرت کاملهٔ الهی آب از آن انار در صلب او جمع رسید با فاطمه بنت اسد نزدیک شد
مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و حیا نطفه مبارک شیر خدا حامله شد   نظم   نهاد پا بحرم چون امیر خیبر
گیر   چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم پیر   ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب نکرده
میل زمین شد چه لجه سیماب   زمین بجوش چنان از مهابتش لرزید   که چرخ گفت مکرر

صبح رستخیز دمید   ز فرط زلزلهٔ ان چنان قریش همه   کسوده بسته برخ باب رنج وعیش همه
پس قریش بتهای خویش را بر کوه ابو قبیس بالا بردند که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت
نمایند زلزله شدید تر شد ابو طالب فرمود ای قوم امشب حادثهٔ پدید کردید یعنی امیر مومنان
مخلوق افریدهٔ که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش کفتند ای ابو طالب
انچه باید کفت وکرد بکن وبکو که ما نیز مطیعیم پس ابو طالب دست بسوی اسمان بلند کرده
کفت الهی وسیدی اسئلك بالمحمدية المحمودة والعلوية العالية وبالفاطمة البيضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرافة والرحمة یعنی ای خداوند من وسید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که
پسندیده است وطریقهٔ علی که بلند مرتبه است وطریقه فاطمه که روشن ونورانی است که
تفضل کنی بر اهل تهامه برافت ورحمت از دعای ان بزرکوار زمین قرار وارام کرفت اما چون
وقت ان رسید که حضرت رسالت پناهی را هوا خواهی واسلام را پشت وپناهی بهم رسد از فاطمه
بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر کردید نظم برای قابلهٔ از بهر سرور غالب   چه کرد میل
برون امدن ابو طالب   صدای هاتف امد که ای رفیع جناب   ابو تراب قدم می نهد بفرش تراب
باین چنین کهری هر خزف مقابله نیست   مرو که قابلهٔ در زنان قابله نیست   مرو که نور حق
از چشم غیر مستور است   نه دست معصیت الوده جسم او دور است   مرو که میرسد اکنون
از برای علی چهار قابله از جانب خدا علی   ابو طالب از استماع ندای هاتف متعجب وحیران
بهر طرف نکران بود که ناکاه چهار زن خورشید منظر جامهای حریر سفید در بر که بوی مشک
از ایشان ساطع بود بنزد فاطمه حاضر شدند وسلام کرده جواب شنیدند نظم پس از سلام
بر رویش چه غنچه لب کشودند   به پهلویش بنشستند وتهنیت کفتند   سینه سوز بدست یکی
ز شوق وشعف   ز نقرهٔ غالیه دان دیکری کرفته بکف   یکی بدیدن سلطان انس وجان
مشتاق   یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق   یکی چه خواهر دل خسته کرم غم خواری
یکی چه مادر مهربان در پرستاری   یکی ز دیدن ان طفل اکهش میکرد   یکی ز اسلاف چشم
پر هوس میکرد   یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری   نشسته منتظر رحمت خدا کری
که ناکه از افق فیض ایزد وهاب   تتق کشید بلند افتاب عالمتاب   چه نور خلقت او وقف
کاخ عالم شد   به سجدهٔ در او پشت نه فلك خم شد   چون سلطان انجم ختم ملایك خدم باعث الوجود
عالم وادم پسر عم احمد مختار حیدر کرار از پشت پرده غیب ظاهر کردید ابو طالب بیتابانه پیش
دوید دید که ان مظهر قدرت الهی به سجدهٔ رفته است وبزبان فصیح وبلیغ میکوید اشهد ان
لا اله الا الله وان محمد رسول الله وانا امیر المومنین وصی رسول الله پس یکی از ان زنان او را
از زمین برداشت ودر دامان کذاشت انحضرت فرمود السلام علیك ای مادر کفت علیك
السلام ای جان فرزند من حضرت فرمود مضامین این مقال را نظم   که ای شمع رخت را افتاب و

ماه پروانه

ماه پروانه   شنیدم خبر دارم ز حال باب من مانه   درین ساعت کجا نشو ونما دارد جناب ۴۱
کجا افکنده پرتو عارضی چون افتاب او   تبسم کرد وکفت ای عالم ایجاد را رونق   شعم میکند
باب تو در حق قرب وصال حق   ابو طالب با اضطراب تمام پیش امد وپرسید که ای فرزند کرامی
منظور از این پرسش چیست   ومخاطب بخطاب باب کیست مکر تو فرزند من ومن پدر تو نیستم
امیر مومنان ع کفت چرا تو پدر بزرکوار منی اما من وتو هر دو از صلب ادم ع بهم رسیده ایم و
این زن حوا مادر عالمیان است ابو طالب از شرم سر برای مبارک پوشانید پس ان زن دیکر
حضرت را در بغل کرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال عم من چکونه است کفت
ای برادر احوال عم تو نیکوست وترا سلام میرساند ابو طالب پرسید که ای نور چشم پدر این قوم
کیست واین عم چه کس است   نظم کفت ای باب فلك مقدار کیوان جاکرم   عیسی مریم
مرا عم است ومریم خواهرم   پس مریم بوی خوش از ان غالیه دان بر او ودیدن معطر او را خوش
بوی کردانید ابو طالب کفت کاش او را ختنه میکردیم ان زن کفت ای ابو طالب فرزند تو ختنه
کرده است وهمی چشد حرارت اهن را مکر سی سال بعد از وفات محمد بر دست نطفهٔ حرامی
که خدا ورسول وملائکه او را لعنت میکنند   نظم   خیلی ملحدی نسل حرامی زحق
بیکانه با ابلیس رامی   دهد شمشیر ظلم از زهر کین اب   بوقت سجده در دامان محراب
کشد در خون عذار نازنینش   شکافد فرق پاکش با جبینش   که این نیلهٔ اولاد ادم
محاسن غرق خون بد در دو عالم   ابو طالب بسیار کریست پس ان زنان غایب کردیدند ابو طالب
در خاطرش کذشت که کاش ان دو زن دیکر را میشناختم امیر مومنان ع بالهام این مطالب دفعهٔ
دیکر به سخن در امد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دوم مریم دختر عمران وان زنی که
مرا در جامه پیچید اسیه زن فرعون بود وان زنی که مرا خوشبو کردانید بوخابه مادر موسی بود
ای پدر بزرکوار برو بشارت مژدهٔ ولادت من بر سلمان واقعه دیدهٔ وشنیدهٔ باو بازکو ابو طالب
چون قدم در ان غار کذاشت که مسکنش بود دید که ان مرد عابد زاهد بوصل لقای دوست
واصل کردیده وخویش را در جامهٔ پیچیده ودو قندیل خوابیده دو دمار یکی سیاه ویکی سفید
بحراست او مشغولند ابو طالب پیش رفت وکفت السلام علیك یا ولی الله بقدرت کامله الهی
مشترم زنده کردید برخواست ودستی بر روی خویش مالید وکفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابو طالب فرمود
نظم بشارت باد فرزندی که کفتی در وجود امد   مرا ان فرخ که کفتی بر نصاری ویهود امد
فروزان کوکب برج ولایت عالم ارا شد   ز پشت پردهٔ غیب یدالله اشکارا شد   علی امد بعالم
یافت رفعت سلم خلقت   زمین مقدس رشك جهان شد عالم خلقت   مشترم پرسید که چه
علامت ظاهر شد در هنکام تولد ان بزرکوار ابو طالب انچه دیده بود بسلمان ذکر کرد مشترم سجدهٔ شکر

بجای اورده روبقبله خوابید و جلد دابروی خویش پوشید بار دیگر بعالم وصال ادخال
نمود اما چون حضرت رسول از تولد دوج بتول مطلع شد داخل ان خانه کردید امیر مومنان
ع و دادر دامان کذاشت چون نظر انحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب خدا افتاد چون کل خندان
شده بزبان حال عرض کرد نظم ای انکه زانبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی و دین را
مسلمی نوشته خط مدرس درس حقیقتی ما خواندهٔ علم از همه خلق اعلمی صورت منبسته
نور و جسم نکشته روح نور مصوری تو و روح مجسمی ایمان لوای نصر تو در وی دعای
فتح اسلام خاتم و تو در و نقش خاتمی هم صاحب اختیار عجمی و جنتی هم عالم کبیری و هم
اسم اعظمی بی سایه افتاب وجود ت رود بعرش نا محرم است سایه بهر جا تو محرمی
با ادمت چه نسبت و او لاد ادمت لیتر زاده ز اد م و او لاد ادمی من ذره حقیر و تو تابنده افتاب
من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی پس امیر مومنان ع بتلاوت سورهٔ مبارکهٔ مومنان لب کوهر
بار کشوده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین فی صلوٰتهم خاشعون ٭ چون
این ایه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستکاری شدند مومنان پس حضرت
فرمود بفاطمه بنت اسد که برو عم او حمزه را بشارت ده بولادت برادر زادهٔ او پس زبان مبارک
بدهان شاه ولایت نهاد دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت جاری شد جان ان داشت
کران پیغمبر عالی مقدار از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش زبان بمضامین این کفتار
کشوده بفرماید نظم کای افتاب و ماه ز روی تو در حجاب هم ماه منفعل ز جمالت هم
افتاب مخلوق اولی تو و بنوشته کلک صنع بر لوح خلقت ادم اول ابو تراب در شهر علم
من ای تو باب علم من ره نیست بی ولای تو کس را به هیچ باب ای با خدا و خلق خدا امتحان که
هست با افتاب ذره و با ذره افتاب پس فاطمهٔ بنت اسد ان بزرکوار را در جامهٔ پیچید و بستان
مظهر قدرت سبحانی بقوت ربانی ان جامه را از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود و همچنین
در دو جامه و سه جامه و چهار جامه انحضرت را محکم پیچید بقوت اسد اللهی همه را درید اکرچه
استماع این حکایت دست بستهٔ اعراب را عجیب و غریب نمود دیدهٔ حقیقت بین را با وجود سرخدا
دریدن جامهای دیبا سهل ترین کار مطلبی بود نظم سرور مردان و سالار سخی طبعان علی انکه
پیش ابر دستش بود قلزم دری جامهٔ تن را دریدن در حقیقت شان اوست انکه در مهد از دهان
واژدر تا دم درید پس امیر مومنان ع زبان در ربار کشوده و فرمود ای مادر دست مرا مبند که خلقت
این دست خدا برای بستن در جامهٔ دیبا نیست بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن بدرکاه کبریا است چون
دیگر حبیب خدا داخل خانهٔ ابو طالب شد امیر مومنان ع بر انحضرت سلام کرده اشاره نمود که از انچه دیده بود
بن را دری برحمت فرمای اما از استاد صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد ان مولود مبارک در میان
خانهٔ کعبه اتفاق افتاد نظم ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه این بود معنی که علی خانه زاد ماست

چنانکه از حضرت صادق ع منقولست که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعب و کروهی
از بنی هاشم در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند که ناکاه فاطمه بنت اسد بمسجد در امد و در برابر خانهٔ کعبه
ایستاده نظر بسوی اسمان کرد بمضمون این ابیات عرض کرد نظم یا رب بذات پاک تو اقرار کرده ام
در بنده کی ز غیر تو انکار کرده ام سر تا کشیده ام ز رضای جناب تو و ز کفتهٔ پیمبر و حکم کتاب تو
از کیش جد امجد خود حضرت خلیل تا کرده ام مخالفت ای خالق جلیل بر اضطراب دل که ندارد نهایتی
دارم ز حضرت تو امید عنایتی یا رب بکوشهٔ نظر التفات تو یا رب بحق ذات کثیر الصفات تو
یا رب بحق بانی این خانه ساختی و ز بر رحمت بجامعت خلعت نواختی یا رب بحق این خلف ارجمند من
کاینک بود اینس دل دردمند من طفلی که در رحم متکلم با دو است بی شک عزیز کرده درکاه داور است
از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج وضع حمل اکر وا رهانیم چون ان معصومه از مناجات بدرکاه
قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانهٔ کعبه شکافته کردیده فاطمه داخل کردید دیوار بامر الهی سر بهم
اورده هر چند سعی کردند که در را باز کنند نتوانستند دانستند که امری است من عند الله اهل مکه
این حکایت عجیبه و قصهٔ غریبه را در بازارها و خانهای یاد میکردند بعد از سه روز
همان موضع که شکافته شده بود شکافت و فاطمه بنت اسد قنداقهٔ اسد الله الغالب بر دست
بیرون امد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا بر کزید از جملهٔ زنان عالم اکر اسیه زن فرعون
در خانهٔ فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را در خانهٔ خدا و اکر
برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه بیار اورد برای من درین سه روز نعمتها
بهشت مهیا ساخت نظم بلی همین شرف او را بس است در عالم که چون علی پسری زاد
در حریم حرم مکان زادن او را نداد یاد زنی بغیر امنه همتای او نزاد زنی پس ابو طالب
سیصد شتر و هزار کوسفند و کاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه
فرزند من علی بشرط انکه تناول کنندهٔ طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بعد
بیاید و بر فرزند من علی سلام نماید پس با این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم نموده ان روز را
عید کردانیدند و قربانی در ان روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت ان بزرکوار قیام و اقدام مینمود
شعلهٔ دویم لشکر کشیدن خاتم پیغمبران به تسخیر خیبر و فتح کردن ساقی کوثر علی ابن
ابی طالب علیه السلام

بیا ساقی ای ملک جان را سروش | که بوده خمار از سموم عقل و هوش | بوده نم ز غم خانه کشتزار
شراب ز غم خانه و حدیث او | ازان باده ده که رستم کند | بیک جرعه یزدان پرستم کند
بیا ساقی از غم حزینم ببین | فلاطون صفت خم نشینم ببین | تعلل بس تا یکی جهد کن
بجای من اعیسی عهد کن | بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر | بیکجرعه دست مریدانه بکیر
که سجاده از می نمازی کنند | بدور قدح خرقه بازی کنند | ازان راح نورانی بر فتوح

کرم کن بدلوده کان عمر نوح
نداز جای دیگر زخم الست
که کی بود کاوس وکی کیقباد
غم هیچ خوردن انصاف نیست
ببین چو خم دست بر دی بیاد
ببر سر خو خم ناالب جوی می
که دیوانه وا بانگ هوئی ایست
بما جرعهٔ ده که رندیم ومست
وزین نیستی کوس هستی زنیم
لب وچه باده بوچه حسن
که جان کندن اسان شود در تنم
بخاکم زن ان اتش تا بناک
نفهمم سؤال و ندانم جواب
بلا جوهری وان ان ساغری
شود موجب پاک دامانیم
نخ خانه ی بی تکلم بیاد
بهیج براشوب خیبر که مند
وطعم کند بیم سرکش بوزم
پراز شورش اغاز وانجام او
بنا شد مناسب که در این مقام
بکفار خیبر شکست اورم
ز دانش جهان پر شک کاز او شد
دهانم پراز گوهر و سیم کرم
چه کوس صحبت بعالم زدم
بگفت انچنین بانی این کتاب
علاو سوری نو نجب فیروزکی
بیلاد در برج خیبر که منه
زمانی چه ما بودم ایلچی و صنان
نه کر شخص ما بود معلوم بود
کجا رزم سازی کجا جوهری

بیا ساقی از رحمت می بیار
کز از کشت نور دشت انشهرت
بیا ساقی ای طرفهات بیچ بیچ
شفیعی بداز بادهٔ صاف نیست
بده ساقی ای خضر راه هدا
دماغم معطر کن از بوی می
بیا ساقی ازان می احمری
همه می پرستیم وساغر پرست
بیا ساقی اندم که جان میدهم
مرا کهنه دلق وبستان زمن
بیا ساقی ای راحت جان من
که چون سر برادم بمحشر زخاک
/ بیا ساقی ان می که شاهی دهد
که دارم بالود کیمیاگری
بیا ساقی ای قبلهٔ اهل دل
نه پیمانه پیمانه خم خم بیار
زبانم چه تیغ علی اتشی است
سر رزم دارم نه سامان بزم
کتابی که از وی عبور است
برزمیه کوشم بجهد تمام
ولی صالح از عارف پاک دین
دمم ریز چون ابر ازاد شد
بامدادش احیای دین ساختم
بعالم صلای محرم زدم
که شد دهر بهشت و بر ماتم
جهان ماه نو عید نوروز کن
دراز حسن خیبر بیک حرف یک
بلا ریل معد ودم ای دوستان
کجا بنده و شاه مالک رقاب
کجا فعبه وحمله حیدری

می صاف روشن بپالی بیار
بده تا زنسق منادم بیاد
که در بومیخی نه بر زندبه هیچ
مداری اگر صاف دردی بیار
باین غم زده زان می غم زدا
مرا از ته شیشه بوئی برسان
چه می می ازان بادهٔ کوثری
بجای نواهای مستی زنیم
بیکتائی او زبان سیدهم
بده در عوض می روشنم
چه طلق شو رجان بطلان من
رسی نه بیتم ثواب وعقاب
بپاکیش اعضا گواهی دهد
مگر بادهٔ لعل روحانیم
تکلف گذار و تکلم حل
که از رشته نظم خواهم فکند
دیگر بر سرم شور و صد گنبت
کتابی چه طوفان بود بام او
بطوفان نوح از بکا انسلت
شب شمیر چون زنده سیالودم
که شد حاکی از ابر رحمت چنین
مرا امر تکلیف نکرم کرم
بتالیف من دا نه بپرداختم
چه شد گفته در تعزیت خیاب
صلای طرب زان محرم
به نیروی اقبال وبخت بلند
ز دست علی بر کن ازبیخ دین
مؤلف بوزم ازانه ما بود بود
کجا در وصحبت افتاب
سزد شاعری را صفات علی

کرچه بود

که رب بوده باشد بذات علی
بدستی که بخشش جهنگام کین
ودیدش ببهد از دهان تابلم
بدحش بکامی توان راه برد
کند مدح ذات خدا با رسول
که دستان طبع ازنائی کنم
بمدحی صاحب ذو الفقار
ازین فخر سايد بکیوان سرم

بد تیغ کز از ضربت حیدری
فرو هشت بر هاى روح الامین
زمردانه دعوی او در احد
نشاید یک از صد هزاران شمرد
مرا حرف بومیته مقدور نیست
ولیکن زخیبر کشائی کنم
نخط یافت چون کاکلم ازرندگی

۴۳ گذشت ازسر عجب خیبری
بان قدر قی کاذرها کرد کم
زخون بیزی عمرو بن عبد ود
مگر در خود زوج ذات بتول
ولیکن ز فیض و کرم دور نیست
زهی دولت کز فیض بود
که رفت از نعطار و خط بندگی
که مداح سلطان دین حیدرم

شکست خوردن ابابکر وعمر ودعوی سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام

نگارندهٔ نقاش اذر نگرای
چنین زد بلوح معانی قلم
بفرمان ایزد باین جنگ
سپاهی کمر بسته هر سو تیز
دو سر کرده بی جگر ازان جو
بو بزم بجوران پیمبر سه روز
زیکسو یهود دو دون خود پرست
که ما را بخیبر گرفتن چه کار
که برما بود زندگانی حرام
نکردیده دعوا فراز و هنوز
کس از خصم ما واهم او رد نیست
بیا سخ تبسم کنان لب گشاد
سیه دل نبر دست و کرد پرست
شود رایت خور بکردون علم
علم دار باشد سیه داو نیز
که چون دیگران بر نگردد خجل
کسانی که بودند ازان بو دلان
خود این موکبهٔ در غم شان گیت
زما بر دلان غیر حیدر خدا
کنه فرو سپه دار لشکر منم
کجوا ز جهان الفت قریب

شده ارخامهٔ فکر صورت کشای
که چون محرم خلوت کبریا
به تسخیر خیبر میان بست تنگ
نهادند رو در لشکر جنگ جو
دو ظاهر مسلمان دو باطن یهود
دو نوبت یکی نوبتی دیگری
سه نوبت اسلام امد شکست
دلیران ز غیرت بجوش امدند
بجون خنده به مرد بی ننگ ونام
بمیدان کین تا کمر بسته چست
چه حاصل که سر دار ما مرد نیست
گدای باوفا الشکر کینه خواه
که هم فتح سمکن بود هم شکست
بمردی دهم رایت اقتدار
ستیزنده مردی نه مرد گریز
چنان شهسواری که در روزگار
به بیروی بازوی خود در کشا
علم راست چون دید چشم شنید
که باشد مراد از حدیث او
عجب نر که شیخین ابلیس کیش
رسانند این حکایت بغرغام دین

نگارندهٔ کلک خاره رقم
حبیب خدا اشرف انبیا
بجان یاری اهل اسلام نیز
سوی قلعهٔ خیبر ایجاد سو
فرستاده یار این کفر سوز
فراری شد از حارث خیبری
ابوبکر حیران عمر شرمسار
شکایت کنان در خروش امدند
ولیکن چه سازیم کاند سه بند
که بیکر هی سر کرده نادرست
حبیب خدا پیشوای عباد
مباشید غمگین که در رزمگاه
مباشید محزون که چون صبحدم
که پس تنکرد تا نکیر حصار
بمردی دهم رایت اهل دل
ببر داری او کند افتخار
در اندیشگین منزلت زانکه
بان فضل عظما نخواهد رسید
بجود هر یکی غزه تا بحکم
کمانند اشتند این کرامت بخویش
ولی خدا شاه لشکر شکن

بنرد این کمان هیچ بر خویشتن
شود حاجت از تو که حاجت روا
عیان گشت و رایت برافراخت مهر
بابسیل رایت بشوق تمام
که بنهاد پا پیش و خواهش نمود
اگر خویش را سعد وقاص کرد
که لعنت بر آن نسل ناپاک باد
پدر در رکاب پدر جان فشاند
که بود این خطا کاری از مادرش
چه از تشنگی شاه بیکس حسین
دم آبی آن سرور تشنه کام
مذاکر و کی بر خلایق امیر
لب تشنه جان داد آبش نداد
عجیبست ظلم از بشر اینچنین

بصد ناامیدی فشاندند آب
که دو ناامیدیست امید ما
دلیران خود رای زان انجمن
نمودند خود را بخیر الانام
پدر پای اهل بشوق لوا
ز اصحاب خاص نبی می شمرد
عمر نسل شوم وی از هر وی
پسر با پسر خصم و در قصد جان
عجب دارم از بازی روزگار
شنیدار سر مر بانک افغان و شین
عمر زادهٔ نحس بید بن سعد
بدین موج آب از دم تیغ ...
پدر از محبان آل رسول

ز چشم رمد دیده خون جای آب
چه صبح مبارک طلوع از سپهر
نموده خود آرائی خویشتن
یکی زان میان سعد وقاص بود
ز پا تا بسر غرق و سر تا بپا
نبود آگه از نطفه کج نهاد
ستم بر نبی کرد و بر آل وی
نبود آن پلید طینت کافرش
تفو بر تو ای چرخ ناپایدار
طلب کرد زان نطفه های حرام
نظر نیست ز اندیشهٔ قتل بعد
جز از تیغ و خنجر جوابش نداد
پسر دشمن خاندان بتول
پدر آن چنان و پسر این چنین

لوا بخشیدن خیر البشر بحیدر صفدر و فرستادن به محاربهٔ یهودان خیبر بالشکر

وقایع نگار حقیقت چرا
قدم زد سحر که در ایوان یاد
دلیرانه چون مردم خود نماد
بخوف رجا محو رد قبول
چه تخصیله مشتاق ...
پس آنگه نظر بر دلیران گماشت
بر آن بر دلان لحظه بنگریست
یداسه چه شد صاحب ذو الفقار
علیکو کلفتاح قفل خلاف
چه موجب عدو و بد اندیش ما
نگنده نود این قلعهٔ سخت
مکو مرتضی سر پروکار
بکام دلیران امیدوار
... در چشم غضنفر شدید
رسول خدا خواجهٔ کاینات

چنین داد از پرده آواز باز
دلیران خود ساز خود ساخته
نمودند خود را بشوق لوا
دلی داشت بغضی از خصم ریش
چه شخصی که کم کرده باشد کسی
که در نو دان شهر یار عرب
کسی را که میخواست تا دید رفت
چرا نیست پیدا در این انجمن
علیکو که حلال هر مشکل است
کسی فتح الله ع انجوانند سهل
نه سهلست بازیچه صعب سخت
نمودند زین حرف اصحاب چون
پس این حرف تلخ آمد و ناگوار
رجید رکه هست از ... تاب
بر آن حرف اصلا نکرد التفات

که چون اشرف انبیاء کباد
بجو دل هر یک از شوق پرداختند
که آنچه که از راست نمود دول
زحیرت سر افکند عزور پیش
زمان طویل نظر پیش داشت
بدو فرق لوا گشت ... طلب
بکف ای جهان ...
خداوند دلدل بسر عم من
چه خیبر حصاریست ...
که خود ... جهل
هم آورد موجب بنائل سوار
هوای سپهداری از سر برون
کسی عرض کرد ای رسول مجید
عجیبست ... گشائی عجب
بسا مان ... ای وفادار باد

برو مرتضی را بنزد من آر
بنزد غضنفر زبان بر گشاد
بشیر از حریم بشیر آمدم
که خورشید طالع بفال نکو
حدیث لوا را تو بودی مراد
که امروز سردار لشکر توئی
روان شد بسوی رسول مجید
بکف جان چه نوکر بپا ایستاد
که ای چشم بد بین ز چشم تو دور
بکف ای فدای تو جان و جسد
که محروم از روی خیر البشر
نکرد از ره هیچ زان پس دیگر
لوای ظفر داد بر دست او
نه تنها سپه داد داد خورشید
خجل رفته و شرمسار آمدند
بسر خاک بی عزتی بیختند
کس از روبه ماده شیری نخواست
که خیبر کرو تن ز موسائیان
روان شد ... رسول خدا
به الان حرب برآراست تن
بلادع و بجنان و جود کسل
بسبر ... ان خباب
بخورشید باشد ... کوم
چه شیر خدا بو سیان کشت تیغ
حذر کن ز شمشیر این نره شیر
اگر مهر با او دو رنگی کند
و یا بر کشد تیغ چون آفتاب
سنانش ... با ...
زمین گرم پهلو فی چرخ ناف
از آن بود گز قتل ... تیر

بنزد نبی شد سلمان چنین
که ای دیدهٔ دشمنان کور باد
ز درد رمد خفته چند خبر
برون آمد از مطلع آرزو
بسر خود ... ز ره راست کن
کشایندهٔ باب خیبر توئی
چه کرد چون به تعظیم قد کرد خم
سر از درد بر دوش سلمان نهاد
چرا بسته بوده بر آفتاب
ندارم شکایت ز درد رمد
پیمبر سرش را ...
اگر بر خدا افکند تیغ دوستی
پس آنگاه از فرط لطف انتخاب
که مفتاح قفل در خیبر است
دو تن آتش حرب افروختند
مقابل نکردید بکر بختند
روان شو بکردار ...
بود کار مردان نه کار زنان
برای خود آرائی کارزار
امیر عدو بند لشکر شکن
چه شد ... مقابل ...
برآورد داود سر از تراب
... اینه وار اینه
قضا خورد بر جان اعدا دریغ
چنان جلوه کر بر نقش ذو الفقار
و گر چرخ با او پلنگی کند
یکی چادر شب بسر افکند
کمان بود پیوسته از باد سر
که در رزم تیغ ...
... ز خجالت ...

که شد قاصد کوی غم ...
من ای سلطان ... امیر آمدم
ز اعتبر سپندی بر آتش برین
ز قول رسول ... پاک زاد
دل ... ازین انچه ... کن
ز سلمان چه این ... شنید
به نزد نبی آن امام امم
بکف آن جیب خدای غیور
ز درد رمد چونی ای بو تراب
ازین آتش افتاد بر جان شرر
بچشمش زبان بر کشید از وداد
پس از بوسه دادن بروی نکو
بفرمود کین رایت ای بو تراب
دو تن در قدم با خواستگار آمدند
ولی بوده خویش را سوختند
کسی از زنان کیری نخواست
قدم نه بمیدان خیبر دلیر
امیر عرب شاه خیبر کشا
بحر آسمان گشت خورشید وار
سلح شد آن پیکر ارجمند
قران نقل شد بتابنده مهر
قمر وار کفنی سپر نزم تم
تجلی نمود از بهار آینه
بکاو زمین کفت کرد ...
اجل گفت ...
چه بر دار ...
یکی خویش وار ... افکند
چه بر کف ...
اگر ...
بد شمن در بار مفتوح ...

به شندی حجل قابض روح آن
ز سنگینی باران تو شیر
ببازوی او بود ... خیبر ثقل
بر انگیخت مردانه رعنا سمند
روان شد بدرگاه خیر الانام
بلطف آن لوا بشکه دادش بیاکت
که فتح و ظفر با تو همراه باد
مکرر جان رخ از رزم تا آن زمان
نوازش کنان در خور هر کسی
لوای شکایت برافراشته
کسی را فرستاده ام با سپاه
لوا را بدست کسی داده ام
بود روح سیمرغ در کوه قاف
ز بس شوق نزد نبی اهل دین
کنون نوبت جان فشانی است
بسردار داریم چون دل قوی
بلشکر تمام است حجت و کی
ز شیر خدا باد وصد اهتمام
که ازین توقف ندارم نشاه
بگفت این و انگیخت مرکب بجا
که راکب بود عرش و مرکب سپهر
نیستان شیران پرخاش جو
چه چشم غزالان ز خود کرده گم
سمند جهان پوی هامون نورد
اسد شد غزالان نخجیر او
ز شمع رخش روشنی میفتح
کدای منکران طرقوا طرقوا
دوان جبرئیلش ز پی شادکام
پی سایبان بافته پر به پر
ولی شنو از شاه بیکس حسین

چه پا در رکاب سعادت نهاد
بتن راست شد موید الله
ز جا لا کیش خیمه پشت کمان
لوا را تکان داد واز جای کند
چه افتاد چشم رسول امین
ز دست غضنفر که دستش [illegible]
برو سوی خیبر بعزم ستیز
که هم قلعه بستانی و هم امان
که دیروز با لشکر راه آمدید
ز سردار خود شکوها داشتید
دلیر و جگر دار و صافی ضمیر
کسی را بمیدان فرستادم
بمهرش کنون سینه صافی کنید
نهادند بر خاک پیکان جبین
نه خیبر اگر [illegible] قاف رست
نداریم باک از مخالف جوی
پس آنگه چه از بهر میدان کین
توقف نمودند خواهش تمام
قدم پیش من بیرق افراشته
بدستی عنان و بدستی لوا
بصحرا چه آن صفدر ارجمند
چنان پر شد از هول شمشیر او
بکوه و تل و پشته و دره دشت
جهانید چون تیر مانند رعد
چه دیدش بصحرای هیجا ظفر
بگردش چه پروانه گردید فتح
مخالف سراغیلش اندر رکاب
اذا جاء نصر من الله خوان
بدین شوکت و شان ولی الله
که در کربلا با صد افغان حسین

قضا بر سر توسنش [illegible]
بجانش دعا کرد از جان جلیل
که دارد ملک چرخ در زیر ران
بذوق اجازت بجهد تمام
بیمای استاد روح الامین
جبینش ببوسید و خواند ولیکه
عیان کن بپوسانیان رستخیز
پس آنگه باسلامیان شد نبی
سر افکنده از رزمگاه آمدید
کنون بهر سرداری رزمگاه
شجاع و پلنگ افکن و شیر گیر
که گر پوکشد نعره در مصاف
با علای ملت تلافی کنید
که ما را چه سردار شیر خداست
نه لشکر اگر لشکر انجم است
چه سردار سر داست و ما چاکر
[illegible] مردان دین
بهر بود سلطان دین با سپاه
شما از پی الله [illegible] ساخته
چه دلدل [illegible]
به شندی [illegible] عنان ساخته
که [illegible] دم
چه بهرام [illegible] گذشت
حمل گشت صید سر تیر او
شکست [illegible] با الاخضر
قضای الهی روان پیش رو
که منصور بر کوی ملی بوتراب
ملک [illegible] و سلطان بسر
قلم زد دلیرانه در رزمگاه
چه از [illegible] تنها برون

حال از قتل

[illegible] از قتل احباب لبریز خون
شد تشنه لب سید حق پرست
مگر از سپاه یزید مجوس
یکی گفتی ای نور چشم تو مر
کردیگر سخنی نداد حسین
چه تاب او و دو چشم بی تاب تو
علمدار لب تشنه عباس من
نه آگه از گردش روزگار
علم وار از کون و علمدار نیست
لوای چنان غالب بپاست
بیا قاسم ای حجل نا قدادمن
بیاد از الطاف دیر شدا
چه اخلاص کیشانی کاتش بگیر
حرم در فغان لیک شاه غریب
چنین گفت ای خالق ماه و مهر
شد الهام بروی ز قرب حبیب
بوای شفاعت شهادت قبول

شود چون شهی بر جنیبت سوار
چه بر ذو الجناح شهادت نشست
نزد طبل شادی کسی الا زنان
جوان رشیدم علی اکبرم
بیا سوی قربانگه من دجل
که تنها بمیدان رود باب تو
تو بر بستر خواب خوش خفته
که گردیده شاه شهیدان سواد
نباشد برون کرد در رزمگاه
لوا را بیا کن که وقت وفاست
عمویت بمیدان کین میرود
سپر کن بتیر بلا سینه را
برو تا بمیدان کین همرهش
بکف جان بشوق لقای حبیب
بود جان فشانی سعادت مرا
که نصر من الله فتح قریب
اگر هر است نکردید خار

نوازید کوس از یمین و یسار
نالید نای و نعره کوس
که بودند بر سینه و سر زنان
مگر نیستی واقف ای نور عین
ذبیح الله اسا برو یا خلیل
یکی گفت ای مهر لشکر شکن
به کل وداع جهان گفته
سپه غرقه در خون [illegible]
بمیدان رو و بی علمدار شاه
یکی گفت ای [illegible]
چنین بیکس و بی معین میرود
میندیش از نصل [illegible] تیغ و تیر
دگر باره جان کن نثار [illegible]
پر از اشک چشم و پر از [illegible]
بود فتح و نصرت شهادت مرا
نبود از خدا [illegible] چشم رسول
عزیز خدا [illegible] چه کار

محاربهٔ صاحب ذو الفقار با حارث خیبری بدکردار و بجهنم فرستادن آن دشمن دین احمد مختار و فراری شدن همرهان حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب
زبانش دو دم چون زبان قلم
بخیبر کشائی دهان باز کرد
دو دوستی بر آورد تیغ از نیام
ببالای دروازه برج عظیم
نشسته دو دیده بره دوخته
که ابلیس را چون افتد نظر
که آمد غضب نازل از آسمان
نبود گفت این کرده آنکه نیست
عیان شد بخورشیدی از تیغ او
ز عکس رخش خاک خورشید چهر

چنین بزم رزمیه داد زیب
ز مدحت دو عالم پر آوازه شد
ز مرحب کشی قصه آغاز کرد
که چون شیر یزدان [illegible]
مقامی که بود ابر بر وی مقیم
که بیجا [illegible] از آن هیچ دشت
که ناگاه [illegible] خبر
ز شبخون [illegible] یهود
خود این بود چون [illegible]
ز باکرانش زمین در [illegible]
بلند آسمانی سوار سپهر

شد از کار فرمای تیغ دو دم
روان دید فلک تازه شد
[illegible] خیر الانام
بصحرای [illegible] رسید
یهودی چه [illegible]
چه [illegible] نمود [illegible]
ولی این قدر یافت [illegible]
چنان کو [illegible]
چه [illegible]
زمین [illegible]
لوای درخشان [illegible]

که بایدش هم خواند با نور قرین
چه دیدان یهودان جوان دلیر
کمند افکنی برج خیبر بخشم
چنان کوفت آن شاه فیروزجنگ
که از میخ آهن بشت خیبر
سو بموجب خیبری شد جهاد
سوی خیبر آورده رو بهر جنگ
قضا بین همین عرصه تنگ بوست
شق میکشد نور او تا بچرخ
چه مرحب شنید این سخن زان عدو
چنین گفت با حارث جنگجو
ببین کیست تنها بخیبر آمده
که عبرت بگیرند اسلامیان
کمانش که با شیر پیکار کار
همه غرق دریای تیر و تبر
بلی چون شود نوبه از خم
رسانند خود را بدشت ستیز
ولی بود ضرغام دین را بخشم
برآشفت چون شخص کژدم زده
لسان شتر لب برآورده کف
بهم کفر و اسلام شد روبرو
قدم زد دلیرانه در دشت کین
در آویخت مردانه با آن یهود
چنین تا بسه تن زان یهود عنید
صدا کرد بهر مبارز بلند
شما را اجل ای بطالع زبون
شرابی جگر مردمان را چکاد
چه من بود دل پر هنر نامور
بجنگ من کسی رزم دیو ایست
سنان کرده بنیاد اسفندیار

حمایل حسامی بسمت چپش
غریو ناله شیر بیت بر شیشه شیر
دهشت آن لوا بشکوه در دست داشت
که یک شیر بیرق نهان شد بسنگ
چه موسای آن قدرت از شاه دید
بان بنده دل مژده مولی داد
بظاهر اگر یک نفر بیش نیست
اگر چه پر خواهش تنگ پوست
حدیث لوامی نماید شگفت
ز بس خشم پیچید بر خود چه دود
کای مرد مردانه کارزار
بجنگم گرفتن دلیر آمدی
دو بد بخت را چون دو روزان عدو
کند رزم شبخون بی اعتبار
ز خیبر بناوردگاه آمدند
اجل میدواند بمیدان شیر
چه تابنده سیاره دنبال ماه
سوی برج دروازه قلعه بخشم
برآمد چه دوزخ برافروخته
مقابل باسلامیان بسته صف
ز قلب عدو حارث بدگمان
مبارز طلب کرد از اهل دین
ولی آخر آن مؤمن نیک رای
بفیض عظیم شهادت رسید
که کوهم بتن هر بروی نبرد
بناورد شیران شده جنگجو
منم آن هنر پیشه مرد دلیر
مگر مادر از تو نزاید پسر
منم حارث آن فارس ترک جنگ
بود نزد من کودکی نی سوار

که هم قوس خوانند هم عقربش
ز قلاب همت که از زیر چشم
بسنبل نظر کرد و همت گماشت
بسنبل آن هنر سنج ازان دلیر
بسر زد دو دست و گریبان دریده
که تنها سواری لوای بجنگ
ولی نیست کو هیبتش بیش نیست
ولی مرو قد است و خورشید چهر
کنون ماتم خویش باید گرفت
نشد ملتفت هیچ بر حرف او
بنه پای جرأت برون از حصار
چنانش ادب کن بگریه کران
ز میدان بتحف برون کرده بود
سپاهی همراه آن خیبر حسن
پی قتل حارث کوه آمدند
ولی آنزمان اهل اسلام نیز
کشیدند صف پس در پشت شاه
که حارث چه مار سرکوب زده
به نیران قهر خدا سوخته
بجو نخوار دشت نبرد از دو سو
تکان داد چون مار ارقم سنان
کسی ز اهل اسلام سبقت نمود
در آمد که بنشینی حارث ز پای
شد اول که حارث مغرور رو بجنگ
فرستید مردی اگر هست مرد
بروزم پلنگان اندر شکار
که ترسد ز شمشیر من شیر شرزه
نه از جان گذشته دلاور نهنگ
که باشد مرا رزم سهراب تنگ
بود خصم من گر سپهر بلند

بیک سیلی از هم بجم کمند
مرادم سر رزم هر بیجا جگر
فکند آنکه اسلامیان سر بپیش
چه سلطاند بند یکی کانتیر بخت
فتاد راست بر دل هراس عظیم
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ
مزن ایقدر لاف ای خود ستا
ملتجو فروتنی مستو بحرف
تو نامردی ای کم ز نامرد چند
ز مغروری آن ملحد خود پرست
ترا غفلت از حارث خیره دست
نخواند کسی مرد را تا ز جای
نشد راست شد مو بغیرت بپشت
که الحق بخت برگشته کفر کیش
قضا مستعد هلاک مستعجلست
برآور تو کام دل دیش را
دگر نوبت خویش بینی بخواب
برآورد شمشیر چون از نیام
نهان شد چه خورشید در زیر ابر
زنده در شد آن آتش خانه سوز
که زد از سپهر سپر تیغ برق
سپر را شکافت نگرفت بر سر جهود
نشد مانع تیغ شه جیم کرد
چنان بخت آن خون فاسد بخاک
ولی بخت موسائیان زخ خفت
چه حارث زوال او فتاده بخاک
گره شد فغان در گلوی نفیر
پی قتل حارث ز فرط شکوه
ز خیبر جهد پا بمیدان آن رزم
بخشمش سیه شد جهان امید

من و مرحب شیر دل هم سریم
فرستید اگر هست مرد دیگر
نکردند جرأت یا هنگ او
زبانها زدها و الکنوده است سخت
ولی خدا شاه خیبر گشا
که دف از رخ شیر افلاک رنگ
شود بر تو ظاهر کنون روز نبرد
مگو بیست هم رزم من مرد پست
بخوانش ایقدر لاف مرد بجیش
خروشید از آن حرف چون در توست
چه کردم که نامرد خواندی مرا
زبان بند و بازوی کین برگشا
بخشم آنچنان کرد بر روی نظر
بداند را امیدی دست نیش
برای تو مالک نموده است میل
بزن ضربت نوبت خویش را
چه این غیرت آمیز پاسخ شنید
بقصد پسر عم خیر الانام
فرود آمد آن تیغ چون بید تیغ
چه از برگ گل باد گرم خزان
ز تیغ دو سر بوس ازدها
که در دست ید اللهی آمد فرود
بحالا کی از شاه مرکب گذشت
که روح الامین گفت و حیدا لک
یهودان فراری شدند از نبرد
دهل جامه در ماتمش کرده چاک
چنین بخت برگشته از کارزار
غضنفر نرفت از پی آن گروه
ولی مرحبان کافر کینه خواه
که بیجان بجوک برادر دریده

هم از یکدیدم ز یکجا دریم ۴۶
نجنبید هم رزی از جای خویش
که در هم خورده بودند از جنگ او
بهم رزمیش اهل دین راز بیم
برانگیخت دلدل چه باد صبا
کشید از جگر نعره کز زخای
که چون نیست دعوی نامرد و مرد
مبر نام مردان بر من دچند
قلم هیش نه ضرب مردان ببین
که میدان نه جای زبان آوریست
بلند یای آتش نشانی هوا
ازان غیرت آمیز حرف درشت
که برد به نماده شیر نر
ترا ترک جان کرد
که از آتش کند فرش در جام
که گر ضربت اول زنند بو تراب
بطبعش گران آمد و لب گزید
بزد بر سپر شد ز شمشیر کی
نشد بر سپر کارگر برق تیغ
در اندیشه حارث از آن ضرب
علم شد دو نیمان بدست خدا
نکوک اجل بخت چون نامه
دو مرکب دو راکب نمودار گشت
دلا اهل اسلام چون گل شکفت
همه چشم پر خون همه زرد زرد
ز گرم و غبار اندران دار و گیر
یهودان نهادند پا بر حصار
که مرحب چه حارث کشته از رزم
چه قتل برادر شنید آن سیاه
کشید از جگر ناله

نبرد خواهی حارث از جای جست
ز خون گفتن خون برادر ...
لشکر خیبر باش بدر ... زهم
پس از بهر خود ... [illegible] ... بر
چه بر قلعه کوه وار ... [illegible]
دو ... [illegible] ... از بهر جنگ
که من ابرم ابن بر ... کوه قاف
طلب کرد پس مرکب راهوار
کزان جادو ابن ... خاک ... است
شد از کوس حرب ... بگرد ... خروش
دخل بر فلک دست ... کرد کم
چه از خندق ... ل نامور
دو سر چون دم تیغ حیدر ...
... چون ... جان ... چون ...
ز جام اجل بی خبر گشته کان
نخابد مرا هم ... دگر
مرا الکه شد حارث از ... قتل
ز هم رزم ... صاحب ذو الفقار
جهاندید دلال بمیدان کین
بر د ... که غافل از ... خویش
غم خود خور از وی ... گوش کن
ز ... دست ... او ...
چه هم رزم را ... دانند ...

بگفتا دریغ ای برادر دریغ
که یارب قتیل من قاتل است
و گر چرخ باشد نهان سازمش
بر نخجیر اهن کمر تنگ بست
نبوشید جز مرحب کفر کیش
دو ... مثل حصار بلند
کمانی ... چرخ مقوس بوزن
ملنکی ... بر دمان شد سوار
بر از این خود ... ل ... خود ...
بلا نشان که ... از سر ...
چه ابلیس ... در جلو کینه خواه
گذشت او ... به حارث نظر
ز قتل برادر دل افکار شد
بناورد که ... مرکب بخشم
هوای بنرد ... ای اهل دین
بجز قاتل حارث نامور
چه خر ... ل ... تیغ ...
... ملم ... وجود احتیاد
چنان زهر ... بکارش نمود
منم قاتل حارث کفر کیش
اگر ... چون اژدها ...
کمانت گرد ... ت هستیت
زمام سکون صولت حیدری

که شد ماه روی تو در زیر میغ
کسی را که شد پر تو ازوی ستم
چه نفس تو غلطان بخون ... ش
بسر خود آهن نمود استوار
دلیری در ... خود اندر ... خویش
سپر در پس پشت او ... اف
عیان شد ... ... خود
نه انوار ... بر ... ش
جهان شد ... کوه ... جای
ز نالیدن ... کاو دم
روا نیز ... شیاطین از ...
که اندر ... جوزا دو پیکر شده
... جهان ... تار شده
خروشید ... بر ... کاف
بیاز مرد ... دشت کین
مرا نیست ... نظیر و عدیل
نیاورد ... جز ... های سخت
با ... ناورد ... دین
که نور است ... بر تن ان یهود
ز حارث ... چند ... خاموش کن
بود در ... آنجا که ... خلاف است
بناورد که ... یهود ... عنید
گرفت از کف مرحب خیبری

مبارزه کردن حیدر کرار با مرحب خیبری و بد رك فرستادن آن یهود عنید را و حصاری شدن خیبریان علیه اللعنة والعذاب

۵ دری داستان خامه سحر از
بروح القدس ... شد قلم
که مرحب چه در رزم ...
بمیدان رجز خوانی آغاز کرد
بمن هم نبرد ... در کارزار

نمودار دو جانب چنین ...
مرا جوهری ... ازین داستان
سر ... خدا بست ... ک
منم شیر دل مرحب خیبری
... که ... بود ... باد

ز مرحب کشی داشت چون ...
چنین داد روح القدس بر زبان
... دهان باز کرد
که با چرخ ... ابلدم هم سری
یهود ... از ان ... است

که در رزم من شیر چون رو بهست
چه من کوه پشت ... دیگری
اگر صد هزارند اگر یک تنند
سزاوار میدان من کو سوار
ولی خدا ... جان رسید
که ای کشته ... دین مبین
هم ... در کارزار
منم شهسواری که در روز کار
منم در ... انا
منم فارس ... دلی
مرا ... مصاف
منم ... احد
منم ... اسلام ...
منم برق سوزنده کاخ کفر
بر ... دست ...
شنیدم که ... چندین ...
که او را چه کر ... از هم درید
که ... ز من ... هوش کن
تو را شیر مردی شود هم ...
اگر ... حیدر ... مکر
نوشته است ... تیغ او
... لب ...
ولی قابض روح ... مرد
نظر کرد چون ... جنگ
ز تکلیف اسلام بر ... شود
... انجان مرحب ...
به ... قصد آغاز کرد
... ملا ...
... خبر الا با
با ... لعین

جهاموش ... گراو ...
نزاید چه من شیر دل مادری
مرا ... کس هم ... کو
مگر قاتل حارث نامدار
بعزم رجز خوانی ان جان پاک
منم قابض روح اعدای دین
اگر مرد خواهی بمیدان کین
بلا ... ان ...
منم ابن عم رسول مجید
منم حارث ملک ایمان علی
منم آنکه از فیض رب جلیل
منم قاتل عمر بن عبد ود
نهادم ... قدم
بود تیغ من اره شاخ کفر
... ادوای ...
بجواب ... مرحب ...
بیاد ... الخواب
بسان ... گوش کن
منصب خیبر ... در دام او
که خود جهل ... با او ...
چه بشنید مرحب کلام ... جواب
بدام اجل ... ده ...
اجل گشته ... بخت
که ... مرحب ... اسلام ...
نشد تازه از ... جان ...
بر اشفت زان حرف ...
ز ناگفتنی حرفهای درشت
چه ... به پیغمبر و ...
بر افروخت ...
که ... خط ...

مگو ... جنگ ...
اگر جمله روی زمین ...
بمیدان من یک نفر ... کو
چه ... رسید
بغرید چون ضیغم خشمناک
تو ... سوار
بیا ... مردان ...
منم صاحب منصب لافتی
منم قفل هر مشکل را کلید
منم شهسواری که دیوان قاف
نموده است شاگردیم جبرئیل
منم آنکه چون ...
بتان را ...
منم آنکه ...
مرا نام شد حیدر ...
یکی خشمگین شیر ...
بگفتا ... مادر ...
... حیدر ...
خیبر ...
یقین دان که ...
منم حیدر ...
...
چه از باد ... شاخ ...
... جود
کی این نور ... کفر
به بیهوده گوی دهان باز کرد
ز ... جهل ...
بر آورد تیغ ستیز ...
چه ساطور قصاب ... تیغ
غضنفر کشید ...

مدور سپر همچو قرص قمر
چه تیغ ابن اللعین بر سر شاه دین
بجا لا کمی ان سید متقی
پس از زیر ابر سپر انتخاب
تکاور جهاند و عنان کرد سست
چنان استین را بالا شکست
دیگر انچنان است شد یکو کاب
چنان شد به تنگ سمند عدو
چنان بال [illegible] و افراخت
چنان تلخ شد از غضب کام او
فنا مستعیان شد سبکان قریش
دل اندر ده ماه و در اندیشه مهر
پر یلان رخ شیر افلاک پاک
بسطح زمین گفت تقدیر فاش
جلال خلاقی مجسم ببین
ز بالا فرود امد آن بر مغاک
[illegible]
بجبریل کی بیک پر و در کاب
پسر عم احمد که استاد نوست
بپای بنی جان سپر ساختی
که امروز داد و غضب [illegible]
رساند خود را به پهلوی او
بقهر یکه شمشیر کین اخته
زجید ربا شد عجب این مصاف
ملایک در ان عرصه [illegible]
بهر پنجه خم داد بازوی او
با هنگ مرحب کشی انتخاب
که خورشید تا ابد بود بر تیغ
نمودی چنان تیغ او [illegible]

چه شد مهر دین چون از منبع کفر
کشید از یسار و فکند از یمین
سپر در دم تیغ ان بد سگال
بر اورد شمشیر چون افتاب
چنان راند دلدل امیر عرب
چنان تیغ را داد لنگر بدست
چنان قد بر افراخت از پشت زین
چنین شد به بدخواه دین روبرو
چنان تیغ خون ریز بر سر کشید
چنان راست شد محو اندام او
ز بیم زخم زد سپهر [illegible]
کمی باشد اینک زهم [illegible] سپهر
ز بس هول جان کاو و ماهی گریست
که امد قضای حق اماده باش
چه شمشیر شد تیز دستی نمود
ببالید چرخ و بنالید خاک
بیاورد بر فرق مرحب فرود
بتعجیل کن سوی خیبر گذار
کشیده است شمشیر کین بی دریغ
مکرر دار هند از بر ان ختن
چه گسترد جبریل پر بر زمین
بکبر یل مردانه بازوی او
کند [illegible] خاک پهلو [illegible]
که ضرب یدالله از دست [illegible]
یکی کرد بر فرق فرقش [illegible]
یکی بند دستش [illegible]
بر افراخت شمشیر و شد [illegible]
چنان غرق شد بر سر ذوالفقار
که خورشید [illegible]

شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
سپر شق شد از ضربت ان شقی
چنان زد که شد چون قمر شق هلال
عنایت ز فیض در دوست جست
چنان لب بدندان گزید از غضب
چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب
چنان کرد اهنگ بدخواه دین
چنان دامن درع بالا شکست
چنان نعره زد الله اکبر کشید
که اعضا لرزه بر ارکان عرش
که قاف زمین [illegible] کبر
ز طوفان قضا [illegible]
گرفت [illegible]
صفات الهی بر ادم ببین
ز بالا شد [illegible] بستی نمود
بمرحب کسی مستعد انتخاب
که فرمان [illegible]
بر انکه [illegible]
بر اندد زمین فرش کن [illegible]
سرافیل [illegible] خطاب
[illegible] یسار و یمین
به شمشیر که بازو برافراخته
که کاو زمین [illegible]
که را طاقت ضرب دست خداست
یکی لشکر افکن به پهلوی او
که بکران غضنفر [illegible]
چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ
چه برق [illegible] بر کوهسار
شد از منقلب دهر پر انقلاب

عیان ابر زیر و زبر افتاب
مجال سیه شد نهان [illegible] تیغ
[illegible]
عجیب که تیغش سه پر بر زمین
که احسنت [illegible] دست و تیغ
قضا [illegible]
چه پر والله [illegible] سیمرغ
بفرمان ناطق وصی رسول
حسین شهید التشنه کام
نیم واقف از مصلحت کامیاب
چه شیر خدا از برای ستیز
شد [illegible] ذلیل این چنین
لوای ستم کاری افراخته
لب تشنه شد سوی میدان فرو
فدای لب [illegible]
سکینه [illegible]
مرا داغ بر [illegible]
شد [illegible]
چه شد طاقت [illegible] طاق
که شد روح جبریل از شرم اب
بران قوم [illegible]
زبانش چنان [illegible] دو جهان
[illegible] جهاد و نه پای گریز
تهی کرد پا از رکاب انتخاب
بران یوسف [illegible]
یکی تیغ زد بر سران شهید
مدد جوی ان شاه [illegible]
که امروز اید بهم [illegible]
شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک
دراندم که روداد ظلم چنین

چه شد تیغ بر کله خود غرق
زمین خورد [illegible] دریغ
کسی را که دست خدا [illegible]
فرو هشت از بال روح الامین
بر امد ندا [illegible]
که از چشم بد بین مبادت گزند
بذات خداوند لیل و نهار
علی ولی زوج پاک بتول
همین قدر بود و همین اقتدار
چو احمد شهید ستم بهر اب
که بود انکه باشد هم اعداد او
جوان [illegible] شاه بیکس [illegible]
چی از قتل یاران [illegible]
فغان کرد خیر النسا در جنان
بمیدان [illegible]
من از دیگران بیشتر تشنه ام
مکر اب [illegible]
همی تکیه بر نیزه [illegible]
بالحاح ان سید محترم
بجز تیر [illegible] جواب
بیک حمله ان سید ارجمند
که رفت از تنش صبر و تاب و توان
[illegible] باید شفاعت [illegible]
غریبانه بنهاد سر بر تراب
یکی نیزه بر قصد جانش فکند
که عمامه مصطفی [illegible]
کجا رفته ان صولت حیدری
کند در چنین حالتی [illegible]
ندانم کجا [illegible] ظلم دین

بروی نشست [illegible]
زمین [illegible] کران تا کران
نه پنهان چنین بر ملا [illegible]
فلک گفت زان ضربت بی دریغ
که ای بوتراب افرین افرین
گرفت از [illegible] روشنی تیغ
بااعزاز پیغمبر نامدار
که در دشت کربلا با امام انام
همین دست بود همین ذوالفقار
اگر میکشید از میان تیغ تیز
نبود از مخالف کسی [illegible]
در ان معرکه [illegible] تاخته
چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
که ای شاه لب تشنه [illegible]
مگر او اطفال کوچک [illegible]
مرا وعده اب دادن [illegible]
که میباید [illegible] هلاک
ز بس الوداع و ز بس الفراق
طلب کرد اب [illegible] ستم
کشید از میان ذوالفقار [illegible]
که [illegible] فکند
نه میل سواری نه پای ستیز
شهادت بد است از شجاعت [illegible]
چه [illegible]
یکی تیر کین [illegible]
یکی [illegible]
چه شد قتل [illegible]
بلند [illegible]
که او شرح ان عاجز [illegible]
که [illegible]

چیل تن شد نفر حنیفی تلف
یکی کشت غاره کری مال او
یکی حجره را به خنجر برید
که هر سر افرازی نشانیی

یکی تیغ بر هلاکش کشید
یکی بیبید ساخت احوال او
دریغا و دردا که در کربلا
بجون غلطم الله حضو حسین
دو دل زیر شمشیر قاتل خوشست

یکی سر برید و بخاکش کشید
یکی سینه اش را بر و بی برید
نبودم در ان عرصه پر بلا
بلی دوست باد و سیتمکار دوست

از خندق جستن و در از قلعهٔ خیبر کندن و تصرف نمودن خیبر و مژدهٔ فتح ضرغام دین حضرت روح الامین بحبیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادن

ز مقصد اگر دور ماندم دوستان
که بلقطع خوشنان ... دلت
اگر بزم گویم اگر رزم هم
بسلطان مظلوم بیکس رسید
مناق ندارد مدار سخن
کشاند نطاق بجائی مرا
بیا خامه از نو سخن ساز کن
بدست علی بر کن این تیغ و دین
شد انوقت کز ضرب ضرغام دین
چه افتاد مرحب بخاک سیاه
بیاران او حمله ور شد دلیر
چه روبه نهادند پا در گریز
جلو ریز حیدر نبی چون هژبر
چو از خنده صبح زنگی شب
فرود امد از پشت دلدل بپا
بدست دگر تیغ بجان ذوالفقار
چنان خیز برداشت آن نره شیر
پس انکه رخ نهاد دجست وجست بخندق گذشت انچنان شاه
از ان جستن امد خروش از فلک
چنان جست از خندق انجا
بر افراخت بازو شه شیر گیر
حسام از میان دو برق زد
یهودان ز شمشیر ان نره شیر

بلا دیده محروم ای دوستان
دلیلا رم و یکجهان شور و شین
نکردد فراموشم ان ان ستم
اگر دور عرصه اگر در خاستم
نباشد بدست اختیار سخن
بیا خامه وقت مصیبت گذشت
بخیبر گرفتن زبان باز کن
شد انوقت کز جستن شاه دین
بلرزد سپهر و بلرزد زمین
چه شد کار بدخواه دین ساخته
چه بر کله کوه درنده شیر
رسیدند چون از ظفر کراز
و یا همچو خورشیدی از شب ابر
بخندان چه نزدیک شد عقل
که جبریل نازل شود از اسمان
لب خندق ان ضیغم خشمناک
که هنگام جستن هژبر دلیر
که مانند ان صعود و نزول
پی رزم ان شیر فیروزمند
در او ریخت بان گروه شریر
کسی را که زد بر میان ذو الفقار
سر از پا ندانست و پا از سر

مرا کار از دست داده گذشت
ز بلوغم کربلای حسین
که در کربلا از سپاه یزید
همان باز میلم سوی کربلاست
رسد هر دم انجا نوائی مرا
بخیبر کن از کربلا باز گشت
در از حصن خیبر بیاجو کن
بخندق ملایک کنند افرین
چنین گفت راوی که در روز کین
ولی خدا بازو افراخته
یهودان کشیدند باز ستیز
و یا گله گلی از شاهباز
طپیدند در قلعه با تاب و تب
ز لشکر جا ماند و از حجله بل
بدستی گرفته سپر استوار
نه از عرض پروانه از عمق پاک
اول دامن درع بالا شکست
که پیغمبری بگذرد از صراط
یهودان چه دیدند کان شیر پاک
گرفتند دو رش چه روباه جنگ
کسی را که شمشیر بر فرق زد
شد از یک دو ان دو تیک اشکار
نیاورده در رزم پای سبت

دگر باره

دگر باره کردند میل گریز
شما خیل بیدرد را در درشت
شما یک سپاهید و او یکتنست
بود عیب بی غیرتی ای گروه
نبرد زنی به ز مرد چنین
ز تشنیع ان فرقه بی تمیز
برون امد از قلعه فوج گران
دلیران دین را بابرو گره
بتی افکنی چاره بایست و بس
ز دستش در ان عرصه بیدریغ
فراموش کردند دین کلیم
شد از یاد موسائیان دف
روان کرد خون از دم ذوالفقار
بد دریای خون پیکر پردلان
زمین شد چه دکان صورتگری
چنان کرد برخواست زانو بماه
فتاد از لفش مشعل ماه و مهر
بر اعضای موسائیان نرم نرم
سپر همچو نیست مخالف بخاک
غضنفر چه خون تا برو ر دمش
که باشد سلامت تزوج دو گوش
تماشای مردی کن ای دشمنان
نشستن در قلعه داری دلیر
نزد دو سپر سر و دین مختصم
شد اواز الله اکبر بلند
بکف حلقهٔ در شه اژدهه
که بابی ز دیوار دز بر کاه
کناند ز بنداشت خورشید چهر
که اگر شد انبانی ان حرم
که بشکافت پیشانی چو نقص

زنان از سر قلعه نالان تمام
کم از زن شدن شیوهٔ مرد نیست
زیک تن سپاهی فراری شدن
چه شد ان صلابت چه شد انشکوه
چه مردان نمایند پا استوار
یهودان کشیدند بالا کریز
زنان هم ز بالای در بید تنک
در انسمت خندق کما افتاده
در این سمت خندق ولی الله
چنان شعله زد اتش طور تیغ
بنوعیکه چون صف بر ارستند
که ابا هوونه یا ارمنی
که خندق ز خون سپاه قتیل
معلق چه کشتی بی بادبان
چه کالا شمشیر های کران
که ماهی عیان کشت کم کشت ماه
بتعریف شمشیر شه شد زمین
بکار بریدن دم تیغ کرم
یهودی ربود و روان شد دلیر
که زنگی شب برد قرص قمر
رسید تا نبی شاه خورشید وار
نهفتند در خانه سر چون زنان
بسوئی در امد امیر عرب
سوی اندر اهنین دوخت چشم
زد و کندن سر برو در کار
در اهنین را تکان داد و کند
تکا خورده از ضرب خارا شکاف
صفیه که به خیبت ماه و مهر
بهنگام در کندن شاه دین
قمر شق شدن بین تزلزل نکر

که ای ننگ مردان باسل ظلم ٤١
شما را اگر این شیر دل دشمنست
چه ما را بجان حصاری شده
گریز دچه مردان نبرد چنین
زنان هم مدد میکنند از حصار
نامردان بحث بر کشتگان
عیان کرد محشر ز باران سنگ
بنا کس نباید چه کس دسترس
چه غضبناک در رزم گاه
که اعدای ملت ز هول عظیم
و عیسی بن مریم مدد خواستند
چنان بر لب خندق ان حصار
خم زلف دیوی شد از ابیل
ز پیچان تن لشکر خیبر
بپا کرد بازار اهنگران
چنان روز شب شد که گوئی سپهر
دهان جمع برآز افریق
که افتاد از دست الله ...
چه روبه که نهادند ...
یهودان کشیدند دست ...
چه ظلمت نهادند پا در حصار
در قلعه بستند بر روی شیر
فرو بود از خشم دندان بلب
ز لفظ ید الله فیروزمند
زمین بی سکون شد فلک بیقرار
یا سانی ان در زجا کند شاه
بنوعی که گفتی زمین بافت
سعادت مآب ان زن محترم
چنان خورد از تندی رو ...
بحکم خدای جهان افرین

چه در کند از قلعه ضرغام دین
پس آن در ز سرپنجهٔ زور مند
چه بکشود در باب اندیشه
کسانی که در قلعهٔ خیبر یم
امان داد و ابواب احسان کشود
که آمد ز نزد خدای جلیل
پی مژدهٔ فتح خیبر بشاه
که چون بر در قلعه با تیغ تیز
همین دم با انصار ضرغام دین
چه جانش در آغوش کیرد اجناب
هم از نزد خود هم از نزد الله
فرستاده نزد رسول کباد
کرامات لوط نبی داد کس
نجا کنکم آن پانزده قریه جست
دکر کون نشد ذرهٔ حال من
رسیدم بفرمان پروردگار
که ز ایشان کشتم قطع نسل بال من
بسی جستند خشم شیطان او
پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت
سوی ابن عم گرامی رسول
برای نکه داری انتصار
چه از برج جولان تیغ دو سر
نجا راست شد خانهٔ انبیا
ستود تن بمودی ... جناب
بنوعی که کند کی در آهنین
بیاد آمدش انجمن اینه سوار
... چون دو پیکر به برآهنی
که در کربلا شاه لب تشنگان
برآز خاک و خون کیسوان سیاه
برآورده بر هیچ مرغ اسیر

در آهن افراخت بر روی سر
بیفکند شد دست تیغش بلند
یهودان تن و مرد و پیر و جوان
نبی را مطیع و نوکر و چاکر یم
در آن لحظه پیغمبر نامدار
کشاد بال خود بر زمین جبرئیل
بگفت ای حبیب خدای ودود
عیان کرده بر مشرکان رستخیز
چه بر دوش ... شاه خیبر کشا
بزن بوسه بر جبههٔ بو تراب
نبی گفت چون راست احوال تو
بگفت ای فرستادهٔ کردگار
چه بر کشت بر قوم لوط
بزیر فلک هفت ساله دگر
و لیکن بزمان ضربت حیدری
زدم شاه بر بودم ذو الفقار
سپه بر شکوه هشت انشدیم
یکی هم هم از زخم داران او
بفرمود کی بوذر با وقار
رسانید بوذر پیام رسول
باطراف خیبر دران بهشت دشت
عیان شد همه اسمان ظفر
گرفتش در آغوش تنگی شکفت
که دست مریزاد ای بو تراب
بدانسان که شد از تو موجب قتیل
خدا عذر خواهد وین شد
بپدر وار خیر البشر کرد و خاک
درو کرد علی اکبر نوجوان
دهان پسر چون لب باب ...
تن نازنینش ز تابان ...

کرد رفت از کفم کر پیمبر این سبس
ازان قلعه بر فوق خود بر دست
کشودند لب کی دلاور امان
بموسائیان آن شد از فوج خود
بدا شکوه بر خرگه افکند
پس از عشرهای دو جانب الله
وحی تو فتح عیان نمود
کسی را فرستی ای رسول امین
برو پیش بازش بحکم خدا
ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه
فرو هشته بال چه شد بال تو
زمین شنوا این قصهٔ مختصر
بخاک از پی کندن شهر لوط
بدان قریه را بر سر بال من
که رشد قسمت موجب خیبری
چنان یافت تغییر احوال من
تو گفتی که خود داستان بر سرم
چه کلشن دل اهل ایمان شکفت
برو مرتضی را بزد من او
بفیروزی آن شاه دلدل سوار
سپه را بجا هشت و خود باز کشت
بشوق رخ سید اوصیا
پس از عذر خواهی که جبرئیل گفت
بعلو ... جستی بخندق نکن
بیا کرد یک پل بن جو نیل
کشید شش پیرچون ...
ز د حصار حیدر چنان کرد باک
چه بر کشت شهزاده اندرز کاه
دو لعلش چه یاقوت بهر ...
قد سرو دش از کوشش چند چند

رخ ارغوانش مهتاب رنک
عقابش بر اورده پر چون عقاب
بحر رفتای پدر جلوه کر
ندما اخر اولاد پیغمبریم
چه کردیم خود جست تقصیر ما
بکن فکری از بهر تاب و تبم
بیابت کنم جان شیرین نثار
کرای اکبر ای نازنین پدر
شود جان فدای تو ای نور عین
دریغ از چنین روی زیبا دریغ
دریغ از چنین گیسوان کمند
نالم برای چه پرورده مت
تو را پرورش داد باب حسین
زبان در دهانش نهاد انجناب
ذبیح است اسماعیل قربان که داشت
چنان نالهٔ از دلش شد بلند
که ای پرور نازنین ماه و مهر
بود جان شیرینم این نوجوان
خوشم زینکه قربانی ره شدست
رود کر ز آغوش من جای شیر
دو صد پاره اعدا دو صد پاره دام
اگر خصم نا اهل یارات اهل
نشانی ز خیم فلک خویش
ز کلشن بکلشن وطن تا بکی
اسیر از یهودان خیبر بکیر
رسید انکه صف بسته با اقتدار
که ای شیر دل شاه نصرت قرین
بغیر از تو مشکل کشاینده کیست
پی جستن خندق آنجا بجست
پی امور پر داختن

قبا در برش همچو کل چاک چاک
لبش خشک و در لرزش و چشمش پر آب
کشید از جگر نالهٔ دردناک
برآز نالهٔ خلعت داور یم
مرا میکشد تشنگی ای پدر
رسید قطره آب اگر بر لبم
چه بشنید شه زاری اکبرش
جوان سعادت قرین پدر
بود بس گران بر من نا امید
دریغ از چنین قد و بالا دریغ
که کرده دم دریکر از خون خضاب
برای چه در کوفه و ور دست
پس از کریه شست ان امام کبار
بنوعی که کردون شد از شرم آب
شد از رفتنش اجوان در شیده
کر آتش در آن که ایمان فکند
ببین دیدهٔ اشکبار پدر
چو من دید کر رفتنش جان فشان
شود کشته کر پیش چشم ترم
مخالق علی اصغر آب ترم
رود کو بخواری سرم بر سنان
مرا چون تو مقصود اینهاست سهل
کلاکت ز داغش دریغ اصغر
سخن در میان سخن تا بکی
چه پیغمبر اصحاب خبر بود
سپه بر لب خندق انتصار
برای سپاهی پل پیل ز ور
چه ره کشوده نماینده کیست
بجستن جوی بود شد حکم تیز
برای سپه تخته پل ساختن

دو کیسوی آشفته بر کرد و خاک ٥
بدانسان شد آن یوسف نو سفر
که بابا علی اکبرت شد هلاک
جوا بسته بشد وانه تدبیر ما
تو هم کر چه هستی ز من تشنه تر
بکوشم دلیرانه در کارزار
کشید از محبت چه جان در برش
تو چون میکنی جان نثار حسین
که باشد حسین زنده اکبر شهید
دریغ از چنین قد سرو بلند
شود امه لیلا ز حسرت کباب
مکر بهر قربانی ای نور عین
دهان ولبش ولبکرد و غبار
دیکر باره فرمود رو بر رهش
ز بی حسرت امیر آهی کشید
نظر کرد بر سوی سپهر
نظر کن بحال فکار پدر
اگر چه شهادت کمر بسته جست
جوان رشید ام علی اکبرم
کنند ار در بند شت خون بخوارم
شود کر اسیر اهل بیت حسین
بیا خامه شد عرض مجموع پست
بر آمد خروش از دل مرد و زن
بیا خامه کن رو بخیبر دلیر
ولی چه از پیش و از پی جنود
نظر کرد احمد بضرغام دین
حرو راست راهی برای عبور
چه ماموز شد سید حق پرست
بخندق دکر باره بر داشت خط
بدلالت ساز وی زور او ...

نجات داد کر جان دو داهیش
چه افکند بر خندق ... نظر
کز ظاهر شد از عجیبی بخلق
کز فتحی در انسان خندق فراز
ندانکم کم ندا هسته اهسته جست
بکفتا بحیرت ... الا الدین
ز جنسی قتر می نماید عجیب
الا ان حیث امیر حرف الجواب
ز بو دستی بی تقدیت دست
نظر کرد بوبکر بپای شاه
نه از راه معجز از راه ذکر
ز خندق کذشتند اسلامیان
بتاراج خیبر کشادند دست
باقبال اسلام زان دار و کیر
چه شد دستکیر دلیران دین
صفیه زنان یهود خیبر
بدست بلال مؤذن سپرد
ذلیلش مکن کین زن محترم
بدو نرفت دستش بدست بلال
چه بر قتلگاه یهودان رسید
کشید از جگر ناله دردناک
بدان سان پریشان و آشفته حال
چه افتاد چشم بشیر و نذیر
کنا ... دید ... کار جست
که شد روز روشن بچشمش سیاه
پس از با بلال مؤذن عتاب
چو خواهند کرد اشقیا بر بلا
کجا بود اندم که شمر شریر
بچاره چند عریان سوار
کز اذ دیدن ... خویش

خلایکم شد از فکر در شد جواب
که خندق عریضست و کوتاه در
تعمق در ... شرط جست و فرض
بقدر ... دیده ز سواد
چه بوبکر دید اندلیری ز شاه
که بنگر باستاد روح الامین
نداد دیاین ... کس دسترس
تبسم کنان کفت ... بوتراب
نبود انه ... نماید غریب
که روی هوا ... دار امکاه
و زین بیخبران ...
بغارت کری ... بسته میان
در ان قلعه ز اموال خیل یهود
زن چند شد از یهودان اسیر
بجا داشت ... مکافات یافت
بدست امیر عرب شد اسیر
که او را ببر نزد خیر الانام
شود اخر از بانوان حرم
کشیدش قضا ... عیان
ز اقوام خود کشته چند دید
عیان کرد از کریه طوفان نوح
رساندش بنزد پیمبر بلال
نظر کرد سوی بلال انجناب
نبود اهیچ بر دل ... جست
صفیه ... نیست بیش
پر از اشک شد دیده انجناب
پیمبر که راضی نبود او که ...
چه کرد اهل بیت نبی را اسیر
بکفت ابن سعد لعین کی سپاه
شود هر یکی ... ز غصه ...

که افتاده او دیگر ...
خرد سر ... از کهنه ...
که نشنید کس طول ... عرض
بابیست خندق رساند ...
سیه تر شد از روی جون شب سیاه
بچشم خرد این امور عجیب
ندوست خدا ابد این کار و بس
که تقدیرت از قدرت دست ...
ز پا ... عجیب
شمر ان ... بیخبر
که بنهاده پا بر پر جبرئیل
بحکم حق ان ...
ببودند اسلامیان هرچه بود
کنانه خداوند خیبر زمین
ز شمشیر دین ... شتافت
شه از خاطر ... بود
نه بی قدر با احترام تمام
صفیه چه از خیر آشفته حال
که رنگین بود از خون ...
که افتاده بی سر بخاک هلاک
تو کفتی برید از تنش مرغ روح
باشفته احوالی ان اسیر
در او دیدش ... مقام عتاب
چرا کردیش وارد قتلگاه
چسان بنگرد کشته مردان خویش
مکر یادش امد که در کربلا
برای زنان یهود این ستم
نبود ان ستم کیش بی اعتقاد
بر ال پیغمبر از قتلگاه
اسیران بیکس چه از قتلگاه

کز تشنه

کز تشنگی از یک جهان اشک آه
فشاندند اشک از بهر هر یکی
یکی بهر قاسم فتاده ز هوش
در ان حال زینب بچشم پر آب
سر از خاک بردار و محشر ببین
سفر پیش داریم و منزل بعید
نه چادر نه معجر نه آب و نه نان
یکی بهر آب و یکی بهر آب
و یا شکوه از کوفیان شریر
مرا طاقت از غصه کردیده طاق
بنوعی فشاندند خون از دو عین
الهی بخون کلوی حسین
باه دل زینب مستمند
بخون علی اکبر نا جدار
بمحرومی از فیض داماد تیر
قلم کش بجرم صغیر و کبیر
بلا را به نیکان ایشان ببخش
شد از بهر نومیدی از نشاتین
فکنده است ... بیش
ببین روز محشر بافعال او

ز جان زهد ... یمین
کشیدند نعشی ببر هر یکی
یکی بهر عباس در شور و شین
بنعش برادر نمودان خطاب
که زد خنجر ظلم بر حنجرت
یتیمان اسیر و جوانان شهید
بنالند اکر بیکسان الیم
ندانم چکویم بایشان جواب
کنم فکر بیماری عابدین
نه روی وداع و نه تاب فراق
که شد زاتش غیرت انجم کباب
باشفته کیهای موی حسین
بعباس ان نوجوان رشید
که شد در حضور پدر جان نثار
بمحرومی از آستان رسول
که اسان کذاری و دشوار کیر
دکر صالح ان ... بخت ...
باخلاص ... خیل حسین
که ابلیس ... بهشت

فتادند چون برکلیر زمین آه
یکی نعش اکبر ببر در خروش
یکی نوحه کر در عزای حسین
که ما را اسیر ای برادر ببین
فدای لب تشنه ات خواهرت
سوی کوفه ایم ای برادر روان
بکریند اکر دختران یتیم
کنم شرح درد زنان اسیر
و یا فکر زنجیر شمر لعین
دران سرزمین اهل بیت حسین
ملک ریخت خون از بهر جا ...
باصحاب ان سید ارجمند
که شد در وفای برادر شهید
بناکامی قاسم ...
در فیض ... قبول
جفاهای این سینه ریشان ببخش
که باشد ز کرده خود منفعل
دیکر جوهر ... خویش
که عمریست ...
به بخشش به پیغمبر و ال او

شعله سیم ... دهم ماه مبارک رمضان است

افتاد بیرف ازکف شیر خدا دریغ ... خفای مخالف بیاد دریغ بهر ... افتادن سلطان
اولیا داماد مصطفی علی مرتضی دریغ کرد چون بکوفیان دنی کرم اتفاق کردند جفا
... دلکوفی وفا دریغ افکنده تیغ ناده ملجم نهان ولی شق القمر نمود میان ... دریغ
تر شد محاسن نبی از اشک دیده چون تر شد زخون محاسن شیر خدا دریغ نمود وقت خوابش
معاویه شریر زان کریه کرد خنده دندان نما دریغ در خانه که بود محل نزول وحی کرد
اسلام محل نزول بلا دریغ منبر نهاد روی بلند و شد زهوش محراب کشت ... ازین غم
دو تا دریغ ارواح انبیای سلف ... زد روح الامین ... دریغ
از برای کسی ... او کبر دستی مصیبت و کوید خدا دریغ در دا که شد کشته ...
اشقیا آخر قتیل ناکسی از اشقیا دریغ شیر خدا شهید به تشنیع ... [illegible]

لرزان تن حسین و حسن جامه کرده چاک   عباس و عون و جعفر ازین ماجرا دریغ   زینب
بنالد کفت بکلثوم بی پدر   در درد بیکسی و در بی پدری بی دوا دریغ   تا از در قم شهادت شد
کلک جوهری   امد زعرش ناله که ای ولی ای دریغ   عابدان محراب عبادت و ذبیحان
بیت الحرام سعادت عارفان کاشانهٔ تکمیل و کمال و معلمان خلوت خانهٔ تدریس و جلال شناسان
مرحلهٔ اخلاق کبریائی و مرتاضان صبر و شکیبائی تقدم یافته کان اول رتبهٔ مرتبهٔ شجاعت و
عروج کننده کان معزین پلهٔ سلم معراج اطاعت از شرح مضامین اشعار این ماتمکده سرا پا درد والم
انش افروز کاشانهٔ قلوب عرب و عجم کردیده که چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم الانبیا
کذشت در زمانی که شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیا کذشت در سال چهلم
هجرت بعد از قضیهٔ نهروان کروهی از خوارج مکهٔ معظمه اجماع نموده بر کشتکان خوارج
از اسلام در خارج نهروان کریستند   نظم   حیف باید از خود فی زخارج   خوارج را رسد
خون خوارج   زشرح قصهٔ مقتول و قاتل   برامد هر یکی را ناله از دل   که بعد از مصطفی شد
شرع کم نام   برون رفتند از دین اهل اسلام   کسیکه اول سزاوار قصاص است   رئیس
بت پرستان عمرو عاص است   یکی کفتا معاویه شریر است   که کفت ان ملحد پیدین امیر است
یکی کفتا دران صحرای خونخوار   زشمشیر علی شد قتل کفار   شما را میل خوانخواهی اکر هست
بقتل هر سه میباید کمر بست   پس عمرو بن بکر متصم قتل عمرو عاص و برک بن عبد الله
متعهد هاویه فرستادن معاویه و عبد الرحمن بن ملجم نا مقبول که مردود درکاه خدا و رسول بود
شهادت رسانیدن زوج بتول را قبول کرده هر یک ازان ملاعین مردود با نجام امور سهود رحله
پیمای منزل مقصود کردیده که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما چون ابن
ملجم وارد کوفه کردید   نظم   چه شد در کوفه ابن ملجم ان بیرحم سنکین دل   بلائی از سپهر
ظلم شد بر ملک دین نازل   چه در یک شهر دیدش با علی جبریل بر سر زد   که اه از زخم این
مقتول و داد از دست ان قاتل   پس ان ملعون در خانهٔ نامردی از قبیلهٔ تیم الرباب داخل کردید
قطامهٔ ملعونه را که وجیههٔ عهد خویش بود ملاقات نمود ان مردود بو الهوس دل هوسنا کش
بمرض خواهش نفسانی مقید کشته از راه خواستکاری در امد ان زانیهٔ فاجره کفت کابین من
سه هزار درهم است و خادمی و خادمه و قتل علی ابی طالب ع   نظم   ابن ملجم از برای مصلحت
کفت این مطلب بغایت مشکل است   انچه کفتی سهل میدانم ولی   قتل سلطان ولایت مشکل
انکه داماد نبی را دشمن است   دشمن او را حمایت مشکل است   قطامهٔ ملعونه کفت ای پسر
ملجم علی پدر و برادرم را کشته از همه کابین خویش میکذرم مکر از کشتن علی چون ان
ولد الزنا ان فاحشهٔ زانیه را با خویش هم کیش یافت کفت بجلال قدر الهی سوکند که بیا مدم
بکوفه مکر برای همین مطلب پس ان ملعونه خوشوقت کردیده وردان ابن مجالد را از قبیلهٔ
خویش با او رفیق کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب ابن بجره را دید او را باین امر عظیم

تکلیف

تکلیف نمود ان ملعون اول ابا کرده اخر قبول نمود پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل ۵۲
امیر مؤمنان ع اتفاق کردند در همان بازار کوفه در روز هجدهم محرم حبیب بن مظاهر مسلم بن
عوسجه را ملاقات نمود کران برای دستی که در کرو بیعت سید الشهدا داشت حنائی وانز برای
محاسن سفید در عین بیرنکی از دکان عطار کرفته و اصلاح وجودی منظور دارد حبیب بزبان
حال باین مقال مترنم کردید   نظم   کدای مسلم از زرخ ابنوسی   عزا شد قسمت ملک عروسی
بکام کفر میکردد زمانه   نمیدانم خبر داری تو یا نه   که دشت کوفه با محشر قرین است   غلط
کفتم قیامت کی چنین است   که شاه تشنه لب با چشم خونبار   بود بیکس دران صحرای
خونخوار   هنوز ایام دوری از طرب نیست   خضاب دست مهمانی عجب نیست   تو خود را از
پی اصلاح کردن   حسین از بیکسی کج کرده کردن   حرم همره جوانان در رکابش   شهادت
در نظر دارد جنابش   تو شوقی تن بحمام ای برادر   غبار الوده باشد موی اکبر   کنی رنکین
محاسن ای خوش انفاس   کند از خون محاسن رنک عباس   تو در کلزار عشرت کرم کلکشت
سکینه العطش کویان در ان دشت   اکر داری هوای کعبهٔ دوست   خود را الحق بزیر تیغ
نیکوست   مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانکداز حبیب خروش از دل بر کشید و زبان
بعذر بر کشاد که خدا ترا جزای خیر دهاد که مژدهٔ شهادت رسانیدی و هادی راه من کردیدی
ای حبیب از دل به خنجر چاک باد کر این ارزو در دل نیست اما حنا بستن من نه از برای زینت
دنیای من است بلکه برای انست که نکار بسته حوریان را ملاقات کنم   نظم   مرا چون دست و پا
رنکین زخون در دشت کین کردد   حنا بندم که ان رنکین شدن هم رنک این کردد   پس از
کشتن چه نتوان دید دست از خون خضاب اکنون   تسلی میدهم خود را باین یعنی چنان کردد
زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او   باین پیری قلندروار خاک سر نشین کردد
سعادتمند مقتولی که از اندازه بر رخسارش   بصد حسرت نکاهی وان نکاه اخرین کردد   پس
ان دو بزرکوار دست یکدیکر را کرفته بهوای جان نثاری از شهر بادیه پیما از کوفه بکربلا
رفتند اما چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با ان دو ملحد پلید قطرت
بمسجد در امدند و چون قطامهٔ ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود   نظم   ز اتش در
بکرهن صلیب   معتکف کعبهٔ دین شد عجیب   ان سه ملعون بخیمهٔ ان ملعونه شب را بسر بردند و
در هنکام سحر قطامهٔ ابتر دو نکار جامهای حریر بر سینهٔ ان سه بدکردار بسته با شمشیرهای
اتش بار بیرون فرستاد پس اشعث بن قیس نیز با ایشان متفق شد که ان چهار رکن خانهٔ
کفر بر در خانهٔ اسلام بایستادند   نظم   چون دران بیت المقدس ابن ملجم پا نهاد   از شرار برق
تیغش خرمن دین شد بباد   قابیل قتل خلیل ثانی ان مردود شد   اخران نمرود ثانی نمرود
شد   اسمان کفت ای تو را دین در کف شیطان کرو   شرم کن بوال پیغمبر دمی کن پیرو   اما
سلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای ان ماه مبارک برای افطار شبی بخانهٔ امام حسن

وشبی در خانهٔ امام حسین و شبی در خانهٔ زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود
تا آنکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید اما ام کلثوم مرویست که آن شب پدرم مهمان من بود
خوانی برای افطار حاضر کردم که در آن دو قرص نان جو و کاسهٔ از شیر و ظرفی نمک سائیده مهیا
کرده بودم چون آن بزرگوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر آن طعام افتاد بی اختیار گریست
و مضمون این مقال را بیان فرمود نظم که از وصل جد و باب محروم ستم کش دختر
من ام کلثوم تو میدانی که بابت در محافل به نعمتهای دنیا نیست مایل مگر تا جد پاکت
در جهان بود بیک مجلس دو نعمت میل ننمود مرا نفس این چنین مضطر نکرده است
نکردم امر پیغمبر نکرده است مرا با شیر میلی نیست چندان که این ظرف نمک کافیست با نان
ام کلثوم با شتاب آن حضرت طبق شیر را برداشت آن بزرگوار بهمان افطار به آن قانع گردید
دست کشید نظم نه خود آن خان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارگی از خلق جهان
دست کشید پس آن امیر کشور [illegible] اعزاز مشغول نماز گردید و روی ابتهال و تضرع بدرگاه معبود
بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای می آورد و بسیار از خانه
بیرون میرفت و با اطراف آسمان و ستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس [illegible] مبارکهٔ یس را تلاوت نمود مانند لسانی فرمود
نظم تنی کاسوده بود از بستر نرم بخواب راحتی شد دیدهاش گرم چه چشمش زد شبیخون
لشکر خواب چه برداشت از کاه ترک اعراب ببالینش بنی چشم گهر ریز بگفت ای روح پاک از
خواب برخیز همارا در قفس آرام تا کی همه شهبازی اسیر دام تا کی بسر عشرت ندارد تاب
بی تو گوارا نیست بر من آب بی تو چه تیر فرقت بر دل نشانه است مرا [illegible] محبوس
خانه است تو را از جان و دل مشتاقم ای دوست ملاقات لقای دوست نیکوست [illegible] شب
کند قصد تو [illegible] ملعونی ابلیس کیشی بشمشیری که دادا ز زهر کین آب
کند قصد تو در دامان محراب کند گلگون زخون پیشانی تو شکافد جبههٔ نورانی تو
اما چون آفتاب ترسان و هراسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود
وفی هذا الشهر تفقدونی یعنی در این ماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در
واقعه دیدم که فرمود یا ابا الحسن [illegible] قادم الینا عن قریب و انا والله مشتاق الیک فهلم الینا فاعندنا
خیر لک وابقی یعنی ای ابوالحسن بزودی نزد ما خواهی آمد قسم بخدا که من مشتاقم الیک بسوی تو
پس بیا نزد ما که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر و باقی تر است مخدرات حرم از مکالمات حضرت آن
امام امم صدا بگریه و ناله بلند کردند آن بزرگوار ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود نظم در
شب [illegible] بدر حسین یادم امد ای محبان از شب قتل حسین کان شب از بهر وداع
وطاعت [illegible] تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار گاه محزون در قعود و گاه غمگین
در قیام گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع

[illegible]

لحظه با

لحظه با اهل بیت خویش گرم الوداع که بحسرت داشت قنداق علی اصغر ببر که بحسرت
داشت بر روی علی اکبر نظر که سر عباس را گریان گرفتی در کنار گاه شستی زان گل چشم
از گیسوی قاسم غبار گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل گاه کردی رحمت بر اولاد
عقیل گاه بر دامن گرفتی اصغر مظلوم را گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را پس آن شهریار
کم سپاه آن شب را تا سحرگاه لحظه از اشک و آه نمی آسود زمانی شهربانو و ام لیلا را دلجوئی مینمود
و سفارش سکینه را بایشان میفرمود لحظه بصیقل محنت زنگ کدورت از دل کلثوم و زینب
بدر میبرد فاطمه و رقیه را بایشان می سپرد نظم گهی همچو ابر بهار اشکبار گهی در شکایت
کدای روزگار بال بنی تا بکی دشمنی تو بر تو ای روزگار دنی چه کرده است فرزند
خیر الانام که غلطد بدریای خون تشنه کام در آغاز زینب یتیم پرور عرض کرد که ای
برادر چه روی داده که تن بمرگ در داده و دل از زندگانی دنیا بر داشته در همان شب خبر
الفراق بما بیکسان میرسانی آنحضرت دست در گردن خواهر الم پرور در آورده گریست
گریستنی شدید پس آن شیر ذوالجلال در نهایت پریشانی احوال بزبان مضامین این مقال
گشود که ای زینب نظم وداع جان شده امشب مرا اشاره زجانان سر کنار مکر رفتن
ازین اشاره ندارم بلا بنی و علی را سوکل است چه بر من شود نزول بلا از بلا کناره ندارم
حیاة عاریه تلخ است و صعب کر برآید حیاة عاریه را از نو دوباره ندارم کر از ستاره فزونی
تو رسد جراحت تیغم غم جراحت افزون تو از ستاره ندارم مرا چه باک ز کشتن ولی زخون
جولان شود چه سرخ زمین طاقت نظاره ندارم مرا چه نیست معین ای زغم کلاخیه زینب
بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم گویا آن بزرگوار وداع کردن عادت بود که در وداع بود
کردن اهل بیت اطهار را در شب آخر عمر خویش از پدر بزرگوار آموخته بود که آنحضرت
شب نوزدهم رمضان را نخوابیده لحظه بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت بسر میبرد و بسیار
از خانه بیرون رفت و بستارهای آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام
از رسول خدا امشب شبی است که مرا نوید شهادت داده پس بجای خود برگشت و میفرمود اللهم
بارك لی الموت خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میفرمود لاحول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم ام کلثوم بزبان حال عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم ترحم کن مکو
حرف جدائی بر کرفتاران که یارانرا نباشد طاقت مهجوری از یاران دلی سر بر سر زانوی من
نه استراحت کن که بر روح چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا امشب این همه
بیتابی مینمائی و لحظه استراحت نمیفرمائی چه روی داده که همه شب خبر مرگ خود را میدهی و
ما را کوه کوه بار غم بر دل می نهی نظم بیکو ما چون نغمهٔ بانائیم تو [illegible] ما را چرا
خواب بر تو حرام شده است [illegible] فرمود یا بنیة ابالک قتل الابطال [illegible] وما دخل
الخوف له جوف وما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة یعنی ای دختر من با شجاعان عرب

بسیار جلد کردم و خود را باهوال عظیمه افکندم و خوفی در دل من نبود بقدری که امشب
ترسانم ترسان نبودم از مکالمات آن سید ارجمند خروش والبکاء واسیداه از دل دختران بیکس
امیر مؤمنان ع بلند شد پس آن حضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردگار قیام و اقدام می نمود

شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن مولای متقیان و بفیض عظمای شهادت رسیدن

میدانی ای سپهر چه رفتار کردهٔ   و زکین چها بعترت اظهار کردهٔ   فرصت بابن ملجم بی رحم
دادهٔ   شرکت بجون حید کرار کردهٔ   نسبت باهل بیت رسالت جفا و جور   بسیار کردهٔ تو
بسیار کردهٔ   از فرط ناله در صف کروبیان عرش   آشوب رستخیز پدیدار کردهٔ   ز اشک
روان ثوابت هشتم سپهر را   هم سیر با کواکب سیار کردهٔ   از جبههٔ مبارک شیر خدا بتیغ
تا جوی خون روانه برخسار کردهٔ   بهر حسن لباس مصیبت بریدهٔ   روز حسین را چه شب تار
کردهٔ   از بهر خاطر دل فاطمه ای فلک   از ارجان زینب افکار کردهٔ   دین پایمال کفر شد
ای نامراد چرخ   وین کار کس نکرد تو این کار کردهٔ   بهر یزید فطرتی این ظلم و این ستم
بر ابن عم احمد مختار کردهٔ   بر اهرمن نگین سلیمان سپردهٔ   با سبحه دست بازی زنار کردهٔ
منت خدای را که باخلاص جوهری   احیای دین ز قطع گهربار کردهٔ   ذبیحان کعبهٔ خلت
و وفا و قتیلان معبد تسلیم و رضای مخموران صهبای میکدهٔ کلفت و کلال و مشتاقان نشاه
ملاقات لقای محبوب لایزال گوهر این مضامین را آویزهٔ گوش عرب و عجم نمودند که در ماه مبارک رمضان
که فرخنده ترین ماهها و شب قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبح دم که خوش تر است از
باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همهٔ اعمال ولی خدا که بعد از خاتم انبیا افضل از همهٔ
انبیا و اولیاست آن شب را تا دم صبح با نوید شهادت بخوابید و پیوسته مشغول نماز و دیگر
طاعت معبود بی نیازی نمود هر لحظه میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون
آنچه بیتابی را در آن شب از پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینین بگشوده بزبان حال عرض
کرد که ای پدر   نظم   نمیدانم چرا امشب چنین آه و فغان داری   نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ
روان داری   نمیدانم چرا از اول شب تا بپایان امشب   همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان
داری   بود پیش از تو مردن از برای ما چه واقع شد   که پیش از زینب و کلثوم آهنگ جنان
داری   جای آن داشت که آن سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده و ای
واقف غم و الم رسیدهٔ من زمان وصال گذشت و هنگام فراق رسید   نظم   زمان آخرست و از
جدائیها فغان دارم   هوای خدمت پیغمبر آخر زمان دارم   بود عمر مرا امشب شب آخر تو ای
دختر   وداع آخرین کن با پدر تا نیم جان دارم   ز خان و هر بسته کاروان عمر را اکنون   هوای
کاروان سالاری این کاروان دارم   تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون آتش   جسان
در خانهٔ آتش سوزان نهان دارم   زقتل باب خویش افتاده امشب اگر در شک   یقین میدان
که من هم قتل خویش امشب گمان دارم   مرا در اضطراب افکنده مهر اهلبیت من   ندارم

اضطراب

اضطراب از آنکه میمیرم از آن دارم   نه بیجا گشته قدم چون کمان خم کز شرار دل ۵۴
بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم   پس آن بزرگوار فرمود ای دختر ترک فکار من چون وقت
اذان در رسد و صبح مانم که بیابان عزا چاک زند مرا مطلع کن آن حضرت خود مشغول بدعا و
تضرع بدرگاه بی نیاز گردید اما چون نسیم صبح حاضر و زید نگرفت بوی ناخوش فراق مشام جان
شب بیداران رسانید ام کلثوم آبی برای آن حضرت حاضر ساخته آن بزرگوار تجدید وضو نموده
یعنی دست از جان شسته و جامهای خویش را پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت   نظم   قدم چه
شاه ولایت بصحن خانه نهاد   سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد   بجای اشک روان بهر آن خلاک
مقدار زچشم نال فلک ریخت ثابت و سیار   چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن خانه نهاد
مرغابی چند که بجهة مظلوم کربلا هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت دویدند و بالها افشاندند
و فریاد برکشیدند باین معنی که ای سید و مولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است
گویا بزبان حال عرض کردند   نظم   کی دلیل گمرهان مولای انس و جان مرو   خانهٔ
اسلام زین رفتن شود ویران مرو   ره خطرناکست و دزدان و حرامیان در کمین   منزل مخوف
ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو   گرچه پرهیز کنند حکم قضا مستعجل است   بالکه برگردد
قضائی سر و درمیدان مرو   بی پدر گردد حسین و در بدر گردد حسن   ای پناه اهلبیت
بیکس و حیران مرو   آنحضرت چون صدای نالهٔ مرغابیان را شنید و آن حیوانات زبان بسته را
بآنحال دید فرمود لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة غد یظهر القضاء یعنی فریاد کنند
گانی چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگانند و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود
ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهلبیت فال
بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد ای نور دیده من
ترا بحق خدا سوگند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کرده چون گرسنه و تشنه
شوند ایشان را آب و دانه بده یا رها کن که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید
خواست در را بگشاید قلاب در به کمربند آنحضرت بند شده و از کمر حضرت باز شده بزمین
افتاد   نظم   بآن آهن دلی قلاب در فهمید کآنحضرت   هوای جان نثاری کرده قلب
آهن دمندش   بدرد آمد بحق نالید بیتابانه پندادم   که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش
که دارد شوهر زهرا بلائی در کمین اما   کجا این درد بیقدر باشد قابل پندش   بنودش چون
زبان از رفتن مسجد شود مانع   دو دستی کرد ناخن بند در بند کمربندش   پس آنجناب کمر
بند را از زمین برداشته بر کمر بست و این اشعار جانگذار را بیان فرمود   نظم   اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا   ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا   ولا تغتر بالدهر وان کان یؤاتیکا
کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا   یعنی به بند میان خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات
میکند ترا و جزع مکن وقتی که مرگ وارد شود بجای تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت

نماید چنانچه تو را خدا اینهمه بار خواهد کرد باید پس فرمود اللهم بارک لی لقائک خلا ولا مبارک
کردان بودن لقای خود را ام کلثوم فریاد برآورد که واغوثاه وا ابتاه ای پدر همه این شب خبر
مرگ خود را با ما میرسانی حضرت فرمود ای دختر اینها علامت مرگ است که پی در پی ظاهر میشود
پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان گریان نزد برادر ارشد اکبر خود امام حسن ع امد
و بزبان حال عرض کرد نظم برخیز که چرخ سفله پرور دارد سر کینه ای برادر فکنده
عجب در اضطرابم جان سوز مکالمات بابم از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بنا الدواه از
درد و الم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود معلوم شد که دل دو نیم امشب چه
شود یتیم از کشتن باب نامی خویش افتاد مرا ای حسن بتشویش آن جناب از استماع این
حکایت بیتابانه روانه مسجد گردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش بمسجد داخل شود از عقب
رسید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا این وقت شب از خانه بیرون امدی حضرت فرمود
ای نور دیده خواب هولناکی دیدم و از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون امدم جوان سنگها
برهم زد تا ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و ان سنگ ریزه ها را پراکنده کرد و در هر خانه از
مکه و مدینه ریزه ازان داخل شد امام حسن ع پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر است دیده
حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند گرامی نظم زان پیشتر که سر زند از مشرق افتاب
گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه هر خانه ز دود اندوهی از قضیه قتل
ابوتراب اکنون برو بخانه که یک لحظه دیگر خواهی درید جامه تو بر روی نعش باب آن ظلم
معصوم و ان سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه ها یاد کی خواهد بود و قاتل حضرت
تو کیست آن جناب فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان بشمشیر عبد الرحمن ابن ملجم مرادیست
امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا آن ملعون را زهر مرگ نمی چشانی و خود را ازین مشقت نمی
رهانی حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت در دین ما از مروت نیست برخیز و خواب خود
بکرد عرض کرد ای پدر تنها برو مرا در خدمت خویش ببر حضرت [illegible] که برگرد امام حسن
بخانه مراجعت نموده ان بزرگوار داخل مسجد گردید نظم چه گشت داخل مسجد امیر بدر و حنین
سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین ز بس که شمع بفانوس شهداء افروخت چه مرد شد که نفس
از غصه تا سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک فتاد شمع و تلف گشت و شد
جهان تاریک چون آن حضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانه خدا را
ظلمت فرو گرفته آن جناب بمحراب ایستاده چند رکعت نماز بجای اورده تعقیب نماز با تضرع
در نهایت بزرگواری بعمل اورده پس برخاست و دو رکعت نماز کرده و بر بام مسجد برامد و
باواز بلند آن سید ارجمند ذکر اذان بیان فرموده و خانه نماند در کوفه مگر آنکه آواز اذان
امیر مؤمنان را شنیدند پس آن آیه رحمت از گوشه بام مسجد فرود امد نظم
آن مهر منیر پرتو افکند بر بستر خواب خفته چند از بهر نماز صبح ناچار پر خفته

[illegible]

زخواب

زخواب کرد بیدار آن فخر دودمان ادم امد چه بنزد ابن ملجم چون عمر پسر رسید او داده
چون خفته دید او را ابلیس مجسمی دران کو برگشته ز دین و خفته برو بر قتل امیر کرام آماده
در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ بجز جفا نداری اف بر تو مگر حیا نداری
مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکو دبر کرد بی رتبه کیه و چنین ز لیری
رو با مجال و شیر گیری پس ان بزرگوار ان نسل حرام ملجم مرادی را مخاطب ساخته فرمود
ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین مخواب که برو خفتن خواب شیطان است نظم انبیا
بر پشت خوابند و اولیا بر دست راست خواب شیطان است این ای ملحد این خفتن خطاست
کس نجوید خصمی ال عبا ای بی پدر جز خدا نا ترس مردودی که از نسل زناست
بیت مخفی ازمن آن قصدی که داری هر من ظاهر است ان الت ظلمی که در زیر عباست
با اول نعمت بیادآش محبت این کنند انچه میخواهی بکن شاهد بنی حاکم خداست
پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک ادا فرمود لقد هممت بشیء تکاد السموات یتفطرن
منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا یعنی ان قصدی که در دل داری چیزیست که آسمانها از
هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد پس از ان ملعون در گذشت
و بنزد محراب امد نظم بمحراب نماز انسرو قامت چه قایم گشت بر پا شد قیامت
قامت در قیام از هر ان بست که منشین در جهان هر اقامت سلامت در شهادت یافت دان
خواست محاسن غرق خون کاند سلامت علامت سرخ رویی مابشد دی سلامت تو
نباشد پس ان بزرگوار رکوع و سجود را بطریقی که عادت او بود خلاف ادا فرمود در
در ان حال واند در کاه رب عباد و شداد بیره نهاد قبیله مراد ابن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد ان ستون
که حضرت نماز میکرد ایستاد نظم چه راست شد سرش از ذکر سجده اول دو حرف بلند
ندو جناب دوید چون [illegible] اران چهار تن اول کسیکه تیر انداخت شبیب بود که شمشیر
بیدریغ انداخت [illegible] شدن فرق ان امام امم ز فرق او همه شد پشت طاق مسجد خم
چه زد شدار سر شه ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بیدین بفرق شیر خدا تیغ
را چه فرصت یافت چنان فکند کز فرق تا بجبهه شکافت قضا عمامه و ابروی او دیده و
برید دوباره شق قمر شد ز تیغ ظلم یزید چه خورد تیغ ستم انشه سعادتمند ندای فزت
برب العباد گشت بلند برو فتاد پسر عم سید لولاک ولی نه هر شکایت نهاد چهره بخاک
چه شد بسجده اول محاسنش رنگین برای عرش بسجده دوم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین
شکست اورد شکست پشت فلک رنگ [illegible] و مه شد زرد گرفت خاک ز [illegible] ازسر به
رفت از هوش چنانکه فرش کشاید برای عرش اغوش فتاد از سر سلطان انبیا دیهیم
که لخت زانش بعود ثانی ابراهیم بلا بلا بدیاد روحانیان مجسم شد سپهر خیمه حزن
سرای ماتم شد از این الم که حسین و حسن شدند یتیم خمید چرخ مطبق طپید عرش عظیم

چون شمشیر بر محراب داده ان ملعون بر فرق مبارک شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود
را تازه کرد تا پیشانی شکافت در ان حال زمین طپید واسمانها لرزید و دریاها بموج زدن در امد
و درهای مسجد بر هم خورد خروش از ملائکه عرش بلند شد شیون از جنیان برخواست باد
سیاهی وزیدن کرفت و هوا تیره و تار کردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام زاهد
عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامن محراب افتاده هر لحظه خاک بر میدارد و بر جراحت
خویش میریزد و میفرمود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری در ان حال جبرئیل
در میان اسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوکند کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلعم و کسیخته
شد عروة الوثقی الهی در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و بر
طرف شد نشانهای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند کای بندکان خدا نظم
فلک در لرزه همچو لجهٔ سیماب افتاده شرر در خرمن خورشید عالمتاب افتاده کر از باد
مخالف در محیط درد و غم امشب شکسته کشتی اسلام در کرداب افتاده پریشان سید اصحاب
خفته در مسجد پریشانی ازین پس قسمت اصحاب افتاده بروای بادیه تا بانه بوال علی بکذر
بکو از تیغ بن ملجم علی بیتاب افتاده حسن امشب بیدارم چرا دور از پدر خفته حسین امشب
نیلانم چرا در خواب افتاده چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این که حیدر غرق
خون در دامن محراب افتاده اهل بیت بیکس غریب ان امام مظلوم چون کلمات اتش انکیز و
حکایات فراق امیر از انجناب شنیده بودند از مقدمهٔ قتل امیر مؤمنان بدکمان شده دود غم
حلقهٔ ماتم زده بمال نباه در زلف سیاه خویش میکریستند کهایا دیکر سپهر شعبده بازچه نیرنک
بازد و روزکار سفله نواز چه حیله بیش نهادشان دکه ناکاه اواز قایل قد قتل امیر المؤمنین
اتش در کانون سینه اه ستارهٔ سوختکان افروخته وابنوه عسا کر درد و الم از هر جانب
در اسیب تاختند و شهر بند صبر و سکون ایشان شیخون زد ام کلثوم فریاد برآورد و لطم و ابتاه و اعلیا
و اسیداه پس کریبان چاک زد و بزبان حال مترنم باین مقال کردید که ای برادران نظم
حسن ای جان شیرین پوشید از زهر اجل جامی نبیدانم بنا کامی که را شد تلخ ازان کامی
حسین ای نور عین از کردش ظلمت تیره شد عالم مکر رو کرده خورشید حیاتی بر لب بامی
یکی کوید که بیدینی مسلط شد بدین داری یکی میکوید از کفر افتاده اسلامی
یکی کوید امیر المؤمنین شد کشته در مسجد نباشد خیر یا رب ما امیر المؤمنین نامی حسین
از استماع این حکایات سراز پا و پا از سر نداسته کریبانها دریده بمسجد دویدند بزرک و کوچک
را دیدند که بنوحه و زاری مشغولند و میکویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه بخدا سوکند شهید
شد امامی که هرکز برای بت سجده نکرده و شبیه ترین بود برسول خدا چون ان دو مظلوم بر ذیل
محراب امدند نظم دیدند شهی که شرع را بود پناه افتاده بخاک تیره با حال تباه در هر
حرکت به بحر خون میکوید لا حول و لا قوة الا بالله در ان حال ان دو معصوم عمامهٔ ان سرور

برافکنده

برافکنده فریاد برآورد و فغان کرد ای کاش مرک مارا دریافتی و این روز را نمیدیدیم پس جعده
ابو جعده که یکی از اصحاب بود پیش امد با جماعتی خواست که انحضرت را برای نماز برخیزانند
نتوانست برخیزد انحضرت دست امام حسن را کرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز بجای اورد
خود انحضرت نشسته نماز را بایماء ادا فرمود و خون فرق مبارک را بر صورت می مالید و میفرمود
راست کفت برادرم رسول خدا و بفیض شهادت فایز کردیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابو تراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت فرمودن انجناب
علیه الصلوٰة علیه السلام
ما نبای یاران سراپا حیرتم پای تا سر غرق نار غیرتم باز شیدای دل دیوانه ام باز باداغ
جنون هم خوانه ام بنشسته یکدم کین دل ازغم ریش اخر از یک قطره خون دل بیش نیست
کس مبادا همچو من پا بست دل اه از دست دل اه از دست دل که عنانم میکند مولی
مجاز که سوی کوفه با سوز و کداز چون دل از داغ نبی یاد اورم عضو عضوم را بفریاد
اورد بکذرد در خواطرم چون هر روی در خروش اید دل و بیانم چه نی کر چه دید
از چرخ جور چنبری ان چنان ظلم این چنین پیغمبری کشته در خاک احمد برخون غلطان کوهر
دندان اش از درج دهان خاک خاکستر بفرقش بخت زهر در جسم بیکانش ریخته
عارضی کز نور حق تابنده بود سیلی از بو جهل خورد و شد کبود چون کنم یاد از امیر المؤمنین
ابن عم مصطفی ضرغام دین انکه فرمودش نبی با جسم پاک بارها کای روح من روحی فداک
انکه شاکردش کردی جبرئیل طفل ابجد خوان او صد چون خلیل انکه بیش از عالم ایجاد
بود انکه قبل از انبیا حق را ستود انکه عمرو عبدود را قاتل است انکه صد مرحب ز تیغش
بسمل است انکه از دست خدا خیبر کشا است کی ذلیل دست هر ناکس رواست انکه بود
از پای تا سر جان و جسم مصطفی کز مصطفی میداشت اسم چون توان دیدن بمحراب دعا
غرق خون پا تا بسر سر تا بپا کر قمر شق کرد احمد بی حجاب این عجب بین کز جبین بوتراب
اشکارا شد پس از خیر البشر ان یهودی زادهٔ شق القمر انکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ
بید ریغ از پا در امد ای دریغ انکه از قتل یهودان داشت ننک از یهودی کاد بروی کشت
ننک خادتا چند ای سپهر هرزه کرد مرد از نامرد و از نامرد مرد این چه ظلم است ای ستم
و از کون این چه دغا واست ای کرهون دون زین ستمها ایک میکرید قلم بشرم از
بوی بحر دارد قلم اه این خواب یا بیدار یست یا رب این مستی است یا هشیاری است بحض
قول است این حادث که به خیر یا بیان واقع این رستخیز انبیا را یک بیک وارث علیست
خلقت کونین را باعث علی است حیدر اسد قدرت پروردکار قدرت حق را این ذلت چرا
کی سزد بهر چنین بحر حق خون کند و اقلیت این بحر حق تیغ چون بر تارک او کار
کرد کان محاسن را ز خون کلنار ای سپهر سفله ناکس پرست روبه الاید بخون

شیر دست مرد را نامرد قاتل کی رواست قاتل مردان بجز مردان جفاست جونیم اکه
واسرار نهان مانده ام در ورطهٔ وهم و گمان چون نیم مستحضر از حکم قضا میزنم در بحر
حیرت دست و پا تا مرا شد گوش زد این صحیفه نقل کرده بود از ان سرم شهباز عقل کرد گم
گستاخی بی اختیار والهم ای مستمع معذور دار باورم کی نایدی این قول شگفت خورده
بر دیوانگان نتوان گرفت لیک میگویم که چون باشد روا زیر دستی در خور دست خدا
گشتن شیر خدا را دلست اری این مطلب بغایت مشکل است مستمع گشتم شرری بر جان
فتاد شرح کردم رخنه در ایمان فتاد فکر کردم از خرد بیرون شدم دست و پا گم کردم و
مجنون شدم چون ز اقلیم خرد گشتم برون مشت غیرت برده ام ز جنون کی ز پا افتادهٔ
بس کن توهمات فکر اینجا واله است و عقل مات برتر است این قصر عالی هر ذکر از کمند کر
هر کوتاه فکر چون شد واقف ز اسرار خدا دم مزن دم در کش از چون و چرا بی سبب دوبه
نکرد دشمن کور دانست کشتن دست حق ناید بزور لیک چون دست علی دست خداست
نام او مستی علم کبریاست چون صفات الله کرد از وی ظهور چون کمالاتش ز اوصاف بود دور
انکه از فرمان او برگشت مهر گرچه عیسی زنده رفتی بر سپهر گر نگشتی دل طلب ماوای او
گر نگشتی غرق خون سیمای او بود امروز از خلایق هر که هست حق پرستان کمتر از
حیله پرست خوشتر است از این حدیث بوالعجب قفل بر دل مهر خاموشی بلب هر این
رمز نهان تا کی خروش جوهری در تغریت داری بکوش برتر است این قصر عالی هر ذکر
از کمند فکر هر کوتاه فکر منقولست که چون ارهٔ جفای خلاف غل برومند گلشن ایجاد را
از پا انداز و رد و سموم برگ ریزان حوادث نهال امال علی را خزان کرد عون و عباس الم جعفر
و یحیی یتیم شدند محمد و عبداس بی یار و حسنین بدرد غریبی و یتیمی گرفتار شدند فریاد
دمی که حسنین امیر پدر حسنین نادر دامان عراب باطنی دو مش ترا انفتاب [illegible] جال
خود شید تمثال او را چون شفق صفت در حجر خون ملاحظه نمودند خویش را در قدم پدر
بزرگوار افکنده بزبان حال عرض کردند نظم کی پدر در ماتت شد بزم عیش ما نگون
شد چو بزم عیش ما گردون نگون بادای پدر ۳ گر چه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل بیت
بیتو جان اهل بیت از تن برون بادای پدر انکه مارا کرد در غربت بناکامی یتیم خانه
عمرش الهی سرنگون بادای پدر امیر مومنان چون دید مبالغه کنود پارهای جگر خویش
را با قد خمیده و گریبان دریده ملاحظه فرمود زبان گوهر بار بدلجوئی ایشان گشود فرمود
ای نور دیدگان پدر غمگین مباشید و بناخن غم چهرهٔ انور مخراشید که بعد ازین برای
پدر شافعی والی نیست این قطره لؤلؤ تر بگل برگ عارض مریزید که گریه شما ملالی [illegible] بگریه
او و ده امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار ایامی فرمایند که این فتنه را که انگیخت
و بیان نمی نماید که خاک یتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت حضرت فرمودند فرزند بجودیه

عبدالرحمن

عبدالرحمن زادهٔ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده داخل خواهند
بود اما چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر گردید نظم بعد از شهادت جانسوز
والد حسنین درون مسجد جامع فغان شیون و شین چنان صدای هیاهو ز مرد و زن بر
خواست که چرخ گفت اگر نیست محشر این چه صداست مردان و زنان بیوه‌ی کوفه فوج
فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و اسید اگویان بعدو ر امیر مومنان ع جمع گردیدند
دیدند که زخم تارک مبارک ان بزرگوار را با انکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن
انحضرت جاری بود و گلگونه عارضش از زردی بسفیدی مایل گردیده و خروش وا اماماه
و وا علیا از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد نظم تمام مرد و زن کوفه در عزاداری
دریده جامه بتن گرم گریه و زاری که ناگاه از طرفی چون بلای مستعجل بکعبه همی
دست بسته شد داخل بباب کنده عیان گشت با دو صد تشویش گروهی از پی و ان
دشمن خدا در پیش چنان مجل شده امد به مسجد ان کافر که مشرکی بعرصهٔ محشر
میان مرد و زن ان ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سر فکنده به پیش
چون سید جوانان جنان پارهٔ تن امیر مومنان ع امام حسن را نظر بران مردود ازل و ابد
افتاد فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد ترا که خانه اسلام را ویران ساختی
و اسلامیان را در ضلالت انداختی نظم جز حرامزاده نبود مایل فعل حرام
ای ستمگر قتل نفس و انگهی قتل امام چون امیر مومنان ع هوش امده از گرفتاری ابن
ملجم مطلع گردیده بصدای ضعیف فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام نمودی
ایا بد امامی بودم از برای تو ایا ترا در مجلس خاص خود ننشانیدم و عطای ترا زیاده از دیگران
نرسانیدم با انکه میدانستم که چنین خواهی کرد جای مقال بود که بفرماید نظم جز اینکه
قتل تو مردود را اختیار نکردم دگر بحق تو ای سنگدل چکار نکردم بروی محض تو ابواب
مرحمت نگشادم عطا برای تو از دیگران زیاده نکردم ان ملعون گریست و از شرم سر بزیر
افکنده جواب نداد نظم شد ابن ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان کز شرک نمرود دنی
از خالق یکتا چنان کوشید تا دنیا و دین سودا بدوزخ کرد همین کوشش نکرد سودا ببین
کوشش چنین سودا چنین طعن خلایق در نظر قهر خدا در پشت سر دنیا ببین عقبا نگر
دنیا چنین عقبا چنان امشب اسیر مرتضی فردا قتیل مجتبی فردا چنان امشب چنین امشب
چنین فردا چنان مقتل بزندان حسن ماوی بجحیم ذو المنن مستحفظ این مستهلک ان مقتول
چنین ماوی اینجا رحیم منفعل انجا ز پیغمبر خجل ای وای بران کو بود اینجا چنین
انجا چنان بزم جهنم پیش رو قهر خدا ساقی در و زقوم صهبای نگون ساقی چنین صهبا
چنان فرمود شاه اولیا کین دشمن دین خدا کرد انچنان کاری جفا بر خود چنین بر ما چنان
در ان حال جناب امام حسن به سیدا از ان کسی که ابن ملجم را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا

یافتی عرض کرد که ای مولای من دوش در خانهٔ خود خفته بودم که صبح دم زوجهٔ من با اضطراب
تمام بر بالین من امده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیدم از میان اسمان و زمین که کسی میگفت
امیر المؤمنین را کشتند گفتم ای زن خدا دهنت را بشکند علی خیرخواه مسلمان و پدر یتیمانست
چه بد کرده است با مردم که او را بکشند با زوجهٔ خود در این سخن بودم که بار دیگر اواز قد قتل
امیر المؤمنین ع بلند شد شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم در بین راه بهمین ملعون
رسیدم که متوحش هر طرف میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد کو ماراه بر وی بسته
شده بود گفتم کیستی و بکجا میروی گفت بیچاره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا
نماز با امام الهدی یا امیر مؤمنان بجا نیاوردی گفت ترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم او از
قتل امیر المؤمنین شرح دهد که من صبر و ارام بجهانیان افکند چرا تو ایستی تا خبری معلوم نمائیم گفت
حاجت من ضرور تر از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرور تر از تجسس احوال امیر
مؤمنانست نظم من بسخن گرم شدم ناگهان از افق صبح نسیمی بلند پرده دری کرد
نسیم سحر پردهٔ ابن ملجم بیدین درید تیغ وی از زیر عبا شد عیان گرم او خون تر می
چکید چون نسیم سحر بر دامن عبای ان ولد الزنا وزید ناگرفت برق تیغ خون الود نمایان شد
گفتم این تیغ خون الود چیست مگر تو قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بر زبانش
جاری شد اقرار کرد بر وی حمله کردم او نیز بر من حمله کرد اخر باطن اسد اللهی مرا امداد
کرده بر وی غالب شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان
نبوت را بسته بمعرض قصاص در اورده ایم در اینحال امیر مؤمنان ع فرمود ای نور دیده ای حسن
این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائی که من میل می نمایم از وی دریغ مدار از
غایت جوانمردی ان بزرگوار جای مقال بود که بفرماید نظم گرچه این ملعون شریر است ای
حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن نایدار عاجز مروت گرچه او در شقاوت بی
نظیر است ای حسن مکن رها از مردانگی چون باب تو بر جوانمردان امیر است ای حسن
از ذلی نفرمائی دریغ کین اسیر اکنون حقیر است ای حسن بستن زنجیر با حق واگذار
قهر حق دشوار گیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیر است ای
حسن باید اخر مردن از دام اجل نی گریز و نی گریز است ای حسن ظلم کردن بر بنی نوع
بشر شیوهٔ گرچون پیر است ای حسن ای حسن وای نور دیده وای فرزند الم کشیده چون من
از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک ضربت قصاص کن و جسد
او را باتش سوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوارترم
بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحیم از مکارم ان حضرت خروش از مرد و زن
بلند شد پس ان حضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمودان بزرگوار را برداشته با نهایت
ضعف بخانه اوردند چون چشم دختران فاطمهٔ زهرا بر تارک سر شکافتهٔ شیر خدا افتاده خویش را

درقلم

در قدم پدر بزرگوار افکنده هر یک بنوائی بنیاد نوحه کردند نظم میگفت زینب کی
باب یا بی زینب بمیرد احوال چونست ازخون تارک روی مبارک هرچه یا رب گلنار
گونست گردی تو از خون رنگین محاسن ما را دلی از غم لبریز خون است ما
بیکسان را در شهر غربت درد غریبی از حد فزونست داریم بسیار خصم ستمکار
زان جمله یک خصم گردون دون است کلثوم غمناک با چشم نمناک می گفت یاران
بختم زبون است در اول شب فرمود بابم کامشب مارا احوال چونست مارا خبر داد
زین محنت و غم ان محنت این است وان غم کنون است درد مصیبت در شهر غربت از
حد تقریر ما به برون است بابی چه چیند از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و سکونست
بیرنج مشکل زین بس کند زیست این دل که دل نیست یک قطره خون است از کلمات
زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد ان حضرت دیدهای
حق بین گشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری نمود حسینین را در بر کشید و صورت
ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن ان حضرت جاری شده بود گاهی
مدهوش میشد و گاهی بهوش می امد پس جناب امام حسن کاسهٔ شیری بدست امیر مؤمنان داد
ان حضرت قدری میل فرمودند امام حسن را فرمود که این کاسهٔ شیر را بان قاتل اسیر
بدهید نظم لحظه ای یادان بیرحم سنگین نبود جز بفکر مرحمت در بارهٔ قاتل نبود غافل
از ابن ملجم بیدین نمی شد یک نفس تا دم اخر همی در فکر قاتل بود بس اما چون شب بیستم
ماه رمضان رسید اثر زهر بقدم مبارک امیر مؤمنان ع ظاهر شد در ان شب نماز را نشسته ادا
فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی مولا و مقتدیان بی مقتدا را رخصت باز داده بود دام باز
پسین فوج فوج و گروه گروه بخدمت ان حضرت حاضر میشدند و سلام کرده جواب میشنیدند
وان بزرگوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از انکه مرا نیابید
نظم ولی سؤال سبک ترکنید جمله مردم که نیست تاب و توان بر تنم برای تکلم خروش
از مرد و زن بلند شد پس رو بامام حسن ع کرده فرمود ای فرزند ارجمند من وصیت میکنم
ترا بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود بزرگ خود
قرار ندهی و ... مضمون اکرم الضیف و لو کان کافرا را چون در گوش کن و حدیث
اتقوا من مواضع التهم را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مکن بعد هم حال مشغول
ذکر خداوند ذو الجلال باش و بر خوردان رحم کن و بزرگان خود را اکرام دار پس در حضور جمیع
فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود کرد اینکه کتابهای الهی و صحف پیغمبران را
و علوم گذشتگان و صلاح و ذره رسول خدا و سایر اثار ان حضرت را و سایر معجزات جمیع پیغمبران را
بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود مضامین این مقال را بزبان حال بیان فرمود نظم
که ای حسن خلف ارجمند ارشد من توئی خلیفه من بعد من بوجه حسن هر بلیه دین

ورطه استقامت کن بروی مسند من بعد من امامت کن زیاری توجه یاران کنند قطع نظر
بکنج گوشه نشینی نشین تو همچه پدر چه خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن مکن جهاد اعدا
دشمنان مدارا کن چه کرد مرگ در درجامهٔ بقا بیرت چه پاره پاره زالماس کین شود جگرت
وصی نفس تو از قول سید ثقلین بود برادر باجان برابر تو حسین دری نشر ولایت بروی
او بکشای امانتی که سپردم باو عطا فرمای پس جبههٔ مبارک سید الشهدا را بوسید و
گلوی او را بوئیده بزبان حال فرمود که ای پارهٔ جگر من وای نور دیده ام حسین نظم
ای تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدائی ای کشته راه
کبریائی کرده چه حسن شهید للناس بعد از حسن ای یگانه ناس اعدا ره ظلم پیش
گیرند احباب تو ترک خویش گیرند این قوم بشرط و عهد و سوگند در کوفه ترا طلب
نمایند کم همت و پرجفاست کوفی سنگین دل و بی وفاست کوفی ظلمی که بیابت ای جگر
خون کردند کنند با تو افزون گر باب تو از حیات سر خورد یک تیغ ببرید بیشتر خورد د
باید بسرت بدون تقصیر باران مطیر تیر و شمشیر عباس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو
قتل علی اکبر جوانت انشاءالله از زمان بجانت یا من بنگر جفای کوفی آگاه شو از وفای
کوفی سازند بکوفه ناامیدت از پنج برادر رشیدت غلطند بخون چه جسم یا بت
اولاد عقیل در رکابت مسلم پی جان نثاری تو بردار شود به یاری تو خواهند شهید کرده
وارش پیش از همه گوسفندوارش قاسم پسر برادر تو در شبرهای دختر تو اندروز کنند
زینوانش جان بذل بشوق کدخدائی آخر بجزا ز ناامیدی کرد دکفنش قبای شادی
کرده بعد از جهاد یاران این جسم لطیف تیر باران از چار طرف بقصد جانت اعدا
گیرند در میانت کردی چه بحر خون شناور کرد چه زخون محاسنت تو یادار اندام میان
دشمن از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف صدچاک از اسب نگون نکشته بر خاک
تا بر سر نعش انور تو گیسو نکشود خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر خلق مبارکت خنجر
این طفل که این چنین ملولست بعد از تو خلیفهٔ رسولست این طفل که پیشوای دین است
این طفل که زین عابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مؤمنان است
اسرار امامت ای جگر خون بسپار بعابدین محزون بروایت کرد این پیشوای عباد یعنی
فرزند عزیز تو حسین سید سجاد ظاهرا در شمار اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس
امیر مؤمنان امام عباد را در برگرفته جبین او را بوسیده در مقام وصیت زبان حالش بمضمون
این مقال گویا گردیده نظم که ای چه باب گرامی یگانه دانین یتیم پرور ذریهٔ امام حسین
ز کشتن پدرت در رمین کرب و بلا شود برای تو نازل بلا بروی بلا شود فدای تو جدت
الیم خواهی شد تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حرم را برند خوار و اسیر ز کربلا
بسوی شام با غل و زنجیر مدد بیا بنگه دل به غبار والم بکشی چه جد و پدر در هوار ظالم

بتول

بتول ناخن بیطاقتی جبین مخراش بهر بلیه رضا با قضای بیچون باش ز بعد رحلت جدت ۵۹
علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چه زد محمد باقر قلم بکاخ جهان
ز مصطفی و ز جیده بوی سلام رسان خلیفه هر امامت بجای پیغمبر پس از من و حسنین الله
نه امام دیگر امانتی که رسد از پدر ز لطف عمیم رسد چه عمر بسر کن بان پسر تسلیم
پس آن بزرگوار فرمود ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین که شما از منید و من از شمایم
پس بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین مکنید که
ایشان قرة العیون رسول خدا و یادگار بتول عذرا فاطمهٔ زهرا میباشند پس حسنین را مرتبه
دیگر فرمود که ای نور دیده گان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شما است
و میدانید که پدر شما او را دوست میدارد چون وصایای انجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبید
آشامید و فرمود که این روزی آخر دنیای علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع
نموده وداع با زپسین فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ ششم کیفیت جید بکار و ماتم داری اهل بیت اطهار علیه السلام

اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ در روزگار شهادت
اولاد مصطفی از کعبه گشت قبلهٔ دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر
شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب کتاب خانه شرع رسول را شد همچو دال سرو قد
چون الف دریغ هم جبههٔ مبارکش از خون نماز کش شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ
ناحق زمانه کرد بغصب حق اعتراف در حق اهل بیت نشد معترف دریغ خوف از خدا نکرد
بقتل کسیکه بود بر اکثر صفات خدا متصف دریغ دنیا چه زشت جای توقف بود ره بسیار
نادم ملا حد یقف دریغ فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا این راز سر بمهر نشد منکشف
دریغ شهادت یافته کان قضای حق قدیر و تارک شکافته کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای
دار السلام اسلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارک صیام والیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت
طبیبان دار الشفای حبیب و دین داری مجروحان جراحت مصیبت و سوگواری عالمان اعلام
بلایا و محن و عاملان اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی و الهام و ... اخبار کتب
و ارقام کشتی صبوری شکستند و در کشتی شکستهٔ بی صبری نشستند از حیات از کشتی
نجات کشیدند و بادبان عافیت دریدند دل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح مصیبت ناخدای
کشتی اسلام گشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان جامه سیاه مصیبت
کشید نظم شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل شبی که نوحه جهان کرد مو شد جبرئیل
چه شب شبی که فلک اسمان ز سر دیهیم چه شب شبی که پیمبر رسول رب رحیم چه شب شبی
که در آنشب خمیده قد بتول چه شب شبی که در آنشب شکست پشت رسول چه شب شبی
که چه ظلمات تیره شد عرصه چه بین چه شب شبی که در آنشب یتیم شد حسنین چه شب شبی

که کرفت اسمان عزای علی چه شب شبی که عزادار شد خلایق علی شبی که حضرت کلثوم
شد اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب درانشب که شب اخرین وداع باز
بازپسین بود امیر مومنان علیه السلام یک یک از اثار مصیبت زدکان الم رسیده را دلداری داده وداع میفرمود
درحالتی که اثر زهر بسیار دربدن مبارکش ظاهر شده بود پس ان بزرکوار لحظهٔ بیهوش و
دبیخود افتاده چون بهوش امد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسر عمم رسول خدا وعمم
حمزه وبرادرم جعفر طیار بنزد من امدند و فرمودند یا ابو الحسن عجل فانا مشتاقون الیک یعنی بشتاب
که ما مشتاقیم بسوی تو ای بیکسان زمان رحلت ومنکم فرقت است استودعکم الله والله
خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهائی که برما نازل خواهد
شد حدیثی از ام ایمن شنیده‌ام میخواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنانست که
از ام ایمن شنیدهٔ پس مضامین این اشعار را فرمود نظم ای دختر حمیده زینب وی درد
الم کشیده زینب ای سوختهٔ فراق مادر ای بعد پدر یتیم پرور بابت چه روز درفانی
ناکام شوی زندهٔ کانی از جور شریر فرقهٔ ناس کردد حسنم شهید الماس بی یشتو پناه
نور عینم بعد حسنم شود حسینم از سرکذرد بدشت کوفه فریاد ز سرکذشت کوفه
سنکین دل و بیوفاست کوفی کم همت و پرجفاست کوفی افتد چه حسین بچنگ ظالمان
لب تشنه زند و الجراح بر خاک او را بنود بدجله خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل حسین بعترت
وی کردد نازل بلا پیاپی کویا که همان بلای جانسوز پیداست بدیدهٔ دیده امروز
می بینمت اینکه دستکیری در دست مخالفان اسیری می بینمت اینکه خار و زاری در مقنعه
بر شتر سواری می بینمت اینکه چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان که در کوفه کهی
شامی از کشت نمای خلق وعامی پس ان بزرکوار رو بامام حسن کرده و فرمود ای نور
دیدکان پدر چون من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا وحنوط نما به بقیهٔ حنوط جد خود
که از کافور بهشت است و چون مرا بروی تخت بخوابانید پیش تخت را کار مدارید که جبرئیل
ومیکائیل بر میدارند شما عقب تابوت را بردارید تا بمکانی که پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی
بروی شما بوزد وان طور سینا وعمل دفن من است ای حسن تو اول بجنازهٔ من نماز کن و بعد از ان
برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن قبر ساختهٔ و لحد اماده خواهی یافت نظم
چه مهر انور دل از انجال طیب وطاهر نوشته لوح فروزنده شود ظاهر بود عبارت سریانی از
خطش پیدا که این ذخیرهٔ نوح است بهر خیر خدا ای نور دیده چون مرا بلحد بخوابانی لحمت
خشت اول خواهی یافت بروی من بچین پس دو رکعت نماز کن ویک خشت از بالای سر من
بردار و نظر کن بر من که بجد تو ملحق شده‌ام و نخواهی دید مرا بعد از ان تسویه کن قبر مرا و علامتی
برای تربت من مکذار تا از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم باقی کرده و فرمود
السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردکار من نظم کشید پا بریی

قبلدان

قبلدان امام بحق بقبله کشت مقابل ولایت مطلق بریی شد از غم دنیا و با کمال سرور ٦٠
نمود روی توجه بسوی بزم حضور بپای دوست نهاد ان جبین که نور شهادتین ادا کرده
این چنین فرمود اقول اشهد ان لا اله الا الله وان ابن عمی مصطفی رسول الله همای جسم
سر رفتش شد از طلسم جهان بسوی روضهٔ رضوان قرب در طیران بلند کشت خروش از
صوامع ملکوت فتاد شورش محشر بعالم ناسوت که اماه شد است یتیم یار دکر لیوا احمد
مرسل بید علی یاور پس ندائی بکوش اهل بیت رسید که بیرون روید و سینهٔ شما کشته
خدا را باو اکذارید اهل بیت بیرون رفتند وموهای پریشان کردند و روها خراشیدند و بجامه
و شکیبائی دریدند و فریاد وا محمداه وا علیاه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه اواز اهل بیت
را شنیدند دانستند که چه مولا وجه امام شده اند زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی
کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان و وا اماما کویان بخانهٔ انحضرت در امدند متحیر عظما
رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت کوچک و بزرک میکریستند که ناکاه خضر نبی ع
بصورت عرب امد و بر در خانهٔ انحضرت ایستاد وان نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین این
ابیات را ادا نمود نظم توئی که زخلق عالم حفظ ایمان پیشتر کردی توئی کاسلام را ظاهر
ز شمشیر دو سر کردی توئی ان خالص الایمان که برجای نبی ختمی نمودی ترک جان و ز
جان او دفع ضرر کردی نکشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی رساندی کر زینب روزی
وکر شامی سحر کردی تو دلدادی چه مادر بر یتیمان جهان دادی تو غم خواری
عیال مومنان را چون پدر دیکر کردی بلوح حق ببین اکر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم
امکان بحق کردی اکر کردی تو را رحمت کند ای بوتراب ایزد که در دنیا نکردی تن پرستی
و زجهان قطع نظر کردی مترسیدی ز اعدا و دل مردانه کو شیدی بنوعی کز بیان بیکانه را
زیر و زبر کردی فکندی بارهائی پس کران از دوش این امت چه نیکیها برای امت خیر
البشر کردی پس بعضی از فضایل ومناقب انحضرت را تعداد نمود و فرمود انا لله وانا الیه
راجعون و از نظرها غایب شد اهل بیت بر دور انحضرت حلقهٔ ماتم زدند حسنین خاک بر سر
افکندند زینب و کلثوم کیسو کشادند عون و عباس بروی پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک
بسر ریختند جعفر و عبد اسحق بجای سر شک ریختند فضل و عمر کریبان دریدند ابوبکر
و عثمان فریاد وا ابتاه بفلک رسانیدند در ان حالت هاتفی اواز داد فمن یلقی فی النار خیر امن یاتی
امنا یوم القیمة و هاتفی دیکر ندا کرد که یا اهل الایمان مات رسول الله ومات ابو کم از زینب خونین
جکر و کلثوم بی پدر بر سر نعش ان بزرکوار هر یک بزبان حال نوحه کری کردند نظم
زینب کیسو بناله بکشاد چون رعد ز دل کشید فریاد کی باب بزرکوار نامی افغان افغان
ز تلخ کامی از قتل تو شد فکار زینب غمکش روزکار زینب بعد از تو چسان بشهر
غربت کردم متحمل مصیبت از رحلت جد تاجدارم وز فرقت مادر فکارم پشتم چو کمان

زغصه خم بود   ان بادکران هنوز کم بود   کز مرک تو جام زهر نوشم   بو سر زنم و سیاه پوشم
کلثوم زدیده کریه سرکرد   از سوزش دل پدر پدر کرد   کی مخزن دودمان اجداد
فریاد ز فرقت تو فریاد   از مردن مادر دل افکار   بودم بغم والم کرفتار   مرک تو نمود تازه داغم
سیلی خورد باد شد چراغم   بی مادری از بلای جان شد   زین بی پدری قدم کمان شد
بیمادری ار نمود بیمارم   زین بی پدری زغم بمیرم   زد مادر اکر بدیده خنجر   زین بی پدری
سیاه بختم   بیمادر اکر علیل کشتم   زین بی پدری ذلیل کشتم   بودی تو همیشه یار و غمخوار
اطفال یتیم را پدروار   رحمی بر ماکه دل دو نیمیم   از مادر و از پدر یتیمیم   پس امام حسن
متوجه غسل انحضرت کردید ان جناب پدر بزرکوار را غسل میداد و مظلوم کربلا اب بر دست
او میریخت اما هر طرف راکه میشستند طرف دیکر خود بخود میکردید و احتیاج نداشت که
کسی او را بکرداند امام حسین عرض کرد که ای برادر ببین که چکونه بدن نازنین پدرم
از سبکی خود بخود میکردد سبز پوش ال عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکه چند هستند
که در غسل ما را یاری میکنند و ایشان میکردانند بدن او را پس غسل دادند و به بقیه حنوط
پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت کذاشتند امام مظلوم امام حسن پیش
ایستاده با جماعت بروی نماز کرده و هفت تکبیر کفت و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه
بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند   نظم   چون شه جنازه شه دین
از زمین بلند   کردید شیون از دل روح الامین بلند   خالی جهان طپید که از اضطراب ان
شد از جن و انس بعرش برین بلند   برخواست ز اهل کوفه چنان ناله کز حجاز   کردید در
عزای رسول امین بلند   پس دران دل شب هرکس از احباب و اقوام به تشییع جنازه حاضر
میشدند امام حسن بر میکردانید کسیکه با جنازه انحضرت بیرون امد از مردان امام حسن و امام حسین
و عبدالله و جعفر و محمد حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازه پدر میرفت و خاک
بر سر میریخت پس شاهزاده کان صدا بلاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده و میرفتند
محمد حنفیه کوید که تابوت پدرم نکذشت بر در و دیوار و اشجار و سنک و کلوخ مکر انکه برای
تعظیم وی خم میشدند حتی عمارت خانه که در سر راه نجف است بجهة تعظیم ان جنازه مبارکه
منحنی کشته خم کردید دیکر
بر نخواست انا لله و انا الیه راجعون

شعله هفتم دفن کردن شیر خدا را در طور سینا و مقدمه ان پیر ضعیف نابینا

چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم   علی با تارک خونین ز عالم   چنان پشت فلک خم شد که دیکر
نخواهد راست شد تا روز محشر   چه شد خورشید اسلام از نظر کم   شفق در خون نشست
از اشک انجم   فلک کریبان کرده پاره   که پیغمبر شد از دنیا دوباره   فلک در عزای
شاه لولاک   بکفت ای ساکنان عالم پاک   صفر این ماه یا ماه صیام است   ندانم زین دو سه این
مه کدام است   امیر المؤمنین مقتول کشته   و یا پیغمبر از دنیا کذشته   ز درد و ضعف دریغ

بطفلیت

بی نهایت دنیا افتاد چون شاه ولایت بان بیمار صفرای نوایب طبیب دوست می باشد او
مصاحب سوی دار الشفای دوست رخ جست بجلاب شهادت کام جان شست دران شب
کان چراغ بزم ایمان علی مسند نشین ال عمران دران شب کان ولی الله اکبر ز قالب
زد همای روح او پر نمود از شاخسار جسم پرباز بباغستان جنت کرد پرواز چه تابوت علی
استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل بحیرت چشم خود مالید کردون که شد نعش
رسول از کوفه بیرون جوان کردید کفر اسلام شد پیر نجف پر نور کشت و کوفه دلکیر
عماری کش ز پیش رو بتعجیل کریبان چاک میکائیل و جبریل دو فرزند بتول از پی سیه
پوش کرفته پایه تابوت بر دوش که ناکه شد عیان پیچان غباری برون [illegible] رعنا سوار
فکنده بر جبین کلکون نقابی نهان در ابر کشته افتابی سوی معراج رفت [illegible] کشته بر دوش
همچو پیغمبر نشسته سمندش بر چشم شور افلاک غبار از کاسه سم کنده [illegible] مقابل
شد چه ان شهزاده را کشیده الله جلو کیری عنان را سلام اول بروی هر دو بنمود پس
انکه بر حسن رو کرده و فرمود تویی کاسلامیان را پیشوایی حسن فرزند شاه اولیایی وصی
بر حق سلطان دینی امیر المؤمنین را جانشینی حسین است اینکه کرم شور و شینست
حسین است کو نبی را نور عین است حسین است اینکه ذات حضرت دوست بعصمت کواه
عصمت اوست حسین است اینکه جد تاجدارش بروی دوش خود کردی سوارش حسن
کفتا نعم ای مرد دین دار حسینیم و حسن ما هر دو بی یار من و او هر دو فرزند رسولیم
روان مرتضی روح بتولیم من و او هر دو با هم جسم و جانیم که از یک باغ و از یک بوستانیم
نظر کرد ان جوان سوی عماری بکفتا با حسن از روی [illegible] درین تابوت سر کرم کدامست
علی بر مرکب چوبین سوار است حسن کفتا مرا شد دم [illegible] بلی از بوتراب این جنازه بیاد
ان جوان عرش مقدار بکفتای سرور و سرخیل اخیار کنید اول سلامی بر شهنشاه
روید از نو دمی ایزد بهمراه حسن [illegible] ای ضیاء چشم احباب وصیت کرده باب من [illegible]
روا نبود بحکم باب نامی بجز جبریل جفر از ما سلامی که از ما طالب حکم چنینی تو حضرت
یا که جبریل امینی چه ان رعنا سوار این نکته بشنید فکند از چهره برقع همچو خورشید
تجلی کرد بار دیکر ان نور که موسی دیده بود از وادی طور ز نورانی حجاب عالم ارا ولی
الله کردید اشکارا عیان کردید سر کبریائی نجید مظهر نور خدائی حسین تشنه کام
از ان تقریب تبسم کرد از روی تعجب که جست خفته در این تخته پاره تو خود سوار
از هامون سواره چه جید حیرت شهزاده کان دید از ان حیرت چه کل بشکفت و خندید
که ای بعد از پدر در شرع نایب عجب از ما نباشد این عجایب کسی ننهاده پا بیرون ز دنیا که
بر بالین او ننهادم پا نکیرد تا ز من ماذون بدوران نکیرد قبض روح از کس جان ز کس
بی حکم من ای نور عینین نمی پرسند از مذهب نکیرین بهم چون غافل از کس در منازل

چرا باشیم ز نقش خویش غافل   علی ان مظهر کل عجایب   بگفت این و ز نظرها گشت غایب
نباشد جوهری قدرت زبان را   زبان وحی باید ترجمان را   ولی نزد دین داری که
اهل است   نشر اسرار این اسرار سهل است   مقیمان ظلمت سرای عزلت و تنهائی و معتکفان
تنگنای صبر و شکیبائی و اسیران سراچهٔ محرومی و گوشه نشینان زاویهٔ مظلومی اسوده کان
بقعهٔ الطاف ربوبیت و خفته کان بستر خاک عبودیت زبان اتش بیان گشادند و دفتر همت
بباد دادند ابروی حیات بردند و جان جهان بخاک سپرده رقم زدند که چون حسین کرم جوهر
خویش عقب جنازهٔ پدر بزرگوار بر دوش بوادی ایمن که طور سیناست کلیم الله ثانی علی ابن
ابی طالب را ملاقات نمودند که بتشییع جنازهٔ خویش حاضر شد شهزادگان را حیرت بر حیرت
افزود   نظم   نقاب دار من از چهره چون نقاب گشاید   بافتاب قیامت ره حجاب نماید
خوشا جنازهٔ ان کس که در مشایعت او   چه افتاب جهانتاب بی نقاب براید   ظهور این امر غریب از ان
جناب عجب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبندش حسین عجب تر ازین حکایتی ظاهر
شده در وقتی که گرم محاربه و مقاتلهٔ اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان نالهٔ یا مستغاث
قیس هندی که بچنگال شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید   نظم   با انکه
خود بلا درسی دست رس نداشت   فریاد رس نماند بی رحم کس نداشت   اطفال کرم
شیون و کفار شیرگیر   دل بهر قیس و تن هدف صد هزار تیر   گر کان در بلا برتن او جا
حیات خود دفع شیر کرده دهد قیس را نجات و هم چنین بمقتضای بعضی از اصحاب
سجاد علیل و تب دار مغلول بغل و زنجیر شامیان خون اشام [illegible] جلالت از راه
اعجاز با مداد طایفهٔ بنی اسد جسد پدر شهید غریب خود را بخاک سپرده   نظم   وا حسرتا مظلوم
تب دار علیل تلخ کام   جسم خسته دل شکسته دست بسته رو بشام   گه براه شام در زنجیر
ظلم اشقیا   خود پی دفن پدر حاضر شدی در کربلا   الحاصل چون حسین [illegible] طور سینا کربلا
مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و اواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند
دران خاک پاک پیش تابوت سر بر زمین اند پس شهزادگان عقب تابوت را گذاشتند ناگاه بوی
ظاهر شد و مرغان سفید اوازان ابر برامده بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسینی
بر پدر بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منوار پرداخته
ظاهر شد و لوحی از وی برامد که نوشته بود هذا ما ادخر نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر
علی ابن ابی طالب یعنی این چیزیست که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب پس اواز
هاتفی برامد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس ان برگزیدهٔ رب
غفور را به حجرهٔ معمور بان تربت پر نور سپردند   نظم   نهاد سر چه بخشت لحد ان نبود پاک
که ارواح جن و انس فداک   زمین قرار گرفت و طپید عرش برین   ز فرق تاج شرف
چو نهاد ز خود بر زمین   که نشکفای لحد و ان فلک جناب کجا   تراب تیره کجا و ابوتراب کجا   پس شاه

زاده کان نقل بوصیت هر یک دو رکعت نماز خوانده دران تربت پاک نظر کردند دیدند
که حیدر کرار با پسر عم خود احمد مختار ملحق گردیده ان تربت مطهر را تسویه نمودند و در
نزد قبر او گریه بسیار نمودند مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله و زاری از دیر انهای
کوفه شنیدند بر اثر ان ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار و خسته و بی ضعیفی متاهل کرده
رنجور و دل شکسته با خود بزبان حال میگوید   نظم   ای مونس خلوت غریبان   وی مرهم
داغ غم نصیبان   ای کوکب بخت خفتهٔ من   وی تعبیر خواب رفتهٔ من   ای روح ز تن رمیدهٔ
من   وی عمر بسر رسیدهٔ من   ای انکه ندیده ام نهانی   در دل چه الف میان جانی چون
مطلعی که من غریبم   بیمارم و نیست کس طبیبم   تفصیل منای شه غریب چیست   افکنده ام
از نظر سبب چیست   بودی تو مرا بلطف برس   کاهی چه پدر دلجمی چه مادر غمخوار
غریب بودی   بر درد دلم طبیب بودی   یکسال درین خرابه بوصف کردی احسان بوجه
احسن   ای پیش تو چرخ حلقه بر گوش   کردی ز غریب خود فراموش   ابواب مفاد وقت
گشودی   اینقدر تو بیوفا نبودی   درین دو سه روزه کن تو دورم   در کنج خرابه نامعلوم
کس نالهٔ من ز بهر نشنیده   احوال مرا کسی نه پرسیده   گو مرحمت نهانی تو کو ان همه مهربانی
تو این قاعده رسم یاوری نیست   این غریب پروری نیست   گویا ز غریب دل غمینت
رنجیده مزاج نازنینت   یا از اثر شبانه رنجور   چون من شدهٔ علیل و رنجور   یا درد دلم دوا نکرده
رفتی ز جهان خدا نکرده   یا جسم تو از قضائی   گردیده نشانهٔ بلائی   حسین چون ناله
و بیقراری ان پیر شکسته بال را شنیدند از سوزش مقال ان مریض پریشان حال کمان زدهٔ
احوال شیر ذو الجلال گردیدند و فرمودند ای مریض بلای هجران وای غریب دور از خانمان
گریان برای چیستی و جویای احوال کیستی ان مرد پیر عرض کرد که ای جوانان غریب و بیچاره ام
و از خانمان اواره از همه دور مانده و از همه کاری و امانده نه خویشی که پرستاریم نماید و نه
یاری که عقده از دلم بگشاید شهزاده کان فرمودند پس متوجه تیمار و متکفل دوا و غذا
تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان   نظم   هست یکسال اینکه من ساکن دین و یرانه ام
می رسد چون جغد در ویرانه اب و دانه ام   با وجود بیکسی فرخنده یاری داشتم   روزگار
خوش کز وخوش روزگاری داشتم   یار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود   یکدم از حال
دل بیمار خود غافل نبود   شهزاده کان پرسیدند که ان شخص کیست و نام گرامی او چیست
عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من تو فقیری
من فقیر من ترا پرستاری بجهت رضای خدا میکنم حسین فرمودند که هیئت او بیان کن
عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم ارای او را ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار
و کردار او نشانی داری گفت اری   نظم   بود پیوسته ان جوان ملیح   با کلام فصیح و تسبیح
چون بگردی از زبان یا حی   قدسیان هم ببین شدی با وی   مطربی که من زبان علک

می شنیدم صدای ذکر ملک که بد بگوئیم برادر وار که مونس عبادت تکرار کفتی از ان تکلم شیرین انا مسکین جالس المسکین با انکه ان بزرکوار لحظه از احوال من غافل نمی شد امروز سه روز است که بسر کشی غریب خود نیامده نمیدانم او را چه بر سر امده شهزاده کان بیک دیکر نظر کردند ناد زار کریستند و فرمودند ای مرد غریب ان بزرکواری که تو میکوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستکیر درمانده کان پدر بزرکوار ما علی ابن ابی طالب است پرسید که او را چه بر سر امده که امروز سه روز است پیدا نیست حسنین ترباه بمضمون این مقال کشودند که ای مرد نظم چه میپرسی که داماد پیغمبر سرور عالم شهید دامن محراب شد از تیغ ابن ملجم ولی حق نباحق کشت فرقش تا با بروش جهان شد بی معین دین بی بنا اسلام رونق ان مرد غریب تضرع اغاز کرده خویش را بر زمین زد که ای وای مرا چه قدر و منزلت باشد که پدر امت و امیر ولایت بمرا خدمت و پرستاری نماید پس عرض کرد که ای شهزاده کان شما را بخداوند عالم و ادم سوکند میدهم که مرا بر سر تربت اشرف برسانید که او را زیارت کنم حسنین دست ان پیر از پا فتاده را کرفتند و بسر تربت مطهر ان سرور رسانیدند پیر خود را بر روی ان خاک پاک انداخت و زبانش بمضمون این ابیات کویا کردید نظم ای بوده دوست در جهان نثاری بنهاده تا رک بار غم کاری ای یار دیرین حال مساکین بعد از تو زار است از اه و زاری کفتم بیا از سر لطف خواهی سر بر زمین بر حال کم افکن ولی زین خاکساری رفتی تو در خاک من زنده ماندم شد نا امیدی امید واری بیمار خود را افکنده رفتی نیکو نمودی بیمار داری من خود که باشم کز چون تو شاهی دیدم چه خدام خدمت کذاری چون سر برارم از جیب خجلت تا حشر باقی است این شرمساری اکنون دو کرد بردر که دوست بار تن کاهی با اشک جاری کی دوست بستان جانم که سهل است از جان کذشتن در راه یاری اکنون بمیرم چون از غم او خواهد مرا کشت بی غمکساری تیر دعای ان پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون کشته جان نثار تربت امیر مومنان کردید حسنین بروی کریستند و او را در جوار پدر بزرکوار مدفون ساخته معاودت فرمودند پس ام کلثوم علیها السلام امام حسن علیه السلام عرض کرد استدعای من انست که قاتل پدرم را لحظه زنده نکذاری انحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبد الرحمن بن ملجم بی ایمان کردید و هر یک طرحی که صعب تر بود بیان کردند انجناب فرمود بلکه او را بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک ان ملعون را بهمان شمشیر زهر الود خود ش کردن زده بجهنم فرستاد مصنف کوید اشقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول واقع شد لعنة الله علیه اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

اتشکده چهارم کیفیت شهادت امام حسن مجتبی مشتمل بر دو شعله شعله اول

بیعت کردن اصحاب با انجناب و عهد شکستن ان فرقه ناصواب و ستمها ئیکه از ان ناکسان دون بر ان بر کزیده حضرت بهمون رو داد از غارت کردن اسباب ان جناب و زهر دادن وی چند دفعه بیعت کردن با معاویه الهاویه شعله دویم در وفات ان حضرت و تعزیه داری اهل بیت و بیداد ... نشست چون بجای شه اولیا حسن کردید چون پدر بلا ابتلا حسن جید ... زخم تیغ بود امادهٔ نزول بلا بر ملا حسن از کینه فان معاویه شرید شد بی معین و بی ... و بی اقربا حسن دو باره باز کشت جکر چون دون نواز شد منزوی بخمکده از نوا حسن دو باره شد خلیفه دین و بیافت جای بر مسند خلافت خیر خدا حسن یکبار شد حسین شهید از بکربلا شد بارها شهید ز کرب و بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او بالانکه ... سبط رسول خدا حسن تا شد شهید معرکه کربلا حسین تا شد اسیر مهلکه ابتلا حسن بر سر زنان و سینه زنان تا بروز حشر احمد حسین کوید و خیر النساء حسن کویند که بکرب و بلا کاه در بقیع کی بی معین حسینم وای بینوا حسن مذبوح تیغ شمر بهیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن این فخر بس که ورد زبان کرد جوهری که یا حسین تشنه لب و کاه یا حسن مجروحان شمشیر شماتت و زخمیان خنجر خیانت نامداران القاب حلم و برد باری و جرعه خاران صهبای صبر و سوکواری بیعت کنند کان جفای عاصیان حق فتوت و مظلومان ظلم بیوفایان فرقه امت سوره الناس پاش سینهای مجروح کردیده کر چون مظلوم ترین ال عبا امام حسن مجتبی داغ دار مصیبت پدر بزرکوار کردید برای بیعت کرفتن از منافقان امت بر منبر بر امده و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی اداکرده بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی صلعم منم ولد محمد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم روشنی چشمان سراج منیر منم فرزند کسی که سبقت نکرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و رفت از میان شما در شبی که قران نازل شده و در شبی که موسی ابن عمران وفات کرده و در شبی که عیسی باسمان عروج نموده و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرکوارم از دنیا رحلت نمود نظم برفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا در دو ته فخر داشت به پیغمبران همه رفت از جهان کسیکه سیه پوش کشته اند در ماتمش ملایک هفت اسمان همه امت یتیم شد اکر از قتل مرتضی بعد از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر از خدا بنم سنجیده جمله پیر و جوان همه ایها الناس منم از اهل بیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب کردانیده فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر بزرکوارم از دنیا رحلت نمود از طلا و نقره بمیراث نکذاشت مکر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده مانده بود و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید کریه بر انجناب غالب شد بنوعی که از کفتار ماند نظم چه از کذشته و اینده داشت اکاهی کشید اه ز داغش زمانه تا ... مکر

بخواطرش امد که خواهرش کلثوم چه او وصال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و
اواره از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخوا[illegible] د که بعد شاه شهید
سر برهنه بر ناقش بپارگاه یزید ظهیر مستمرع خواهد زینب زار او که ناز پرور زهرا کند
کنیزی او دور نیست مقدمهٔ کنیز خریدن را بجهة ام کلثوم بیان کرد و گریان شدن
انحضرت بجهة ان بود که ان امام انام والیهٔ خاطر خطیر مصفا و خاطر و اشکار بدید احوالات
اینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در مجلس یزید ظهیر نامی که مستمرع بوزم ان بی ایمان
بود بکنیزی خواهد طلبید پس استیلای سیلاب بکاء عنان اختیار از دست ان بزرگوار بیرون
برده سالک شد و بر روی منبر نشست عبدالله بن عباس ازجا برخواست و گفت ایها الناس این
فرزند پیغمبر شماست نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند امامت [illegible] با بیعت بطلبد
نظم ازان گروه معاویه طینت بی شرم که از خدا و پیمبر نداشتند ازرم پی اطاعت فرزند احمد
مختار زبان بمدح گشودند از صغار و کبار که بهترین خلایق بنزد ماست حسن تمام کم شده
راهیم و رهنماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او بروی دیده نهادند دست بیعت
او اما هیچ یک از ایشان بوعدهٔ خویش وفا نکردند چون معاویه بدکردار با شصت هزار
اشرار به نیت غصب خلافت انحضرت رو بعراق نهادند بدنویدهای دروغ معاویه فوج فوج
و گروه گروه سر از بیعت انحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند انجناب
چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاده هر مرتبه ان طایفهٔ بی
حمیت دین را بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بی وفای وی در فکر
ان بودند که انجناب را گرفته بمعاویه بسپارند نظم شد انجناب [illegible] بی یار کار دشمن جان
در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ ۱۲ اصحاب در نفاق و مخالف باتفاق بسته کمر بکشتن ان
شهریار تنگ چون انحضرت از ما فی الضمیر مخالفان عراق و از کینه و نفاق اصحاب کم
اتفاق مطلع گردید در جنب ساباط مداین بجهة امتحان با حضار خاص و عام صلا در داده بعد
از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید ندانم [illegible] امام قبل از مرا فریب
دادید ندانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا
قسم اگر یاوری میداشتم دست از محاربهٔ اشقیا برنمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا
نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و اراده دارم که نسبت
بکسی بخواطر نمیگذرانم از منافقان چون خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر
کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارد بیکمرتبه شوریدند
و بر بودهٔ انحضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند نظم کردند بنای ظلم
بنیاد زان طایفهٔ شریر فریاد دادند بباد خانمانش کردند بکام دشمنانش یکچون نگ
حیا نکردند شرم از رخ مصطفی نکردند کز استم سیاه میشوم درکرب و بلا حسین ظلوم
کردند .

کردند بقتل وی اشارت بودند اساس وی بغارت بیداد بدختران نمودند معجر [illegible]
زنشر زنان ربودند [illegible] کشادند در خیمهٔ او قدم نهادند زان قوم بدسرشت [illegible]
اطفال نه ماند بر تنشان نه خلخال ظلمی که نمیتوان بیانش [illegible] ولی ندشمنانش از
خشم بوی رسید خاری زاصحاب ندید هیچ یاری اصحاب وی این چنین بنودند اماده کفر و
دین بنودند اصحاب حسین جمله دیندار اصحاب حسن بتر ز کفار اصحاب حسین عاشق جنگ
اصحاب حسن منافق جنگ اصحاب حسین فخر اصحاب اصحاب حسن شریر اعراب اصحاب حسین
جمله زهاد اصحاب حسن شدید و شداد اصحاب حسین شهسواران اصحاب حسن تباه کاران
اصحاب حسین جان فشانش اصحاب حسن بقصد جانش اصحاب حسین [illegible] در کوفه
اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله یکرنگ جان کرده فدا بعرصهٔ جنگ
اصحاب حسن محیل و پرفن هریک با امام خویش دشمن کر حال حسین رفت برباد الواقعه
بعد قتل دو ولد کردند بنزد کرسی ش را بردند ردای انورش را تا برتن خویش نیم
جان داشت کس پا برادر وفات نگذاشت شد روز حسن ز دوستان شب ننشینند کس
این ز هیچ مذهب چشم از همه ممکنات بسته وز قید علایقات رسته تاراج نمودند چه
دیدند پا از نمد می کشیدند در خرگه اقتدا را ناه کاهیده هلال سان کرنا کاه
انقوم بجرات و جسارت در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شرمنده
نشد کسی ز رویش از دوش حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند اما چون [illegible]
بودهٔ انجناب را تاراج کردند ان حضرت با قلیلی از اموال و اصحاب و اهل بیت خود سوار شده رو
براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که او را جراح بن سنان می گفتند از کمین [illegible]
بدستی عنان مرکب ان جناب را گرفته و بدست دیگر خنجری بر ران ان حضرت زد که تا استخوان
شکافت و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالیان ان منافق را گرفته
بجهنم فرستادند اما ضربت ان خنجر را انحضرت [illegible] الهی [illegible] در راه تو
سهل است نظم [illegible] تدبیرم الهی چه کردم چیست تقصیرم الهی مقید کرده چنین
تقدیر این است نجات را [illegible] تقدیرم الهی دیگر از خلق [illegible] الهی دیگر از [illegible]
سیر الهی شدم چون صورت بیجان [illegible] بود دشمن بتصویرم الهی چه کردم جز هدایت
گروه ظلم کنند این قوم تکفیرم الهی جهان ویران شدم در وادی هجر که نتوان کرد
تعمیرم الهی پس انجناب در مداین بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد
جراحی اورده جراحت انحضرت را با صلاح اورد اما چون در [illegible] لشکر
شقاوت اثر ان سرور به نزد معاویه امد و شد بسیار نمودند معاویه مکاتیب ان منافقان را [illegible]
بخدمت انحضرت فرستاد و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو
نخواهند کرد اینک عریضهای ایشان را ارسال خدمت نمودم نظم جمعیت کوفی را [illegible]

پرلشان بیت جمعیت اسلام است در تفرقهٔ کوفی مشهور و معروفی در نزد خلایق لیک
برهان خلافت بیت مشهوری و معروفی کوفی زوفا دور است یاری مطلب ز ایشان
چه توبتی فرمود الکوفی لا یوفی ان جناب چون نامهای منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود
برای اتمام حجت باز دیگران فرقهٔ بی ازدم را موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و از عقوبت
الهی بترسید جمعیت نمایند تا بجهاد معویه جمع نشدند بر دور ان حضرت مگر قلیلی که امری
از ایشان متمشی نشد پس ان بزرگوار لابد و ناچار بشروط و عهود چند با معاویه علیه الهاویه
صلح نموده با خاص خدام و اهل حرم متوجه مدینهٔ سید انام گردید نظم گفتم بفلک که کشت
مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کسی دیدی گفت
مظلوم تر از حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب منقول است که چون معاویه غصب خلافت
ان امام برحق بناحق نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر نزد جعدهٔ ملعونه بنت اشعث
که مشهور باسماء و از جملهٔ زوجات ان حضرت بود فرستاد و ان ملعونه را باکاذیب و تلبیسات
چند فریب داد که نسل معاویهٔ یزید پلید اوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده و شب و روز بعشق
و جنون و خیال تو بسر میبرد اما تا حسن بن علی مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم و تو از
وصال یزید محروم خواهی بود ان ملعونه از حسن معاشرت امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید
بست نظم ز اشعث دیسر و دخترش بر ال رسول زیاده از دگران روی داد ظلم و ستم
بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زادهٔ ملجم شهید زهر شد
از ظلم دخترش اسماء حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند
تیر بسوی حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر خدا کند ایجاد که بهر ان سه شقی هست هفت
دوزخ کم پس اسماء دختر اشعث ملعون مرتبهٔ ان زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید
ان حضرت شب را تا صبح از درد شکم مینالید چون صبح شد بروضهٔ متبرکهٔ جد بزرگوارش رفته
طلب شفا کرد و ازان مرض مهلک شفا یافت ان ملعونه نادم نشده مرتبهٔ دیگر رطبی را بزهر
و ان جناب را تکلیف نمود چون ان حضرت رطب زهرالود را میل فرمود شدت درد و رنجوری
وی زیاده از مرتبهٔ اول شده باز بروضهٔ جد بزرگوار رفته برای شکایت منافقان بزبان حال
عرض کرد نظم شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جدا نیم از دشمنان یک لحظه بی ازار
یا جدا نمیدانم چه کردم چیست تقصیرم که بی موجب بخونم تشنه اند این فرقهٔ خونخوار یا جدا
چه شد ان مهربانیها که فرمودی باشد ضیاء دیدهٔ چه فلک مقدار یا جدا عزیز مصر
الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ این گرگان مردم خوار یا جدا که از اسماء ستم بینم که
از امت کنار گردون نیم این نه از یار و نه از اغیار یا جدا پس ان حضرت ازان مرض نیز شفا
یافت اما در حق اسماء بدگمان شده رنجور و نالان بجهت تبدیل اب و هوا با عباس برادر جان
برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانهٔ ملعونی که مشهور بمحب اهلبیت بود

نزول اجلال فرمود ان میزبان منافق بنا بر غیب و تحریص معاویه دین بدنیا فروخته مرتبه
در خانهٔ خود به همچو مهمان عزیزی سودهٔ الماس خورانید لعنت خداوند بر چنین میزبانی نظم
میزبان بذل کند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی
زهر و جگرش را خون کرد هیچ نامرد نکرد این عمل ان ملعون کرد ان بزرگوار ان مرتبه هم
ازار بسیاری کشیده اما ازان مرض بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان میزبان
مردود را بنیران فرستادند الحاصل ان حضرت لحظه‌ئی اذیت و ازار نبود بعضی از فضلا نقل
کرده اند که در همان موصل نامردی ظاهر و باطن کوری نوک عصای خود را بزهراب داده و در
فرصت بود تا روزی ان برگزیدهٔ باری از نماز فارغ شده از مسجد بیرون امده و در
موضعی نشست و بذکر احادیث مشغول شد ان کور شقی النفس کو ناله عصا ان امد و
عصای را در پای ان حضرت فرو کرده اه از نهاد ان جناب بر امده نعره زده و بیهوش شد و پای
مبارکش ورم کرد و گفت ای یاران نظم شدم برون ز مدینه بناله جانسوز که بی اذیت
اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود ایم کجا روم که دمی از بلا بیاسایم
اصحاب خواستند که ان کور منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او
در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای ان
حضرت را دید سر بر سر زد و گفت که ان اهن را بزهراب داده و بعقیده زده اصحاب افسوس خوردند
که لیکن او را رها کردیم ان بزرگوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح
دانا ان زهر از عروق ان حضرت کشیده ان خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا انکه روزی علمدار
مظلوم کربلا سقای سپاه سید الاعلم و اشجع ناس حضرت عباس روحنا فداه ان ملحد
ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست و میخواهد از موصل بیرون برود ان جناب عصا را
از او گرفته چندان بر سر و روی او زد که دیوانه شد پس غلامان را فرمود که سر شهر را
بر پدید و چشم پلیدش را سوختند عباس نتوانست پای برادر را مجروح ببیند امام حسن کجا
بود در وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات انداختند نظم چون پیش رو معرکهٔ ناس
سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش امد ز فرات مشک بر دوش کرده
احاطه خیل عدوان گردش چه سپهر را بهودان ورقای یهود زاده افراخت شمشیر و تکاور
از کمین تاخت از ضربتی ان لعین سفاک دستش ز زمین فکند بر خاک پس دست چپش
ز تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد افتاد چه دستش از چپ و راست از خصم غریو شوق
برخاست شه گریهٔ سر ش سپهر گریان بگرفت چه مشک را بدندان کاین است طریق
جان نثاری یاری این است و شرط یاری بگرفت ز حلقت سه کینه ان مشک چه جان
بروی سینه ناگاه یهودی از کمین تاخت تیری سوی مشک اب انداخت اشک چه ز مشک
ریخت بر خاک دو کرد بجبه چشم نمناک کی تشنه و پناه خلق لب تشنه عباس ز پا فتاده در اب

دریاب که این تنم توان رفت عباس بحسرت ازجهان رفت دریاب مرا که قدح الباب اب
اوردم برای اطفال شاه شهید از سمت لشکر بشنید چه ناله برادر امدا بسرش زغم فسرده
همچون پلید عزیز تو مرده بگرفت تنش چه جان در اغوش بگریست چنانکه رفت از هوش
نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا تو رخت بستی باالله کمر مرا
شکستی بعد از تو سپاه شیر کینه در قتل برادرت دلیرند برخیز که بی تو خار و زارم
غیر از تو برادری ندارم بنشست بخاک و ناله ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد

شعله دویم کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام

چون معاویه علیه الهاویه غمر گشت و گونه دشت ماریه غصب حق مجتبی کرد از نفاق گشت
ظلم ابا داز ان ملعون عراق ان سر و سر خیل ارباب فساد با حسن روزی بصد بیداد گفت
ای تو باوه باغ بتول ای که هستی قرة العین رسول گرچه هستی در نجابت بی همال
من کهن سالم تو طفل خورد سال اهل دین و امن پرستادم نه تو درخلافت من سزاوارم نه تو
کرده چون حق من تسلیم من رو بنه از پی تعظیم من کو معاویه و فیض سرمدی مقتدا
باشد خلایق مقتدی باعث خلقیت عالم حسن اشرف ذریه ادم حسن پس بشر چون دید
ماوی کرفت مادر دیگر چنین بر کرفت ... بعد توحید خدای لایزال بعد اوصاف
رسول ذو الجلال گفت گریان دیده چون ابر مطیر ایها الناس از صغیر و از کبیر من که مغلوب
از جفا دشمنم گر نبی راست فرزندی منم اول انجدم هدایت یافته اخر از اسلام
رو بتافته این کسی کز شرع دارد امتناع گرچه با من هر حق من نزاع تا نبی احمد
کرده بوالهوس ما خلافت را سزاوارم و بس غصب حق ما بنا حق میکنند شرع
را بی رنگ و رونق میکنند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان
کردم اینک لابد و ناچار صلح چاره کار است در هر کار صلح صلح بهر از فتنها انگیختن
حفظ خونها به زخونها ریختن این لوا کز این خلافت هفته راست فتنه مسلمان بپاست
چون معاویه از ان صلح و نزاع کرد حرف غیر خواهش استماع زد کلام او شرر در خرمنش
راست شد موی حماقت بر تنش شد بپای منبر شهزاده راست گفت بن القتیبا انجه خواست
چون بهرف ناسزا بردان لعین بر زبان نام امیر المؤمنین شد بکرد من اوخلق از شور و
شین رفت رنگ از روی شاه دین حسین در حضور مجتبی بهر پدر راست شد مو بر تنش
و لیکن چون نگر گرچه شیر خشمگین از جای جست تا حسن گفتن ای حسین بنشین نشست
مجتبا فرمود کای دور از خرد نام نیکان کس بزشتی کی برد ای که کشتی مایه ناکامیم
اینکه بردی نام بابم نامیم ان علی را کانچنین خوانی ذلیل بود خادم درگهش جبرئیل
ای معاویه بود باب تو صخر من حسن بابم علی این است مادر هند تو شوم نامقبول
مادر من فاطمه بنت رسول جد تو حرب و زنسل زنانت جد من احمد که ختم انبیاست هر که

ز ماو تو ای بیداد گر هست در نام و نسب کم نام تر کفر هر کس بیشتر شد اشکارا عرو
باد بر وی لعنت پروردگار مانک امین از خلایق شد بلند شور شی در عالم امکان فکند
کر حسین فتنه از ظلم یزید گفت یکنوبت نماکای شهید روز چندین بار شاه دین
حسن بود راضی بر هلاک خویشتن می کشید از بیکرش هر لحظه پوست ناسزای دشمن
و تشنیع دوست جوهر پرا شد فغان بر دل کرم اری احوال حسن ناگفته به جرعه کشان
خمخانه قضا و زهر نوشان پیمانه رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان
ورطه بیم و هراس و دریوزه خواران خوان سوده الماس شعله اتش جگر خراش امام ثانی و ثاقی
امام را بوق خوبی مخالف و موالف بوده اند که چون معاویه میشوم در صدد این بر امد که امام
معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد گوارید می بازهر هلاهل بنزد مروان که والی مدینه
بود فرستاد وانرا بی بنیاد بوساطت مکاره و وعده وصال یزید عنید را با اسماء ملعونه دادو عقد
مروارید را با زهر هلاهل بنزد وی نهاد و این قضیه هایله در سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد
واز عمر شریف ان حضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی انحضرت نیت روزه فرمودند
ان روز روز بسیار گرمی و روز بیست و هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنگی انحضرت
بنهایت رسیده اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه الوده خدمت انجناب اورده نظم برگشت
چون ز زهر اجل ساغر حسن زاسما نهاد رو بو بال اختر حسن از یاد داد رحمت والله حسین
بو شهید چشم از ان مادر حسن پس قدری از ان شیر را امام حسن میل فرمودند و باقی مانده ان
شیر را جاریه انجناب اشامید لحظه نگذاشته اثر زهر بر ایشان ظاهر گردید حضرت رو باسما کرده
فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که مرا کشتی ایدشمن خدا ترا فریب دادند و من در میان خلق
رسوائی سازم و بنزد برادران و اقوام با فشای راز تو نمی پردازم اما ای ملعونه بعقاب ابدی
معذب خواهید شد نظم کی سزاوارم که کردم در جهان خوار این چنین کیست در عالم
با این خواری سزاوار این چنین با وجود مهربانیهای من در حق تو کی کند نامهربانی یار
با یار این چنین رو سیه گشتی اهل بیتم در بدر شد طفلهایم بی پدر کرده ای کافر بکافر ظلم
کفار این چنین رو سیه گشتی تو در دارین و من در راه دوست منت ایزد را که گردیدم سبکبار
این چنین پس جاریه انحضرت را نیز عارض شده زهر را قی کرد و شفا یافت و اما انحضرت را
زهر با اعضای ان بزرگوار کارگر شد ان امام برید لحظه می نشست و گاهی می افتاد و زمانی
از این پهلو بان پهلوی غلطید نظم چه بخت زهر ستم اسمان بکام حسن زدند سکه درد و
بلا بنام حسن گهی ز سوز جگر میکشید ناله زار گهی بروی زمین می طپید بسمل وار
گهی ز درد چه عقرب گزیده کرم خروش گهی نشسته الامان میکرد گهی کشیده
ز دل ناله چون دلیله گهی نهاد بدیوار سر عریانه ز درد رشته گهی نشست دبروی

زهر نشستن و برخواستن قیامت راست کهی زخود شدی از بسکه العطش میکرد بخود
میامد از ضعف باز غش میکرد کهی تسلی دلهای ریش میفرمود کهی شکایت اسماء
بخویش میفرمود کهی برای حرم بود کرم شیون و شین کهی ز اهل حرم داشت جستجوی
حسین در انحال مردان و زنان اهل بیت بر دور انحضرت جمع شده زار زار میگریستند
بخصوص دختران بی پدر و مادر و خواهران بی پدر زینب و کلثوم یتیم بر دور هریك دست در
گردن ان سید معصوم و مظلوم مسموم در او روده عرض میکردند که ای برادر باجان برابر
ای مونس اطفال بی پدر چه روی داده و چه واقع شده که در اه و ناله بی اختیاری و اشك مثل
مثل باران از دیده می باری انجناب گریست و فرمود ای خواهران مستعد النزول بلا و اماده حکم
قضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خراشید و سلسله ما را و کار از هم پاشید ای زینب
برادرم حسین را اگاه کن ان ضعیفه داغ دیده چون این حالت را دید حالتی مهوی روی داد که
نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا امد و بزبان
حال عرض کرد نظم که ای برادر باجان و دل برابر من بیا که مرگ حسن بیخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب ز غصه ریش امشب بیا که کرد معاویه کار خویش اخر هنوز هجر نبی
اورد بفریادم هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم هنوز دیده خونبار در سراغ علی است هنوز
لاله دل ثقلاد داغ علی است زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلك بی برادرم
نکند از استماع این خبر قیامت اثر رنك عارض ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل کردیده
بارنك بریده و قد خمیده بخلوت انحضرت در امد در وقتی انجناب از درد شکم و خراش
زهر ستم بر زمین قرار نمیگرفت ان دو برادر نوجوان چون دو یار مهربان یکدیگر را در بر
کشیده امام حسین عرض کرد که ای مولای من چه حالت است که بر تو شاهد میکنم
چگونه می بینی خود را امام حسن ع فرمود که ای پشت و پناه اسلام و اسلامیان و ای ضیاء
دیده پیغمبر اخر الزمان می بینم خود را در اخر روزی از روزهای دنیا و اول روزی از روزهای
اخرت در بعضی از کتب منقولست که انحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام پس مضمون
این مقال را بزبان حال فرمود ای نازنین برادر و الانباد من درخواب شد بروضه رضوان
گذار من دیدم که جد نامی و باب گرامیم نشسته چشم تو بوده انتظار من جدم رسول را
نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من از قید غصه رستی و هستی شب دگر
مهمان من بنعمت بروردگار من با حوریان بسمت دگر ایستاده بود زهرا حمیده مادر غمزده
زار من فرمود کی عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پسر گلعذار من جد بزرگوار
تو در انتظار تست تعجیل کن با مدن اند کنار من ای برادر باجان برابر ای حسین تعبیر
که از زمن دیدم چه بود بمن نمود و فرمود این قصه از ان تست تعجیل کن در امدن که فراق تو بوبا
بطول انجامیده است گویا علامت خواب ظاهر شد و کار سوابز هر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض

کرد که ای برادر ایا می فرمائی که این عمل از کدام ظالم سر زده است انحضرت
گریان شد و فرمود نظم سنگین دلی که سر زده از وی چنین عمل خواهد هلاک شد
بمکافات این عمل ای برادر دانستم که این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر
بگویم بالوجه خواهی کرد مظلوم کربلا کف بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن
فرمود پس تو را خبر نمیدهم تا انکه ملاقات کنم جد خود را و شکایت قاتل خویش نمایم نظم
بپاداش چنین نعمت که کردیدم خلاص از وی بجز بیزاری از رویش نمیخواهم قصاص
از وی بمن کرد این ستم ملعونه از زهر طعون که باشد عاجز اند حیله جوبله عمرو عاص
از وی پس اهل بیت بر دور ان حضرت جمع شده بودند و زار زار میگریستند و ان جناب
از شدت درد بر زمین قرار و ارام نداشت در ان حال دوستان رخصت باز یافته بخدمت انحضرت
می رسیدند با وجود خار خار خراش زهر جلا اهل بد شنه طعن و تشنیع جگرش را می خستند از
ان جمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندگان بنی امیه
کردانیدی دست از امامت برداشتی و خلافت را بفاسق گذاشتی ان جناب فرمود بجان تو قسم
شناختم که وفیان و اکثر زبان ایشان با تو و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یا وری میافتم شب
و روز با وی جنگ میکردم ان حضرت در تکلم کردن بود که قی بر ان جناب عارض شد طشتی
طلبیده که ناگاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یك صد و هفتاد پاره جگر از ان بزرگوار در
طشت ریخت نظم خون ز حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت یا دل فاطمه خون کرد قضا
ریخت بطشت چون اهل بیت ان حالت را مشاهده کردند فریاد وا حسنا وا علیا وا محمدا
بر اوردند برادران خون بجای سرشك ریختند خواهران خاك بر سر بیختند فرزندان لوای ماتم
افراختند زوجات در اتش فرقت گداختند قد مظلوم کربلا خمیده رنگ از روی عباس پرید
عون و عبد الله گریان جعفر و عثمان بریان مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه گرم زاری
بوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبد الله و جعفر یتیم قاسم و ابو القاسم
زنان زینب و کلثوم موکنان و مویه کنان پس امام مسموم مظلوم روی التفات بسوی برادر
کرد و گفت مرا به صحرا برید که یکبار دیگر با طراف اسمان نظر کنم ان حضرت را چون
به صحرا بردند با طراف اسمان نظر کرده عرض کرد الهی نظم تو واقفی که بخواری شهید
راه تو گشتم همین نه از سر جان بلکه از قصاص گذشتم عیال قاسم خود کریم و هروز سیاه کش
دگر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش غم برادر و فرزند را بحال چه بردم حسین
و قاسم خود را بحضرت تو سپردم اما چون انجناب را بخانه اوردند رنگ مبارکش بسبزی
مایل گردیده یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود پس
مظلوم کربلا را به پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد و لحظه با وی بود و بنیاز بسر برد پس
خاتم سلیمانی از انگشت خود در اورده در انگشت برادر باجان برابر خود نموده و میراث انبیا را

تسلیم نمود ووصیت نامهٔ که مضامینش موقوف بزهد وپرهیزکاری بود بیان کرد وسفارش
یکیک ازبرادران وخواهران وفرزندان را بسید الشهدا نموده بخصوص دست قاسم را گرفته
بدست آنحضرت داد وفرمود قاسم را بتو وتورا بخدا سپردم وفاطمه دختر تورا نام زد وی کردم
مظلوم کربلا گریست وعرض کرد که قبول کردم نظم پی وصیت اخرلب انجناب کشود
سوی برادر باجان برابر وفرمود کای حسین چه رحلت کنم زدار فنا بدست خویش مرا
غسل ده کفن فرما مرا بروضهٔ جد بزرگوار ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر بنی امیه
اگر بان اجتماع کنند عدو عایشه در دفن من نزاع کنند بحق من نگذاری که فتنه انگیزند
دوفرقه تیغ برارند وخون هم ریزند نهند داغ ببالای داغ ناله من کنند دست ستم باز
برجنازهٔ من ازمکالمات آنحضرت خروش ازاهل بیت بلند شد امام حسین عرض کرد
برادرجان میخواهم حال تورا دروقت احتضار بدانم حضرت فرمود ازنور دیده شنیدم ازجدم که
تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل ازما زایل نمی شود دست خود را بدست من بگذار چون
قابض ارواح را ملاقات کنم دست تورا فشارم نظم شود دمیکه زتو امتان یتیم شوند
حسین واهل حرم بیکس والیم شوند رسید وقت که اصحاب دربدر گردند دوباره
زینب وکلثوم بی پدر گردند نموده میل بسوی رخ نکوی حسن طراوت چمن خلد یافت
روی حسن حسین دست بدست حسن حبت نگذاشت بدست بیعت او دست داشت
تا جان داشت که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد کشید اهی و بر دست وی فشار
داد پس مظلوم کربلا سر مبارک نزدیک دهان آنحضرت برده امام حسن فرمود برادرجان
عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضی است وجد تو شفیع روز جزاست پس فرمود که
اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وان علیا ولی الله وبدست مبارک اشاره بسوی آسمان
کرد وگفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی وشاهباز روحش بشاخسار علیین پرواز کرد
امام مظلوم غریب شهید کربیان دریده جوانان امام حسن بوسرزنان زینب وکلثوم واخواتها
شیون از بنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت نظم هزاران نوح بحسرت
سوده در دامان خاک مادرش زهرا گریبان تا بدامن کرد چاک دختران بی پناه وخواهران
مشفق بیم طوفان داشتند از اشک اه خویشتن پس انجناب را غسل داده وکفن نمودند
وجنازه آنحضرت را بر داشته روانهٔ روضهٔ رسول خدا گردیدند بنی هاشم در جلو تابوت
واماما گویان مرویست که قریب بسیصد زن از زوجات که ان جناب طلاق گفته بودند روی
در عقب جنازه بوسر وسینه زنان وواسیدا گویان میرفتند نظم چون ان بدن لطیف اطهر
شد زیر روضهٔ پیمبر زان روضه چه شد عماریش راست فریاد از ان حرم برخواست چون
دانسته دختر ابوبکر ان ملحدهٔ محیل پرمکر گردید از ان قضیه اگاه وز دفن حسن بروضهٔ
شاه براستر زینی از شقاوت بنشست خلاف رسم عادت کرد اغاز سیار و ب گشتی

زبان بتلخ

زبان بتلخ گوئی کی قوم ازین خیال باطل دیگر چه فتنه اید در دل ازاد نمودنم ۶۸
سبب چیست این خود سرعه از شما عجب نیست شخصی که نبوده ام بوی دوست این روضه
نه جای مدفن اوست دست از من وخانه ام بدارید در تربت مادرش سپارید تا نیم نفس
مواست بوتن هستم بعلی وال دشمن شاه شهدا حسین بی یار بگریست زجور انستمگار
فرمود کای جهان تلبیس ای هیچ پدر معین ابلیس انان که بحق شدند کافر بودی
تو بخانهٔ پیمبر اخر حق ای خدای نشناس باشد بخجالت اشرف ناس اخر نه رسول تلخ
داردش میکرد بدوش خود سوارش هنگام وصیت ای ستمگر کردی نگریم برادر
ازخون ریزی شدی معین کاروز تو لی ذلیل باشی این حنفیه کرد برخاش ماوی که
بجال خویشتن باش یکروز شوی سوار ناقه از شرع بریدهٔ علاقه یکروز شوی سوار
استر در خصمی عترت پیمبر این فعلها ست ننگ اسلام درخانه خود بکن آرام یکذره
مگر حیا نداری شرم از رخ مصطفی نداری چون دید عتاب در خطابش اعراض نموده
در جوابش پس گفت کای بنی امیه فریاد ز ال فاطمیه نعش حسن ار کشند زادم
درخانهٔ خود دنیکدارم صد پاره وفرقه خون کنیدش ازخانهٔ من برون کنیدش یکدسته
ان تباه کاران کردند زکینه تیرباران از خویش چنین ستم بخویشی نشنید کسی
به هیچ کیشی برکشته نمیزنند شمشیر بر مرده کسی نیفکنند تیر هفتاد خدنگ ظلم
بنشست بران جنازه تا پر در انحال بنی هاشم شمشیرها کشیده مستعد جدال وقتال گردیدند
مظلوم کربلا ممانعت فرمود که شما را بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید پس نعش ان
انحضرت را در بقیع برده دفن نمودند واین واقعه هایله درسال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد واز
عمر انجناب چهل وپنج سال گذشته بود

کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا وگذارش انچه که گفته شد

اول دردست واغاز خروش ابتلای محنت است ای اهل هوش داشت گونهٔ بلا دوران
عشق بود اول پر خطر میدان عشق کینهٔ ابلیس پر تلبیس دون کرد ادم را چه ازجنت برون
تا زبان میگشت اندر کام او بود جوذکر صبح وشام او شد چه نوح ان گوهر جوانمرد بعد
ادم بتیر محنت را هدف اتش کرم جفاکاری شدند در پی پیغمبر ازاری شدند خویش
محشر ز طوفان کرد راست کشتن قوم ونجات خویش خواست چون خلیل حق رسول
شد اسیر نار نمرود شقی عشق چون سوزنده اتش بر فروخت حیرتی دارم که عاشق بود
لی فی از هستی نخست امد برون بیغش از اتش درست امد برون مژدهٔ یا نار کونی
در رسید ساخت از بهر او سلاما گل بدید رفت چون پروانه در اتش درون شد
وار از اتش برون چون ذبیح ان جان نثار راه دوست با خلیل امد بقربانگاه دوست
کرد ان اتش حرف حق میکرد نو داشت در دل الفت هاجر کرد مهربان دل کرچه بود عالم

نکوست لیک چون جا داد در یک دل دو دوست بهر قربانی را خدا از جهان ذبح عظیم
امد فلا عشق میگفتش که ای فرزانه مرد زنده از کوی شهادت بر مکرم رخ متاب از
رخش همت تاختن غافلی از لذت جان باختن حق ذبیح ارامیش لوام داد از وصال ما در
او را کام داد سالها یعقوب پیر ممتحن اشک حسرت ریخت در بیت الحزن شد مهیای بلا
دو هر دمی شد بلاکش تا شی از اندک غمی چون سحر شد ان شب هجر دراز دیده
بر دیدار یوسف کرد باز گفت اندر طور موسی کلیم طالب دیدارم ای حی قدیم جلوهٔ
فرما تسلی کن مرا مست صهبای تجلی کن مرا شد ز بیتابی خواهش خود شرمسار غل ارنی
لن ترانی داد بار انبیا هر یک بقدر حال خویش شسته دست از خویش و از اموال خویش
دو کمان هر یک که پیش از انبیا بر کسی نازل نخواهد شد بلا چون بعهد خاتم پیغمبران
دختر پیغمبر اخر زمان شد بفرزندی ز حیدر حامله کامدش لعبای حوری قابله هاتفی
کفت ای بلاکش مردمان ای ندیده از بلا نام و نشان زین پس کامروز زهرا حامله
تا بلا بستان مادر فاصله است این پسر باشد حسین تشنه لب این پسر باشد شفاعت را سبب
این گل از گلهای باغ فاطمه است این پسر از بس ستم خواهد کشید چشم و چراغ فاطمه است
این پسر از بس ستم خواهد کشید قتل یحیی را قلم خواهد کشید هر بلاکش لشکر داشتا
خرد ان بلا را این پسر بر جان خرد این پسر بگذرد زمین کربلا چون زند ساقی بهمانی جملا
باده غم خم ریزد اندر جام او زهر محنت تلخ سازد کام او این شعاع از نور منجلی است خود — حیدر
ولی این طفل از نسل ولی است این ولی از ال عقل اول است این ولایت از نبوت افضل است
چون صفی از باغ جنت پا کشید چند [illegible] فرقت حوا کشید ظلم کرد ابلیس شوم مرتکب
از غم عباس کی خم شد قدش در خرابا بادا این ویرانه دید نوح طوفان دید اما بهر غیر
این پسر کشتیش طوفانی شود از دم شمشیر قربانی شود در ازل چون شادی غم گفت دین
بهر ابرهیم و شاه دین حسین بر خلیل و بر حسین غم زده شد گل اتش گلستان اتشکده کر
نشد مقتول فرزند خلیل شد علی اکبر بتیغ کین قتیل ریخت کرد جسم فرعون لئیم
اخگر مولا اتش قهر کلیم این کلیم تشنه لب بیکس شهید کرد از فرعون این امت پلید
غارت عدوان شود اموال او سیلی اعدا خورند اطفال او دختر زهرا شود در کوفه خوار
سر برهنه بر شتر گرد سوار خانهٔ ایمان فرو ریزد ز هم در وجود اید چه این طفل از عدم
هم نمک باشد بزخم خاکیان هم کند [illegible] در دل افلاکیان خدمه و ماه خدام بزم کاف و کلال
و خادمان خدام زمره کان محنت و ملال مدح چیان نو ظهور پشت پردهٔ غیب و گهواره
کز نهان اغوش شاهد عاری از نقص و عیب خالی حکایت هم و غم و راوی روایت درد و الم
کر دیده که از ان پیشتر ساقی دوران درد بلا بر دورهٔ امال اولاد ادم ریزد و قبل از انکه دست اختلاج
تقدیر چون خواست کرد غربال ستم بر سر خاکیان بیزد هنوز که قدح نوش جام مستی قدم بسطه

درد نوشان

درد نوشان نگذاشته و نخجهٔ خود پرستی را روزگار بر عاشق مستی نکماشته نظم
نزاده است زهرا حسین شهیدی نکشتی معاویه تخم یزیدی بلا در کمین بود و خاطر مشوش
که نازل شود بر حسین بلاکش قبل از ان که وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام یعنی
حسین تشنه کام بوجود اید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود امد و بعد از تحفه و تحیات حضرت
معبود بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم گشود مضامین این ابیات را بزبان گوش زد ان
فخر کاینات نمود نظم مژده اینک نخل ایمان بار ور خواهد شدن زور بازوی شریعت
بیشتر خواهد شدن گوهری از درج عفت سر برون خواهد نمود اختری از برج عصمت جلوه
گر خواهد شدن طفلی از زهرا شود ظاهر که در بازار حشر علی دخواه امت خیر البشر
خواهد شدن گرد این زیبا پسر در باغ ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد
شدن اخر از بیداد امت کشته گردد کر چه او جان نثار امت بیداد گر خواهد شدن چون
نوا زدنیا روی گردانده است بی پدر دختر خاتون محشر بی پسر خواهد شدن ان گلبن
باغ نبوت و ان گوهر بحر فتوت چون گل خندان و چون ابر گریان شده و سود ابجبر سیل چه
احتیاج بفرزندی که وصلش موسیانی دل شکسته نباشد نظم سه نوبت این خبر جان گداز بی
جبرئیل نمود گوش زد ان رسول نبی جلیل بهر سه نوبت از نو پیک کرد کار مجید همانا که خوا
کرد قبول شنیده بود سند وچون مژدهٔ مولود خامس ال عبا و خبر شهادت مظلوم کربلا بسمع
همایون شیر خدا رسید نظم نشینه جدا این تهنیت درد الود دلگیر شد از امدن ان مولود
گر چه بد خوش اول انجواب فرمود همان که جد پاکش فرمود اما چون هوای انسیه یعنی زهرا
مرضیه از این قضیه مطلع گردید امیدواری ولادت و نا امیدی شهادت را با هم تواما نجید
اه سرد از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود نظم نخواهم اینچنان طفلی که از او میر دچار دل
مرا فرزند باید داغ دل باشد نه داغ دل خوش ان فرزند کو باشد عصای پیری مادر نه
فرزندی که باشد باعث دلگیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از ان خوشتر
اگر گردم عقیم از زادن طفل چنین خوشتر پس حضرت رسالت پناه اهی کشید و مضمون
این مقال را فرمود ای فاطمه نظم دیده گریان از برای چیستی ای فاطمه واقف از اسرار
بیچون نیستی ای فاطمه سینهٔ این طفل باشد مخزن اسرار دوست گر خبر یابی از ان حشر از گرمی
بازار اوست گر چه قتلش موجب افغان طوفان خیز ماست خون پاکش در حضور داور
دست اویز ماست گر نریزد در قیامت خون وی در اتش اب عاصیان امتم گردند در اتش
کباب چون حضرت بتول جناب رسول را برای امت ملول دید انگشت قبول بدیده نهاد
عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم چه غم گر ملول از برای تو کردم فدای تو و خاک
پای تو کردم بقتل پسر کی رضا گشته مادر چه کردم رضا در رضای تو کردم ملول
از غم امت بیوفائی مخور غم فدای وفای تو کردم شدم راضی از جان که طفل عزیزم فدا

توکردد فدای توکردم چنانکه ایه شریفهٔ کریمه اشاره باین مطلبست ووصینا الانسان
بوالدیه حملته امه کرها ووضعته کرها حضرت صادق فرمود که اشاره بفاطمه است که
بارحمل برداشت بکراهت و بار گذاشت بکراهت پس ان بانوی حریم عصمت وطهارت حمل
بان لاله داغدار گلستان شهادت حامله گردید وپس از شش ماه ان جناب متولد گردید چون
حضرت عیسی و یحیی حملش شش ماه بود ان بزرگوار بیست وچهار ماه شیر خورد و این ایه
درشان وی نازل شد وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة یعنی مدت
حمل او وشیر بازگرفتن او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست
که چون ایزد منان اراده نمود که مظلوم کربلا را بدختر پیغمبر اخر الزمان عطا فرماید در شب
سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید نظم کهای قهر الهی را نهانت جهنم را فرو بنشان
زبانه حرارت باز گیر از نار سرکش زچشم تر بزن ابی بر اتش بنه بر روی دیلم قهر سر
پوش که اسب ذیل رحمت سبز شد جوش پر از ان وحی بر جبریل رسید که بر و جنت را
بیارای وحور العین را زینت نمای نظم برو در گلشن جنت فردوس جنانرا همچو حور
العین بیارای کنار سلسبیل ای محرم راز فروش از سندس واستبرق انداز برقص ار
اندران سرو چمن را به بلبل گو بخوان صوت حسن را سلیمانی بکل برک تری بخش
بقمری منصب خنیا گری بخش به ساغر مخموران گلشن بنرگس گو کشاد چشم روشن
ای جبرئیل بگو حور العین خویش را بیارایند وابواب عیش بروی هم بگشایند وتهنیت کویند
مولودی را که برای حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریه از حوران جنت که لعبا نام
دارد و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر وهفتاد
هزار کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکللند بانواع جواهر ومرجان که ای لعبا نازل شو در خانه حبیبه
من فاطمه در تولد حسین مظلوم شهید و پرستار او باش نظم لعبا نزول کرد چه درخانه
رسول اثار وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد که مرحبابک یا بنت محمد
کیف حالک قالت لها خیر فاطمه فرمود حال من خیر است پس لعبا در خدمت گذاری ان مخدره
سراپرده عقل اول تا صبح دوید بانتظار تولد امام سیم بسر میبرد نظم ز برج دین سحر گه چو
مه لقا عیان شد افتاب عالم ارا برهمزکل رخش چون غنچه بشکفت فضا هم تهنیت هم
افرین گفت ز ابروش عیان بسم ساز دور جبین عارضش نور علی نور قدش چون
سروی وروش چه ماهی ولی از پا تا سر نخل الهی بطفلی بکربلا اما حسد نهاده است بلی
بو غیرهوای کربلا داشت بخواب از ناله زاری کشیدی زمین کوفه را در خواب دیدی
کهی گر استین بر چشم تر داشت اسیریهای زینب در نظر داشت شدی که راست که
اعدا در ستیزند میان خیمها غافل نریزند شدی که خم که یعنی ایها الناس شوم قدم فدا
از قتل عباس کهی کر خنده بنیاد کردی ز دلدادی قاسم یاد کردی کهی خواطر اکبر از

کریه

کریه می خست علی اکبر بخواطر نقش می بست کشودی لب چه بهر خوردن شیر ۲.
بکفتی جای شیر اصغر خورد تیر بجز پستان العل لب مکیدی که ای لب غافل از چوب
یزیدی کهی افغان ز درد بیمار داشت غم بیمار زین العابدین داشت جوابی میکشید
اهشی اثر داشت تو کوئی از دل زینب خبر داشت زمانی درد دل اظهار میکرد با افغان ال
خود تکرار میکرد چون کلگون قبای ال عبا قدم بجنت اباد دنیا نهاد پیغمبر صورت مبارک
حضرت را بوسید و بتیغ محبت ناف او را برید و بقنداقی از مندیلهای بهشت که نشان شهادت
بود او را بپیچید و گفت ای مولود خدا تولد تو را مبارک گرداند نظم ای طفل خوش اشهادی تو
قربان تو و سعادت تو جد تو رسول تاجدار است باب تو ولی کردکار است زهرای حمیده
مادر تواست شهزاده حسن برادر تست تو کز الم تو اشک بریزم هم قابلة تو هم کنیزم
لعبا بفدای جسم زارت قربان دو چشم اشکبارت پس حبیب خدا ان شیر مومنان را
شاه شهیدان را بال عبا کرفت چون کل دست بدست کردانیدند وان جهان میان درد وغم
او بحنجند هر یک بزبان حال باین مقال مترنم گردیدند نظم علی میگفت ای بابت فدای
سنبل مویت نبی میگفت ای جدت هلاک قد دلجویت علی میگفت ولدی نیست ای گل
صحن باغم را نبی میگفت که از نوی بشود روشن چراغم را علی میگفت این [illegible] که ناک
چون کردد نبی میگفت از جور مخالف غرق خون کردد علی میگفت در دنیا شکست اید به
بیازارش نبی میگفت بنگر در [illegible] قدر ومقدارش خاتون محشر عرض کرد که ای
پدر بزرگوار کدام ظالم قاتل این مظلوم حزین و محل مدفن او کدام سر زمین است حبیب خدا
فرمود ای فاطمه کربلا کربلا که برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر بی حیا که از
امتان من است قاتل اوست وان روسیاه ازل واید بشفاعت محمد صلی الله علیه واله محتاج است
وباین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب الیم ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه ع اهی کشید
جای ان داشت که بفرماید نظم کو مادرم خدیجه که سوزد بحال من کرید برای طفل مرا یا
ملال من ای روزگار سفله چه ظلم وچه رهزنیست با طفل من تو را چه نزاع و چه دشمنیست
ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین یارب برو که خیر نه بینی ز نشاتین پس خدا را فرزند
مظلوم دلریش را بر سینه خویش چسبانید و بر ان حال میگفت نظم میشود اغشته در خون
این رخ زیبا دریغ میشود این لب کبود از تشنه کامیها دریغ تا کنم هر غرایت روز ماتم جامه
چاک نور چشم من نخواهم بود در دنیا دریغ پس در ان حال خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل
ومیکائیل واسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید وحبیب مرا در حسن
حبیب مرا سلام برسانید و ایشان را تهنیت و مبارکباد گوئید چون جبرئیل با ان قندیل ملائکه
هزار ملک بوده باشید باسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهت خیالی که
مناسب عظمت وکبریائی نبود از فیض قرب محروم و بکوشه مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل

چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل نظم برای چیست تزلزل بعالم
ناسوت چه شورش است عیان در صوامع ملکوت فتاده غلغله در عرش و فرش و جن و
ملک کشند امد و شد قدسیان زبام فلک باتفاق نواب پیک حضرت معبود نزول خیل ملک
در زمین برای چه بود شده است هرچه افلاک سبعه زیر و زبر چه روی داده قیامت قیام
کرده مگر جبرئیل فرمود وقت قیام قیامت نیست املقدای عزوجل فرزندی باحمد مرسل
کرامت فرموده و ما مامور شدیم که برای تهنیت جد حسین و زیارت قنداق حسین بر زمین نازل
شویم صلصائیل تضرع اغاز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا بحضرت حسین برسان و از زبان من
عرض کن که ای شافع گناه کاران نظم ز کردار بیجای خود زیر بارم بیجرمی جدا ماندم از
کوی یارم توکن روکنی دانم نشاید تنم فدای تو گردم دخیل حسینم پس جبرئیل بان
قندیل ملک در ان بیت الحرام عزت و جلالت نازل شده سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام
رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بجدان سلام رب مجید تهنیت و مبارکبا
بگوی زنگ ملال از ائینهٔ خاطرش بزدای و ان بانوی سراپردهٔ احترام را بفرمای که حضرت
ایزد منان میفرماید که حبیبهٔ من فرزند خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم
را گرفته با خیل ملایک دست بدست گردانیده چون گل بوسیدند و بوئیدند بعد از زیارت
خیل ملایک جای مقال بود که جبرئیل گلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند نظم که ای
زیب از تو عرش کبریا را همه خدام محمدی تو ما را جهان مغفرت را زیور از تست نجات
عاصیان در محشر از تست بشهر اباد میمون مقدم تو بقربان دو چشم پر نم مبارک مقدم
ای جبریل مخدوم شد از حق این چنین جبریل معلوم که از حق ظالم بی بروف برهمن
صوت و ابلیس زابنای زمان نسل حوایی زاقلیم شقاوت شمر نامی ذبح کرجی
کنند خنجر برویت شود جبریل قربان گلویت شوی عازم چه دشت کربلا را مهیا شو
هر مقتول بلا را بظاهر خاکش از محنت سرشتست بباطن خلد دار بهشت است چنان
مفتاح خون اغشتن تست نجات عاصیان در کشتن تست ز هر یک قطره خون زین جسم
چاک شوند از نیل جهان جرم امتان پاک شوی از بستن صفهای اشرار شفیع جرم [illegible]
صف کنند کار چه این خنجر شود مجروح خنجر بود شمر است تن چون انفاس نفی چون جهر
بر خاک مذلت فراموشت مباد انکم عبادت که اب از چشم حق بین چون شود کم بود هم
سجده واجب هم تیمم بخون شویند اصحاب تو رو ها نخون مقبول تر باشد وضو ها بلی در
مسجد شرع محبت نباشد هیچ طاعت بی شهادت محبت چون در معبد گشاید محبت را چو
وضو از خون نشاید شفاعت بی بهای یکسر موست که بود خونبهای دوست جز دوست
پس جبرئیل عجز و الحاح صلصائیل را بحضرت ان بزرگوار عرض نمود ان رحمت پرور کار مجید
قنداقه حسین شهید را برروی دست گرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت حسین است که

از تو مستان

۷۱ از تو مسئلت می نماید و باستدعای نجات صلصائیل از دوزخ مردمان لب میگشاید کجا
ان داشت که عرض کند نظم الهی باین کشته راه تو بقربی که دارد بدرگاه تو الهی باین
نور بخش عیون که در کربلا میشود غرق خون باین طفل کامل مرا نور عین که فرمود بخشش
نام نامی حسین الهی بخون گلوی حسین باشفتگیهای موی حسین الهی بعباس نام
اورش الهی بخون علی اکبرش الهی بطفل صغیر حسین باهل حریم اسیر حسین کند
کار مسکین درمانده که او را زباب کرم رانده به بخشای جرمش باین نور عین که
کرد یله از جان دخیل حسین هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که ان ملک
مغضوب بمطلوب رسید از زندان فراق بگلستان وصال پرواز کرده و در میان ملائکه فریاد
می نمود که من ازاد کرده حسینم
شعلهٔ سوم بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینهٔ طیبه بسمت مکهٔ معظمه با اهل بیت و یاران
و برادران و خویشان تا عرش بانگ شیون و شین از مدینه رفت چون زیب حرمین
از مدینه رفت عیسی چرخ هودج ذو بر زمین فکنده چون محمل حریم حسین از مدینه رفت
یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا شور دو محشر از طرفین از مدینه رفت وا حسرتا که خانه
ایمان خراب شد چون سبط سید ثقلین از مدینه رفت انکس که بود یاری او دین اهل دین
بر اهل دین گذشته دین از میانه رفت شد انتقام بدر و قصاص حنین چون فرزند شاه
بدر حنین از مدینه رفت مجروح بود سینه اش از غصه گرچه او بی زخم تیر و تیغ و سنین از
مدینه رفت بر مردمان دوباره قیامت شد اشکار چون احمد از جهان و حسین از مدینه رفت
از رفتنش بگوفه عیان شد بدوستان روز یکه والد حسنین از مدینه رفت خون گریه چون
پرنو بر خسار جوهری کان عین نور و نور دو عین از مدینه رفت هودج ارایان منازل
محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا و حاملان قافله هم و غم و محمل کشان کاروان
مصیبت و الم موحدان عارف بتوحید بسم الرحمن الرحیم و حامدان مسبح به تسبیح الحمد لله
رب العالمین مغفرت یافته کان تشریف وصال الرحمان الرحیم و بیرق افراخته کان نقد یقین
و جلال مالک یوم الدین عابدان معبد ایاک نعبد و ایاک نستعین و رهروان طریق اهدنا الصراط
المستقیم منعمان نعمت نعیم صراط الذین انعمت علیهم و ناجیان مهلکهٔ ضلالت غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین خازنان کنوز اسرار توحید و اتحاد و رازداران اعلام رموز کهیعص مذکور
ساخته اند نظم کافش اشارت بسوی کاف کربلا هایش هوس هاویه من هول و کوفه و اطراف
کربلا یا ان یزید و عین بود حرف [illegible] عطش صاد است صبر سید اشراف کربلا منقول است که چون
معاویه علیه الهاویه بجد و اباه کافر کیش خویش ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید فاسق
شراب خوار بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت ان سرخیل خوارج چون سلسله
خارج بر مسی قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم ببستند پس ان ملعون عامل خود از

وشداد بنای عدل و نصب نهاده هر بلاد از بلاد والیان جور و ستم میفرستاد و از انجمله مروان
دیگر از جانب معاویه والی مدینه عزل نموده و ولید را والی مدینه کردانید پس نامه نوشت
بوی بدین مضمون که ای ولید نظم بسته بد امروز استقامت من معین است بود منتشر
امامت من کمال حکم و تسلط بغایت دارم ولی نهایت خوف از حجازیان دارم اول نرسید
اهل حجاز میترسم دیگر از ان سه نفر چله باز میترسم یکی است ابن ابوبکر دیگر ابن عمر
که هر دو معدن مکرند و کان فتنه و شر سیم زابن زبیر انکه حاصلش زعل است فزون
تر از همه تشویشم از حسین علی است اکر بخواهی دلا بقدرت نشینی ازین چهار نفر
بیعت یزید بکیر پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان کفت تا ایشان از مرک معاویه مطلع
نشنیده ایشان را بطلب و بیعت بستان و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل رسان پس در
انشب ایشان را احضار نموده و ایشان در انوقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند و
چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک رفته است ولید ما را برای
بیعت یزید خواسته عبدالله پسر عمر و عبدالرحمن ابوبکر کفتند ما بخانهای خود میرویم و در
بروی خود می بندیم عبدالله زبیر کفت من هرکز با یزید بیعت نخواهم کرد جناب سید الشهدا
فرمود من البته بنزد ولید میروم پس انجناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانه خانه
ولید شد و غلامان را فرمود که در خانه بنشینید اکر صدای من بلند شود بخانه درایید پس
خود داخل بزم ولید کردید دید که ولید با مروان تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرک
معاویه را با نجناب داد انحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و ولید نامه یزید را خواند و بیعت طلبید
انجناب فرمود کمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم و در حضور مردم علانیه
بیعت خواهی کرفت ولید کفت اری حضرت فرمود نظم کرچه در هر کار مردان را تحمل جایز
است غیر این کار ای ولید امشب تامل لازم است هر که میراث خلافت دارد از ابای
خویش سابغ دور خلافت را تسلسل لازم است کر خلاف حق او باشد نخواهم انحراف
غفلت از حق کفر باشد کی تغافل جایز است ولید کفت رای شما صواب است تشریف ببرید
خدا همراه مروان کفت دست از وی بر مدار که دیکر ترا بروی دستی نخواهد بود مکر خون
بسیار کرده ریخته شود اکنون یا بیعت بکیر یا او را بقتل رسان ان حضرت در غضب شد فرمود که
یا ابن الزرقا [illegible] اتقتلنی ام هوای فرزند ازرق زنا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم
دروغ کفتی تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما اییم اهل بیت نبوت
و معدن رسالت بما ختم شد نبوت و خلافت و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بلکه یزید
مردیست فاسق و شراب خوار مثل من کسی با چون او پلیدی بیعت نمی کند و دیکر تا فردا ببینیم
کوئیم و شنویم پس ان حضرت از مجلس برخواست نظم ز داد از تو غیب مروان دست برد
بهر واردید تو عتاب لب خست ز غیرت جسم و جان در تاب و در تب برون امد بیدماه از عجم

و این مقدمه

واین مقدمه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود [illegible] شب عبدالله زبیر فرار
کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهة وداع بر سر روضه جد بزرکوار
رفته نوری از ان تربت برای ان حضرت ظاهر شد و برکشت پس در شب دیکر قدم بروضه
ان جناب نهاده و بعد از ان بسیار کریست و بزبان حال عرض کرد نظم کی سید سرور
کرامی وی جد بزرکوار نامی ای تاج تبارکت بتارک وی صاحب روضه مبارک برمن
که عزیز جد و بابم بر من که ز فرقت کبابم دو کرده بلا ز هر کرانه دارد خبر از حسین یکانه
بعد از تو دمی نیاسودیم یکروز خوش از جهان ندیدم نازل شود از بلا بلا ثمن امد
بسراغ خانه من اعدا همه اتفاق دارند با من نظر نفاق دارند کر سر زده از حسین تقصیر
از امت خویشتن خبر کیر کردند بغیر شرع راهی یا کرده بغیر این کناهی کر خاطر کس
بظلم خستم یا حرمت شرع را شکستم کز نزد خدا کناه کارم یا در بر خلق شرمسار ای جد
بزرکوار بازای تقصیر مرا بمن بفرمای جز انکه نبیره رسولم جز انکه ز غیر حق ملولم
بر خود کنهی کمان ندارم کاری بمخالفان ندارم این طایفه خدای نشناس بعد از پدرم
بزهر الماس کشتند برادرم حسن را در باب حسین خویشتن را اندیشه [illegible] ستمند دلریش
در روضه جد نامی خویش افکند فغان در اضطرابش و ز شدت کریه شد بخوابش امد
ببرش چه بخت بیدار با فوج ملک رسول مختار بکرفت ببرچه نقد جانش بوسید میان
دیده کانش فرمود که اه نور عینم ای کشته تشنه لب حسینم زود است که ظالمان امت کمراه
کننده کان امت بند کمر به کشتن تنک سازند محاسنت بخون رنک زود است که
همچو صید بسمل خشکیده لبت از حرارت دل چون تشنه به بحر خون نشستی ابت ندهند خدا
پرستی زود است که بعد یاوران غلطند بخون برادرانت زود است که در میان کفار
افتد علم تو با علمدار زود است که نطفه حرامی اید بسر تو شمر نامی خنجر بکشد به حنجر
تو خولی بسنان کند سر تو کلثوم تو خار و زار کردد زینب بشتر سوار کردد کردند
اطفال بیدل تو سیلی خود دست قاتل تو در ان حال مظلوم کربلا عرض کرد یا جدا مرا بدنیا
حاجتی نیست وانند کافی دنیا سیرم مرا با خود ببر جناب رسالت ماب فرمود ای نور دیده ای
حسین تو را جانی رتبت از برکشتن بسوی دنیا و شهید شدن در راه خدا پس ان جناب سراسیمه
از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده کلثوم خواب را بر اهل بیت نقل نمود سیلاب خونین
از چشم مرد و زن کشود پس عباس را طلبیده و بزبان حال فرمود نظم ای اعلم و اشجع معاشر
ناس اسدالله ثانی ای عباس شاه بی طبل و بی علم خوارست قوت پشت شه علمدار است
هم دین راه یاور من باش هم علمدار لشکر من باش توشه بهر سفر مهیا کن علم از راه
خویش مهیا کن با رغم بر دل زنان میسند محمل از بهر اهل بیت ببند بهر مرد و زن از صغیر و
کبیر انچه میباید کرفت بکیر میران بزرکوار بنا بر روایت مجمع المصایب سی نفر جوان و

ماه وواز برادران وبرادر زاده کان وبنی اعمام واقوام خویش جمع نموده تدارك سفر ایشان را از
زاده را خلاد کرفته جای مقال بود که علی اکبر هم جمله سالار خویش بفرماید که در کوچهای مدینه
ندا کنند واصحاب وانصار را اعلام نماید کر انشاءالله اراده بر مرکب عقاب سوار شده
با احضار صغار وکبار چاووش وار منادی فرماید نظم کای موالی موسم فصل بهار کربلا است
لاله باید چید هرکس داغدار کربلا است کرده عزم کربلای پر بلا بابم حسین موسم
یاری است هر کس جان نثار کربلا است کاروان بار سفر بربست ای قوم الرحیل کاروان
سالار این ده شهریار کربلا است منصب پروانه کر خواهید بسم الله که باز آتش دل روشن
از شمع مزار کربلا است هرکه باشد عشق باز این سفر وقت است وقت طوطیای دیده
عاشق غبار کربلا است موسم کل چیدن است ای عندلیبان همتی هرکجا در سینه خار از
خارخار کربلا است همعنان عباس وقاسم همسفر بابم حسین طالبان بوی خوش خوش
رونق کار کربلا است ایها الاحباب هنکام جهاد مارنه است ایها الاصحاب وقت کارزار
کربلا است مرویست که آن لحظه شورشی از فریاد وفغان بنی هاشم واهل مدینه برپا شد
که دیده ندیده وکوشی نشنیده بود ام السلمه زوجه مستوره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا
امد وعرض کرد که ای فرزند کرامی مرا از رفتن خود اندوهناك مکردان قسم بخدا که مکرر از جد
بزرکوار تو شنیدم که درین سفر در زمینی که مشهور بکربلا است شهید خواهی شد
مظلوم کربلا فرمود ای مادر مهربان بذات ایزد منان سوکند که میدانم در کدام زمین شهید
وبخون خواهم شد وبر من مخفی نیست که قاتل من وقاتل هر یك از جوانان من کیست ولیکن
سر از قضای الهی نمیکشم وچاره غیر از رفتن ندارم واکر خواهی بتو بنمایم آن زمین را پس
اشاره بسمت کربلا نموده زمینها باعجاز آنحضرت پست شد غوغای بلا انکیز وصحرای محشر
خیزی بنظر ام سلمه درآمد نظم دید صحرائی بغایت هولناك کشته در هر کوشه خونریزی
هلال برکواکب چون سپهر واژکون مختفی هر کوکبی در بحر خون نوجوانان هر یکی
چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر خاك سیاه دید شهبازی بیکسو پایمال از نفس افکنده
صیادان دو بال خسروی چون عین نقد ونور عین بر لب شط خفته مقطوع الیدین زیب
زینت بر جلال هاشمی داده ابرو لیش ز خال هاشمی یکطرف مه پاره صد پاره دید روی
از اقلیم تن آواره دید چار کیسو پیش وپس انداخته مشك را پیرایه کل ساخته پیش
چشمش چون نظر بروی کشود جلوه پیغمبر ثانی نمود دید یك جانب ز فرط ابتلا یوسفی
مذبوح کرکان بلا نوجوانی رشك قرص آفتاب پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب
زوجه پیغمبر آخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس وجان این شهیدان کاندران دست
بلا است هر یکی را شان بچشمم آشناست شاه بر عباس وقاسم بنکریست پس سوی
اکبر نظر کرد وکریست کفت ان شخص که دیدی ارجمند از شهیدان یکسر وکردن بلند

انکه این

انکه این صحرای زخونش کلشن است پیکر بیدست عباس من است این دو صیدی
کاسمان مجروح ساخت کر بدقت بنکری خواهی شناخت پس بچشم حضرت آن فخر بشر
کرد سوی قاسم واکبر نظر کفت زایشان تازه کرده داغ من باشد این نو میوهای باغ من
ام سلمه بار دیکر بنکریست جانب آن دشت خونخوار وکریست عرض کرد ای سید جن و
بشر پیکری مجروح آید در نظر انکواکب زخم اعضایش فزون غوطه ور کردیده در
دریای خون ماه رخسارش نهان در زیر میغ سینه اش آماجکاه تیر وتیغ تا رکش تا ابروان
بشکافته از هزار افزون جراحت یافته می کشد که ناله اندوهناك کاه بسمل وار می غلطد
بخاك سی وچهل زن یکطرف خاطر اسیر کشته با اطفال کوچك دستکیر شاهد این کشتکان
جوان باشد حسین کو برای اوست کشتن فرض عین خواهم افزون از شهیدان زخم خوردن
زیر خنجر تشنه جان خواهم سپرد ان زنانی راکه می بینی خبیر در میان کوفه وشام اسیر
همره ایشان هست در آن مرحله کیسوی کلثوم وزینب سلسله زخم من از جمله مردان بیشتر
زینب از جمله زنان دلریش تر پس آن کیهان خدیو خطه حجاز دست یداللهی دراز کرده کف
خاکی از محل مقتل خویش برداشته بام السلمه داد وکفت این خاك را در شیشه ضبط کن هرکاه
این خاك مبدل بخون شود بدانکه حسین غریب شهید شده است در آن حال محمد حنفیه نجدمت
آنحضرت امد وعرض کرد برادر جان چه اراده داری وچه اندیشه بخاطر میکذاری امروز
بزرك اهل بیت رسالت توئی وامام وپیشوای امتی صلاح تو در آن می بینم که از بیعت یزید
کناره جوئی اما بعراق نروی برو بمکه وصحرا ومردم را به بیعت خویش بطلب اکر ترا موافقت کنند
آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آور والا متوجه بلاد یمن شو که از شیعیان بیدتو اند
ودلهای مهربان دارند واکر انجا هم استقامت در امر تو بهم نرسد متوجه بیابانها شو صبر کن تا
خداوند عالم میانه تو واین فاسقان بحق حکم کند چون سخن بانجا رسید بسیار کریست ومظلوم
کربلا با بکریه در آورد پس حضرت کریست وبزبان حال فرمود نظم طریق خیر خواهی
شرط باشد یاری از یاران جزاك الله خیرا ادیدم پندی برادر جان هوای مکه دارم این زمان
بادیده پرنم بنایم کر معین یك نفس واحد در همه عالم بفرزند معاویه یزید ظالم کافر
نخواهم کرد بیعت کر شوم صد پاره از خنجر اکنون مهیای این سفرم واهل بیت وبرادرانرا
با خود میبرم واکر تو خواهی در مدینه باش وانجا از من جاسوس باش پس وصیت نامه که
مضمونش موقوف بر زهد وصلاح بود نوشت وبمحمد حنفیه داد ونامه دیکر نوشت بنام
بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من موافقت نماید شهید میشود وهر که از من تخلف
ورزد رستکاری نمیابد والسلام حکایت انداخت که فاطمه صغرا در وقت سوار شدن پدر
بزرکوار در رکاب آن حضرت او بخشند عرض کند سوال محمد وهم سوء الیه این باشکال امام مظلوم
جواب فرماید نظم بکفتا ای پدر احوال چون است بکفتا بخت بابت واژکون است بکفتا ای

ازیثرب سفر کرد   بگفتا دور کارم در بدر کرد   بگفتا باعث مهجوری تو   بگفتا غصه
رنجوری تو   بگفتا ای پدر کو محمل من   بگفتا محملت ویران دل من   بگفتا نیستم من با تو همرا
بگفت ازکوفه بیرون دارم اکراه   بگفت ازکوفه منظور ای پدر چیست   بگفتا جز شهادت در
نظر نیست   بگفتا جان بیمار تو زار است   بگفتا جیه‌ات بیمار دار است   بگفتا رفتی و یتیم
شکستی   بگفتا نیست در تقدیر دستی   بگفتا بی تو احوالم تباه است   بگفتا ایزدت پشت و
پناه است   پس برای وداع بروضهٔ مادر آمد   نظم   فتاد چون نظر او بتربت زهرا   بگریه گفت که
ای دختر رسول خدا   سلام بر تو منم آنکه نور عین توام   بده جواب سلام سر حسین توام   که ناگهان
بلند شد صدای ناله بلند   بگریه گفت علیک السلام ای فرزند   چه نور دیده ای از دیده نور
علیم ولی   شهید تشنه لب در بلا حسینم وای   چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی   چه روی
داده که آواره از مدینه شدی   پس انجناب بروضهٔ متبرکهٔ برادر آمد برادر با جان برابر را وداع
کرده فرمود تا اهل بیت را در کجاوه‌ها و محملها سوار نمودند جوانان بنی هاشم و اصحاب وفادار
موکب آن بزرگوار شده عباس علمدار در بالای سر آن شاه کم سپاه نصب نموده آن جمع مردان
و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه را وداع نموده سوار شد آن روز بنوعی شیون و غلغلهٔ
آواز نوحه از اهل مدینه بلند شد که دیده ندیده و گوشی نشنیده پس انجناب از مدینه بیرون
شد و روانهٔ مکه گردید پس این آیه را تلاوت فرمود فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی
من القوم الظالمین

شعلهٔ سیم رفتن مسلم بکوفه و آمدن ابن زیاد و بیعت شکستن کوفیان بیدین لعین علیه اللعنه

از قیل و قال اهل حرم موسم رحیل   افتاده در صوامع افلاک قال و قیل   شد خیمهٔ شاه اولیا و عزای
جانیان   شد الحرب ظالم و آل علی ذلیل   از کوفه نامها بسوی مکه شد روان   زان سست
عهد طایفهٔ ملحد محیل   کی پیشوای خلق بحکم کجا رواست   محمود را با شرف ذریهٔ خلیل باشد
یزید غاصب و از جبر حق شکست   شاهد بنی خدا حکم آیات حق دلیل   ما ایم راه گم شده اهدنا
الصراط راه هدا و جب تو یا هادی السبیل   صحراست سبز و میوه باشجار و فصل خوش نخیل
کن بامدن ای سید جلیل   ما با بنی امیه نداریم جز نزاع   گرچه دوزن شویم بتیغ ستم قتیل
خواهیم بست چون تو بیاتی بروی خصم   آب فرات را که بود رشک سلسبیل   بر روی عترت
اطهار بسته شد   کاش ای فرات خشک شدی همچو رود نیل   چون شد تمام حجت کوفی بر آن
جناب گفتا بمسلم ای ره اسلام را دلیل   ای ابن عم نامی من چون تو بعد من هم افصح
الکلامی و هم اصبح الجمیل   انزو من برو بنبات دو اندیار   در بیعت ار شوند تو را کوفیان
دخیل   بنویس هر من که شوم عازم عراق   با [illegible] خدمتشان کرده جبرئیل   مسلم که
بود جان و تن مکه از حرم   چون شد برون لباس تن کعبه زد به نیل   جسم حزین بروح نوافق
با این طریق   روح غمین بجسم سرایان از این قبیل   کی روح پاک وقت رحیلست الوداع

کی جسم

کی جسم زار وقت وداع است الرحیل   تا مژدهٔ ورود شهیدان برد بخلد   شد قاصد
ریاض جنان مسلم عقیل   در تعزیت بگوش بجان جوهری که هست   نفع کثیر حاصل این
زحمت قلیل   بلی روان منهاج بیدای ابتلا و رهروان معراج دار بلا مسافران سفر فراق
و مجاوران کعبهٔ اشتیاق مقیدان سلسلهٔ صبر و شکیبائی و مظلومان مرحلهٔ بیکسی و تنهائی
ملهمان عالم و تنزیل کیفیت شهادت مسلم بن عقیل را بر حاشیهٔ دفتر قلوب مسلمین رقم
زدند که چون رسل و رسایل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی انجامید که دوازده هزار
عریضهٔ کوفیان بخدمت شاه مظلومان رسید انجناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم بن
عقیل را طلبید و جواب عریضهٔ اخر ایشان را انشا فرموده فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود
بلکه آن فرمان رقم شهادت مسلم بود   نظم   بدین مضمون اگر خوانند میل انقیاد من   بود
مسلم پسر عم محل اعتماد من   فرستادید هر یک نامه و فدا دید تسکینی   [illegible] ان جز حرف بیعت نه
مطلب دیگر نمی بینم   بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم   نکردیم مطمئن تا نامهٔ ننویسد
بن مسلم   اما چون قصهٔ فراق گوش زد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای
مولای من درد مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری بر من ناگوار است مظلوم
کربلا از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی وای پسر عم نامی چندانکه بار
فراق من تو را بار دلست صد آه چندان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را بخدای سپارم و بجز
فرستادن تو چاره ندارم   نظم   باه و ناله گریدند هر دو همزبان باهم   هنگام جدائی
چون دو یار مهربان باهم   کشیدند از دل افغان آن دو ابن عم چنان باهم   که شاه اولیا و خاتم
پیغمبران باهم   پس آن بزرگوار مسلم را با قیس ابن مصهر صیداوی و دو نفر دیگر روانهٔ کوفه
کوفه نمودند و آن بزرگوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل بیت خود را وداع نموده
بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و تاب مفارقت ایشان را
نداشت همراه خود برداشت   نظم   محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش   دو طفل نازپرور
هر یکی گلدستهٔ باغش   جدائی بود چون زایشان ز مردن صعب تر بر وی   بهمره برد تا غربت
نکردد کار دگر بروی   پس آن حضرت دو نفر راه بلد برداشته روانه شد چون قدری راه
رفتند آن دو مرد راه بلد راه را گم کردند و از بسیاری عطش در آن آفتاب گرم حجاز هر دو از
تشنگی هلاک شدند   نظم   بهر مسلم نی همان یکروز خراب شد   تشنه کامی بهر اولاد پیمبر
باب شد   مسلم این قضیه را بفال نیکو ندانسته خواست با مخاطب ساخته بزبان حال فرمود   نظم
شود چمن از بانگ هزارش پیداست   گل چیدنم از زحمت خارش پیداست   این گلشن
مقصود کم از گلخن نیست   از دود دودم و گرد و غبارش پیداست   این محمل ندامت است
بارش آری   سالی که نکوست از بهارش پیداست   آن جناب چون بمشقت بی حساب بکنار
آب رسید عریضهٔ بخدمت مظلوم کربلا نوشته مقدمهٔ راه گم کردن و بلد را هلاک شدن را

ذکر نمود نوشت که ای سید و مولای من این سفر گویا برای من میمون نباشد مظلوم کربلا در
جواب نوشت که ای پسر عم نامی من اگر تو در دل هراس داری و میخواهی ترا معاف دارم من
دیگری فرستادن ناچارم بر کرد تا دیگری برا بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد ناگاه بصیادی
واهوی برخورد که تیری افکند واهو را صید کرده ازپای در اورد نظم نبود این صید کشتن
گرچه میمون بر سر راهش ولی میکرد تقدیر از قضای کوفه اگاهش قضا میگفت یارب
یافت مطلب زین عمل مسلم قدر میگفت کرد صید صیاد اجل مسلم اما چون ان بزرگوار
داخل کوفه گردید در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمودند بیوفایان کوفه فوج
فوج و گروه گروه امدند و نامهٔ ان حضرت را می شنیدند و بیعت می نمودند تا باینکه زمانی
هجده هزار نامرد بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضهٔ بخدمت امام زمان نوشت که توجه
باین سمت مناسب است و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام نظم چه شد تردد بسیار
از صغار و کبار برای بیعت مسلم بخانهٔ مختار ز کوفه بیعت مسلم بنام شاه شهید سوی دمشق
نوشتند دوستان یزید که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم در امدند خلایق بدست مسلم
نگاه داشتن کوفه دیگر امکان نیست بهوش باش که این کار کار نعمان نیست چون یزید
پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان ایالت کوفه را بنام
عبید الله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت با بن زیاد که برو بکوفه و شورشی
که مسلم برپا کرده فرو نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا اسرا و را بشام بفرست نظم
چون والی شهر کوفه شد ابن زیاد شد حرمت عیال نبی برباد در مجمع اتفاق کفار عراق
بنیاد نفاق ریختن ان بی بنیاد پس ان مردود ازل و ابد از بصره روانهٔ ظلم اباد کوفه گردید
ساعتی از شب گذشته عمامهٔ سیاه بر سر و طیلسان بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردید چون
اهل کوفه ان کوکبه و جلال را از ان سر کردهٔ اهل ضلال مشاهده کردند بگمان اینکه مظلوم
کربلا و فرزند پیغمبر خداست فوج فوج می امدند و رکاب ان منافق را میبوسیدند و
میگفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد یا بن رسول الله خوش امدی نظم فدایت شیعیان را
لطف فرمودی کرم کردی زمین مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی دلیل راه ما گشتی و
وز اتش امان دادی بنزد جد خود ما عاصیان را محترم کردی ان ملعون از سخنان ایشان
لب بدندان میگزید و هیچ نمی گفت تا بدر قصر دار الاماره رسید و در نگوبید نعمان نیز بگمان
انکه شاه شهیدان است بر بام قصر بر امد و گفت یا بن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض
من مشو و بمنزل دیگر نزول اجلال فرمای که ان چیزی را که بن سپرده اند باختیار خود بجناب شما
نمی دهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی ایم ابن زیاد بانگ بروی زد که در را بگشا نعمان صدای
او را شناخت و او را داخل دار الاماره کرد چون بیوفایان کوفه از امدن ابن زیاد مطلع شدند
پراکنده گردیدند نظم شد از ابن زیاد دون در ان شهر بمسلم شهد بیعت تلخ چون زهر

بجید از

پرید از سر همای هوش مسلم قضا گفت این سخن در گوش مسلم برو زین بزم کالند ٧٥
بزم هانی شود نازل بلای ناگهانی ازین منزل نشستن حاصل نیست که مه جز چند شب در
منزلی نیست اگر مختار مرد پارسائی است ولی هانی رفیق باوفائی است اگر مختار
بیوند اشقیا خون کند هانی زخون رخسار گلگون شود مختار گر خون خواه مسلم دهد جان
هانی اندر راه مسلم گر از مختار کرده شمر ثانی شود هانی شهید شمر ثانی اگر مختار
خواهد خون اکبر کند هانی محاسن را بخون تر کند خونخواهی عباس مختار شود هانی تفنگ
ارایش دار اگر مختار از جان بانوی دار است ولی هانی رفیق پای دار است اگر مختار
مرد خیر خواهی است ز هانی تا حریم دوست راهی است اگر مختار خدمتها هانکر
هانی تواند ترک جان گرد اگر مختار وارد میل یاری بود هانی بفکر جان نثاری
دارد حسن تدبیر بود هانی رفیق زیر شمشیر پس ان بزرگوار از خانهٔ مختار نزول
وفادار تشریف برده دوستان هانی بخدمت وی میرفتند و بیعت میکردند اما روز دیگر
زیاد بمسجد رفته بر منبر بر امد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را بانعام و وعده و وعید
وقوی را بتادیب و تهدید هم امید وار و هم ترسانید و از منبر بزیر امد نظم روز تا شب بود
در مشق جنون ابن زیاد کز کجا جویم نشان مسلم پاک اعتقاد اه گر اید برون با بیرق افراشته
گل کند تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته الحاصل ان منافق سنگین دل بجاسوسی معقل غلام
خویش خبر نزول انحضرت را در خانهٔ هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر او را
حاضر کرده بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد مفتن چه فتنه است که برپا کردهٔ مسلم را بخانهٔ
خویش برده هانی انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم ابن زیاد معقل غلام را طلبید
و گفت میشناسی این شخص را هانی دید که معقل ان ملعون است که خود را محب اهل بیت
بخرج داده بمکر و حیله بخدمت مسلم رسیده گفت بلی در خانهٔ منست اما شبی پنهان از خلق
و بی خبر از من بخانهٔ من امد نظم بجز محافظتش نیست چاره دیگر اگر بنیله بود کافری بخانهٔ
کافر و دخیل چون شد نتوان شدن فریک بخونش بدو اجازه که اکنون کنم زخانه برونش
ابن زیاد گفت ترا رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت که بخدا قسم که تا جان دارم
خواهم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید
ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست داشت چندان بر سر و صورت هانی زد که خون
بر محاسنش جاری شد هانی ناامید دست بقائمهٔ شمشیر انتقام کرده بران فاسق بد گهر
حمله کرد غلامان از چهار طرف ریختند هانی را دستگیر نمودند و در غل و زنجیر کشیده بزندان
فرستادند نظم چون ز ولاد ال زیاد نالی بر داخت دل از جفای هانی شد هانی ستمدیده
دلگیر چون شیر اسیر بند و زنجیر هر لحظه بد و مقال می گفت رو کرده سوی حجاز و
میگفت کی قبلهٔ انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی مظلوم ترین ال احمد ای نور

دو دیدهٔ محمد ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از دست جفای کوفیان داد
واز ابن زیاد سنگدل فریاد این طایفه جز جفا ندارند یکجو خبر از خدا ندارند جز حب
تو کو سرشت جانت جز مهر تو کو بدل نهانست در فرع نکرده ام گناهی از حال دل
حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان ای داد ده دادخواهان زندانم و از ستم حقیری
در دست مخالفان اسیرم ای دادرس قلوب احباب دریاب مرا ز لطف دریاب از کشتن
خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای مسلم سوزد دلم از برای
مسلم از ابن محمد خبر ندارد یا میل درین سفر ندارد مسلم بمفارقت اسیرست گر
نیو دسفر گنی که دیر است گر هدیه بغیر جان نباشد جان قابل ارمغان نباشد از بهر تو گر
کشته نادم از روی تو باز شرمسارم ها فی کرو منصب شهادت من کیستم و چنین
شهادت افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون خبر گرفتاری هانی
وفادار بمسلم رسید طاقت بروی طاق شد الات حرب بر خویش ترتیب داد بیرون امد و بر یاران
گریه کرد یا منصور امت حاضر شوید که وقت دادخواهی و هنگام جهادست پس نقد دید کان
خود محمد و ابراهیم را بخانهٔ شریح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون
منادی مسلم ندا کرد و صلای جهاد در داد قریب بیست و پنج هزار از سوفیان کوفه در دور علم
وی جمع شدند ان مرکز دایرهٔ اسلام و محیط نقطهٔ کفر گردید کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمودند

شعلهٔ چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه رضی الله عنه

نباشد بدنیا دل اب گرند اگر عاقلی دل بدنیا مبند بود گشتن از دون سهل او [illegible] بنای
دون لعن بر اهل او نه خود راضی الله چه دون ناتبی بباغ جهان [illegible] نه انکوفه
دکوفی اید زیان جهان کوفه و کوفیان سر دمان نه انکوفیان خلق کم در ستیز ندکس
بهتر از مسلم است ای عزیز سحر رفت با لشکری در جهاد زبیمش حصاری شد ابن زیاد
ولی شامگه کرد تنها نماز کنون بشنو این قصهٔ جانگداز چه شد نو دان سید ارجمند صلای
جهاد از محبان بلند شدندان پریشان خوش جمع چه پروانه گردند بر گرد شمع کمر
بسته از غیرت دین همه چه بر دور مه عقد پروین همه شدند از هوای هوکوش افلا [illegible]
درخشان سپر خیره شد چشم خور دلیران علمها بر افراختند بمیدان کین رو علم ساختند
نهان گشته در خود و جوشن همه شده غرق فولاد و اهن همه دران قصر افکندن سنگ و
تیر فکندند شورش صغیر و کبیر یکی کرد لعنت با ابن زیاد یکی بر معاویه دشنام داد
گر مسلم کنی اهل جهل برون رفتن از دین نه کار یست سهل حقیقت کجا منکر حق
کجا امامت کجا کفر مطلق کجا زنازادهٔ عبید عنید کند اقتدا بر یزید پلید مباشد
امام زمان جز حسین کز شد طاعتش خلق را فرض عین حسین است زاولاد پاک خلیل
بود خادم خانه اش جبرئیل منم مسلم ابن عم غفار مرا عم نامی بود بوتراب گر هم بکف

جان برای

جان برای حسین چه من صد هزاران فدای حسین خوارج با ابن زیاد لجوج رسانند هر را
اوازهٔ ان خروج شد از بیم جانان جهود عنید چه شمر از بوحی رنگ رو لیکن سفید وراویان
صحیح الخبر و ناقلان احادیث معتبر واقعه نگار شهادت ان سرور گردیدند که چون مسلم در
روز دویم ماه ذی حجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج هزار نامرد دار الاماره ابن زیاد را
محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و جمع دیگر از منافقان را برای فریب کو
کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکر انحضرت در امدند و هر یکی را از خوف
لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیده پس فوج فوج را اعلام
افراخته دین بدنیا باخته از ان جناب رو گردانیدند و چون روز شام شد از ان بی حمیت طایفه
بی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند نظم اانان که در خروج بسی ننگ ریختند بعد از خروج
سوی خوارج گریختند اول بیاری چه علمها فراشتند اخر قرین بیرق کفش اهتن گذاشتند
کافر بکافری نکند هر گز این ستم اول چنان حمایت و اخر چنین ستم اما چون مسلم [illegible]
فریضهٔ شام و عشا بمسجد رفت بعد از فراغ نماز از در کنده بیرون شد ان سی نفر هم متفرق
شدند اه از نهاد مسلم بر امد با سینهٔ از اتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری
و نه سامانی و نه یار همزبانی و نه راهی و نه رهنمائی و نه راهبر بجائی بود و هیچ نمیدانست که بکجا
میرود گذارش بر در خانه پیره زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امة الله سیوای جرعهٔ ابی
رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی محشر نجات دهد ان ضعیفه قدح ابی بخدمت انحضرت اورد
میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظه مکث فرمود طوعه عرض کرد که ایجوان نظم ستادن
تو در اینجا صلاح نیست روان شو ولایتی است پر اشوب رو بخانه روان شو چه مرغ سوخته
پر میل اشیانه نداری ستادهٔ متفکر مگر تو خانه نداری مسلم اهی کشید و فرمود ای مادر
بکدام خانه بروم که غریبم و راه بجائی نمیبرم و خانه ندارم طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از
غربت چیست و تشویش تو از کیست چه نام داری و عازم کدام دیاری فرمود ای ضعیفه نظم
ز بیداد حوادث پایمالم پریشانم چه میپرسی ز حالم منم مسلم که فرزند عقیلم بدام حیله
کوفی ذلیلم کسی غمخوار من [illegible] نگفتند چو من من اینجا بکشتن و بکشتهر دشمن نه سر دارم
نه سامان ای ضعیفه پریشانم پریشان ای ضعیفه و باین بیکسی و بی پناهی از خانوادهٔ
جلالت و پادشاهی ام و بجز خانه نمیتوانم رفت ایا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی طوعه بپای
انجناب افتاد و زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من فدای تو شوم بسم الله بفرما ببند
انجناب بخانهٔ طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد امد و کدخدایان محلات را
طلبید و گفت ایها الناس مسلم بر امام زمان یزید عنید خروج کرده هر کس خبر او را بمن برساند
جایزه سید هم و اگر در خانهٔ پنهان باشد و صاحب خانه افشای راز ننماید خون و مال آن بر من حلال
خواهد بود پس متوجه دار الاماره گردید اما در انشب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع

شد و بیج با ابن زیاد خبر رسانید ابن زیاد مشعوف شد طوق ازطلا بکردن او انداخت محمد اشعث
را با هزار سوار و پانصد پیاده بکرفتن ان بزرکوار فرستاد نظم درخانهٔ طوعه مسلم
زار بنشسته بحال خود کرفتار ازغصهٔ بیکسی دل ریش و زجور معاندین تشویش
که فکر پسر و طفل نازنینش میریخت سرشک بر جبینش که شکوه ز دست کوفیان داشت
که نام حسین بر زبان داشت میکفت کهای پسر عم من خود را ببلا چه می میفکن زنهار
زکوفیان حذر کن رو جانب کشور دیکر کن ان خسرو نامراد دلتنک بنشسته بدبخت
خویش در جنک ناکاه لوای ظلم شد راست شورش ز برون خانه برخاست چون مسلم
مستمند افکار ازشورش خصم شد خبردار مردانه بکف کرفت شمشیر ازخانه برون دوید
چون شیر ازخشم بلب فشرده دندان چون کرد بقصد کوسفندان شد حمله ور ازکمین
دمادم زانسان که بجیل کور ضیغم اورد بسوی دشمنان رو ان لحظه پی اطاعت او شمشیر
چه طاعت ارزو کرد ازخون منافقان وضو کرد زد بر سر هرکه ازغضب تیغ رخ همچو ذنب
نهفت در میغ ازخون منافقان بیدرد سیلاب بکوچها روان کرد درهیچ محل خوف بیمی
درهیچ مصیبت عظیمی بکلی نشنید ناری او بکشیده زکرد باری او در کوفه بوقت
ناتوانی یک مرد ندید غمیر هانی الغم بکناه دوستی خار درمجلس کوفیان کرفتار پس ان
بزرکوار چهل و پنج نفر ازان فرقهٔ مکار را بدار البوار فرستاد ابومخنف کوید مسلم دران
حمله صد و پنجاه نفر ازسواران را بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت با ابن زیاد که در باب ما
بفرستادن سواران که مسلم بسیاری ازسواران ما را کشت ابن زیاد در جواب نوشت که
مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه تو را بجنک
کسی بفرستم که شجاعتر است ازمسلم یعنی امام حسین عم محمد اشعث در جواب کفت تو همچو
کمان میکنی که [illegible] بقالی ازبقالهای کوفه فرستادهٔ مسلم شمشیریست ازشمشیرهای
رسول خدا و فرستاده [illegible] بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعهٔ دیکر پانصد سوار و
دفعهٔ هشتصد سوار بامداد پسر اشعث فرستاد با انکه بدن ان حضرت ازکثرت تیر چون
قنفذ پر باورده بود و جمع کثیری را بخاک هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورده ازنزد وی
میکریختند وان جناب هرکس میرسید بانیروی ید اللهی بی ازخت و مردان قوی هیکل را
کرفته بر بامهای [illegible] می انداخت ناکاه بکر بن حمران علیه اللعنه ضربت تیغی بر رخسار مبارک
اول شهیدان زد که لب بالا و دو دندان وی بخاک افتاد و با وجود ان چولحت مردانه میکوشید
وی خورشید وازکشتها میساخت کوفیان بر بامها برامده ان جناب را سنک باران کردند
واتش در نی زده بسوی وی افکندند و بدن ان حضرت را مجروح میساختند محمد اشعث
فریاد کرد کهای مسلم دست ازمحاربه بردار و خود را ببلا میفکن تو را امان میدهم و ابن زیاد
ارادهٔ قتل تو ندارد ان حضرت بزبان حال فرمود نظم نمیخواهم امان ازکوفیان تا نیم جان دارم

بلب حرف شکایت کوه کوه ازکوفیان دارم مرا ازاین امان در اتش افکندن کمان داری ۷۷
نوید ایمان مکر ازاتش دوزخ امان داری ایظالم اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست وازامان
شما ایمن نیستم ان بزرکوار ازجولحت بسیار کاه بر دیوار تکیه میکرد و کاهی مشغول مقاتله اشرار
بود که ملعونی ازکمین برامده نیزهٔ بر پشت ان حضرت زد که بر رو در افتاد نظم [illegible]
بخاک تیره چه از دم کین افتاد کفتی ستون عرش خدا بر زمین فتاد نا افتادن عمامه او
روز کار کفت تاج شرف زتارک روح الامین فتاد پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم
اورده ان جناب را دستکیر نمودند و اسلحهٔ وی را کرفتند و او را بدر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد
بردند و او داشتند دران حال تشنکی بران جناب غالب شد مضمون این مقال را بیان فرمود نظم
سوختم از تشنکی ای بیوفایان العطش اشنائی چون شدای ناشناسایان العطش کر بهای
قطره ابی بود جان میدهم مرغ روحم شد کباب امد بلب جان العطش عمرو بن حریث چون این
بنی کافر نیم ای مسلمان مسلمانم مسلمان العطش عمرو بن حریث چون این حالت را
ازان سید مظلوم مشاهده کرد دلش سوخت غلام خویش را امر کرد که قدح ابی بنزد ان حضرت
اورد چون خواست بیاشامد قدح پر ازخون شد اب دیکر خواست قدح دیکر اورد بخون
دهان ان جناب ممزوج شد مرتبهٔ سیم قدحی بدست ان سید حق پرست داد چون بنزدیک دهان
دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح نظم باب ازنو قضا ننک دکر ریخت
ز درج کوهرش عقد کهر ریخت قدر میکفت ایمسلم مخور اب زکوثر اب خواهی خورد
بشتاب فلک شد تیره چون اقبال مسلم ملک بکریست خون بر حال مسلم در انحال رسول
ابن زیاد مسلم را داخل مجلس ان بی بنیاد کرد ان سید متقی بران مردود شقی سلام نکرد
ان ناسلمان کفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا و نه اخرت
می بینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب برامده کفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل اتفاق
اتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق کردی اتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزنا
بود مشتعل ساختید ابن زیاد بغضب درامده ناسزای بسیار بامیر المؤمنین ع و جناب امام حسین ع
و عقیل کفت مسلم کفت ای دشمن خدا تو و پدر تو سزاوار تری بدشنام نظم نام جناب این
همه از روی کین مبر بیهوده اسم مرشد روح الامین مبر انانکه نام پیمبری الیمین اند ای
نا نجیب نام بزرکان دین مبر ابن زیاد لحظهٔ ساکت بود و کفت ای پسر [illegible] خوب [illegible] نکردی
که بر امام خود خروج کردی مسلم دیکر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود نظم
چه میکوئی ای ازخدا بیخبر چنین هرزه نام امامت مبر تو دانسته ای که فلسطین امام زمان
کیست غیر از حسین حسینی که جدش رسول خداست رسولی که سر حلقهٔ انبیاست
حسین است کز حق امامت مراد مرا او فرستاده در این بلاد تخلف نکردیم ز قول امام نیم چون

که شیدا نمیدم ازان

منتظر بعد ساختی مسلم کفت واعید ... جمعیت مسلمانان را ...

تو نسل حرام وکر هست ای تبه بخت عبید ز لفظ امامت مراد ث یزید زهی خفت ازخالق
داد کر زهی خجلت از روی خیر البشر بحرف بد رای خبیث لعین مدد نسب منصب
ابن جنین تو را کرده والی یزید پلید مرا خواندۀ نایب حسین شهید زنا زاده نایب شد ازاده
زنا زاده نی ز زنا زاده پس رو بابن زیاد کرد و فرمود چون یقین میدانم مرا خواهی کشت
مرخص کن که کسی را وصی خود سازم چون ماذون شد رو بابن سعد اورده و فرمود که یا بن
سعد مرا باتو قرابتی است قبول کن وصیت مرا ان ملعون بجهة خوش امد ابن زیاد گوش بحرف ان
حضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم باتو خویشی است بشنو وصیتهای او را چون اذن
یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر سعد عم بشنو وصیتهای خود را فرمود وصیت
اول انست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن
نظم دگر وصیتم ان کز جفای ابن زیاد چو زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد اگر بشام فرستند
کوفیان سر من ز روی مهر بکوشی بدفن پیکر من ولی وصیت سیم بکر دنت
دین است قبول او سبب اعتبار دادین است برند چون سرم از تن بجیله و تلبیس بنزد ابن
عم من عریضۀ بنویس که مادر و پدرم من فدای حضرت تو کسی نکرده ز کوفی وفا به بیعت تو
تمام عهد شکستند و داد کین دادند مرا بزادۀ مرجانۀ لعین دادند میا بکوفه که در این دیار
یاری نیست بقول کوفی سنگین دل اعتباری نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی
شد چه من هر کس و ناکس دخیل خواهی شد میا بکوفه که این مردم از وفا دورند بکین و
کینه و کفر و نفاق مشهورند میا بکوفه که آبت کسی نخواهد داد بغیر تیغ جوابت کسی
نخواهد داد میا بکوفه که من را مدن پشیمانم برای عید مبارک کننده قربانم پس عمر سعد
پلید افشای وصایای ان حضرت کرده بابن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت خدا قبیح کند روی
تو را بد امینی بودۀ بخدا سوگند اگر سر خود را بمن می سپرد کتمان میکردم و بوصیت او عمل ای
نمودم الحال ما را با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل اریم در دفن او مضایقه نداریم ولیکن
پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران میشوم را بقتل
ان سید مظلوم اشاره کرد ان تباه کار بازوی ان بزرگوار را گرفته بربام قصر بولند و انحضرت
را در زیر تیغ نشانید نظم مسلم چو بزیر تیغ بنشست از تیغ نفاق کوفیان رست رضا به
بخاک عجز مالید رو کرد سوی حجاز و نالید کای عم بزرگوار من وی گوهر تاج افتخار من
مکذار ز مکه یک قدم پیش از بیعت کوفیان بیندیش چون من نشوی خدا نکرده کوفی
بی کس و فا نکرده انگه بزبان حال فریاد برداشت بزیر تیغ جلاد کای مونس روزگار
مسلم وی مایۀ اعتبار مسلم تا سلسلت از تو ماند مهجور هجران تو سوخت کار مسلم
شد در دل و دل ز دو دیت تار ای شمع دل فکار مسلم از حسرت تا امید گشت خون قلب
امیدوار مسلم ای مونس بیکسان کجایی بکذر بسر مزار مسلم جلاد کشیده تیغ بیداد

چو تارک اقتدار مسلم دامن دامن ز خون عارض گل ریخته در کنار مسلم گلهید و ٧٨
خضاب بست از خون ابروی هلال وار مسلم شد منخسف از خلاف عادت مه در وسط النهار
مسلم افسوس که رفت ابن عمم اکاه ز حال زار مسلم از خاک لحد چه بعد مردن بر باد
رود غبار مسلم بادی که وزد چه لاله دارد داغ از اثر مزار مسلم تکلیف من انچه بود
کردم چون بخت نکشت یار مسلم من بعد تو با اختیار داری ای صاحب اختیار مسلم پس
ان بزرگوار رو بقبلۀ حقیقی کرده شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمد رسول الله وان علیا ولی الله چون خواست دست و شمشیر فرود اورد مسلم رو
بمکه نمود و عرض کرد السلام علیک یا اباعبدالله روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله گواه
باش که شهید راه تو شدم نظم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین که ملتجی شدام ای خدا
بسوی حسین هزار حیف که کشتم شهید و باد دگر بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین
ولی ز بعد زنم جلاد خشک شد دستش که بلکه شرم کند ان شقی ز روی حسین عجب تر انکه
چرا دست شمر خشک نشد دمی که خنجر کین راند بر گلوی حسین پی نماز شهادت ز قحط
اب چو ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین بشوق خنجر شیرین بزیر خنجر داد که بود
کشته شدن عین ارزوی حسین بجوابگاه جنان جوهری ندارد میل که هست عاشق
عشاق جز بکوی حسین اما چون مقدمۀ دست خشک شدن جلاد بگوش ابن زیاد خبر باد
رسید پرسید که چون شد قرا گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده
کردم که انگشت را بدندان می گزید ابن زیاد خندید و گفت امر برا تغییر دادی مرتکب شدی
هراس بر تو غالب شد پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد ان بیشی
روانکر شهدا را در روز سیم ذی حجه بجد والای کرام او ملحق کردانید نعش او را از بام
قصر بزیر انداخت اما چون چشم اشک خونخوار را خون کردند تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود نظم
اشارت کرد بعد از قتل مسلم قتل هانی را بلی چون خون خورد سگ بیشتر خونخوار میگردد
پس هانی را جان نثار مسلم کرده بدرجه رفیعۀ شهادت رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را بشام
بنزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلۀ بیغم کر بحقیق طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن بدست حارث بیدین
باز در عالم صلای ماتم است پشت کردون خم برای ماتم است باز انجم همچو طفلان بر کناد
از شفق دیز ند تیغ اختیار ماتم ای بدان مرا امد بیاد از جفای کوفی و ابن زیاد روز
روشن پیش چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت اهم ز ماه ز دم شرر اتش بکانون دلم
عقل زایل کرد مجنون دلم ز انچه واقع شد بسلطان زمان الامان ای اهل ماتم الامان
محنت ایوب رمزی زین غم است گریۀ یعقوب زین غم یک نم است گر بود عشر چنین
هنگامه خیز وای بر احوال اهل رستخیز یاد چون ز اولاد پیغمبر کنم گریه از زهر کلاهین

میکنم باشم از غم حسن در شور و شین یا کنم یاد از لب خشک حسین سید اعراب شاه
تشنه لب دید کران ظلم بیداد از عرب قدرت شاهی جلال شاه داشت لشکر و لشکر
کشی همراه داشت عشق بازان بوجنا بش جان فشان جان فشان اندر رکابش عاشقان
داشت با اندوه غربت ان جناب صد نفر یکرنک و یکدله در رکاب نوجوانان هر یکی از جان
خوب تر هر یکی از دیگری محبوب تر هر یکی همچون ذبیح الله ملیح هر یکی چون حضرت
یوسف صبیح حیف عباس و جلال هاشمی اه از ان رخسار و خال هاشمی شرح بیرق داریش
افشا کنم یا لوای ما تمش برپا کنم داغ اکبر اتشم بر جان زند حسرت قاسم بروی دامان زند
چهره از خون جگر قاسم تر کنم یا علی اکبر علی اکبر کنم اه اه از رنج حسرت مردۀ یک جهان
ان بیکس کز زین سان شد ذلیل حسرت زد بر ابرۀ چون شهید کربلا یاد یک از حسین
و عترتش بیکس تری کیست از بیکس کز زین سان شد ذلیل غیر مسلم نوکل باغ عقیل وقت کشتن
مسلم از تشویش داشت از برای طفلهای خویش داشت هر مسلم کریم و بر حال او یا بلا بغربت
اطفال او چون شدند از کینۀ ال زیاد دستگیران طفلهای نامراد هم شهید و هم ذلیل و هم
اسیر هم غریب و هم یتیم و هم صغیر چون ز لشکرگاه شاه کربلا چرخ کرشان بیکسان را
مبتلا دستگیر لشکر ثانی شدند یوسف اسا هر دو زندانی شدند هفت سال ار بود
یوسف دستگیر وان دو تن یکسال در زندان اسیر بود ان بیکسان ز اهل ز لال زحمت
یکسال الله بیش از هفت سال چون برامد یوسف از زندان مصر شد بزعم مصریان سلطان مصر
یافتند ایشان چه از زندان نجات هر دو وا کشتند در جنب فرات داستان ان دو طفل بی
پدر باشد از هر قصه دلسوزتر جوهری شد لال از گفتار ماند خامۀ اتش زبان از کار
ماند گرفتاران میدان بلا و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیه جور و عنا دو کوشه کیران
زاویۀ ظلم ال زیاد طاقت این روایت جانسوز و حالت این حکایت اتش افروز کر چه دیدند که
شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل بخلف نقل شده است بنا بر روایت بعضی از راویان
دو طفلی که محمد و ابرهیم نام داشتند مسلم با خود در کوفه برده بود و بعد از پدر بظلم ابن
زیاد بی پدر شهید کردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس بروایت معتبر ذکر
کرده است که بعد از انکه مظلوم کربلا و خامس ال عبا بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از
شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام ان دو طفل را که از لشکرگاه امام انام اسیر کرده نزد ابن
زیاد بردند ان ملعون ایشان را بزندان فرستاد نظم جنین نمود سفارش بمرد زندانبان که
در محافظت طفلها بکوش و بجان بان دو دل شده منمای روی خندان را بگیر تنگ چه دلهای
تنگ زندان را نه انقدر بده از اب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند
جهان دو کوکب مظلوم را صبیه زیاد مکان چه گنج بکنج خرابه زندان داد خرابۀ که ز تردد
نمود کسی دو طفل مونس و همچون دو مرغ در قفسی نه غیر ناله جانسوز همدم ایشان

نخورد

نخورد جز دل ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچ کی از روشنان غبار الم جز استین ٧٩
غم از غبیر دیدۀ پر نم چون مدتی مکث اندو مرغ شکسته بال بدین منوال در قفس زندان تا
یکسال کشید روزها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک
کوزه اب برای ایشان می اورد و بان قلیل طعام و اب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد
برادر بزرک با ابرهیم گفت ای برادر مدت مکث ما در زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمر
فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان بنزد ما اید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت
ما با رسول خدا اگاه کن شاید وسعت دهد در اب و طعام ما امروز را چون بشام رسانیدند زندان
بان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزۀ ابی و طعام بجهة افطار ایشان اورد ابرهیم برادر کوچک
با چشم گریان و بزندان بان کرده مضامین این مقال را بزبان حال سؤالی چند کرده و جواب شنیده
نظم بگفت ای شیخ محبوبیم و رنجور بگفتا زین شکایت چیست منظور بگفت
ای رهی غفلت این قدر چیست بگفت از غفلت من در نظر چیست بگفتا با محمد اشنائی بگفتا
غیر او کو رهنمائی بگفتا دوستی با وی نکو راست بگفت البته او پیغمبر ماست بگفت ای
شیخ هستی با علی دوست بگفت ارس وصی مصطفی اوست بگفتا عارفی در حق جعفر بگفتا
با علی باشد برادر بگفت ای شیخ اگاهی ز حالش بگفتا نیز ذکرم کرده و بالش بگفت
از نخل مسلم میکنی یاد بگفتا الحق حق بر ق نخلش باد بگفتا مسلم از ال علی بود بگفت از
شیعیانست بگفت ای شیخ ما را خار کردی بما چون دشمنان رفتار کردی ندیدیم از تو
یکجو مهربانی کمان کردیم ما کز دشمنانی اگر از دوستانی یا بیت کو بمهمان شرط مهمان
داریت کو دو بیکس کاین چنین زار و ذلیلیم دو طفل مسلم از نسل عقیلیم بغیر از روزۀ
روزی سر نبردیم بغیر از نان جو چیزی نخوردیم بود از نیکی برخوردل ما بما شد تنک
زندان چون دل ما کر از مرد و زمان بر سد پیمبر چه خواهی گفت هر در روز محشر مرد زندان
بان از مکالمات ابرهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور
دیدگان هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را که پدر بزرگوار
شما را بنا حق شهید کرد بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتی که شایستۀ بزرگواری شما
باشد بعمل نیاوردم اینک در زندان بروی شما باز است هر جا خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهة
شما بند از بند من جدا کند بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم اما چون ماه تابان شب را بروید
و روزها پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس ان دو طفل ز زندان بان را دعا کرده روانه
را شدند نظم بشب همراه شمع او رفتند چه صبحا صبح کاهان ره رفتند ببوی قتلگاه
حوشی غافل ز مرک ناکهان ناگاه رفتند ز بیم دشمنان بر عکس یوسف پس از زندان
شدند در چاه در رفتند از انجا که قضای اسمانی نازل و مرک ناگهانی مستعجل است بخت کاران
دو یتیم حقیر و بیچاره و دو بیکس از خانمان اواره ره بجائی نبردند بدر خانۀ بیره زالی افتاده

مقصود از بیکسان چیست مقصود طفلان مسلم بن عقیل [illegible]

پیره زن از احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو یتیمیم از خانمان آواره راه بجائی نمی بریم و تا
دیجی شب ما را فرو گرفته امشب ما را مهمان کن آن ضعیفه گفت جان من فدای شما باد
کیستید شما که عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی از بوی شما بمشام من نرسیده نظم
یکی گفتا در این کشور غریبیم یکی گفتا ز مادر بی نصیبیم یکی گفتا ز کلاه بتولیم یکی گفتا
ز اولاد رسولیم یکی گفتا غریب این دیاریم یکی گفتا ز مسلم یادگاریم ایا در ما دو طفل
یتیم مسلم بن عقیلیم که آسمان کرده غربال ستم بر سرها بیخته و از زندان ابن زیاد گریخته ایم آن
ضعیفه گریست و گفت جان من فدای عترت رسول خدا باد اما چکنم شوهر من مردیست
فاسق و دشمن اهل بیت می ترسم که مبادا از احوال شما مطلع شود خدا نخواسته شما را اذیت
و آزار کند طفلان فرمودند که ما را امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه راه خواهیم شد آن
ضعیفه آن دو طفل یتیم را بخانه خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند
و بخواب رفتند نظم ز خوف دشمنان بودند در تاب و تب آن طفلان نکردند استراحت
بی اذیت یکشب آن طفلان نبود از آن یتیمان لحظه گردون دون غافل نمودی از در و
دیوار بر ایشان بلا نازل چه پاسی رفت از آن شب چرخ ظالم نقش دیگر زد مجسم شد
اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد ضعیفه جنبیده در شق جنون حارث ملعون بود
که از در خانه آواز حارث بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را گشود و گفت در این
وقت شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان گریخته اند امروز منادی
پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را بیاورد هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه
صحراها را گردیدم و اسب خود را بتعب انداخته خود را هلاک رسانیدم ضعیفه گفت ای مرد بجهة
دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار
مردان چه کار است طعام نهار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقول کرده اند که شب
محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده بزبان حال فرمود نظم ای برادر
جان فدایت جسم و جان بیدار شو بخت ما خفت ای ضیاء دیدگان بیدار شو عمر ما اکنون باخر
میرسد خواهیم شد صبح دم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو بگذر از آسایش دنیا که فردا او تو
هر دو مهمانیم در باغ جنان بیدار شو از بلای ناگهان این شب خواهیم رفت امشب و فردا
بلای ناگهان بیدار شو چون ابراهیم را بیدار کرد گفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد
الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا بر جای بیکس افتاده جویای محمد مصطفی ص با علی مرتضی و بتول
شهیدم مسلم در بهشت بخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای احوال ما گردید
پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر
بخدا سوگند که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیگر را در بر گرفته ببوئیم و از دل با هم بگوئیم غم دل
از آنکه روزگار دست ستم گشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید نظم شدند این چنین خار و

مضطر

مضطر بند انم چه بود ای فلک جرم طفلان مسلم ز بیداد ابن زیاد ستمگر بباد فنا رفت ۸۰
سامان مسلم چه بد کرده مسلم که بودند یکسر ز نجاد کوفیان دشمن جان مسلم دریغا که
کشتند چون گیسوی خود پریشان دو طفل پریشان مسلم بمحشر چه پرسد خداوند محشر
که افزون ستم دید ز اعوان مسلم کند عرش فریاد و گوید الهی یتیمان مسلم یتیمان مسلم
پس در آنحال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله گشته دست در گردن
یکدیگر در آورده و ند هر یک زبان حال ایشان بمضمون این مقال گویا گردید نظم جز درد و غم
این سفر ندارد وین رحله جز خطر ندارد اقبال بخواب رفته ما جز فتنه بزیر سر ندارد
یارب شب هجر ما غریبان امید سحر مگر ندارد دل در بر ما دو طفل بیکس مرغی است
که بال و پر ندارد یارب دل نازک یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یارب پسر زیاد بدبخت
اندیشه ز دادگر ندارد جز کشتن اهل بیت اطهار در دل هوس دیگر ندارد در دیده
روزگار خوار است طفلی که چه ما پدر ندارد هر شب پدری کند ز لطفش هر کس پدری بسر
پسر ندارد امشب شب آخر وداع است نسبت بشب دیگر ندارد افسوس که باب نالهای ما
از حالت ما خبر ندارد یارب دل ما دو طفل معصوم جز کوی تو راه بر ندارد در درگه
تو خادیم این نخل جز این ثمر ندارد یارب شب هجر گشت ما را دنیا قدر اینقدر ندارد
افتاده کلید صبح در چاه یا شام اجل سحر ندارد چون در آن دل شب آواز همهمه گریه آن
دو طفل معصوم مظلوم حارث مشئوم را از خواب بیدار کرد بی اختیار از جا جست و بخانه که
طفلان بودند در آمد دو ماه دید که سر از برج یک گریبان کشیده و دو آفتاب تابان از افق یک
دودمان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه از برای چیستید طفلان لرزان
لرزان گفتند ای مرد چه کسی گفت صاحب خانه ام شما میوهای کدام بوستان و گلهای کدام
گلستانید گفتند ای مرد اگر راست گوئیم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند ما را امان داده خدا
و رسول گفت ای فرزندان آنچه میگوئیم خدا شاهد و محمد بن عبدالله از جمله گواهان باشد گفت
بلی گفتند نظم ما هر دو نور شمع شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم
که دستگیر محنت زندان اشقیا که پای بند ورطه هجران مسلمیم حارث کافر از خلایق
خبر چون نام مسلم را شنید و ایشان را شناخت دست ستم افراخت و هر کدام را چنانچه بر صورت خود
ماه تو امند گیسوان معنبر ایشان را بهم بربست و گفت از من گریخته اید و بر سر واقع شده اید پس
آن دو طفل مظلوم آن شب را با پایهای بسته تا سحر بگریه و زاری بسر بردند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

شعله نیستم شهادت پسران مسلم بن عقیل در کنار شط فرات بدست حارث ملعون

فی همین یکبار بر آل علی گریه نمی گریست بحر هر یک از عزای دیگری افزون گریست
قلب زهرا قالب هاجر دوران اسیه جسم حوا روح مریم با حواریون گریست

عزا موسی عمران اشك ریخت   دجله دجله زین مصیبت عیسی گردون گریست   یافت
گردون انقلاب از گریهٔ روح الامین   ان چنان کز مثل او نتوان مثل زد چون گریست   سرخ
رنگ امد نه در دشت بلا شط فرات   چشمهٔ خورشید خون در دامن هامون گریست   از غم
مسلم بگریه چون مصطفی افکنده شال   مرتضی در ماتم طفلان خون گریست   اه از ان شب
کان دو طفل از کشتن فردای خویش   تا سحر هر یك ز خوف حارث ملعون گریست   حال
بسته دلشکسته هم [illegible] تا سحر هر یك ز [illegible]   هر یکی از بخت برگردیدهٔ وارون
گریست   ان یکی میگفت [illegible] است   فرصتی داریم باید زار زار اکنون
گریست   دیگری میگفت [illegible] س   خون اگر گریم باید بر در بیچون گریست
از دل مالك بدوزخ دیدهٔ رضوان بجلد   ز شك دوزخ شعله سر زد غیرت جیجون گریست   مهکفا ان
جوهری در ماتم ان طفلهای بی پدر   مرد و زن دین دار و بی دین عاقل و مجنون گریست
مهمانان بلا و رنج خواران سفرهٔ ابتلا شبیخون زدگان خیل فتنه و افت و بیخبر خفتگان وادی
مخوف ضیافت مسافران بلیهٔ در بدری و ماتم داران قضیهٔ بی پدری شرح شبهای بیجود
زاق زدگان و دوری هجران دل شکستگان را در دفتر مصیبت راجون شام غریبان سیاه کردند
و درد ناخوش از دماغ کلك زبان بریده بیاورد زند که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال
مسلم بلب بام فنا رسیده و صبح عزای ان دو یتیم دلتنیم سر امید از افق اجل دمید   حارث
بیداد گران طفلان بی پدر را چون دو مرغ پرشکسته بال بسته پس و غلام سیاه خود را او
خود سا خته وان دو طفل را بهیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار شط فرات گردید پس شمشیر
خود را بغلام سیاه خود داد و گفت ببر این اطفال را در کنار فرات و بقتل رسان   نظم   چندان دو
طفل سوی قتلگه روانه شدند   ز سوز دل مترنم باین ترانه شدند   کدا بخدا بچه تقصیر دستگیر
شدیم   بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم   سبب چه بود که در شهر غربت افتادیم   کنه
نکرده سزاوار تیغ جلادیم   پس ان غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش پیش ان طفلان وارش
میرفت وان بیکسان تیسان دلوزان از پی میرفتند و بحسرت بروی یکدیگر نظر میکردند
پس یکی ازان دو یتیم پریشان احوال زبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید   نظم   کای
غلام ای رخت اینهٔ خال حبشی   کرده رم بیش نکات تو غزال حبشی   شاهد جاه و جلال سند
جمالی که تو داری   هست برهان جلال تو جمال حبشی   یاد اورد سواد رخت از روی بلال
که شبیهی بسیاهی ببلال حبشی   ان غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحیرت
برایشان نظر کرد گفت ای طفل مؤذن رسول خدا را میکوئی گفت بلی گفت تو او را از کجای
شناسی فرمود ان غلام نیکو فرجام بلال مؤذن و خدمتکار پیغمبر است و ما غریبان بیکس از عترت
پیغمبر تو ایم   نظم   غلام این سخن از وی چه استماع نمود   کشید اهی و شد دیده اش ز مرشك
الود   بگریه گفت که حاشا که ظلم کند جلاد   کشم بروی شما تیغ کین که از بیداد   ان غلام حق

پوست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط فرات انداخت و ازان طرف شط بیرون   ٨١
رفت ان کافر بدفر از مجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر را به پسر داد و گفت ببر این بیکسان را
بقتل رسان ان پسر سعادتمند باین اراده قدم براه نهاد چند گام بان اطفال ناکام رفتند یکی از
ایشان فرمود ای جوان چه بسیار حا یفم از جوانی تو که در روز محشر بعذاب قهاری معذب
باشی پسر حارث پرسید که ای بیکسان شما [illegible] کدام خاندانید فرمود ای جوان   نظم
ما بیکسان دو کودك نا شاد مسلمیم   [illegible] خاندان احمد و ز اولاد مسلمیم   ما را مکش ز پرسش
روز جزا بترس   کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس   ان جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت
شمشیر را بلعد انداخت و کریان کریان خویش را [illegible] شط انداخت و از انسمت بیرون شد
حارث فریاد کرد که ای فرزند ناخلف دین بتباه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت
من نمودی ان جوان فرخنده فال بجواب ان منافق ترین قوم ضلال بزبان حال گفت ای دشمن خدا
و رسول   نظم   پسر مطیع پدر در امور دین بوده است   بقتل نفس اطاعت خدا نفرموده است
نه چون تو سنگ دل ای روسیاه غدارم   من از چنین پدری در دو کون بیزارم   گذشتی از
سر دین از برای ابن زیاد   برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد   پس ان ملعون شمشیر از غلاف
کشید چون غول غضبناك ایشان را در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانید و از
اسب پیاده شد و با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون نظر ان دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه
افتاد چشمهای ان دو مظلوم پر از اشك شد هر یك زبان بعجز و الحاح کشودند و التماس بسیار نمودند
هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب ان ملعون شدید تر میشد پس یکی ازان
ان دو غریب مظلوم بیکس زبان حالش بمضمون مطالب چند گویا گردید و هر مطلبی را جواب
یاس شنید   نظم   بگفت ای حارث از یزدان حذر کن   ز قتل بیکسان قطع نظر کن   بگفتا
کی ز یزدانم عقابست   هر دین خارجی کشتن ثوابست   بگفتا باب ما را زار کشتند   غریب و
بیکس و بی یار کشتند   بگفت او را نه کوفی از جفا کشت   چه ناحق بود مسلم را خدا کشت
بگفتا رحم کن چون ما صغیریم   بغربت هم یتیم و هم اسیریم   بگفت از قهر خلقت شد دل من
نباشد رحم یکجو در دل من   بگفت از نو علاقهٔ زر برون از هوش   ببر ما را سوی بازار بفروش
بگفتا اکر برادر هم مرا داست   مرا دم دم ابن زیاد است   بگفتا در حق ما کن ستمکی رعایت
کن قرابت با پیمبر   بگفت این حرف بدانه بیشی بنباشد   شما را با نبی خویشی نباشد   بگفتا
زنده ای بدبخت ما را   ببر سوی امیر خود خدا را   بگفتا راه دوری پیش دارم   براه از
شیعیان تشویش دارم   بگفت این ظلم کز انجا دور است   نمازی وقت جان دادن
ضرورست   بگفتا رخصتید اما چه حاصل   نماز اسان نجات از مرك مشکل   چون ان دو طفل
بیکس مظلوم ازان کافر مشئوم رخصت نماز یافتند هر یك دو رکعت نماز با سوز و گداز بجا
اورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذوالجلال نموده با چشم گریان و دل بریان عرض

کردند یا حی یا قیوم یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس فرمودند ای
حارث چه بسیار شدید است بغض تو نسبت بآل رسول و ذریهٔ بتول آن کافر سنگ دل عجب
در اضطراب نظم کشید تیغ ستم آن منافق مردود برای دو طفل یتیم و غریب حمله نمود
نکرده رحم بافسرده حالی ایشان نگشت منفعل از خورد سالی ایشان بخشم و قهر سالین آن دو
طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید امان ملعون قصد هر یک که می نمود دیگری
التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون آغشته
نمیتوانم دید محمد التماس میکرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که
من برادر کوچک را کشته نمیتوانم دید ابرهیم بزبان حال میگفت ای برادر جان نظم آدم
نکشته رای برادر زین ستم ازما دو تن این لعین چه یک تن نکشد بگذار مرا کشد چه صید
حرمی کز غیرت دین هیچ برهمن نکشد بگذار که نادم کند این دشمن دین و انسان که
کسی بخشم دشمن نکشد چون کشت مرا ز کشتن من شاید کرده محل وفا پس از من
نکشد پس آن دو برادر هر یک عجز میکردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیداد کیش
شمشیر ستم حوالهٔ برادر بزرگتر نمود نظم بخشت تیغ بحلق مهین برادر زد چنانکه منقذ بید
بفرق اکبر زد بفرق [illegible] نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک صدای ناله بلند
کشید آهی و افکند خویش را بزمین نمود چهره بخون برادرش رنگین بگریه گفت که ای
نازنین برادر من زبعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من نشرم پیش تو شد سرفکنده ابراهیم
کجا رواست تو مقتول و زنده ابرهیم نداد آنقدرش مهلت آن عداوت کیش که آن صغیر
کند توجه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مگریز بخشم گفت که ای طفل
از زمین برخیز آن طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بروی نعش برادر افکنده سر و صورت
را بخون برادر رنگین نموده نظم [illegible] راست سر از بیم جان ز دامن خاک فکند تیغ ستم آن
لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید که از تنش سر نوباوهٔ بتول برید
مرغ روح یتیمان میان خون بپرید گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بخلد گفت مسلم امام
تشنه جگر شدند بار دیگر کشته قاسم و اکبر پس آن ملعون میشوم نعش آن دو کودک بزرگوار
غریب مظلوم را باب فرات انداخت آن دو جسم بی سر چه جان شیرین یکدیگر را در برگرفته
باب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در آب صدائی از آن دو نعش بی سر بلند شد که
یارب داد ما از حارث بیداد گر بستان حارث تیره نهاد و آن ملعون مردود تراز نموده و
سرهای آن نوباوه های گلشن ایجاد را بکوفه برده در نزد ابن زیاد بر زمین نهاد آن ملعون
موجه از جای برخاست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا این طفلها ظفر یافتی گفت جلاد
محبس بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد گفت وای
بر تو کسی نشنیده که مهمان را بکشد نظم کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کند خنجر

حقیقت

مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمودند لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون ٦٤
مما اعمل و انا بریء مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزارید از آنچه من میکنم
و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافلهٔ برخوردند
که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفهٔ ناحق یزید پلید فرستاده بود آنحضرت اموال ارمغان را
اخذ نموده و فرمود امام زمان خواست بایشان از آن منزل نیز گذشته در منازل چند هر کس
میرسید احوال کوفه و کوفیان را می پرسید میگفتند دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است و چون در وسط روز ثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرمودند مضطرب
از خواب بیدار شدند نظم نمود حضرت نسبت لشکر خویش علی الخصوص بسیمای شش
برادر خویش نظم نظر نمود کشیده آه از مرگ خالی عباس بگریه گفت که آه از جوانی عباس
نظاره کرد بآل عقیل خسته جگر گشوده دیده برخسارهٔ علی اکبر چنان گریست که جانش ز
ابتلای حسین بخلد گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زد در حضور پیغمبر زگریه
پسرش فاطمه بسینه و سر ز درد گریه و از اضطراب خواب حسین سؤال کرد علی اکبر از
جناب حسین بناله گفت که بابا حسین تشنه جگر فدای قامت دلجویت ای علی اکبر
چنین نمود مرا هاتفی ندا در خواب که میروید سوی قتلگاه خود بشتاب عزیز من نه بفکر
شهادت خویشم ز قتل تازه جوانان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجلهٔ شادی
نبسته باب تو بهر تو عروس دامادی بگریه گفت علی اکبر ای گرامی سبق مگر ز بندگیت
نیستیم ما بر حق جواب داد که شاهد بنی کوه خداست که خصم ناحق و ما بر حقیم و حق با ماست
علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر چون حق با ماست از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود
جزاک الله منی خیرا ای فرزند سعادتمند خدا ترا از من جزای خیر دهد از آن منزل نیز گذشته
بمنزلی از منازل بزهیر بن قین برخوردند که از مکه مراجعت نموده با یاران در ناحیهٔ نشسته
بچاشت خوردن مشغول بود که پیک آنحضرت رسید و گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا
می طلبد زهیر دست از طعام کشید و لحظه مکث نمود دیلم که زوجهٔ او بود گفت ای زهیر امام زمان
ترا خواسته تامل چیست ناگاه آن مرد پاک طینت بتعجیل تمام نزد امام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از
جواب سلام بزبان حال فرمود نظم که ای دلاور فرزانه دلیر بیا تو ای بلشکر اسلامیان
امیر بیا بجان نثاری من گر ترا سر یاریست مشو بدام دنی همتان اسیر بیا بجمع شهدا
کربلا خواهی رفت بیا که گشته این فیض عام دیر بیا تو شیر بیشهٔ دینی [illegible] روبه
چند اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا بکشته زار عمل ابر رحمتی بفرست بپوش دیده
زبادان تیغ و تیر بیا چنین قفس نه سزاوار تست طایر جنت تمام عرش ترا میزند صفیر بیا
زبعد آل پیمبر میان یارانم بیا که نیست نظیر تو بی نظیر بیا اگر بمطلب من جان نثار خواهی
کرد بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا بکربلا بنشان خویش باید بشتاب توبت

لشکر اسلامی ای زهیر بیا   زهیر بی نظیر چون مژدهٔ یاری و نوید جان نثاری ازان شاه کم
سپاه شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرت کردید و عرض کرد یا بن رسول الله زهی
سعادت که خاك روب درگاه یاران و در سلك جان نثاران تو محسوب شوم   نظم   کرمیل
تو جز بجان نباشد   جان قابل ارمغان نباشد   خوشوقت زهیر کر بیاید   چون سایر کویان
نباشد   ای فخر عرب چگونه مارا   حکم تو بجان روان نباشد   نتوان بنعیم قرب رفتن کر
پای در قیان نباشد   ان دو جهان مباد کر خود   عباس تو در جهان نباشد   ای جان جهان
زهیر هیچ   اکبر تو جان نباشد   دارم سر جان نثاری تو   این راز عیان نهان نباشد   ان
امام علیه السلام ان جوانمرد فرزانه را دعا کرد پس زهیر بمنزل خود مراجعت نمود زوجهٔ خود را
طلاق فرمود و یاران خود را مرخص کرده ملازم رکاب سعادت ماب امام عم کردید   انحضرت
ازان منزل نیز حرکت نموده قطع منازل میفرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرمود و در ناحیهٔ
ثعلبیه ناکاه چشم انجناب بر مرد عرب افتاد که از کوفه می امد و هر عضوی از اعضای او زبان
شکایتی کشوده کویا بزبان حال میکفت   نظم   مه سکان حرمش از کربه جیحون شد دریغ
بیکند شد شهریاری غرق خاك و خون دریغ   کاش پیش ازوی شدی جسمم به خنجر چاك
چاك   بود وارون طالع زین طالع وارون دریغ   اه ازان ساعت کر شد ادایش دار بلا
قامت موزون او زان قامت موزون دریغ   بی خبر باشد بسر عشق حسین کز قتل او شیعیان
کشتند شاد و دوستان محزون دریغ   بی پسر عم شد حسین ای روزکار سفله دار
کوفه شد ماتم سرای مسلم ای کردون دریغ   ان بزرکوار عرابی را پیش طلبید و احوال کوفه را
پرسید عرض کرد مجملا سوکند که از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را مقتول
جفا و اولیایش دار بلا دیدم و سر هر دو را بشام فرستادند   نظم   خدائی که فرموده ایجاد کوفی
بر انداز از دهر بنیاد کوفی   در اول نمودند بیعت بمسلم   بآخر کشید آخر ملاد کوفی با بن
زیاد و بزید ندمایل به نمرود شامی و شداد کوفی   ان بزرکوار از استماع خبر شهادت مسلم
ناصدا از زار زار کریست و فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس انحضرت بسرا پردهٔ عزت و جلالت
در امد مسلم را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید دست مبارك بر سر
و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود ان یتیم بیکس حیران بد کمان شد عرض کرد که ای
سید و مولای من مرا نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید
نظم   ای مونس دیار و یتیمان   وی لطف تو بر سر یتیمان   بودی تو همیشه یار و غمخوار
اطفال یتیم را پدر وار   طفلی که یتیم و دربدر بود   بی مادر و اکثر بی پدر بود   میکرد محبت
تو شادش   تا بی پدری نرود زیادش   بالنسبه بمن که اشك ریزم   در خدمت حضرت
کنیزم   دل سوزی و مهربانی تو   دلجوئی و مهربانی تو   افروخته اتش بجانم   وین لطف
نموده بد کمانم   مسلم پدرم مکر شهید است   از یاد و دیار نا امید است   یا انکه زبیکسی الیم

بابم مرده

بابم مرده است و من یتیم   ان دختر یتیم مهموم   مکر بیست چنانکه شاه مظلوم   زان ٨٥
کریه و چشم اشکبارش   بکرفت عنان اختیارش   چون ابر بهار کریه سر کرد   ان طفل
طفل بی پدر کرد   فرمود که یکانه فرزند   در ورطهٔ غم مباش پابند   مسلم پدرت اکر
شهید است   باب تو حسین نا امید است   ای طفل سکینه خواهر تواست   اکبر پسرم برادر
تواست   هستی تو سر و رسینهٔ من   از زاری اکر سرشك چون فاطمه و سکینهٔ من   از زاری اکر
سرشك ریزی   ما بسه که نزد من عزیزی   چون باب تو از جهان کذشته   در یاری من ز جان کذشته
کر جان بدهم برای مسلم   شرمنده ام از وفای مسلم   پس اولاد عقیل کریه بنیاد نهادند و بلند فریاد
واسلماه بفلك رسانیدند بعد از کریهٔ بسیار مظلوم کربلا با ایشان در باب معاودت مشورت
نمود بزرك و کوچك اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما نخواهیم بر نمیکردیم
تا خون مسلم را از دشمنان باز خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشیده ما نیز بنوشیم الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
شعلهٔ هشتم منزل زباله و بر کشتن بسیاری از دنیا طلبان از لشکر انحضرت و شرف راه کرفتن حج
و ورود کربلا   کربلا چون بر شهید کربلا نزدیك شد   کربلا نزدیك شد یعنی بلا نزدیك شد
ان بلا کز انبیا و اولیا پروا نداشت   باز بر فرزند شاه اولیا نزدیك شد   انکه از شمشیر بابش
انس و جان مغلوب بود   تا بوی غالب شود اهل جفا نزدیك شد   تا فتد تنها میان دجلهٔ خون
چاك چاك   تا رود سرهای بر روی نیزها نزدیك شد   تا شود بی جرم در جنت کرات ازتیغ کین
دست عباس علی از تن جدا نزدیك شد   تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر   تا ز خون قاسم
بید دحا نزدیك شد   تا علی اکبر شود صد پاره در نزدیك   تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش
مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیك شد   تا شود از قصهٔ قتل وصی مجتبی   چون کمان خم قد خیر
الاوصیا نزدیك شد   تا کند کیسو پریشان در بهشت جاودان   دختر خیر البشر خیر النسا نزدیك شد
تا بیفتد از هزاران و هفصد و پنجاه زخم   بر زمین جسم شهید کربلا نزدیك شد   تا شود از تیغ و خنجر
شاه مظلومان حسین   با کلوی تشنه مذبوح از قفا نزدیك شد   تا زعل افکنند اندر دین العبا
غلغل افتد در حریم کبریا نزدیك شد   تا مه برج حیا زینب سیاه قبا کاه   همزبان کرد در شمیر
بیجا نزدیك شد   تا شود کلثوم بر جمازهٔ عریان سوار   سر برهنه در میان اشقیا نزدیك شد
تا بزم ماتم سلطان مظلومان شوند   مصطفی کریان خدا صاحب عزا نزدیك شد   سید اشرف
است چون روان کشت از شرف   غاصر بید شد نمایان نینوا نزدیك شد   هاتفی کفت ای زبیدهٔ
ثانی جهد کن وعدهٔ قربانی راه خدا نزدیك شد   تا نو لغوان بلبل باغ مصیبت جوهری طبع
کوهر بارش افتد از نوا نزدیك شد خاقان سپاه ستم و رهروان دیار الم مسافران سفر
ابتلا و صابران محل نزول بلا قضیهٔ شمار قضا پایی منازل محنت و واقعه نکار بلا ای مرحل
کردیدند که چون مسافر سفر کربلا مظلوم ال عبا فرزند فاطمهٔ زهرا قطع منازل و مراحل

نمودیا بمنزل زباله نزول اجلال فرمودند پس ان بزرگوار لاله وار داغ جدائی چندین ساله را
در منزل زباله با اصحاب اشکار نمود ایها الناس سواد بن سفر کل چینی گلستان شهادت و بودن
کوی سعادت منظور است هرکه با جناب این موالی بر سر و بعزم شهادت تمنائی است بیعت
خویش را از وی بر داشتیم هر جا که خواهید بروید اینک کوفیان بی وفائی کردند و پسر عمم
مسلم را شربت شهادت چشانیدند از استماع این کلام دنیا طلب چند از امام انام رو گردان شده
بیرق بیوفائی افراشتند و امام خویش را بیکس گذاشتند و رفتند نظم قوم دنیا طلب از
کوی وفا برگشتند منفعل ناشده ناکرده حیا برگشتند از خدا و پیغمبر ره فردوس چه
بیخود ره هر بی سر و پا زان ره انظار بعذب سر و پا برگشتند از خدا و پیغمبر چند تنها از امام روی
گردان شده ماننده زخدا برگشتند ان فرقه بی وفا گروه گروه بر مرکبهای خود سوار شده میرفتند
و انجناب از عقب ایشان بحسرت نظر میکرد و اه سرد از دل بر در میکشید پس ان بزرگوار از ان
منزل نیز بار کرده در بین راه فرزدق شاعر بپابوسی انحضرت مشرف شد و عرض کرد
یابن رسول الله چگونه اقبال می نمائی بسوی کوفه و حال اینکه از بیعت تو برگشتند و پسر عم ترا
کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزدق از انچه میگوئی بر من مخفی نیست
پس فرمود نظم فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل و ان تکن الابدان
للموت انشات فقتل امرء بالسیف فی الله افضل و ان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة
حرص المرء فی الرزق اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل پدر
و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد بود پس دار
ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر بدنها برای مردن است کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا
نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حریص بودن مرد در تحصیل رزق بهتر است
و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهة مالی که گذاشتنی خود بخیل
کند چون انجناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند ان سرور
در وقت سحر لشکر را فرمود اب بسیاری بر داشتند و روانه راه شدند نظم چه گشت زان
حرکت با خبر عبید زیاد بی خروج مخالف نکوفه فرمان داد نمود بر سپه بیکسان زبیم و درود
ره خروج و دخول از چهار سو مسدود نمی نمود تردد سوی امام زمان بجز ز اهل سرا پرده جلیل
امر زمان چون افتاب بوسط النهار نفاق رسید یکی از اصحاب فرزند ابو تراب از روی حیرت
تکبیر گفت انحضرت سبب پرسید عرض کرد که نخلستانی نظر می اید چون انجناب نیک نگریست
بی اختیار گریست و بزبان حال فرمود نظم نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد بار سر
دارد و خون خورده و بر خواهد داد این بلائی که گرفته است سر راه بما عنقریب است که از
سر ما خبر خواهد داد گوش لسبان و سر نیزه و نوک علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد
داد قصد قتل برادر بیرادر دارد خبر مرگ پدر را به پسر خواهد داد چون علامت سواد نمودار

گردیدان

گردید ان بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمه سرادق عصمت و طهارت را بر سرپا کردند
در ان حال حر بن یزید ریاحی با هزار [illegible] رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد
از درود سلام فرمود کیستی ای بنده خدا عرض کرد منم حر بن یزید [illegible] و از ملازمان پسر
زیادم انجناب فرمود ای حر [illegible] اسلام حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر اثار تشنگی از ان لشکر مشاهده نمود اصحاب را
فرمود که ان کافر کیشان را با چهار پایان ایشان اب دهند نظم اب داد تشنه لب بر لشکر
ابن زیاد یعنی ای قوم یهودی فطرت سست اعتقاد کردم اب مدین محروم اطفال حسین
ما عوض ز حوض کوثر انجمین خواهیم داد چون اول صلواة ظهر بود فرزند خود علی اکبر را
فرمود که اذان نماز بگو انشاهزاده شیرین مقال زبان بذکر توحید ذو الجلال و نعت پیغمبر و ال
بلند کرده شاه مظلوم بعد از تمام حجت اذان فرمود ای حر اگر خواهی بالشکر خود نماز کن حر
عرض کرد یابن رسول الله نظم در دین که سبط رسولی و مقتدای انامی در دین که برهمه
مخلوق جن و انس امامی برابری بتو امروز هرکسی نتواند خلیفه تو و انکار حق کسی
نتواند تو پیش باش که هر نماز بر در داور شوند مقتدی و مقتدای عصر دو لشکر پس
دوست و دشمن با ان برگزیده ذو المنن اقتدا کرده صلوة ظهر را بعمل اوردند انحضرت بعد از نماز
روی توجه بسوی ایشان اورد و فرمود ایها الناس من بنا امام دین کشور مکرم بعد از انکه
نامهای بسیار فرستاده بودید و مرا طلبیده اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است بر
میگردیم عرض کردند که ما الذین نامها که میفرمائی مطلع نیستیم و او بر و ابن زیاد ماموریم که دست
از شما بر نداریم و تا در وازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود مرگ بتو نزدیکتر است تا این
اراده پس با اصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود ابتدا در مکث نمود که اهل بیت را بر کجاوها
نشانیدند انجناب نیز سوار شد و فرمود تا اصحاب را که بر گردید چون اراده معاودت نمودند
لشکر حر بر سر ره امدانه مخالفت میکردند نظم از محمل اهل بیت افکار برخواست فغان
زبیم اشرار چون اهل حریم بی پناهش اطفال صغیر بی گناهش از قید غم اسیر بودند
هر کس ز دشمن ندیده بودند چون دید سپه بعزت و ناز گشتند ز کس بلند اواز اندام ز ستیزه
جوی خصم ان روز ز بیحیای خصم دیدند چه ترکتاز دشمن اهسته شدند گریه شیون
بیچاره زنان [illegible] اطفال حزین نموده لرزان میگفت سکینه سمکش کی
عمه [illegible] پریشان ای بعزت تو همچو روز من شب ای عفت مند زینب اعدا سر قتل و
قال دارند در دل هوس قتال دارند من طفلم و بیقرار و نومید میلرزم ازین قضیه چون
بید زین قوم بسی هراس دارم ای عمه یک التماس دارم بر حالت این صغیره بنگر اهسته
بگو که ای برادر اعدا چه کنند کینه جوئی سهل است مکش در شت خوئی از قهر بلا در
اضطرابم ترسم که شود شهید بابم زینب چه نمود حرف او گوش بگرفت سکینه را در اغوش

باوی بزبان حال فرمود کی عمه عقیبت بود زود این لشکرا گرچه دشمنانند خصمند
ولی نه خصم جانند کر بهر پید دولت غمین است تشویش مکن نه انچنین است طفلان
حسین کرم ناری اصحاب بنگر جان نثاری سلطان غریب الیناده بر بنزشوبش تکیه
داده کفار بقصد کشتن وی حرمانع بازکشتن وی شاه شهدا ازان تحیر فرمود بوی
خطاب کی حر ای داغ تو دو زنکار بیند مادر بعزای تو نشیند زین کوششی چیست
مدعایت کفت ای همه انس وجان فدایت مپیرد کسی برابر من کر غیر تو نام مادر من
اندیشه نکردی بر او از بودن نام مادر او اما چه تو زاده بتولی شمع دل دختر رسول
جفتی مادرات دوده هیم نامش نبرم مکر بتعظیم هم بانوی بانوان خلدات هم سیدة نساء
خلداست جز مدحت وی اگر مراداست این حرف برای من زیاداست انحضرت فرمود
ای حر ارادهٔ تو چیست عرض کرد که بمحاربه مادون نیستم اینقدر ماموروم که تو را نزد عبیدالله
پسر زیاد ببرم حضرت فرمود قسم بخدا اگر من متابعت تو بخواهم کرد حرکت بخل اسم که من
نیز دست از تو بر نخواهم این کلام سه دفعه در میان ایشان مذکور شد حر عرض کرد که
رسول الله نیست براهی برو که نه تورا بمدینه رو نماید و نه تورا بکوفه برساند تا انصاف میان
من و تو و من چکونکی را نیز نامه بنویسم شاید امری رو دهد که بمحاربه چون تو بندکواری
کرفتار نشوم پس ان دو لشکر با یکدیکر عنان بر عنان میرفتند ناکاه مرکب سواری انجناب
ایستاده هر چند سعی نمودن حیوان زبان بسته حرکت ننمکرد انحضرت بر مرکب دیگر سوار شد
بعد از سعی بلیغ ان حیوان نیز کام از کام بر نداشت نظم چون بر زمین بلا قافله غم
موج سرشک فرات تا لب محمل رسید کرد شد انس وجان در طلب انقطاع بسکه
رسل شد روان بسکه رسایل رسید ناقه زرفتار ماند بار بمنزل رساند قطع منازل
کذشت طی مراحل رسید باز نفاق عراق ناوک حیدر شکست باز بجان
بر هلاهل رسید جبر زنان جهان قرعه فکند اسمان در دو الم قسمت زینب رسید
رسید بتیره غبار زمین رفت بچرخ برین بهر شهیدان دین مژدهٔ قاتل رسید خرمی
زندگی هر دو برابر کذشت در دو بلا و اجل هر سه مقابل رسید کیسوی زینب زغم
درهم و اشفته شد بازوی کلثوم را قید سلاسل رسید چون ان روح پاک واو بمحل
هولناک که رسید پرسید که این را چه نامست کفتند نینوا میناماند فرمود نامی غیر این دارد
عرض کردند بلی شاطی الفرات خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد کفتند بلی کربلا
کویند حضرت همین که نام کربلا را شنید اهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید پس
رو باسمان کرده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء هذا کربلاء و موضع سفک
الدماء فی هذه یا قوم قتلی ومصرعی وهنا حریمی عاجلا لا موجلا وفی هذه تقضی الرؤس
علی القنا تسیر بها الاقوام لن یمهلا وفی هذه یبقی علی الارض ضرعا بلا کفن تلقی ولن

بیغسلا

بیغسلا نظم این زمینست ان زمین کز وی غم افزون شود کوکب بختم ز برج ۸ ۷
عافیت بیرون شود این زمین است ان زمین کز خنجر و شمشیر و تیر پاره پاره جسم اکبر
غرق خاک و خون شود این زمینست ان زمین کز نامرادی قاسم بخت اش چون شاخه
مرجان ز خون کلکون شود این زمینست ان زمین کز کشتن بابش حسین عابدین
محزون شود دیگر ندانم چون شود پس انجناب پیاده شد همین که برای فرزند فاطمه بخاک
کربلا رسید غباری زردی از انخاک هولناک بر خواسته بر رخسار انجناب نشست که کیسوی مشکین
کرد الود شد چون ابن زیاد در ارض ماریه مطلع شد عریضه نوشت بخدمت حضرت که یزید
نوشته است بمن که بیعت از تو بکیرم یا با تو محاربه کنم ان جناب نامه را خواند و بر زمین انداخت
رسول جواب نامه طلبید حضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه
او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر وی لازم کردید نظم ندارد قدر چندان زادهٔ
مرجانه کافر که بنویسد جواب نامهٔ او سبط پیغمبر و تاریخ ورود ان برکزیدکان رب
در ان زمین یوم پنجشنبه دویم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت واقع شد الا لعنة الله علی
القوم الظالمین
بتعلقهم لشکر جمع شدن در کربلا و حجت داشتن ابن سعد بی حیا با مظلوم العباد و کللهٔ
شمر ملعون با عباس نامدار وفادار و مهلت کرفتن تا روز عاشورا
در کربلا زدند چه خرکاه اهل بیت رفت از زمین بچرخ برین اه اهل بیت از نزول ناکهان
پیهم بیاد داد رود از قضیهٔ ناکاه اهل بیت وقت ورود کرده دران سرزمین نزول
درد و بلا و غصه بهمراه اهل بیت نه خیر نه خوف خصم دران دشت هولناک تا عرش میرسید ناله
جانکاه اهل بیت عباس شمع بزم بنی هاشم انکه بود خورشید اسمان حرم ماه اهل بیت
سقا شدان سپاه شد از اشک چشم خویش بر پا نمود بیرق از اه اهل بیت میلاد هر دقیقه نشان
از تصیبق بخت سیاه و چهرهٔ چونکاه اهل بیت کردند لشکری مدد شاهی یزید رفتند
قومی از نسیه شاه اهل بیت جز اجتماع خصم ندیدند کرچه بود از دیدن ملائکه اکراه افضل
جز اه دل نکفت هوادار بیکسان جز چشم تر نبود هوا خواه کربلا اهل بیت جبریل بود کم
نشب اهل انجمن از سوز ناله های سحرکاه اهل بیت کویا پس از نبی بجهاد بابی کشته بود غصب
حق و مخالف جاه اهل بیت از کینهٔ زمانه و بیداد منان چون داشت لکن دل اکاه اهل بیت
زان پیشتر که واقعهٔ قتل رو دهد بودان زمین محل نظرکاه اهل بیت منت خدای اکبر
از یک جهان خطا کردید جوهری شک درکاه اهل مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم
شده کان در بقعهٔ خاک مقیم بار کشاده کان بادیهٔ مذلت و دل از کف داده کان ناحیهٔ محنت
مجاهدین فی سبیل الله و مجاهدین عترت رسول الله قضیه بلیهٔ واقعه کربلای پر بلا را چنین
رقم زده اند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین

بکربلای پر بلا سر ذات عصمت و طهارت را بر سر و پا نمودند و لشکر بیحیای کوفی که چند
روز پی در پی بمحاربهٔ فرزند پیغمبر می آمدند تا بحوالی صد هزار شقی النفس بسر کردگی
عمر سعد در ششم محرم در آن صحرا جمع شدند و چون آب روان که اول کرم خدا بود کابین فاطمه
بود بر روی فرزندش بستند نظم دست شستند ز دین غیرت اسلام ببین یاد کشتند
هم یاری اغیار ببین آب بستند بروی پسر خیر خدا بیحیائی نگر و غیرت کفار ببین در
روایتی رسیده که انحضرت اهل قادسیه و سایر اعراب که مالک زمین کربلا بودند طلبید و ان
زمین را بمبلغ خطیری از ایشان خرید و برای شیعیان که مدفون در انجاست و مجاوران حرم
پاک کردند وقف نمود اما چون آب از روی اهل بیت بستند نظم ز تاب تشنگی و خوف خصم
کرب و دشت خروش العطش کودکان ز عرش گذشت در ان حال مظلوم آل عبا عباس
علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان اهل بیت تشنه اند و این صحرای خونخوار بسیار گرم است
نظم هوا گرم است چون صحرای محشر خوف لشکر هم کبابند از عطش اصحاب من الدهر هم
خروش العطش بشنو برادر گوش دل واکن تو سقای سپاه تشنه کامی آب پیدا کن انحضرت
دست اطاعت بر دیده نهاد با سی سوار و بیست پیاده روانهٔ فرات شدند عمرو بن حجاج ملعون
که با پانصد نفر موکل آب فرات بودند مغلوب شیر بچهٔ بیشهٔ شجاعت گردیده انسقای سپاه
تشنه کامان بیست مشک پر آب کرده بخدمت انجناب آورد نظم در شرف اشرف شاهها
عباس سرحلقهٔ اسلام پناهان عباس سقای سپاه تشنه کامان گردید امید که باشد کا
هان عباس بر درگه دوست داد خواهان عباس چون دید هجوم بیکسان ها عباس هفتاد و دو تن
گواه عادل رفتند رفت از پی تعدیل گواهان عباس در ان ایام هم بمرتبه تشنگی عترت
آن حضرت غالب شد شکایت عطش نمودند امام انام بعد از ان نوزده گام از خیمه زنان بطرف قبله
برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کندند چشمهٔ آب گوارائی نمودار شد فرمود ای اصحاب
وفادار من هر قدر آب خواهید بردارید و چهار پایان خود را سیراب کنید که توشهٔ آخر شما است
و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود پس ان چشمه ناپدید شد دیگر اثری از و
ندیدند اما چون روز هفتم محرم رسید ان حضرت لشکر مخالف را مصمم بی دینی و مخالفت
دید ابن سعد را طلبید پس انجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد ملعون با حفص پسر خود و یک
غلام در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود یا ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و جد و پدر من کیستند نظم تو واقفی که عبید زیاد نسل زناست یزید
فاسق و مستوجب عذاب خداست منم که جد کبارم محمد عربیست بمن ستم ز غریب منتهای
بی ادبی است منم که تکیه گهم دوش مصطفی بوده است حسین منی انا من حسین فرموده
مرا علی پدر است و حسن برادر من بتول دخت پیغمبر تو مادر من مرا ایالت دین بوده که رسید
هوش مباد انکه ماندم فراموش کر از دیانت ری غرست و جاه مراد تو را عزیز خدا

میکنند ابن زیاد از این چه سخن که گوید امیر لشکر باش بیا بلشکر من در دو کون سر
سرور باش عمر سعد عرض کرد که یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه
مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من از مال خود خانه برای تو بنا کنم و از مزرعهٔ تو بهتر مزرعه
در حجاز میدهم اثر نکرد سر خیل شریران مردود درگاه خالق اکبر سر بزیر انداخت و گفت از
عیال خود میترسم نظم چون در دل حرف پند بر او سودمند نیست چشمش ز اشک پوشیده
و حال او گریست اما چه گریه که دلش را خبر نکرد بر سنگ خارهٔ قطرهٔ باران اثر نکرد
پس ان رحمت خدا روی مبارک از وی گردانید و فرمود ذبحک الله علی فراشک یعنی خدا بکشد
تو را در جامهٔ خواب تو امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق سیر نخوری ان منافق
از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم می توان خورد مرویست که روز پنجشنبهٔ نهم محرم
شمر ذی الجوشن با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شده و نامهٔ از ابن زیاد آورده بابن
سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا صلح میکند
تو را بچاه نافرمانی من میفکند و تو نیز با وی بنای مصاحبت داری اگر همین امروز مباشر حرب
وی خواهی شد فیها المطلوب و الا ایالت لشکر را بشمر واگذارم نظم شمر چون پای در ان
وادی خونخوار نهاد تازه داغی بدل اهل نجف نهاد باب شد شیوهٔ مظلوم کشی در عالم این
بنا بنهشت که ان کافر غدار نهاد ابن سعد عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کرد و گفت
ای شمر خدا تو را انها سوزد نگذاشتی میان یزید و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس ان ملعون میمنه
و میسره و قلب و جناح و کمین گاه لشکر نا مسعود را منتظم کرده اول حمله شمر را سرکرده
پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المؤمنین ع با شمر خویش و از یک
قبیله بودند شمر نزدیک لشکرگاه سید الشهدا امد و فریاد کرد این بنو اختی یعنی کجایند
خواهرزادگان من پس عباس با دو برادر خویش اجابت وی نمودند ان ظالم عباس را مخاطب
ساخته عرض کرد نظم که ای ز تیغ تو ابطال را بسینه هراس هنگام صولت دریای پردلی
عباس تو شیر بیشهٔ ایجاد را … کجا روا است که باشی که ذلیل روبه چند قادر ان
قد و … بر زمین حیف است بجوش طبیعت این جسم نازنین حیف است برادر تو که این فتنه
زیر سر دارد بغیر جنگ ندانم چه در نظر دارد خلافت که او را ازین عمل مقصود باتو
قلیل سپه چون توان خروج نموده تو از کجا و تمنای همسری با وی خیال کن که نداری
برادری با وی مرا برادر ای شاهزادهٔ اعظم قرابتی است که هستیم هم قبیله بهم شما
عزیز من و فخر اقربای منید ضیاء دیدهٔ همشیره زادهای منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من
خجلم ز مادر تو و اهل قبیله منفعلم مرا ز ننگ برادر کر غم یاد و نیست بزیر تیغ حرب انفعال
مادر نیست تو در امان یزیدی ز غصه دل بخراش بیا بلشکر ما پشت لشکر ما باش عباس و مه
دار چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود ای بدبخت دل سخت خدا لعنت کند تو را و امان

تو را از ما دوستی منفعل و شرمساری از روی فاطمه زهرا حیا نداری نظم مگو برادر
نام او حسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کسی دخیل تو بیدادگر نمیگردد غلام
بی سبب از خواجه بر نمیگردد مگو ز کشتن شدن کین عمل سعادت ماست مرا ز قتل مترسان
که قتل عادت ماست [illegible] وفای عباس ز گفته لال شوای کافر خدا نشناس
اگر حسین شود کشته ای لعین [illegible] جسدش زنده میروم در گور ملعون فریب که
عباس صید هر خس نیست [illegible] که شاهین شکار کرکس نیست چون شمر از فریب دادن
عباس مایوس برگردید لشکر [illegible] اهل بیت و بلشکر امام غریب نهادند حضرت
عباس از استماع شورش و [illegible] پرسید گفتند ما موریم که امروز شما را بنزد عبید الله
ببریم یا با شما محاربه نمایم [illegible] عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را با امام خود برسانم پس
انجناب رو بخیمه خلوت [illegible] دراینحال امام امم سر بزانوی الم گذاشته در خواب
بود و علیا جناب زینب [illegible] میگریست چون صدای شورش خصم را شنیده
ناچار آن بزرگوار را از خواب [illegible] بزبان حال عرض کرد نظم ای خفته ز کثرت
نقاهت بیدار شوای [illegible] شد موسم اشک و آه زینب بیدار شوای پناه زینب
پر شد عالم ز کفر مطلق بیدار شوای امام برحق دارند سر فساد لشکر بیدار شوای عزیز
خواهر ای خسرو ملک سپاه برخیز [illegible] طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت
بخت از من دلفکار برگشت برخیز که بیکسان حقیرند برخیز که دشمنان شریرند برادر
ای عزیز ذوالمنن رو کرده بما سپاه دشمن برخیز که قوم بی بصارت دارند هوای قتل و غارت
آماده خصمی و ستیزند غافل ز جحیم و رستخیزند برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که
عابدین علیل است ترسم که تو گرم خواب و کفار ریزند بخیمها بیکبار گر خصم بخیمه پا گذارد
از خوف سکینه جان سپارد از گریه زینب دلفکار گردید امام تشنه بیدار فرمود که ای
یگانه خواهر ای بعد از من یتیم پرور جد تو کنون بعالم خواب رفتم دل دردناک در خواب
در خواب شدند غمگسارم جد و پدرم بزرگوارم جلدم ز رخم غبار میرفت بایم بزبان
حال میگفت کی مونس باب و جد گریان هستی فرجا [illegible] مهمان فارغ شوی از نفاق اعراب
داری سفری به پیش بشتاب ای خواهر داغ دیده زینب ای بار الم کشیده زینب در
خیمه ز نوحه شور و شین است دیگر چه فغان یا حسین است شخصی ز صحابه تیر خورده
یا کودکی از هراس مرده برگشته زما کسی ز اصحاب یا مرده کسی ز تشنگی آب یا جز حسین
دلفکار رید از کشتن من هراس دارید یا جمله شدید گرم شیوه ناکه بیشه ترکتاز دشمن
از بهر اسیر کشتن خویش دارید اگر ز خصم تشویش هرچند محل این سخن نیست این
واقعه در حیاة من نیست تا سایه من تو راست بر سر تا زنده ام ای یگانه خواهر تشویش
ز غارت سپه نیست کس را بسرادقات ره نیست این قوم اگرچه دین ندارد اما قدرت

باین ندارند

۸۹ باین ندارند پس آن بزرگوار بر بیکسی و غریبی عترت اطهار زار زار گریست
صبریان را جدا گانه در برگشتن تسلی میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود در اینحال حضرت
عباس بخدمت آن قبله معاشر ناس عرض کرد که ای برادر نظم محشری کرده بپا محشر
کبریا ببین دشمنان شوریده اند این شورش عظما ببین کربلا [illegible]
غوغای خصم لحظه از خیمه بیرون ای و این غوغا ببین [illegible] بانفشانی کشته اند [illegible]
کوشش اصحاب بنگر شورش اعدا ببین کرده اند این دشت [illegible] محشر [illegible]
ای دلیل گمرهان یکره درین صحرا ببین مظلوم کربلا [illegible]
عباس برو بنزد این لشکر خدا نشناس اگر بتوانی امشب را مهلت [illegible]
دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و وظایف عبادت من درین شب بقرار سانند
و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندگی بوده ام و یکشب را برای
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل آن سپاه دین تباه آمد
و فرمود ای بیحیا طایفه بی ننگ و نام ولی یزید پرستان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را
برای وداع بندگی ملك علام مهلت خواسته است نظم گر بجین کفر دارید ادعای بندگی
مهلتی خواهیم ما نیز از برای بندگی شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که دقیقه شمار مهلت
نیست و امان نخواهد بود تا شربت ناگوار مرگ بنوشید نظم خروش گشت بلند از سپاه کوفه
و شام که چیست این همه ظلم ای گروه خون آشام چه کینه شمر با اولاد مصطفی دارد اگر امان
طلبد کافری روا دارد نه آخر ای سپه از آل احمد است حسین عزیز فاطمه سبط محمد است
حسین برای مهلت یکشب خویش کرد او کجا رواست که دشمن رود مقابل او عزیز
فاطمه این عاجزی و مسکینی بود کمال ستم منتهای بی دینی ابن سعد ترسید که لشکر
بشورند در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین و اصحابش را مهلت دادیم چون فرزند فاطمه
زهرا آنشب را برای وداع عبادت پروردگار مهلت یافت فرمود تا سرادق عورات را متصل
بیکدیگر زدند و طناب خیام عصمت و طهارت را در میان یکدیگر کشیده راه تردد را از میان
خیمها مسدود کردند و خندق در دور سرادقات حفر نمودند و پر از هیمه کردند که راه جدال از
یك سمت باشد چه شب بود آنشب که تا صبحگاهی نشد ساکن از لرزه عرش الهی چه شب
بود آن شب که خاتون محشر * زدی گاه بر سینه و گاه بر سر شبی تیره مانند اقبال زینب
پریشان تر از حال زینب ملایك بیا رب بیا رب بر آن شب نمیدانم آنشب چه شب بود یارب
سکینه ز بس خوف گفتی مکرر که ای عمه گاهی پدر گه برادر اگر خامه دو زبان را دهد
قدرت هزار زبان افزاید قضیه آنشب را مجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نشاید
زینب در آن بلیه ندانم چه حال داشت الا لعنة علی القوم الظالمین
شعله دهم کیفیت شب عاشورا و وداع حضرت پروردگار و منازل هر یك از شهدا با ایشان

عصمی
محمد خان

درون و وداع اهل حرم کردن   شب قتل است و امشب عرش را بنیاد میلرزد   ملک در نه
فلک وامانده از او داد میلرزد   شب قتل است و امشب تا سحر زاندیشهٔ فردا   دل زینب چه
صید اندر کف صیاد میلرزد   شب قتل است و دارد چرخ فلک واژگون کشتن   که هم اجرام
میکریند و هم اوتاد میلرزد   شب قتل است و باد آباد میکویند جان بازان   عزیزان را دل
از تشویش باد آباد میلرزد   شب قتل است و مشکل باشد امشب را ز دل کفتن   که طفلان را
ز خوف اندر گلو فریاد میلرزد   شب قتل است و در چشم زاند جبرئیل این ظلم از امت   بعید اما
چه بید از فرط استبعاد میلرزد   شب قتل است و در پای پدر زین العبا لرزان   بلی چون سایهٔ
شاخی بخاک افتاد میلرزد   شب قتل است و کریه بر سر سجاده شاه دین   چنان کز کریهٔ او سید سجاد
میلرزد   شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر می نالد   ازان نمرود میش سد آن شداد میلرزد
شب قتل است و میکوید سکینه با پدر هردم   که سرتا پایم از اندیشهٔ بیداد میلرزد   شب
قتل است و از حرف پریشانی علی اکبر   دلش چون کیسوی حور از نسیم باد میلرزد   شب
قتل است و امشب نوعروس انجلهٔ قاسم   گرفته دامن داماد چون داماد میلرزد   شب
قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری   چه مظلومی بزیر خنجر جلاد میلرزد   شب قتل است
و خواهد خونچکان زین جوهری از دل   ولیکن خامه اش چون نیشتر فصاد میلرزد   شهسواران
عرصهٔ هدا و جان نثاران راه خدا شب نشینان بزم سعادت و سحرخیزان کوی شهادت خلیل
مزاجان آتشکدهٔ حرمان و مسیح نفسان دار امتحان زنگ از داران اسرار غیر منتهی پرده دار دفتر
شهادت کشتکان عشق الهی که دیدند که در شب قتل کرم صبح و سافی بر احوال مظلومان
کربلا میکریسته اند عشقبازان شاهد محبت جان از ساغر ارادت سرمست بوده اند که ز
نوید وصال فردا ان شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مضاحکه و مطایبه
می نمودند نظم   بلی عاشق چه یابد مژدهٔ وصل این چنین باشد   چرا زندانی از زندان برون
رفتن غمین باشد   نوید وصل فردا عاشقان را بعد یاریها   کند افزون شرارش عشق
از ذکر شمها   پس فرزند فاطمهٔ زهرا در ان شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب
جان نثار و فادار خویش را بر در خرگاه جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود
وفادارتر ندیدم اما چون بلیهٔ بر من نازل شده است که می بینید بیعت خود را از شما برداشتم
و مرخص کردم الکنون که سیاهی شب شما را فرو کرفته هر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا
بیابند دیگر بر اطلب نمایند عباس وفادار و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی از اقوام دیگر
هر یک بزبان حال عرض کردند نظم   بناله کفت یکی کی برادر ناشاد   مرا پس از تو در
درجهان حیات مباد   بکریه کفت یکی کس چنین خطا نکند   تو کشتهٔ ستم و زنده خدا نکند
یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه   بنور شمع رخش کشت همچو پروانه   که ای عزیز دو دست
پیمبر و اولاد   بزیر کانی دنیا پس از تو لعنت باد   برادران همه یکبار کریه سر کردند   زبان

بعجز کشادند

قصه ١

بعجز کشادند و دیده بر تو کردند   که ما ندایم بکوی وفا برادر تو   اگر قبول کنی بنده ایم ١٠
بر در تو   بکریه کفت یکی نیستم پسرعم تو   تو خواجهٔ من و من خانه زاد محرم تو   بجانم بنشینی
که از تو دور شوم   کر از تو دور شوم از دو دیده کور شوم   کشید ناله یکی انجنانکه رفت
از هوش   که ای هزار چه من بر در تو حلقه بکوش   بمیرم ار ز درت خواجه صاحب معراج اکر
مرا ز غلامی خود کنی اخراج   پس اصحاب و فادار و یاران جان نثار هر یک از جا برخواسته اظهار
اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از انجمله مسلم بن عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من
بخدا قسم اکر بدانم که هزار مرتبه کشته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو مفارقت نمیکنم
و حال انکه یک کشته شدنست زهیر بن قین عرض کرد یابن رسول الله اکر دنیا همیشه برای
ما باقی می بود هر اینه شهادت در رکاب ترا بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم چه جای انکه
زندکانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر بن خضیر کفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده
که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد پس هر یک از ان
جوانمردان ازین قبیل سخنهای کفتند نظم   یکی کریست که جان را چه قدر و چه وجودی
ز جان عزیز تری کر بدی نثار تو بودی   یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و فغان کرد   که ای
نیم نفس بی تو زندکی نتوان کرد   بناله کفت یکی را ضیم که زار کشندم   نه بی سعادت اکر
صد هزار بار کشندم   بکریه کفت یکی من فدای چشم تر تو   در زندکان بدین بندم اکر روم
ز بر تو   مکر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت انحضرت را بر سعادت ابدی اختیار
کردند و بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند انحضرت بیوفائی ایشان را ملاحظه نمود فرمود
ایها الناس الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا
بالبلاء قل الدیانون اما چون انجناب خواص اصحاب خود را ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله
خیرا ان کنتم کذلک فانظروا منازلکم و قصورکم فی الجنه یعنی الکنون که شما در محبت من چنین
ثابت قدم اید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت انحضرت بدست مبارک
اشاره فرمود نظم   بر داشت پردهٔ ز پس پردهٔ حجاب   حور و قصور خلد عیان شد چه افتاب
بر هر یکی نمود که این قصر جای تست   این حور و این قصور کمین خونبهای تست   اصحاب
از مشاهدهٔ ان حال چنان بشوق وصال حوریان اغوش جان کشادند و بنوعی دل از دست دادند
که ان شب که صبح محشر نمونهٔ از وی بود دان عاشقان را شب دراز هجران می نمود لیکن انحضرت
ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته وداع طاعت پروردکار نمایند و انجناب خود
بخیمهٔ خلوت خویش در امده بعد از اداء فریضتین اسلحه و الات حرب خویش را نزد خود کذاشته
اصلاح مینمود و در مقام ما یوسی از زمانه تاسف از این اشعار جانسوز بیان میفرمود نظم
یا دهر اف لک من خلیل   کم لک بالاشراق والاصیل   من طالب و صاحب قتیل   والدهر
لا یقنع بالبدیل   و کل حی سالک سبیل   و منتهی الامر الی الجلیل   یعنی ای دنیای دون اف

بو تو وا بلی تو   کشتن اشراف باشد شیوهٔ دیرین تو   صاحبان اصل رفتند از جهان ناکرده
سیر   هر کز از قتل کسی راضی نمیکردی بغیر   بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس
بازکشت کارها سوی خداوند است وبس   بیمار کربلا فرماید که من در ان شب بر حسب اسهال
کرفتار و عمه ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدر بزرکوارم در خیمهٔ دیکر نشسته
واز اذکرهٔ ابوذر غفاری بجد متذکاری اشعر و مشغول بود چون این کلمات را از ان جناب
استماع نمودم دانستم که بلیهٔ نازل شده مرض بر من مستولی شده حالت من تغییر کرد اما بجهة
اضطراب زنان صبر کردم از انجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت نیاورده
معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمهٔ انحضرت دوید و عرض کرد برادر جان امشب کلامی که
فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد انجناب فرمود ای خواهر چکنم اکر مرا اجل بخود
میکذاشتند خود را بهلاکه نمی افکندم   نظم   چون من هر کس که بی معین است البته حال
کارش این است   چون من شاهی که بی سپاه هست   مغلوب شود اکر چه شاه هست   چون
بیست در این دیار یارم   جز کشته شدن چه چاره دارم   زینب آتش زا هی افروخت کین
حرف تو بیشتر مرا سوخت   کر بهر تو زین کروه کمراه   کردید کمند چاره کوتاه   فکر من مبتلا
نکرده   کر کشته شوی خدا نکرده   روزی که شود غمت جهان سوز   زینب بجهان مباد ان
روز   کردم عمری بناز در بر   در ما جد و باب و مادر   ایشان هر یک بغم فرو دند اما
حسن و حسین بودند   تا انکه حسن شهید کین کشت   لخت جکرش فتاده در طشت   کر بود
حسن قیام کمان کرد   فالنسان که نمی توان بیان کرد   زان پس من داغ دیده دیکر   دلخوش
بتو بودم ای برادر   کر کشته شوی تو در بر من   ای خاک سیاه بر سر من   این کفت و ناله
کشت خاموش   زد بر سر خویش و رفت بیهوش   از کریهٔ خواهر دل افکار   شاه شهدا
کریست بسیار   بر برک کلش کلاب پاشید   از دیده بروی اب پاشید   ملرفت بیرجه
نقد جانش بوسید میان دیده کانش   بنهاد سرش بروی دوشش   اورد ز نوی خود
بهوشش   فرمود که ای یکانه خواهر   محنت کش عترت پیمبر   جز ذات خدا که بی زوال
از موک کریختن محال است   ابلیس منافق است ملعون   خلعت نبرد ز دست بیرون   رخساره
از این قضیه مخراش   راضی بقضای ذو المنن باش   کوان همه بردباری تو   بیفایده بلیت
خواری تو   چون هست خدا بصابران دوست   در عین بلیه صبر نیکوست   جد و پدر و
برادر تو یک یک رفتند از بر تو   کر چند جدائی از بر من   بودند همه نکوتر از من   علیا جناب زینب
عرض کرد برادر جان الیوم مات امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی
و ثمال الباقی یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند ای
یادکار رفتکان و پناه بازماندکان را نحود ناامید میکردانی انحضرت بمواعظ شافیه خواهر الم
پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یک یک را

وداع میفرمود

وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان مردم میکشید بر سر و روی یتیمان ۹۱
خویش میکشید و بزبان حال فرمود   نظم   ز هر سو بسته تا باشد بسوی دوست راه من
امید من ز عالم قطع کرد امیدکاه من   شما را در طفولیت بغربت در چنین جائی پریشان
میکذارم طفلهای بیکناه من   یتیمی زود بود از بهر طفلانم نمیدانم   پس از من چون کنند
اطفال بی پشت و پناه من   جای مقال بود که سکینه دامن پدر غریب خود را کرفته عرض کند
نظم   کرای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه   از این غربت که جانی هست ما را ای پدر دیوانه
مکر خواهیم شد فردا پدرجان بی پدر کامشب   نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه   از وداع کردن
ان بزرکوار با اهل بیت اطهار خروش از ثوابت و سیار بلند شد ان امام امم بعد از وداع
اهل حرم روی نیاز بدرکاه معبود بی نیاز اورده مستغرق دریای عبادت کردید   نظم
شد در شب قتل شاه شهیدان کرم عبادت   با چشم کریان که خم به تعظیم در خدمت
دوست که دولت چون سرو در باغ ایمان   هم در نوافل مشغول زاری   هم در تهجد
سر کرم افغان   که در قیامی با عرش هم دوش   که در سجودی با خاک یکسان   که در تظلم
بر درکه دوست   که در تضرع   در نزد جانان   میکفت یا رب چون با تو ذوالجلال کر پوشیدن
شمشیر بارد   از دست اعدا در جنک عدوان   اماکیانم بر عترت خویش چه بی پناهند
در این بیابان جز من ندارند   پشت و پناهی زنهای مضطر   اطفال حیران   درد یتیمی
رنج اسیری   اندوه غربت   بیداد عدوان   با کثرت غم مشغول ماتم   فریاد رس کم
محنت فراوان   یا رب چه فردا ریزند اعدا   در خیمه یکسر   با تیغ بران تاراج کشتن
صعب است مشکل   از جان کذشتن سهل است اسان   پس انحضرت انشب را لحظه بعبادت
و ساعتی بوداع اهل بیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحهٔ حرب و کاهی بکریه و زاری بسر
میبرد و سفارش اطفال کوچک را باهل بیت می نمود که بعد از من مکذارید که کسی ایشان را
برنجاند چون صبح ان روز میشوم دمید هاتفی ندا داد که یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا
سوار شوید از استماع این کلام ام کلثوم ناکاه سراسیمه بنزد امام انام امده و عرض کرد برادر
شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم و عجب تر از این هم دیدم ساعتی قبل از این لحظه مرا
خواب ربود در واقعه دیدم که سک چند بر من حمله میکردند در ان میان سک ابلقی بیشتر از
سکان دیکر مرا اسید میرساند کمان میکنم که قاتل من بپرص کرفتار باشد   نظم
در ان حالت پیمبر جد پاکم   ز رحمت سایه افکن شد بخاکم   مرا فرمود ای بیکس حسینم
زکشتن شاد باش ای نور عینم   تو شهباز مشو پابست این دام   تو طاووسی بیا
سدره بخرام   [illegible] شوق وصل کردکارست   چه نعمت خوشتر از دیدار یار
است   تنعم در نعیم جاودانی   بدولت از نعمتهای فانی   شوره تا شاد در
[illegible] نعمت [illegible] ایثار استقبال روحت   روان انبیا بر بسته صف بین   صفوف

در عالم خواب ستمکر ... از ... ابن جسیم ...

انبار اجان بکف بین	بیالین تو اینك پر کشاده	ملك با شیشهٔ سبز ایستاده	که بعد از کشتن
ای امام جانها	برد خون تو را در آسمانها	بکف ستاند پا زین دام بیرون	بله مردانه سر حد راه
بیچون	که خونخواه تو خیر المرسلین است	بیزد دوست دست او چنین است	پس انحضرت
در نهایت سوز و گداز اذان نماز گفت و اصحاب جمع شده از خطاب بجهة عبادت رب الارباب تیمم
کردند جای مقال بود که هر یك عرض کنند	نظم	غبار کوی تو برابرو شرف دارد	چه
حرفی که بصد ابرو شرف دارد	به از هزار جوانی است بوی عشق که گفت	طروت کل
بستان ببو شرف دارد	ذلیل کشتن ما گر همین شهادت ماست	چه ذلتی که بنال نکو شرف
دارد	فرات نیست به از چشم ما که میگوید	بچشمه اب کل الود جو شرف دارد اگر چه حور و
قصور بهشت در نظر است	شهید راه تو گشتن باو شرف دارد	ز خطاب تیمم بخاك مقدم تو
تیممی است که برصد وضو شرف دارد	انجناب بعد از دو کانه معبود یگانه هنوز مشغول اوراد
بودند که صدای کوس حرب از لشکر مخالف بلند شد انحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید
و خود برای اتمام حجت عمامهٔ رسول خدا را بر سر و دراعه ان سرور در بر و بر اسب خاصهٔ وی
سوار شده در مقابل ان سپاه دین تباه رفت و فرمود الم تعلموا ان بن بنت محمد والذی اکمل
للدین کاملا	فهل سنة غیرتها ام شریعة	فهل کنت عن دین الاله مبدلا	احللت ما قد حرم الله
احل احرمت ما قد کان قبل محللا	یعنی ایقوم ایا عنید اند که من پسر دختر پیغمبر اخر الزمانم
و پدر من جد را کرار است که دین را کامل گردانید ایا تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل	دین خدا
کرده ام ای قوم ایا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل کوفه و شام منم ان
حسینی که پیغمبر شما مکرر گفتی بوسید و حسین منی و انا من حسین میفرمود اگر باور ندارید
و نشنیده اید انجابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و باقی اصحاب
که در میان اند بپرسید ان پیشتر ما نه فریاد کردند که راست میگوئی و تکذیب نمیکنیم تو را
بروایت دیگر انسرور فرمود که ای شبث بن ربعی و ای یزید بن حارث شما ننوشتید بمن
نظم	که صحراها است سبز و میوه در باد	جهان گردیده اینك رشك کلزار	کذر کن سوی
این کشور خدا را	که اکنون مقتدائی نیست ما را	لوای نصرت اسلام بپاست	موالی مستعد
لشکر مهیاست	پشیمانیکه از این تمنا	کنا دیدیم که بر کردیم به بطحا	قیس بن اشعث فریاد
کرد که ای پسر ابو تراب اکنون این سخنان سود مند نیست دست از کارزار بردار و کمند
بیعت بنی اعمام خویش در گردن کن که ایشان اراده بدی نسبت بجناب شما ندارند
انحضرت فرمود معاذ الله هرگز او را نمیکنم که خویش را بدست منافقان دهم و کمند بیعت فاسقان
بر گردن نهم پس انجناب عنان مرکب بر گردانید و فرمود حجت را بر شما تمام کردم الحال بجز جهاد
با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از یاوران مستعد کارزارم در ان حال عمر سعد تیری بر کمان
پیشتر نهاده گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت من

بودم از

بودم از بیشتری ان یهود خبری لشکر بتر حریف کردیده امام مظلوم و اصحاب او را بتیر ٩٢
باران کردند	نظم	سپاه کین فرس ظلم حمله ور کردیدند	زکوهسار ستم همچو سیل سر کردند
ز لك ابر کمانها چه قطره باران شد	شکوفه بیز نواز باد نو بهاران شد	دریده پردهٔ اسلام از
دو بی ادبی	شدان دو بی ادبی تنك غیرت عربی	کسی ندیده بدوران هیچ پیغمبر	رسید
انچه بال محمد از دو عمر	یکی ز داغش کین بود در سرای رسول	یکی نکرد ترحم به دختران
بتول	یکی زکشتن محسن شرار ظلم افروخت	یکی سرادق ناموس ال احمد سوخت	یکی
لکد بلبه خانه پیمبر زد	یکی بسینهٔ اصحاب تیر تا پر زد	جز انکه خسته و مجروح و درد ناك
انداخت	بحملهٔ تن بیجان کسی بخاك انداخت	صفیر طایر ناوك نمود نوحه بلند	ز نعش کشتهٔ
بیجان کس سعادتمند	چه دید شورش نادیده ناتوان زینب	چو حال داشت بمیدان از زمان
زینب	سکینه دختر شاه شهید میلرزید	رقیه در غش و زینب چه بید میلرزید	پس
انجناب فرمود خندقی که بر دور خیام عصمت کنده بودند پر از هیزم کرده اتش زدند تا راه مجادله
از یك سمت باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین	شعلهٔ یازدهم در عدد اصحاب شهدا
کربلای پر بلا است	مصنف حقیر سراپا تقصیر بجهة تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین
تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه نمودم و بروایتی از جمهرهٔ شواهد کتب بدقت گشودم بعضی
هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سرور بروایتی سی و دو نفر سوار و هشتاد و دو پیاده
اما بروایت صحیح و اقوی از جناب امام محمد باقر مرویست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و
بروایتی سی نفر نیز در شب عاشورا از لشکر مخالف بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند اما
اسامی ایشان بعد از تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد و هفت نفر بنظر رسید
اول حر بن یزید ریاحی	دویم مصعب برادر حر شهید	سیم علی خلف ارجمند حر
چهارم	غلام سعادتمند حر	پنجم عبدالله بن عمیر	ششم بریر بن خضیر همدانی
هفتم	وهب ابن عبدالله کلبی	هشتم	عمرو بن خالد ازدی	نهم خالد بن عمرو
دهم سعد بن حنظلهٔ تمیمی	یازدهم عمیر بن عبدالله	دوازدهم نافع ابن هلال بجلی
سیزدهم مسلم ابن عوسجه	چهاردهم	حبیب بن مظاهر	پانزدهم	ظهیر بن حسان
شانزدهم سعید بن عبدالله	هفدهم	ذهیر بن قین	هجدهم عبدالرحمن بن عبدالله یزنی
نوزدهم عمرو بن قرظهٔ انصاری	بیستم جون ازاد کردهٔ ابوذر غفاری	بیست و یکم
عمرو بن خالد صیداوی	بیست و دویم حنظلهٔ ابن اسعد شامی	بیست و سیم سوید بن
ابی المطاع	بیست و چهارم یحیی بن هانی	بیست و پنجم قرة ابن ابی قرهٔ غفاری
بیست و ششم مالك ابن انس مالکی	بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی	بیست و هشتم
حجاج ابن مسروق	بیست و نهم هلال ابن نافع بجلی	سیم جوانی که پدر او را در معرکه
شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم عوسجه بوده است	سی و یکم جنادة بن

حارث انصاری سی ودویم عمرو بن جناده سی وسیم عبدالرحمن بن عروه سی و
چهارم عابس بن شبیب شاکری سی وپنجم شوذب غلام عابس سی وششم عبدالله
غفاری سی وهفتم عبدالرحمن غفاری سی وهشتم غلام ترک سید سجاد سی و
نهم یزید بن زیاد چهلم ابو عمر نهشلی چهل ویکم یزید بن مهاجر چهل ودویم
محمد بن بشر حضرمی چهل وسیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل وچهارم هلال بن حجاج
چهل وپنجم ابو ثمامه صایدی چهل وششم یزید بن حصین همدانی چهل وهفتم
سعد غلام امیر المؤمنین ع چهل وهشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل ونهم معلی بن معلی
پنجاهم طرماح بن عدی ابن حاتم پنجاه ویکم معلی بن حنظله پنجاه ودویم جابر بن
عروه پنجاه وسیم مالک پنجاه وچهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه وپنجم مالک بن
عبدالله سریع پنجاه وششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل هشت نفر بوده اند عبدالله
بن مسلم بن عقیل موسی بن عقیل محمد بن ابی سعید مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عبدالرحمن بن عقیل
عبدالله بن عقیل محمد ابن ابی سعید بن عقیل علی ابن عقیل یکنفر احمد بن محمد هاشمی از آل
هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبدالله بن جعفر عون بن عبدالله بن جعفر عبیدالله
بن عبدالله بن جعفر فرزندان امام حسن علیه السلام شش نفر جوان بودند شاهزاده ابو بکر عبدالله
اکبر احمد ابو القاسم قاسم طفل یازده ساله عبدالله اصغر فرزندان امیر المؤمنین با سید
الشهدا نه نفر بودند ابو بکر بن علی وعمر بن علی عثمان بن علی جعفر بن علی عبدالله بن علی
محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس بن علی حسین بن علی ع فرزندان سید الشهدا
پنج نفر بودند علی اکبر هیجده ساله جعفر محمد عبدالله علی اصغر که مجموع شهدائی که تعداد
شده پنجاه وپنج نفر اصحاب وانصار وپانزده ویک زن که زوجه وهب است وسی ودو نفر
اقارب واخوان وبنی اعمام وفرزندان وبرادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در آن محل
هریک با اعتقاد کامل وکامل الاعتقاد قدم در میدان جهاد نهادند وسربازی در راه فرزند پیغمبر
نمودند رضوان الله علیهم اجمعین

شعلهٔ دوازدهم شهادت حر بن یزید ریاحی وپسر وبرادر وغلام وی

چون خداوند از دو حرف کن صلائی افرید از
صلائی در خود قدرت بنائی افرید از گلی ترکیب انسان ریخت طرح لطف وقهر هفت
دوزخ هشت جنت در سرائی افرید هر منی را لطافت لعل رمانی بود هر خزف را گوهر
سنگین بهائی افرید بر مس قلب دل پر خون ز اکسیر مواد در دل گوگرد احمر کیمیائی افرید
از تجلی حسنش اندر طور دلهای خراب رشک اوبید لان اب وهوائی افرید قلب را گنجینه
خواند ونفس را موری که داشت بر سر گنج محبت اژدهائی افرید چون بلا را از برای امتحان
ایجاد کرد ابتلائی خلق کرد واولیائی افرید داد اگر قلب صفی الله ادم را غلبه در مقابل
نفس کافر ماجرائی افرید کشتی ایجاد را اول بطوفان واگذاشت بعد از ان چون نوح بوری

ناخدائی

ناخدائی افرید کور معقم خانه یوسف را بزندان داد جای هم بزندان بهر هفتم خانه جائی
افرید تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم بطن ماهی را مقام دلگشائی افرید انبیا
هریک بدردی مبتلا گشتند لیک ذات بیچون بهر هر دردی دوائی افرید گلشنی در قصر
اتش بهر ابراهیم ساخت لشعهائی بهر موسی از عصائی افرید تا رود نمرود از یاد خلیل از خلال
شام بیحیائی نمرودی از نسل زنائی افرید تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین شمر
بیشرم ویزید بیحیائی افرید در کمان هریک با ندک دردی از پیغمبران کایزدانیک طرفه
درد بیدوائی افرید تا از دردی دوا اگاه کرد چند انبیا کوفه ایجاد کرد وکربلائی افرید
بهر هفتاد ودو صف مشرک جفائی خلق کرد بهر هفتاد ودو تن عاشق وفائی افرید در عزای
شاه دین کرد بد خود صاحب عزا الشکر لله بهر عزا صاحب عزائی افرید لوحش الله
اتانی که بهر یاوریش در ازل چون حر غلام باوفائی افرید مهربانی در دل بی پیوندی مهری
شرمت اشنائی در دل نا اشنائی افرید جوهری را خواند ملاح شهید کربلا خلعت شاهی
بر اندام گدائی افرید ازاد مردان عرصهٔ صاحب دردی وصاحب دردان معرکهٔ جوانمردی
خلعت پوشان منصب انسب شهادت ودرد نوشان پیمانهٔ خمخانهٔ سعادت خریداران بازار شفقت
وبلا ومشتریان کالای محنت وابتلا [illegible] کرم روحانهٔ آتش زبان را مطلق العنان بمیدان
بیان رانده اند که [illegible] خورشید صبح عاشورا سر برهنه وگریبان چاک از مشرق ماتم اندوه ناک
طلوع کرد نظم کفر ودین چون شد مقابل صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل ومحشر
کبرا بهم عرش امد در تلاطم چرخ از رفتار ماند لوح بی تاب اند از زید وقلم از کار ماند
چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست تا کمر خورشید از اشک شفق در خون نشست
چون دران هنگامهٔ محشر خیز کفر واسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف ارائی کردند فوجی
بی مروت لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد کوس نبرد
تخته گه با قلیل احباب در مقابل ان لشکر بی حساب مژکان وار در پیش چشم ان بزرگوار صف
کشیده بعزم جان نثاری کمر تنگ بسته هریک بر دیگری سبقت مینمودند در ان حال حر بن
یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد امد وگفت یا ابن سعد گویا میبینم که
ابواب صلح مسدود وکمر به محاربه بر کربلاء درب وداو بسته خویش را [illegible] پیغمبر میشماری
دها فرزندش خیال قتال وجدال داری نظم مگر با این شه لب تشنه جنگ خواهی کرد
مگر بال بی کار تنگ خواهی کرد مگر نه اختر برج هدایت حسین مگر نه
زادهٔ شاه ولایتست حسین مگر که فاطمه دانیست گناه بنود مگر بدوش
رسول خدا سوار نبود حسین زادهٔ زهراست این چه بی ادبیاست کند شیم بعمه
دور از حمیت عربیست مگر نقل پیمبر که در نظر داری ذکر با الهی خویش
بدیده بودلی ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا [illegible]

در اولاد ذکر شما [illegible] کتاب علما علیهم [illegible]

وقد عنایت او موقوف بجز نیکی کفتن نمیدانم اما چکنم که امیر تو بصلح رضا نمی شود من هم
چون نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچار بجادله تنها بیس و سر هالی تو شود حر
چون معنی کلام او را فهمید بجای خود بر کردید قرة بن قیس را کفت اسب سواری
خود را اب داده کفت نداده ام و حال نمیدهم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنکی
اب را بهانه کرده با علی پسر خود و غلام سعادتمند خود مرکب برانکیخت واهسته
اهسته میل کرده و بلشکر مظلوم کربلا در انحال مهاجر بن اوس از مقابل حر کذشت
ان جوان مرد را لرزان و هراسان دید کفت ای حر من ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم
و در هیچ معرکه خائف ندیده ام ترا این چه احوالست حر کفت ای مهاجر نه هراسان
از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم نظم منم ان شیر که در بیشه اجام
جوی خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم اندو جنان بینی نظر بنت
بر قصر جنان بدر جهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود نکند عاقل و
من هم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شده است خویش را بهر رسوای دو عالم
نکنم این بکفت و مردانه مرکب در تاخت و کفت جنت را اختیار کردم بنزد سرور شهیدان امام
دستهای خود را بر سر کذاشت و کفت اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک
و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردکار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای
دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر ترا پس عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت
فرمود علیک السلام ای ازاد مرد خوش امدی امام انحیا سر خود را بالا نیکرفت حضرت
فرمود ارفع راسک یا شیخ ای شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم نظم منم ان مجرم ظلوم جهول که شدم دل ازار خدا
و رسول بیشتر ان سپاه کوفه و شام من کنم کار دم ای امام انام که بکین راکب کمیت شدم
باعث خوف اهل بیت شدم من ره اول کمر بکین بستم دل ال رسول را خستم بجنابت تو
کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر انچه من
کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون امدم هاتفی مرا به بهشت بشارت داد با خود کفتم مادر
بعزلهم حر نشنید عرب امام خود میروم و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای من چون اول من
سر راه بر تو کرفتم و ترا باین اوردم اما نمیدانستم که ایشان با تو محاربه خواهند کرد ایا توبه
من قبولست حضرت فرمود بلی لطف خداوند و کرم ما اهل بیت بیش از کناه تست در انحال
مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم امد و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری
با ما سپ نظم اول چه کناه کاری از من دیدی کردم بتو بهر ستم و بد جیدی که بر سر
ندهم چه مرد مردان کویند مردانه شدی زنانه بر کردیدی امام مظلوم دست بر سر و
روی مرحا لید فرمود جزاک الله خیرا یا حر نظم شرط مهمانی چو در باب کرم این نبود که جان مهمانی

بوسه صرفه کنند احسان را جان نثاران دکر لحظه دیکر هستند فرصتی هست دکر
لحظه فدا کن جان را میزبانی چه من و مثل تو مهمان عزیز بدم تیغ فرستم بجه رو مهمان را
حر بزبان حال عرض کرد نظم حر فدایت شود از خاک مذلت بردار من ره کم شده عاصی
سرکردان را لذت مائده خان کرمان این است که ز صهبای بقا تازه کنند ایمان را نعمتی
خوشتر از ین نیست که بعد از مردن تو بجاکم بسپاری چه سپارم جان را پس حر اجازه
مبارزت کرفته علی پسر خود را بمیدان فرستاد و کفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا
جهان کن تا کشته شوی علی رجز خوانان بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت
و قدرت وی افرین کفتند ان شیر بچه شجاع بیست و چهار تن ناکس را بنیران فرستاد بلی
نظم ماه کر بچه بر اید کلفش میخوانند بی بها کشت چه کوهر خذفش میخوانند پسری را
که نشان از پدری نیست بد هس نیست فرزند خلف ناخلفش میخوانند انجوان سعادتمند
کوشید تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد و کفت الحمد لله الذی
سرنی بذلک واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خداوندی را که مسرور ساخت
مرا بکرامت شهادت فرزند در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصه کارزار نهاده
در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی کشوده بزبان حال میکفت نظم منم مرد با فرح
فرهنک حر منم فارس عرصه جنک حر منم چاکر سرور تشنه کام منم انکه مادر کرده
نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون بدخواه من بود باب فر انکه بی نظیر چه هم نام
شد با یزید شریر ز نام پدر ننک دارم همی که با دیو هم نام شد داد می منم انکه از فیض رب
جلیل مرا شد سوی دین عنایت دلیل کرفتم باز اری نشاتین مراتی موزین بهر حسین
نهادم چه پای سعادت به پیش نیم ذره خائف از قتل خویش زهی کرارک که در نشاتین
شما هم از یاوران حسین زهی سرخ روئی که روز حساب نماید حر شهیدم خطاب
بحمد الله ای فرقه نا قبول نیم چون شما خصم ال رسول چه شیطان پرستان ست اعتقاد
نخوردم فریب عبید زیاد پس اندیشه ناکرده از عمر و زید جهانید مرکب برای طرید
خم اورد دست و سنان کرد راست ز اعدای ملت همی اورد خواست چون عمر سعد بنیاد
جنکش بر حر افتاد که مبارزی طلبد چون بید بر خویش لرزید صفوان بن حنظله را طلبید
و کفت حر سوار بیست دلیر و مبارزی است بی نظیر برو او را نصیحت بر کردان یا او را شربت
مرک بچشان صفوان در مقابل حر امد و کفت ای جوان مرد فرزانه این عمل جاهلانه از تو چون
عاقل بعید است که بجهت حسین بن علی دست از یاری یزید بر داری حر بر اشفت و کفت
ای بیحیای دین تباه نظم ملامتم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود بدون شمار دیش
بیحیاست هرزه ملاف مکر بود به نجابت کل ریاض بتول کم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول
حسین راست بس این شرف منزلت ز عز دانش که جبرئیل بود کاهواره جنبانش مکر حسین

شرافت ز بوترابش بینیت   مگر سعادت داری در رکابش نیست   کسی ز سلطنت نشانی نیست
میکند رد که چرا ابن زیاد از حسین میکنی رد   تو ملعون میدانی امام دین و دنیا دین بصیرت
تورا پوشیده صفوان بغضب در آمده نیزه حواله حر نمود حر نیزهٔ او را رد کرده حواله او نموده
و بسینه نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند و بر زمین زد که استخوانهاش
او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه بیک بار بروی حمله کردند حر شجاع آن سه منافق را
باندک زمانی نزد صفوان بنیران فرستاد نظم کشید از میان تیغ کین بیدریغ بران ناکسان
حمله ور شد بتیغ   چه شیری که بر هم درد سلسله   چه کرکی که افتد میان گله   هر سو که با تیغ
کین کرد میل   روان کرد از خون بد خواه سیل   چه شمشیر و بازو بر افراختی   ز بس
کشتها پشتها ساختی   زدی داکی را چه بر فرق سر   سبک کردی از تن مرکب گذر
ز چوکان بخش سر سرکشان   سراسیمه چون گوی هر سو روان   ز آشوب گرزش تن پر دلان
چه انبان پوسیده پر استخوان   یکی کرده از قلب رود مغاک   یکی از کمین در کمین گاه خاک
از آن ناکه شیر دشمن شکار   ز تاب و تبش ذره کم نشد   مخالف رسیدند روبه وار   که از بیم
شمشیران شیر نر   بر افلاک شد نالهٔ الحذر   ز قتل بد اندیش خرم نشد   ز تاب و تبش ذره کم نشد
چه حیدر نه کفار تاب و تبش   زدند از کمین بر پی مرکبش   چون مرکب حر را پی کردند آن جوانمرد
شجاع ذره نیندیشیده پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله نموده فلک را متعجب ساخته
میگفت نظم   گر امام بدیهی ای فلک شطرنج   من پیاده جلو اسب هزاران بندم   تا رخ شاه
فلک قد حسین در نظر است   نشوم مات و ره پیل سواران بندم   چون یکتاز معرکه کربلا
مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده نتوانست او را پیاده به بیند جای مقال بود که بفرماید
نظم   گدائی چند که بر سکه شهر یارانند   اگر چه بستهٔ خشتند شهر یارانند   گروه ابله
پایان که در منازل عشق   پیاده در نظر اید شهسوارانند   پس آنحضرت اسب [illegible] روی بجهت
حر فرستاد حر سوار شده مرتبهٔ دیگر بر اشقیا حمله نموده لشکر از تو روی گردانیده حرا داده
که بر گردد بشرف ملاقات امام خود مشرف شود هاتفی ندا کرد که یا حر این تذهب ای حر
بکجا میروی تعجیل کن در امدن که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد و یابن رسول الله
بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرمای خبر نیز بود ای حر تو خوش باش که ما
نیز رسیدیم حر باز دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل
منافق را بنیران فرستاد نظم   بر خصمی دشمنان صفاک   حر که هر چه خشم غضبناک   ناکاه
جهودی از کمین تاخت   افکند سنان و کاروی ساخت   ز افکندن رمح کین جفاکش   کشتند
مصمم هلاکش   از خنجر و تیغ و رمح ناوک   گردید نقش نشان هر یک   شد همچو نهنگ آن
دلاور صد پاره   به بحر خون شناور   افتاده نقش بخاک صد چاک   بنهاده سرش بلا [illegible] خاک
از کشتن او ز هر کرانه   بر خواست فغان شادیانه   گر خصم بخود ز شوق بالید   ز طبل بسینه

نای نالید

نای نالید   از لشکر سرور شهیدان   بر خواست خروش تا بمیدان   کای وای ز نوجوانی ده
حر   افسوس ز نا توانی حر   گفتا دکوی نامرادی   در ماتم ماست کوش و شادی   در اتصال
اصحاب هجوم اورده با لشکر مخالف جنگ مغلوبه کردند و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجهٔ شهادت
رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم اوردند انجوان مرد رمقی از حیاة باقی
داشت دیده باز کرد و گفت یابن رسول الله ارضیت عنی ای پسر رسول خدا ایا راضی شدی
از من حضرت دست بر سر و روی او مالید و فرمود نعم انت حر کما سمتك امك یعنی بلی راضیم
از تو چنانکه مادرت تورا حر نام کرده در دنیا و اخرت ازادی سید سجاد این ابیات را در تعزیهٔ
او انشا نمود نظم   لنعم الحر حر بن ریاح   صبور عند مختلف الرماح   و نعم الحر اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح   فیارب اضفه فی جنان   و زوجه مع الحور الملاح   پس بعد از شهادت
حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبدالله عمیر یک یک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست

محبوب لایزال نوشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

دیباجهٔ مجلس وهب و برخی الکیت   شورش قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن
دیگرم بر سر هوای دیگر است   وین هوای دل بجای دیگر است   رمزی از احوال حشر ای
دوستان   چیده ام ایکاره اما کو زبان   شرح محشر چون من محزون کنم   یکتی و بنهاء موقف
چون کنم   تا زموی خامه لرزان نکندم   از شرایط فکر اسان نکندم   چون خطا کاران بسر را [illegible]
حیرت به پیش   حشر و نشری دارم از افکار خویش   حشر و نشر انکه ز ارباب وفاست
محشر کبرای طوفان البکاست   بسکه از ان حشر داد اشعار من   بسکه محشر خیز شد گفتار
من   گر کنم ذکر قیامت بر ملا   خلق بینند [illegible] شور کربلا   بلکه من خود نیز انم در گمان
چون بیرم نام قیامت بر زبان   کن جفای شام خواهم زد رقم   یا حدیث کشتگان گوید قلم کی
ز محشر گویم و ز ان ابتلا   منتهی خواهد شدن در کربلا   مطلبی هست ای موالی هوش کن
گوش دل وا کن حدیثی گوش کن   چون شفیع للمذنبین ختم رسل   فخر انس و جان دلیل
جزو و کل   روز محشر ان رسول تاجدار   روحنا فداه محشر بود در کار   انبیا صف بسته در
دنبال او   فکر امت مایهٔ امال او   اید از یزدان ندائی کای حبیب   ای تو بیمار امت مطلب
روز محشر است و تو شافع ما غفور   امتانت را بیاور در حضور   تا ببینیم بندهٔ فرخنده [illegible]
و ز نجات [illegible] افکنده کیست   [illegible] رسول کامیاب   لوز لوزان عابدان را انتخاب
او و محمد محضر میزان حشر   بر رسد از وی قاضی دیوان حشر   یا محمد هؤلاء العالمون یا شفیع
الامة این المجرمون   بنشنید این قوم خود دانای چند   نزد معبود از عبادت سربلند
[illegible] ضعیف   عاصیان کو عاصیان کو ای حبیب   بار دیگر حضرت خیر البشر   برگزیند
ز امتان جمع دیگر   ایضا ز جمعی که اینه انتصاب   هم توانند در حساب و در عقاب   [illegible]
این دگی پناه امتان   گرچه هستی خیر خواه امتان   من نفر بودم مطیعان را بیار   یا مطیعان [illegible]

یزدان را چه کار پایهٔ اسلام از اینها نیست ست مجرمند اما این داری درست قهر
قهاری بلوغ طاران جفاست معصیت کاران امت در کجاست باز دیگر مصطفی چشم پاب
عاصیانرا اورد پای حساب خود چه غم اند میان کیرد قرار مجرمان بر درد او پروانه وار
نامهایشان شود از چار سو چون دل کافر سیاه از پشت و رو اید از یزدان خطاب کی حبیب
دور شو زین فرقهٔ حرمت نصیب یکقدم بر دارد فخر تبار باز بر کردد بجا بی کار و ار تا سه
نوبت بر دل اهل حساب زان شفیع غمهم افتد اضطراب دفعهٔ سیم رسول تاجدار چشم
کریان کوید ای پروردکار وعدهٔ بخشش به اهل دادهٔ امتم را تو دریچه دادهٔ پرده از
کردار ایشان وامکن درحضور انبیا رسوا مکن حال پیغمبر چه دیکر کون شود کس
در ان ساعت نداند چون شود از مصنف بشنو احوال معاد با سرادار دیجز این اعتقاد ان
زمان کردد فزون غوغای حشر شورشی برخیزد از صحرای حشر دو دهد یکصد شهید
محترم در قیامت تازند صفها بهم فرقهٔ خون دل دردناک پای تا سر پاره پاره
چاک چاک فرقهٔ ترک جان هریک مقام بیت او دست قاتل هریکی بردست او ان یکی از
پیری قدش خم چنک وار دیکری نورسته خطش بر عذار پیش پیش ان قوم را با شور و شین
سبط احمد شاه مظلومان حسین سر بکف قید محبت پای بت دست شمر کافر ظالم بدست
غرق خاک و خون کفن بر دوش او اصغر بی شیر در اغوش او قاسم و عباس و اکبر یکطرف
عون و عبدالله و جعفر یکطرف یکطرف مسلم پریشان حال او از دکر سو غرق خون اطفال
او در میانه حارث شیطان پرست دست حارث هریك از یکسو بدست از یکی افکندهٔ
سر بپیش از حیا دیکری رو کرده سوی کبریا کای خدا زین ننك شد بر من جهان الامان
از این سکک الامان این منافق رشتهٔ عمرم کسیخت بیکنه خون من از بهر چه ریخت هر
شهیدی خون روان از دل کند هر قتیلی شکوه از قاتل کند انتشار شعلهای از خروش
دیك قهر کردکار اید بجوش با کمال التفات از کبریا کرد الهامی بشاه کربلا کی ضیاء
چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت داور حسین ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم چون
زنانت شد اسیر اهل ظلم چون تو کردی در ره ما جان نثار انچه میخواهی بخواه از کردکار
شاه مظلومان شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درکاه دوست کرچه این سر لایق
درکاه نیست خونبهای جز وصل حق دلخواه نیست لیك امت عاصیند و عذرخواه جرم از
بنده است عفو از پادشاه کوید ایزد کی پناه امتان ای بمحشر عذرخواه امتان باغ جنت
خوشتر از روی تو نیست خونبهای یکسر موی تو نیست ای حسین ای کوهر افزون بها
خون بها من من تو را بس خونبها خونبهای اصغر شیرین زبان کر شود قسمت میان انس و
جان کردد ان خون سدره انتقام بر کنه کاران شود اتش حرام عفو این دعوا ل مصطفی است
واصیم از هر که پیغمبر رضاست کی کند با حب اولاد رسول مجرمان را اتش دوزخ قبول

جوهری دوزخ بود هجران دوست عاشق کو وصل دارد سود اوست کر غضب باران ۶۹
تیر و خنجر است جوشن حب حسینم در بر است

شعلهٔ شیزدهم شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله

موهبت یافتکان عنایت حضرت وهاب وحمایت کنندکان ال شکسته بال ابوتراب جان بازان
معرکهٔ ننك و نام و سرافرازان فرقهٔ ناجیهٔ اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول
پرده بر دار دفتر یاری و هوادار و جان نثاران شاه مظلوم کربلا چنین که چون فرقهٔ کوی
سعادت ربودن و نوبهٔ جام شهادت بسر کشیدن بنام نام شیر بیشهٔ ایجاد وهب نو داماد افتاد در
کتب معتبره مذکور است که وهب نوکی بود نصرانی خود و مادرش در قبیلهٔ اهل اسلام
و اسلامیان جناب سید الشهدا بشرف اسلام مشرف کردیده و در ان سفر تازه بساط کدخدائی
چیده و با مادر و زوجهٔ کام ندیدهٔ دلریش هم سفر مولای خویش بود چون مادر وهب
بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب امده بزبان حال میکفت
نظم فخر عرب وهب پسر نازنین من نوکدخدا جوان سعادت قرین من شد موسم
خزان کلستان فاطمه باد رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنیا نبستهٔ می بینی قیامت
از فارغ نشسته جان نیست حیف که نباید ز جان کذشت استاد بری دوست ز جان می توان
کذشت دوری که ما ز دین نصاری کذشته ایم عقبا خریده ایم ز دنیا کذشته ایم
سرو قد تو با علی اکبر برابر است یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است نامردی تن پرست سزاوار
در دین نیست یعنی کسیکه نیست درد او دردمند نیست برخیز جان نثار شه ارجمند کن مادر
بنزد مادر او سربلند کن از سخنان غیرت امیز ان ضعیفهٔ نحیفهٔ وهب نوجوان سعادتمند کریبان
شده اوجا بر خواست و کفت ایا در بوب کعبه که اکر غیر این هوائی و جز از این تمنائی دارم نظم
عزیز فاطمه جیب یار در برابر من بیا ریش نزوم خاك پتره بر سر من بس وهب خود را جز بود
اصلحه کارزار اراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شده بخدمت فرزند حیدر کرار امد و عرض
کرد که السلام علیك یا ابن رسول الله بخدمت جلت میروم اکر بپای داری بفرمای حضرت
فرمود ای ناصر دین خیر الانام وای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش
دار کما الیك رسیده ام وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام امده زبان برجز خوانی
کشوده میکفت نظم ان تنکرونی فانی ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی وارفع
الکرب اما الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذوق
القوم مر الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیر دل ذو والاتکه به ... مر الحرب زیبا
نیست جهاد من در روز جنك نظم منم چاکر شاه بی معین منم خادم استان حسین منم
انکه مردی شعار منست کذشتن ز جان اعتبار منست نترسم چه کرز ابو مطر بیا
پیل بارینی تیغ و تیر سرم خاك در بار ال رسول عیالم فدای عیال رسول کسی جز شما

سلطان حوالی کشیده است خنجر بروی امام — دراین کره یک نفر هست مرد — لهذا پای
مردی بدشت نبرد بعد از رجز خوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون نیامد وهب
شمشیر آتش بار کشید و بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و
هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی و ولوله و غلغلهٔ عظیمی در آن سپاه دین تباه
افکندی جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجهٔ
گریان خویش مراجعت نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال برگشته اقبال ارضیت عنی نظم
فکندم در صفوف لشکر کین شور محشر — گرفتم داد ناحق کشتگان از فرقه کافر — خدا را
کرم از خود راضی از این رزم مردانه — نمیدانم تو ای مادر زمن راضی شدی یا نه مادر وهب
آغوش جان گشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخسار وی پاک نمود
و گفت ای نوجوان رشید من نظم دری بادیهٔ غربت درین صحرا تماشا کن — نظر بر خار و
بی یاری فرزند زهرا کن — خروش العطش از خیمهٔ شاه زمن بشنو — تو هم گر تشنهٔ فیضی
ز جان بگذر زمن بشنو — رضای من اگر شرطست چون من دادهام شیرت — نگردم از تو راضی
تا نه ز بر شمشیرت وهب گریه کنان ای مادر لحظهٔ بیش نمانده که عارض وهب را بخون
خضاب و شهید رکاب فرزند ابوتراب به بینی الحال مرا مرخص فرمای که عروس دل ریش
خود را وداع نمایم که درین بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت ای فرزند
سعادتمند برو اما بترسم که از ناله و زاری بدوش همت کلاه رود و از این شرف عظمی ترا باز
دارد وهب بزبان حال عرض کرد که ای مادر نظم لنگان حب حسینست مرا در رگ و پوست
گر زمن نیست بجز نامی و باقی همه اوست — یار شمع آمده پروانه زنی بر و انی — معنی قوت
این است که میفرمائی — نه چنانست مرا شوق شهادت بر سر — کز چنان شوق کنم صبر نه قطع
نظر پس وهب نزد عروس مایوس آمد و گفت ای یار ناکام ولی محنت کش ایام ایام وصال گذشت
و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین وبال است و آفتاب حیات قریب بزوال شاه اهل بیت کم
سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان عباس مشوش کلثوم درغش
علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه و اخا گریان قاسم دلجوی مادر پیر فاطمهٔ نوعروس
دلگیر مرا چون دفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نه
سر خود دارم و در کربند کمند محبت و جانی دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت
رسالت نظم دل با غم او زغیر پرداخته به — سر در قدمش ز پای نشناخته به — جز این گ
آن کعبه بود تاخته به — وین بار گران ز دوش انداخته به زوجهٔ وهب بعد از گریهٔ بسیار گفت
ای یار وفادار من اکنون که خود جان نثار فرزند رسول مختار بر سر داری و مرا درین
بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضا نمیدهی من از تو موقوف بقبول دو مطلب است
اول آنکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق توسن

شهادت

شهادت تو خشک نشده باشد که سوار ناقهٔ نور و قرین وصل حور خواهی شد و ازمن غریب ٩٧
فراموش نکنی و بی من قدم بجنت نگذاری و مطلب دویم آنکه مرا برسم کنیزی بخواهران
حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت
حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب بر آن قبول
مطالب زوجه خویش را پیشکش خدمتکاری اهل بیت نموده بیتابانه قدم بعرصهٔ کارزار
نهاد چون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد همچو شیر و ببر خروشید تا نوزده نفر سواره
و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاده چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دید
عمود خیمه را برداشت و متوجهٔ میدان شد و دو نفر مرد را بضرب آن عمود بجهنم هلاک افکند
پس باواز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص می نمود نظم آن پیرزن خجسته منظر
میگفت که ای عزیز مادر — دنیا بکسی وفا نکرده — بیدل نشوی خدا نکرده — اولاد رسول
بی معین اند — افتادهٔ دشمنان دین اند — آل نبی مکن فراموش — مردانه بزن بدشمنان کوش
ای طایر پر گشادهٔ من — فرزند حلال زادهٔ من — از کثرت دشمنان میندیش — وز جان دادن
مدار تشویش — چون قصد فدای حسین است — خونخواه تو فخر عالمین است — گر مرد رهی و
اهل دردی — زنهار که زنده بر نگردی — در کوی حسین جان فشانی — خوشتر ز بهشت
جاودانی — افسوس که دسترس بجان نیست — تکلیف جهاد بر زنان نیست از غیرت حمیت
آن زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای زن صالحه
بر همین کار بر گرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا ترا جزای خیر دهد و رنج ترا ضایع نکند
مادر وهب با چشم گریان برگردید وهب شیر دل کوشید و خروشید تا دستهای او را قطع
کردند نظم تا آن جوان شیر دل از دست دین فتاد — شور و شر و غلغله در دشت کین فتاد
زد تیغ بر یمین و یسار سپاه خصم — تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد — بنا بر روایتی آن شیر دل را
دستگیر کرده بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند و سر شریف را بلشکرگاه آن فضل
مظلوم کربلا انداختند مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر
چنان افکند که یک نفر را بنیران فرستاد نظم معنی افکندن سر یعنی ای کم [illegible] پس
نگیرم دوست چون سر میدهم در راه دوست منقولست که زوجهٔ نادیده کام وهب رود
و خود را بر روی نعش شوهر خویش انداخته گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام
خویش را فرستاد که عمودی بر سر آن ضعیفه زد و او را بشوهر ملحق ساخت خروش از
اصحاب آنجناب بلند شد پس بریر بن خضیر همدانی گفت السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت
فرمود علیک السلام ای سر حلقه زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم
بمعرکهٔ کارزار گذاشت و زبان برجز خوانی گشود و فرمود انا بریر و ابی خضیر لیث نظم
یروع الاسد عند الزئیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذالک فعل

الخیر من بریر پس حمله نمود بر ان قوم ومیکفت بیایید بنزد من کشنده کان مؤمنان بیایید
بنزد من ای قاتل اولاد رسول بیغمبران ان هدو اقرا اهل زمان در جهان کوشید تا سی نفر ازان
نامردان را بنیران فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میکفتند بمیدان بریر امد وکفت
کواهی میدهم که تو از جمله کمراهانی بریر کفت که بسوی خدای عز وجل مباهله میکنیم
یا تو که محق ومبطل را بکشد نظم اعتقاد اهل دین وان کافر مطلق نکر چشم عبرت باز کن
باطل ببین بر حق نکر پس بریکدیکر اویختند یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت اخوان
مو دعوزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکردار جان نثار فرزند
احمد مختار کردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد ازدی پس عمرو بن خالد ازدی
مبادرت نمود بقدم یقین پاك بمیدان اهل کین نهاده وزبان برجز خوانی کشوده وبعد کفت
نظم الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان
قد کان منك غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود
تا شربت شهادت رضوان الله علیه بعد ازان خلف ارجمند او خالد بن عمرو رجز خوانان
قدم بمعرکه جهاد نهاد ومیکفت نظم صبرا علی الموت بنی قحطان کی ما تکونوا فی
رضی الرحمن ذی المجد والعزة والبرهان وذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت
فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید رحمه الله
بعد ازان سعد بن حنظله تمیمی وعمیر بن عبد الله هر یك مردوار مبارز عرصه کارزار کردیده
بیاری فرزند حیدر کرار جان نثار کردیدند نظم معنی حب الله مطلق نکر شیوه
مردان راه حق نکر از جهان یکباره پوشیدن نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه
کوه اسان کشیدن بار درد کار مردی است ای برادر کار مرد اری اری مرد ره در راه
دوست خواهد ان مطلب که خاطر خواه اوست مردی یعنی افتخار عالمین قبله عشاق شاه
دین حسین شعله چهاردهم شهادت مسلم بن عوسجه وحبیب مظاهر وجنك مغلوب شدن
وخیمها از پا در اوردن واتش بخیمها زدن

یا رسول الله سیل فتنه وطغیان ببین فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین تکیه زن بر مسند
موسی نکر فرعون را الـعمران را ذلیل ال ابو سفیان ببین یا رسول الله سر بر دار از خاك الحجاز
خانه اسلامیان بعد از تو شد ویران ببین یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین کز
بلای کربلا رانك چون زندان ببین چون هیاهو شد بلند از کربلا زینب کریست روبه
یثرب کرد وکفت ای جد عالیشان ببین انکه فرمودی حسین منی انا منه ان او در میان لشکر
سرکشته وحیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را کرده کج بر لب شط با لب عطشان
ببین یا رسول الله در قربانکه کوی حسین همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین
یکطرف اخوان او اماده جان باختن یکطرف اصحاب او در خاك وخون غلطان ببین کشتی

نوح

نوح بنی کربلایت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد دریا نکر طوفان ببین کرد بس ۹۸
بعد از شکایت با نبی رو در نجف کای پناه بیکسان بیرحمی عدوان ببین ای پدر چندان
ستافت از نجف تا کوفه نیست سر برار از خاك مارا بیسر وسامان ماه دین صحرا غریب و
بت پرستان میکنند انتقام مروان از رضا مظلومان ببین سینه پیران فکار از خنجر بران نکر
خنجر طفلان نشان ناوك بران ببین جوهر هر لحظه طوفان البکا بی اولاد زاشك خونین
هر ورق رنکین چو عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام ومنعمین نعیم دار السلام حبیبان
رضای محبوب وطالبان لقای مطلوب محاسن سفیدان استان خدمت کذاری ونمحی قامتان
معبد بندکی ودینداری صاحبان بلای وادی کربلا وناصران عترت سلطان اولیا سالك
مسالك ارادت ومشتری کالای شهادت کردیدند که چون صفوف نور وظلام یعنی لشکر کفر
واسلام پرده اقتدار واعتبار بکدیکر دریده چون نور ظلمت روز وشب برروی هم دویدند
نظم زبس سرو خرامان سرنکون کشت کلستان شد نخونین دامان ان دشت محرم کشت
رشك عید قربان دران صحرا از قتل نوجوانان یکی هم بزم یحیی در ملاحت یکی همدوش
یوسف در صباحت یکی تشریف نور الله در بر یکی تاج ذبیح الله بسر یکی میشد در
انصار خونخوار فدای اکبر خورشید رخسار یکی میشد برغم دشمنانش بلاکردان
عباس جوانش نکنجیدی یکی از شوق در پوست که خواهم شد نثار حضرت دوست
یکی کفتی بود جان سپردن به از همچون زنان در خانه مردن شهدای نوجوان ونوجوانان
شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان ان لشکر بی سعادت کردیدند ومردانه سلاح وصلا
پسر کشیدند که بیوان سادتمند لشکر ان مقتدای افاق را با شتیاق خود العین طاقت طاق
شد سعد مبارزت میدان اهل نفاق کردیدند بلی چون اتش محبت شعله کشد نه جوان
شناسد ونه پیر سخن از تیر کوید وشمشیر نظم هر که را بر سر هوای حب اوست باك سوزد
تا نماند غیر دوست چون نوبت کارزار به پیران برد کوار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و
مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه حرب بر خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری
کردیدند نظم شاهی که کواه حق بمعصومی او ناحق خلافت بمحرومی او شد پیر
وجوان خاك ره انظلوم ای پیر وجوان فدای مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب
سبقت کرفته بخدمت امام غریب امد وعرض کرد یا ابن رسول الله نظم مسلم است که
قرطعیم یافت ارباب تو قران تعلیم کمترین بنده ام ای بنده تو را عیسی مریم وموسای
کلیم تا نکویند که بیمای جوان نوجوان کرد بحق جان تسلیم تا نکویند که شد قربانی
در جوانی خلف ابراهیم تا نکویند که قربانی پیر نیست مقبول خداوند کریم قسمتی هست
دران پیران را کر شود فیض شهادت تقسیم ای شاهزاده عالی نژاد دای پاره جکر احمد
مختار همت پیران سالخورده انجوانان خورد سال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن

سفید خویش را بیاری عترت رسول خدا انخون رنگین نمایم ان بزرگوار مسلم را در کنار
گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان تو بجای شدهٔ و بمنزلهٔ عم بزرگواری چرا که باب
تاجدارم همیشه تورا برادر خواندی و پیوسته به مجلس خاص خود نشاندی مسلم چندان عجز
والحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان جهاد نهاد نظم یافت چون از شاه دین
اذن جهاد حمزهٔ ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم انبیا بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر
او ناصر دین و رسول امد این ز اعوان فرزند بتول حمزه گر عم رسول کبریاست این برادر
خواندهٔ شیر خداست بود اگر او مصطفی را نور عین امد این از جان نثاران حسین انکه شاه
تشنه لب را یاور است یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خدا حب ایشان
حب شاه کربلا مسلم ان فرزانه مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد دو لهد چون شیر نر
میدان دلیر روبهٔ چند انکجا و رزم شیر لیک می پنداشت از بس حب یار تیر باران را چو ابر
نوبهار گر شدی جسمش به خنجر چاک چاک یا کسی افتادی از تیغش بخاک بسکه بر یاد
خدا مشغول بود بی خبر از قاتل و مقتول بود تیر محمد اکر بر سینه اش نازنی ترمیند غم
دیرینه اش ای ازی صدمهٔ تیغ و سینی چون کند با جوش حب حسین اینچنا مایکشا
در هر نفس حب المظلوم میخواهیم و بس ای خوش ان عاشق که در چوگان عشق کردیش
سر گوی در میدان عشق چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد نخل کافر کیش چند از پا فتاد
دشمنان ز اشعله در خرمن فکند شورشی در لشکر دشمن فکند لیک شد اخر ز زخم تیغ و
تیر پاره پاره پیکر ان سرو سهی با چنین احوال باز ان شیرمرد بود با اعدای دین گرم نبرد
کافری زد ضربتی بر انجناب همچو عمرو عبد و دبر بو تراب چون فتاد از پا شد از ان مستمند
نالهٔ ایلعوست ادرکنی بلند چون صدای نالهٔ یا استغاثات مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا
رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب ببالین مسلم امده گرد و غبار از رخسا
ری پاک نمود و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا تورا جزای خیر دهاد که انچه بر تو بود بجا اوردی
و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند نظم قدم چون رنجه کردی
بر سرم ای مقتدای من شدم گر کشته راهت همین بس خونبهای من کدامین اجر زین
بهتر که گردانند پیغمبر شوی جویای من کوئی که مسلم شد فدای من حبیب گفت ای مسلم
بشارت باد تورا ببهشت مسلم باواز حزین گفت خدا تورا بخیرت دهد حبیب گفت ای
رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان
حال میگفت نظم در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم معنی دوستی از دادن جان
فهمیدم بسکه مستغرق دریای محبت بودم باسه از صدمهٔ شمشیر و سنان فهمیدم ای
حبیب وصیت من انست که دست از یاری این بزرگوار برنداری و اشاره بسوی انجناب نمود
حبیب گفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد پس مسلم دیدهٔ حق بین گشود نوشهٔ داعی از

رخسار

رخسار مولای خویش بر گرفته تبسمی فرمود شاهسوار علیین که منزل اصلی ان شاهباز بود ۹۹
پرواز نمود اعلی الله مقامه در اغلال نالهٔ جاریهٔ مسلم متوجه بلند شد که واسیداه واعوسجاه لشکر
مخالف از استماع نالهاء و صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شیث بن ربعی گفت ای بی حمیت
مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنود بد همچو بزرگوار که بقتل او مسرورید سرچیل زهاد
و افتخار عباد است و حق عظیم بر اسلامیان داد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد با بی انت و امی
یا بن رسول الله نظم دارم هوس جدال با قوم ضلال تا اننکه دمی میگذرد وقت جدال
رفتند رفیقان همه ز همراهان من باقد خمی فتادم دنبال شاه شهید حبیب را نزد خود
طلبید و فرمود ای انیس بحقیقت و مصاحب دیرین ای یار وفادار و ای ناصر اهل بیت اطهار
تو یاد کار جد و بابای منی و تسلی بخش عمهای من بر تو گرانست که تورا مقتول جفای دشمنان
دین و محاسن سفید تورا بخون رنگین به بینم نظم تو بودی ~~روز محنت از محنت غمگسارم~~
بمن بسیار خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز محنت از محنت غمگسار من جزای
خیر یابی ای حبیب از کردگار من چه کرد شیر پیر از وی که بیزد صولت شیری توقع
بلست وزم نوجوانی از تو دیرینی حبیب سعادت نصیب بزبان حال عرض کرد که ای مولای
من نظم تو شاه شیر دل تا در حضوری من همان شیرم جوان بخت جهانم تا تو ادادم جوانیم
جهاد نوجوانان دیدهٔ پامن مدارا کن بجان پاک اکرم رخصت ده تماشا کن اذ وداع
کردن امام غریب با حبیب خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد نظم زینب
در سرا بود با فغان میگفت یاران بحسین غم نصیبم دهی ام شیری مادر اصغر بفغان
کای قوم بطفل ناشکیبم دهی هر لحظه بعمه عابدین میفرمود کای عمه علیل و بی طبیبم
دهی با شاه شهید ام لیلا هر دم میگفت غریبم ای حبیبم دهی میزد بر سر سکینه و منالیه
کای قوم بیا بای غریبم دهی حبیب سعادت نصیب را طاقت طاق شد عجز و التماس
بسیار از ان خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرده بجوف و هراس دو بسوی ان فرقهٔ
نسناس نهاده زبان برجز خوانی گشوده و فرمود نظم انا حبیب و ابی مظاهر و فارس الهیجا
ولیث قسور سبط رسول الله اذ ینتصر یا شر قوم قد اتوا بالمنکر پس در مقام مفاخرت
خویش و تنبیه ان فرقهٔ کافر کیش زبان حال بمضمون این مقال گویا گردید نظم ایا قوم
هر چه در روز کار کند هر چنان کس بجحیم اختیار شما را ای خلق شیطان پرست بجهالت
زنا کرده است منم انکه کسر ... بکام من است حبیب جواه بخت نام من است بدعوی شهادت
منم چاکر شاه مردان حبیب که در پیریم
نشاید هم او دیدم بود شهره صیت جوانمردیم
نصیب منم انکه در نزد شاه شهید مجاهدت نمودم محاسن سفید مباشید زین سان
زنخ بجفو بترسید از قهر خیر البشر امارت کجا و جهید زیاد تفو بر چنین خلق سست اعتقاد
اگر بهر شاهی است این شور و شر ندارد حسین شور شاهی ۰ اکر بهر ملکت چندین

در مقابل حبیب ابن مظاهر

نفاق تلاید دل در حجاز و عراق اکر چشم دارید بر مال او چه تقصیر دارند اطفال او
که از تشنکی العطش میکنند تشنکی العطش کاه غش میکنند ز تاب عطش ای کروه شریر
ببینید کر طفلهای صغیر نمیدانم ای فرقهٔ ناصواب چه خواهید کفتن بمحشر جواب پس
ان سروری فرزانه با ان کروه از دین بیکانه خصمانه جهاد کرده داد مردانکی داد تا شصت و دو
منافق را بنیران فرستاد که ناکاه نامردی از بنی تمیم تیرهٔ از کمین کاه بر پهلوی وی زده
که از مرکب در غلطید خواست که بر خیزد خصم بی دین بی شمشیر بر سر ان بی برو کوار زد که
بر رو در افتاد نظم شکست رونق دین از شکست فرق حبیب بلی ضعیف شد اسلام
و شاه تشنه غریب از شهادت ان دو بزرکوار انکسار بر حضار فرزند ارجمند احمد مختار ظاهر
شد یکمرتبه در شهادت عباس علمدار و مرتبهٔ از قتل حبیب وفادار اری چکونه چنین نباشد
که ان شهریار برادر جان نثار و قوت بازوان حیدر کرار و حبیب والا همت از بدو خلقت
کلش سرشتهٔ محبت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که هر جائی که
انحضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده میکذاشت چون حبیب شهید
خویش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه شهیدان کریست و فرمود خدا تو را رحمت کنداى
حبیب که مرد فاضلی بودی و در یکشب ختم کلام الله می نمودی پس فرمود شهادت خویش
و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد
و میکفت انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی مزاحم بن حریث ملعون
بمیدان امد و کفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع کفت انت علی دین
الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی برو حمله کرد و ان ملعون را بجهنم فرستاد پس بخواهد
قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس عمرو بن حجاج ملعون نیز در لشکر ان جناب امد و فریاد
کرد که ای مردمان ضعیف العقل وای اهل کوفه بر کردید از اطاعت کسیکه بیرون رفته است
از دین که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرمود ای حرام زاده تحریص میکنی
مردمان را بر من ایا من بیرون رفته ام از دین تو و است که خواهی شناخت دین دار و بیدین را
پس ان ملعون رو بلشکر کوفه و شام نموده کفت ای احمقان مبارزت مردی بعد از مردی با این
قوم خالی از سفاهت نیست چرا که ایشان شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندیده
بیک مرتبه ان لشکر مردود نامعدود با انکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند رو بجنود ان
بر کزیدهٔ معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند نظم کسی کی
شنیده است در روز کار که بندد چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو همچه نور و ظلم
درهم شدند خصا بر روی هم از انجا که لشکر مخالف از هر طرف قادر بر شورش نبودند چرا
که خیمها متصل بیکدیکر زده بودند پیادکان هجوم اورده سرادقات را از پا در اوردند
پس ان شیر مردان ایشان را هر حمله از میان خیمها بیرون راندند ابن سعد چون دید که جنک

بیشتر

بیشتر از یکطرف دست رس نیست حکم کرد که بسوزانند خیمها را شمر ملعون اتش طلبید و
کفت من میسوزانم خانهای ظالمان را اصحاب بروی حمله کردند و کفتند ای کافر بیشرم و حیا
میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا فرمود کذارید ایشان را که بسوزانند خیمها را
که بعد از این عمل این یکراه بر ایشان مسدود خواهد شد و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد
چون خیمها را اتش زدند چنان شد که انحضرت فرمود ای شیعیان تامل و تفکر نمائید که در ان
لحظه چه حال داشتند زنان برکشته اقبال و اطفال خورد سال نظم یکی ز خوف اسیری فتاده
در تشویش یکی بدست زدی و دیکری بسینهٔ خویش در ان خصم نمودی باه شیون شین یکی
حسن حسن و دیکری حسین حسین یکی بکریه شکایت ز اشقیا میکرد یکی دریده کریبان
خدا خدا میکرد یکی پسر را سراغ میکرد و دیکری احوال برادر میپرسید ام لیلا میکفت
علی اکبر جوانم کو یا مادر قاسم میکفت فرزند شیرین زبانم کجاست زینب در فکر امام ناس
و کلثوم هراس از قتل عباس داشت در ان حال لشکر کفار اصحاب انجناب را تیر باران نموده
بعضی مذبوح و برخی مجروح کردیدند اواز فریاد و خروش اهل بیت بلند شد شیث بن ربعی
لعنة الله نزد عمر سعد امد و کفت ما درت بعزایت بنشیند مکر بمحاربهٔ زنان و اطفال مامور
ان کافر بیشرم حیا کرد پس از ان قتال ننمودند مکر از یکسمت و راه جدال نه نمودند مکر

مردی بعد از مردی

شعلهٔ با از دهم نقل خون چکیدن نخل نذا با در قربن که تا ظهر عاشورا

چون کل خلقت بهم امیختند زان کل اول طرح عالم ریختند نقش از در دغم کاشانهٔ
کنج مهر هلین اتش خانهٔ دود ماتم شد خطوط نکاریش تا شود از خون مقرنس کاریش
بعد از ان زان طرفه خون الود خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهری ظاهر بشد ادم
روح و جسد نام وی روح چون نائی و قالب همچو نی قالبی مفتاح ابواب فتوح هیکل ظاهر هیولای اصل
روح و چه روحی انشی در طور عشق وه چه روحی مرتقی از نور عشق وه چه قالب
مخزن اسرار دوست وه چه روح ایینهٔ دیدار دوست قالبی در روی مقام مصطفی قالبی
از امکاه مرتضی قالبی صندوق سر کردکار وه چه قالب جلوه کاه حسن یار قالبی کنجینهٔ
اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا نزد یار از زخم شمشیر و سنان بود دست او بر شادی
حسین قالب ادم نکر عالم ببین فیض کر نابی ادم ببین جوهری قالب عرض جان
جوهریست کی با این جوهر عرض داهم سریست از انجا که جواهر ذوات نفس مطمئنه
انسانی مخاطب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیه کردیده و از منادی
یا عبادی ندای قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها سینه نه شنید که ذات حضرت بچون
عرضی بسوی خویش خواند بلکه عرض مجید و جهد خود را بقلم نفس زکیه نرساند از مصدر
جلال پروردکار ادم در عالم و لجب الاذعان یا ملائکة اسجدوا لادم نه بیفائده و بیجا ست

بلکه نفس ناطقه انسان کامل وکامل انسان مرات حقایق اشیاء راکما هی ومحل ظهور نور الهی
نظم اعرفکم بنفسه بیت خطاب بوالهوس اعرفکم بربه شاهد این مقال وبس بر اهل
حقیقت ظاهر وهویداست که عرض زاید انقد قدر وقابلیت است که محل شناختن خدا باشد
ومرات کل اشیاء نظم کیست انسان نور بخش عالمین چیست جوهر نفس پیغمبر حسین
کرد ان کیستند اهل ولا عاشقان کربلای پر بلا عاشقان سرخیل نسل ادمند
طالبان حق ز دیگر عالمند کیست طالب انکه در راه خدا شد نخود بیخود ز ما و من جدا
کیست طالب انکه امد بیدریغ سینه اش اماج گاه تیر وتیغ طالب حق کیست عباس رشید
کز جهانی دست شست وپا کشید طالب حق اکبر عالیجناب انکه از رویش خجل بود افتاب
کیست عاشق طفل نا شاد حسن قاسم مظلوم زار ممتحن انکه شد قربانی از تیغ وسنین
در ره سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق باز مصطفی است کشته او کشته راه خدا است
باد ماتم انظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز ودلخراش وشرح مصیبتش درجراحت
ناسور طالبان مودت سوده الماس باش عرش مشغول گریه های زار زار عرشیان کرم بالحان
انتشار افلاک سیاه پوش افلاکیان درخروش لوح بریان قلم گریان انبیا اند هناک اوصیا
کریان چال جمادات حجر الاسود سان سراپا سوخته نباتات چنار وار اتش درمیان افروخته
نظم بید مجنون شد ز یعقوب صفت پشتش خم از غم یوسف اولاد رسول مختار لخت لخت
از مژه خون ریخت ز هجران حسین تا دل از داغ شه تشنه تهی کرد چنار بمقتضای ایه وافی
هدایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا نظم بار عشق کبار ان پشت فلک خم کردید خاک برداشت
زهی فخر بنی ادم را سبحان الله از ان بار گران که حملش جز بدوش همت انسان بر کل موجودات
گران امد اسمانها در لرزش شکافتی مرتعش زمین بی سکون جبال دیگرگون قدسیان
منفعل بنی جان پا بگل نظم زمین وجبالی که اوتاد لنگر سموات وما فی السموات
یکسر فتادند مدهوش از هر کرانه ز صهبای انا عرضنا الامانه امانت که کرده بیان
ذو الجلال لش ولای حسین شهید است والش انو لایت را حیوان قبول کرد انشان شد
علامتش محبت وروقت بر حسین جاد قبول کرد مشکل تشبیر سنگی شد در هند دوم محبت
محبتش خون کریستن بر انظلوم نبات مایل شد افتخار انجار کردید دلیل قبول ولایت نمودن
نباتات در روز قتل افتخار موجودات خون چکیدن نخل رنا باد قزوین کواه این مطلب روشن
تر از افتاب افتاب جهانتاب اسمان فضیلت وکمال وبدر عالم ارای فلک تقدیس وشوکت
جلال برگزیده حضرت وهاب عبد الوهاب نظم سالی شدم چه ذره عنان گیر افتاب
مدحت گر رکاب همایون انجناب با فرقه ز سلسله غم رسیده کان هم چشم رود باد
اباد دیده کان دریای اندرخت شب ماتم حسین دیدیم خون چکیدن نخل از غم حسین در طلب
شدن مصنف

شدن مصنف بموکب انحضرت بشرف انزیارت در سنه خمس واربعین ومائتین بعد الف ۱۰۰۱
من الهجرة اتفاق افتاد نظم روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد
افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین کاه وجه الله بود ایرد باه من رانی قد راء الحق
گواه گاه نور الله بود وعین نور گر تجلی شد شعاع نخل طور گاه ثار الهی اورا منصبت
نخل قزوین شاهد این مطلب است انکه وجه اللهیش مقصود بود خون حق بودن نداردی
دعوی بود چون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود دل چون دل از خون قطره ایست وز
محبت این دل خونین بپاست معنی خون خدا حب خداست فهم این شد بر محبان فرض عین
ای محبان حب حق باشد حسین حب او کافیست تا اخر نفس ابتغا الحب تو میخواهیم وبس
انکه انجان طالب حب خداست طالب مظلوم دشت کربلاست دوست چون مشتاق وصل
دوست گشت از زن وفرزند مال وجان گذشت لوحش الله بیجوانمردی فرزند حیدر کرار
ومصاحب با وفا داری اصحاب سعادت مندان بخدا کواه که سینهای بی کینه خویش را اماج گاه
تیر وسنان کوفیان وشامیان بیجا نمودند وهر یک اسمعیل وار در منای محبت پروردگار قربانی
کوی یار گردیدند نظم داشت شبهای فراق از روز عاشورا علامت وای بر احوال
مردم گر چنین باشد قیامت فریاد فریاد ای امتان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر اه اه ای
اهل اسلام از بیکسی امام انام وتشنه کامی محمد بن خیر الانام نظم باز امد یادم از ان شور
شور وشین روز قتل نوجوانان حسین اتشم زد باز نام کربلا اه اه از صبح وشام کربلا
شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان کویم وزان انقلاب یا ز تیغ
کودکان ونخلاب ذکر خوف عترت نیش کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کم
سپاه ایستاده در کنار خیمه گاه کرد رخ ان امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم
سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشویش زنان شیون کنان نوجوانان پشت سر با اشک واه
هر یکی استاده سان دنبال ماه دختران کریان بدود اسب وی چون بنات النعش بر گرد
جدی ان یکی از خوف جان میکرد غش دیگری میگفت بابا العطش در حرم هر دم
شدی زینب ز هوش چون کلثومی دیدکی با خروش از غم بی یاریت ای جان باب
سوخت جانم یا الحامدی فداک در انحال ابو ثمامه صاعدی رضی الله عنه عرض انحضرت
کرد که ای نبیره احمد مختار وای یادگار حیدر کرار ای قوت ایمان زاهدان وای کعبه مقصود
عابدان ای انکه محبت واطاعت تو جزو طاعات یومیه بر ما فرض است عرض اینست که وقت
صلوة ظهر است استدعای ان دارم که یک مرتبه دیگر چون مقتدای اقتدا نموده فیض عظمای
نماز جماعت دریابم ان بزرگوار گریست وفرمود ای مومن صاحب ایمان نماز را بیاد ما اوردی
امید وارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی پس انحضرت باواز بلند بزبان حالش مضمون
این مقال گویا گردید کی ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظه دست نگه میداری

که نماز را بعمل اورده مشغول حرب شویم ای برهمن که تو کافر زاهل ایمان نیستی کعبهٔ
ویران نموده و پشیمان نیستی ترک واجب کردن ای فرعون است کافریست تا بکی جز در د
شکست العمران نیستی ای منافق دشمن ایمان خود بودن چرا من کرنتم خود با جز دشمن
جان نیستی اول ظهر است یکدم مهلتی بهر نماز من مسلمانم تو کافر که مسلمان نیستی شمر
ولد الزنا فریاد کرد که ای دختر زادهٔ رسول چون براسلام زمان یزید خروج کردهٔ نماز تو مقبول نیست
ای شیعه مروت نکر انصاف بین که با وجود لحظهٔ مهلت نماز ندادند انمظلوم مقتول
مذبوح را هر لحظه بشمشیر شماتت مجروح میکردند پس زهیر بن قیس و سعید بن عبد الله
حنفی رضی الله عنهما سینهای بیکینهٔ خود را سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش
روی ان بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا انحضرت با بقیهٔ اصحاب
بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند نظم در چنین حال ان امام محترم بود از خون پر
ز خصم هم دشمنان انجا رسو در ترک و نماز ان امام تشنه مشغول نماز بندهٔ کی بنکر که
در راه او بود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سرو دین هست نیست ما بهدار
عاشق بجز این هست نیست کر نماز ان بود کان مظلوم کرد دیکران را زین عمل محروم کرد
عاشق ان باشد که هنکام بلا کر نماید خویش بدردی مبتلا کر مخالف تیر بارندش بتن او
همان مشغول یار خویشتن کر زنندش تیغ بر سر بهر دوست کوید این نیکوست چون در
راه اوست کرد را اتش افکندش بهر چون خلیل دوست را نخواند جبرئیل ای خدا
بند کیها بکنفس انس و جان را حاصل کوی این و بس ای خدا کن روزی اهل ولا اجر
یک تکبیر شه کربلا چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم
تیر و سنان جان نثار ان بزرگوار کردیدند و سیزده چوبهٔ تیر در بدن سعید بجز جراحت سنان
شمشیر جا کرده بود اما شهادت زهیر بروجه دیکر منظور رسیده که سیاه ز میدان اشقیا کرد
و قتال کرد قتال شدیدی و میکفت نظم انا زهیر و انا بن القین اذودکم بالسیف عن حسین
ان حسین احد السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا
اری من شین وفی یمینی مرهف الحدین پالیت نفسی قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست
پنج نفر را شربت اجل چشانید و خود نیز ساغر وصال مردانه لبریز کشید ابو مخنف کوید که
انساعت کار بر تبهٔ بر فرزند احمد مختار تنک شد که فریاد کرد که ای اهل بیت من از خیمها
بیرون بیائید فرجوا عو ردالله عن الخیام یبکین و یقلن یا معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقو الله
فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم نظم زینب که دخت شاه از مهر احتساب امد برون ز خیمهٔ
خسته افتاب هریک ز اهل بیت پریشان نموده مو با چشم اشکبار باصحاب که رو کی
شیعیان به بیکسی ما نظر کنید وقت حمیت است حمایت اکر کنید پس مظلوم کربلا با چشم
کریان خطاب باصحاب کرده فرمود یا امة التنزیل و حملة القران حاموا عن هؤلاء الحریم یعنی

ای امتان

ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسان را نظم ای وفاداران امت ای رفیقان کبار ۱۰۳
ای مواليان چو روزی از دل و جان کشته یار دختران خیر النسا زینب پس از قتل حسین با سر
عریان شود بر ناقهٔ عریان سوار عترت پیغمبر ابا مرشما دشوار نیست کاین چنین باشد در
دست مخالف خار و زار اصحاب از شنیدن این اقوال بی اختیار شده هریک عرض کردند
که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا باد در حمایت آل رسول بجان میکوشیم ان ساعت
بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا کذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر عاجز است
الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ شانزدهم شهادت عابس بن شبیب و شوذب غلام او و هاشم دلاور پسر عم عمر سعد و
شهادت فضل ابن امیر المؤمنین و جمع کثیری از اصحاب ای فلک شد خانهٔ ایمان بباد از دست تو
داد از دست تو ای بی رحم داد از دست تو باغبان هر نهالی را که در بستان دهر پرورش داد
ای سپهر از پا فتاد از دست تو کردی اول قصه دندان رسول هاشمی بعد از ان شق شد
سر فخر عباد از دست تو بعد حیدر نزد دونان خواجهٔ عالم حسن کرده در کردن کمند انقیاد
از دست تو کردی افسادی بعهد مجتبی اصلاح نام اری ایشد نیاید جز فساد از دست تو
کشت غالب بر حسن فرزند بو سفیان بظلم شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ال
احمد شد ذلیل فرقهٔ بی اعتقاد المروان شد محل اعتماد از دست تو ای فلک بس مرغ روح
از اشیان شهباز وار سوی عرش از قالب تن پر کشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین
نوجوانان تازه خط بر لب شط تشنه لب جان داد داد از دست تو این لیس لذ طعت ای ظالم
کنار قتل حسین مصطفی عملین معاویه است شاد از دست تو کاکل اکبر پریشان قامت
عباس خم حلق اصغر خشک و قاسم نامراد از دست تو جوهری از اتش این شعرهای کریه
خیز سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک تنک و نام و بیا
رزان عساکر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی عریان مخمور
نشاء جمال و مدهوشان ساغر جمال جمیله کش خم خانهٔ قرب لایزال کردیدند که چون قرعهٔ قتال
و نوبت جدال از اصحاب سعادت ماب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری افتاد
عابس جوانمردی بود شجاع و دلیر و در مجاهدت و مبارزت یکانه و بی نظیر غیرت مند مردی
عاقل و فرزانه با دوست اشنا و از غیر بیکانه پس شوذب غلام خود را طلبید و کفت ای
شوذب کار بر حسین سید عرب تنک است ایا چه در نظر داری شوذب کفت میخواهم در حضور
فرزند رسول خدا مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس کفت مرحبا انشاء الله سعادت و رجام
من نیز این کمان بتو داشتم نظم جز کوی بلا اهل ولا را کذری نیست ارلی سفری نیست
که در وی خطری نیست دنیا که بود مزرعهٔ اخرت ما تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست
من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است تا خلق نکو نیز دعا را اثری نیست امروز

روزی است که بازوی همت کشائیم واجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم پس عابس با شوذب
بخدمت سرور شهیدان امد وعرض کرد که ابوعبدالله من بخدا قسم که امروز در همه عالم
عزیزتر ومحبوب تری از تو در نزد من نیست واگر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که
عزیزتر از جان وخون من باشد البته میکردم ایفرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو وجد
وابای باعتقاد کامل وکامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم ان بزرگوار فرمود بجوان
مرد فرزانه نظم توچون کردی ازجان جهان فرد مهیای جهادی بجوانمرد جهاد
الا ازخوبان خوش نمایست بمردی مردن مردان خدایست بلاهائی که شد زین وازگون
طشت باولاد نبی نازل دواند شت باحوال من ازاین درد جانسوز در ودیوار میگرینه
امروز دلش سوزد کسی کش دردمندیست بلی احوال صاحب دردا این است مترس
ازجان ملال ازخصم تشویش که ما ایم پی درد پس در پیش زگل چینی در دین فرخنده
گلشن شود چشمت پس ازیک لحظه روشن چه شاه تشنه لب سلطان بداد نوازش کرد
عابس را بلیه رواد بسوی دشمنان مردانه رو کرد گذشت ازجان شهادت ارزو کرد عابس
شیر شکار با شوذب تا ملازمت شیر انتقام ابرکشید رو بلشکر کفار نهاد ومکرر فریاد میکرد
که ای فرقه بیدین ایا نیست مردی بیائید ای دشمنان دین خدا بیائید ای شیطان پرستان
بیحیا کیست که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا ازبلای شمشیر من از ننگ زندگانی رهد نظم
کینها داریم بر دل ما زبیدینان همه درد باید جنگ مردانست ونامردان همه حجت له
کربلا بس جرعه زد بر بند دو بر کرد نه چون اهرمن وانسان همه محشر است این دشت
ومیدان کفتهای کفر ودین میشود سنجیده اکنون کفر با ایمان همه دعوی پیغمبر وخدا
خبر نیست بردیم آل بوتراب وال بوسفیان همه نقد جان دادیم کر فردا عوض حب حسین کردم
توشه دربط جان والف جانان همه پس ان جوان مرد شجاع کف برد هان اورده مبارزی طلبید
ربیع بن تمیم عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه وشام هرکس ازعمر خویش
سیر است قدم بمیدان گذارد والحذر الحذر از مبارزت عابس بن شبیب من در معرکها دیدم
کردن وی را دیدهام نخارده مقابل وی بروید که او شجاع ترین مردمانست چون عمر
سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر بیکران ان نوجوان را درمیان گرفته
سنگ باران کنند راوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را در بین رزم گاه که زیاده از دویست
نفر را چون گرگی که بگله گوسفند برابیتی کنند منهزم کرده میلغاید ولشکر انجها راجا
بروی سنگ می افکندند نظم عابس چه زچرخ فتنه جو دید ابرامد وسنگ فتنه بارید
بروی چه گرفت رخش جهت تنگ پوشید نظر زبارش سنگ افکند بخاک جوشن ابرو
برداشت کلاه خود ازسر بگرفت بکف نی تکان داد بس توسن خویش را عنان داد
برداشت سمند باد پا خیز زد برقلب سپه چلو ریز ازخشم بلب فشرده دندان چون گرگ

بقصد

بقصد گوسفندان بر قلب سپاه دشمنان تاخت ازکشته خصم پشتها ساخت پرسید کسی ١٠٣
دران میانه کی ناوک فتنه رانشانه عریان شدی انچه ای جوان مرد دررزم سنا بد این
چنین کرد فرمود که دیدهٔ تو کوراست رخسار حسین درحضوراست تا هست نظر بروی
یارم کی باک زسنگ وتیر دارم تا بنده ان فلک جنابم باتیغ برهنه افتابم ازعریانی
نیم مشوش اهن نشود حصار اتش گر زنده کشند ازتنم پوست در راه وفای دوست نیکوست
تابرتن خسته نیم جانست این پوست بتن بسیکرم گرانست عاشق بره وفا چنین است عریانی
من گواه این است راوی گوید که چندان سنگ وتیر بر بدن انجوانمرد دلیر زدند که از حرکت
باز ماند گوشید با شوذب غلام خود تا شربت شهادت نوشیدند ربیع بن تمیم گوید سران
بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که بایکدیگر در مجادله ومنازعه بودند وقتل هر یک را
هریک نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت باهم نزاع مکنید که عابس رایکنفر نمیتوانست
کشت بلکه بجراحت همه لشکر شهید شد در احوال گردی بجان وحروستان ازسمت بیابان
برخواست نظم شد ازدامان هامون غباری برون امد زوی رعنا سواری سواری
خود عادی بر سر او نحب اسجوشن در براو سواری غرق اهن پای تا سر نشسته بر
سمند کوه پیکر بهمت خسرو عالی جنابی بعارض همچو رخشان افتابی سپر چون قرص
مه رخشان به پشتش سنان همچو ذرعی بمشتش حمایل تیغ تیر افکند انجیب جدا ازجیب
اسد خونخوار عقرب ان جوان دلیر بخدمت فرزند بشیر نذیر امد وعرض کرد که السلام
علیک یابن رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد منم هاشم بن عتبة ابن ابی وقاص اگر پسر عمم
عمر سعد بیعت جد وپدر ترا شکسته واب بر روی اهل حرم تو بسته من خلاف وی دست
ازجان شسته ام استدعای ان دارم که مرا مرخص میدان نمائی در نزد جد خویش مرا در محشر
شفاعت فرمائی نظم کند بجوان کرم ایان چه مهمان د مسکن زکس کریم نپرسد که دوست
یا دشمن بنوازش وی خه صدا نمود بلند کرم حبا سوای هاشم سعادتمند ببردی املاک
امادهٔ وفای حسین جزای خیر ببخشد ترا خدای حسین پس هاشم اجازهٔ حرب یافت دکات
ان حضرت را بوسید وقدم جرئت بمیدان اشقیا نهاد وفریاد کرد که ای سپاه کوفه وشام وای
دشمنان اهل اسلام هرکه مرا شناسد شناسد وهرکه مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن
عتبه پسر عم عمر سعد ومبارزی نمی خواهم مگر پسر عمم را پس باواز بلند ندا کرد که ای
عمر سعد بد اندیش ایا غیرت ازتو تا سلمان کافر بکلام ظالم بر روی ولی النعمی خود شمشیر
کشیده نظم ایا ابن سعد خلاف خبر برون رفته ازدین خیر البشر بجان کشته محکوم
حکم یزید کمر بسته بر قتل شاه شهید حسینی که بر روی خلاف سزاست حسینی که رو
رایت دین بپاست حسینی که سلطان کم لشکر است حسینی که فرزند پیغمبر است
بهمان امدند سوی شما بحشر سیه باد روی شما مجوس ازکسی را نشود میزبان مهمانه بندهٔ

آب زنان مباح است بر جمله فرات بجز عترت سید کاینات چه بسیار پیران تقوی شعار
چه نیکو جوانان کامل عیار که صد پاره از خنجر دشمنند سر خود نهند و تن بسپرند اگر با پسر
آن دشمن ذو الجلال نجات دشمن مصطفی بود دوال من اینک بفکر سر افرازیم برای
حسین است جان بازیم ولیکن تو اینکار نشناختی نجان بودهٔ خانه زاد حسین تو از سعد
وقاص باشد پدر که بود از غلامان خیر البشر پدر در رکاب پدر جان فشاند پسر با پسر
خصم در قصد جان زما و تو حیرت بود ای لعین پدر آنچنان و پسر این چنین زهم دور نیست
گرچه ننگ است و عار نخواهم بغیر از تو در روز کار عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع
بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان
وی مصلحت نیست کیست که برود بمیدان هاشم و سر او را بیاورد نعمان بن مقاتل که از امرای
حلب بود از نزدیکی با هزار سوار بامداد عمر سعد تباه کار آمده بود در شجاعت مشهور آفاق
و سر آمد گردنکشان شام و عراق بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب
کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل
بعید است که بجهت خوشنودی حسین چشم از نمک یزید پوشد هاشم بانک بروی زد که ای
روسیاه بد کردار از مرد دین دار عجب است که بجهت یزید فاسق شرابخوار دست از یاری
وجان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد نعمان خواست که دیگر سخن گوید هاشم هی بر مرکب
زده بروی حمله نمود نعمان نیزهٔ حوالهٔ هاشم کرد هاشم بدامن سپر دفع نمود نظم تیغ از میان
کشید و بدشمن چه دست یافت بنواختش بفرق که تا پشت زین شکافت از ضربت
اسد تو مریخ شد فگار عقرب فرو دامد و جوزا شد آشکار تکبیر شه نخیل امام زمان بلند
گردید احسن احسن کروبیان بلند چون نعمان رخت بنیران کشید نعمان برادرش با هزار
سوار هاشم شیر شکار را در میان گرفتند هاشم ذرهٔ از کثرت اعدا نیندیشید بر ایشان حمله نمود
زادهٔ ارجمند رسول الله فرزند غیرتمند اسد الله نتوانست که هاشم که مهمان نو رسیدهٔ آنحضرت
بود تنها در میان لشکر مشاهده نماید فضل برادران خود را طلبید و با نه تن دیگر بیاری
هاشم فرستاد عمر سعد بی بنیاد چون از امداد فرستادن آنجناب مطلع شد هزار سوار دیگر
فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم رساند پس محاربهٔ آن هزار شقی با
با فرزند حیدر کرار در پیوست نظم هر تن بجنگ آن هزار این ظلم و این طغیان ببین
بی باکی گردون نگر بی رحمی دوران ببین فضل نامدار با شمشیر آتش بار حیدر کرار
گرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود هر حمله شور قیامتی برانگیخت سرهای بی تن بی سر بر
روی یکدیگر میریخت ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و جهان تیرکار شاهزاده را ساخته
آنحضرت از صدر زین در گردید و بآبای کرام خویش را ملحق گردید و آن نه نفر دیگر نیز در
رکاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را به نعمان برادر نعمان

۱۴۳ رسانیده بضرب تیغ آن ملعون را بنیران فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین
مقتول تیغ و سنان گردید رضی الله عنه نظم یکطرف گل چهرهٔ فنای گلعذاران یکطرف
داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک دیدهٔ
کلثوم گریان همچو باران یکطرف یکطرف زین العبا بیمار در بالین او اشک و آه و ناله
بیمار داران یکطرف یکطرف اعدا بد و در خیمها در تو له و تاز آه طفلان یکطرف خوف سواران
یکطرف فضل یکسو چاک چاک و یاوران یکسو هلاک یکطرف داغ برادر همچو یاران یکطرف
فضل بن علی برز کولوی بود که اول از برادران سید الشهدا دران صحرای خونخوار بدرجهٔ
رفیعهٔ شهادت رضوان الله علیه پس عبد الرحمن عبد الله یزنی قدم جرأت بمیدان
شهادت رسید گلدسته رجز میخواند و میگفت نظم انا ابن عبد الله من آل یزن دینی علی
دین حسین و حسن اضربکم ضرب الفتی من الیمن ارجوا بذاک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد
قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت بسر کشید رحمة الله پس عمرو بن قرظهٔ انصاری اذن
جهاد خواسته مبارز میدان انتقیا گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر
و هیاهوی الامان الامان بر لشکر مخالف زده پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید
راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله درجاته پس عمرو بن خالد الصیداوی مبارز
معرکهٔ کارزار گردید عرض کرد که ای مولای من قصد آن دارم که ببرادران خویش
ملحق شوم و نمی خواهم که لحظهٔ دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید به بینم آنحضرت فرمود برو ما
بکم ای شهادت منزلان دل خوش دارید که بعد از امروز دلتنگی بر شما نخواهد بود پس از لحظهٔ
دیدهای شما روشن خواهد شد بر مکر اینک ما از عقب رسیدیم آن جوان فرزانه پا بمعرکهٔ
کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که
در ابتدای شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین آنجوان سعادت مند را خلف
ارجمند مسلم بن عوسجه میدانند بخدمت شاه شهید آمد و اجازت کارزار طلبید آنحضرت
فرمود ای جوان نیکو کار برگرد شاید مادرت راضی نباشد زیرا که در دین محمد عزیز است
آنجوان عرض کرد یا ابن رسول الله جدا قسم مادرم مرا تحریص و ترغیب بر جهاد نموده پس اذن
حاصل نموده و پا بمعرکهٔ کارزار نهاده رجز خوانان میگفت نظم امیری حسین و نعم الامیر
سرور فواد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل
شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس آن جوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان
الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت نظم ضاق الخناق بابن سعد و
ابنه وقتاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین و الحوارب وارضوا یزید وارتضوا بالنار
هذا علی ابن الاوس فرضا واجبا والخزرجی والفئة النجار پس قتال کرد تا جهل منافق را
بجهنم فرستاد و خود نیز با اخلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصهٔ

اکر دیده میکفت ایدوکم عند اللقایا العجل والله لینا حافظا عن ذللی داوی کوید بیست وچهار
ناکس را شربت مرک چشانید اورا اسیر کردند وبنزد عمر سعد بردند حکم کرد که ان مؤمن
پاک را اسیر کردن زدند پس طرماح بن عدی بن حاتم طائی وسعلی بن حنظله مبارز میدان کردیده
کوشیدند وخوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شیخی
بود کهن سال ودر واقعه بسیار در موکب همایون احمد مختار بود در واقعه بدر وحنین بوده
پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچیده وعصابه طلبیده بر سر بست امام ع دروی مینکریست
ومیکفت جزای خیر بیابی ای شیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاد ومیکفت نظم قد علمت حقا
بنو غفار وخندف ثم بنو نزار بنصرنا الاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار وجهاد کرد
در حضور فرزند رسول خدا تا انان فرقه بیدین شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند وخود
بتیغ ساغر شهادت بر سر کشید رضوان الله علیه پس مالک رهرو کوی سعادت کردیده رجز
میخواند ومیکفت نظم الیکموا من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو ثواب
الملک العلام سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد براشقیا وبیست وپنج نفر شقی را بجهنم
فرستاد کوشید تا اورا شربت شهادت چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث ومالک بن عبد الله
سریع کمر بهادرت تنک بسته قدم بعرصه نبرد کذاشتند قتال کردند قتال شدیدی تا بعداز
کوششی بسیار ان دو بزرکوار بانزل بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقولست که
حنظله بن اسعد شامی امد ودر پیش روی امام ایستاد وهر تیر وشمشیر ونیزه که از مخالف
رو بان حضرت می امد بجان میخرید پس رو بلشکر بیحیای کوفه وشام کرد وفرمود یا قوم انی
اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید
ظلما للعباد * ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم
یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری لشکر بیحیای کوفه وشام زبان
بناسزا کشودند امام فرمود خدا تورا رحمت کند ای پسر سعد ایشان مستحق عذاب شدند که
نصیحت تورا نشنیدند وتورا دشنام دادند چکونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرکان دین را
ملحق نشویم حضرت فرمود برو تقبل او دهند حنظله عرض کرد فدای تو شوم ایا نرویم ما بسوی بهشت
دکار و بیراوان تو ملحق نشویم حضرت فرمود برو بسوی ان چیزی که بهتر است برای تو از دنیا وما فیها
حنظله عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله وعلی اهل بیتک خداوند عالم ما و ترا جمع کند در میانه
ماوی در بهشت حضرت فرمود امین امین پس حمله کرد بر کفار وقتال نمود قتال شدیدی
تا بدرجه رفیعه شهادت فایز کردید رضوان الله علیه پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی
بود شریف الاصل وکثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا کردید وجهاد کرد تا از کثرت زخم
وبسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد ودر میان کشتکان افتاد مخالفین وی را کشته
پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد اواز بکوش سوید رسید

که شهید

که شهید شد حسین از جا جست وکاردی از میان موزه خود برآورده جهاد کرد
تا شهید شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکه جدال وقتال نهاده رجز میخواند
ومیکفت نظم لاضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداة معجلا لا عاجزا فیه ولا
مولولا ولا اخاف الیوم موتا مقبلا ومقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قره بن ابی
قره غفاری مبارز میدان اشقیا کردیده رجز میخواند ومیکفت نظم قد علمت حقا بنو غفار
وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن معشر الفجار ودر محاربه کوشید
تا شربت شهادت نوشید وبعد بیرون امد مالک بن قیس انس مالکی ورجز میخواند نظم قد علمت
مالک والدودان والخندفیون وقیس عیلان بان قومی افة الاقران لدی الوغا وسادة الفرسان
ال علی شیعة الرحمن وال زیاد شیعة الشیطان وجهاد کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس
عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاد ومیکفت نظم انا ابن جعفی وابی مطاع وفی
یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا
القراع دون حسین الضرب والسطاع وجهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق موذن
امام ع مبارز میدان سپاه کوفه وشام کردیده رجز میخواند ومیکفت نظم اقدم حسین هادیا
مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی تعرفه وصیا والحسن
الخیر الرضی الولیا وذی الجناحین الفتی الکمیا وجهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع
بجلی جوانی بود که اورا تربیت نموده بود امیر المؤمنین ع وسواری بود شجاع ودلیر ودر مبارزت
یکانه ودر عرصه میدان تازی بود لا جنبه وتیر اندازی بود بی مانند ودر تیرهای خود اسم خود
وپیکان خودهای نوشت پس تیری در کمان نهاد ومیکفت ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری
بها اخفاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها اذ المنون شمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت
که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمه شمشیر کرده این رجز میخواند نظم انا الغلام الیمنی
البجلی دینی علی دین حسین وعلی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی فالاعملی پس
سیزده نفر را شربت مرک چشانید تا بازوهای اورا شکستند واورا دستکیر کرده بنزد
ابن سعد بردند شمر شریر برخواست ان جوان نازنین را شهید کرد رضی الله عنه پس جیادة بن
حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند ومیکفت نظم انا جیاده وانا ابن الحارث ولست
بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلوی فی الصعید ماکث وجهد کرد در جهاد
تا شهید شد پس عمرو بن جناده قدم بمعرکه کارزار نهاده میکفت نظم اضق الخناق هند
وارمه من عامه بفوارس الانصار ومهاجرین مخضبین دماءهم تحت العجاجة من دم الفجار
فالیوم تخضب من دم الفجار والیوم تخضب من دم ارذال رفضوا القران لنصرة الاشرار
وجهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکه نبرد کردیده وجان شیرین
خود را نثار موکب جان جهان فرزند پیغمبر اخر الزمان نموده اعلی الله مقامه پس عبد الله

وعبدالرحمن غفاری بحضرت امام مظلوم امده بحالتی که هر دو میگریستند وعرض کردند
فدای تو شویم امده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم انجناب فرمود مرحبا بکم ایفرزندان
چرا گریه میکنید امیدوارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن شود ان دو برادر عرض
کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که دشمنان تو اهل بیت تورا
در میان گرفته ونمی توانیم دفع اذیت اشرار نماییم وقادر بر نفع تو نیستیم حضرت گریست و
فرمود ای برادران زادگان من خدا شما را جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب رسیدیم
پس هر دو قدم بمعرکه جلال نهاده کوشیدند تا از شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن شعثا
که تیر اندازی بود بی نظیر ودلیر قدم بمیدان گذاشت هر تیری که بسوی ان قوم شریر می
افکند مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر اورا بر نشان وعطا کن بروی بهشت را پس
هر تیر او ملعونی را بدرک فرستاد ان جوانمرد چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایض گردید
مولای بنی کاهل گوید من در واقعه کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که از لشکر سید الشهدا
بیرون امده قتال کرد قتال شدیدی وبر افواج کثیری حمله می نمود ومنهزم می ساخت ورجز
خوانان میگفت نظم ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا پس
رجوع نمود بسوی امام خود وبرگشته بقلب سپاه زد پرسیدم که این مبارز نامدار کیست گفتند
ابو عمرو خثعمی است پس کوشید تا بضربت عامر بن نهشل شربت شهادت نوشید اعلی الله
مقامه پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاد ومیگفت نظم انا یزید وابی مهاجر اشجع
من لیث الشری مبادر یا رب انی للحسین ناصر ولابن سعد تارک وهاجر وفی یمینی صارم
وباتر کانه برق بلا سا بادر وکوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضربت شمشیر روانه بئس
للصبر نمود اخر الامر لشکر بر سر وی هجوم اورده ان بزرگوار را شهید کردند رضوان الله علیه

شعله هفدهم شهادت جون ازاد کرده ابوذر غفاری وغلام ترک امام زین العابدین

چه دعوا از دو صف بیدین ودین دار [illegible] صحرای خونخوار عدو در دو کرار از
ایمان گذشتن محب اماده از جان گذشتن امام تشنه لب از بهر یاری جوانان بهر جان
نثاری میان هر یک بعزم جنگ بسته کمر در جان نثاری بسته شهادتنامه کا بود
نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت گشته چه زندان یوسف مصر شهادت بپای ان رقم مهر ارادت
مزین شد بمهر ان فرد کامل ز هفتاد ودو شاهد جمله عادل جوانان هر یکی با روی ماهی
بظلوی انسرور گواهی بقید بندگی پا بست هر یک نجام جان نثاری مست هر یک بکف
[illegible] سر ودین [illegible] انجاه شبرین چه شد هنگام رطب انجب وراست
زیادان بانگ کوچ کوچ بر خواست فتاده هر یکی فارغ ز تشویش بجنبیدن التماس از پی کوی
پیش غلام از بهر سبقت فارغ البال فکندی خواجه خود را بدنبال پسر پیش از پدر در جام
بلاکش برادر با برادر در کشاکش ز قید ما ومن وارسته بودند بزنجیر وفا دل بسته بودند

زشوق

زشوق حور عین بیتاب هر یک چه مستسقی بکرداب هر یک محبت چون بعاشق کرد تاثیره
نه زخم تیری فهمد نه شمشیر بلی ای جوهری عاشق چنین است محبین را مال کار اینست
بندگان دربار اطاعت وخواجگان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق وغلامان امام بحق
خدمتکاران پیشگاه اطاعت وانقیاد وجان نثاران قربانگاه منای محبت ووداع عرض جان
وجهان در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت ومجاز گردیدند که چون نوبت از جان
گذشتن وقرعه قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جون شیر دل ازاد کرده ابوذر
غفاری که غلامی بود سیاه وروی سیاهش گواه روز سیاه اهل بیت رسول الله صلعم فرزند
اسمعیل ذبیح الله امد استدعای اجازه حرب انبیاء نمود ان کلیم طور سعادت ومسیح وار شهادت
جوانوازش نموده بزبان حال فرمود نظم لباس کعبه در بر داری اما غیرت بدری شبیه
لیلة المعراج ورشک لیلة القدری بظاهر ظلمتی اما بباطن لمعه نوری مداد دفتر حسن سواد
طره حوری بمن چون بندگیها کردی و زبندگی شادی نمیگویم غلامی خواجه روز دوزخ
ازادی پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه ور گردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت
که برگردی جون گریان شد وعرض کرد که ای مولای من حاشا وکلا که دست از یاری ولی
النعم خویش بر دارم چرا که در هنگام نعمت ورخا ریزه خوار خوان احسان شما بوده ام اکنون
که هنگام شدت وبلاست از شما جدا نمی شوم پس بزبان حال عرض کرد وگفت نظم ای
شده همت سلطانی تو شاهد نسبت عمرانی تو نو سلیمانی واین اهرمنان خصم سلمان
سلیمانی تو من که با بوی بد وروی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون بپایت ندهم جان
گویند ناتمام است مسلمانی تو گر سیاهم ننهم رو بگریز از در دولت روز بزینه
تو کر ندارت نتوم میکشدم غصه بیسر وسامانی تو بخدا قسم که تا جسم لئیم وبوی متعفن
ورنگ سیاه دست از دامن همت وپا از جهاد بر ندارم کم فرصت نمی کشم تا خون متعفن خود را
با خونهای طیب وطاهر شما مخلوط ننمایم پس با این صفات ذمیمه رست منت گذار بر من بدخول
بهشت نظم نفس گوید یاری اولاد پیغمبر مکن طبع گوید گوش بر گفتار این کافر مکن
دهر گوید ترک جان گفتن کمال خود سری است بخت گوید خود سری اینست فکر سر مکن
حب جاه وعشرت دنیا کنندم منع راه قلب میگوید حدیث دشمنان باور مکن وهم میگوید
حذر کن از صف دشمن مرو هوش میگوید فراموش از صف محشر مکن جهل میگوید
حریف لشکر نتوان شدن عقل میگوید هراس از کثرت لشکر مکن نفس میگوید
تامل کن تامل میکنم عشق میگوید تامل تا کی دیگر مکن ان غلام سعادت فرجام
اجازه حرب از امام انام یافته بر در خیمه امد وعرض کرد نظم مسافران دیار بلا خدا حافظ
حرم سرای رسول خدا خدا حافظ منم غلام سیه شکسته بال شما که بود بو سر [illegible]
بزوال شما نترسم خدمت خود میبرم بقتل پناه که خون سرخ بود اعتبار روی سیاهم سفیدم بودم

خیال کنید بخدمت از غلطی کرده ام حلال کنید جای مقال بود که اهل بیت دلریش در جواب
غلام خویش بفرمایند نظم ای وفادار تورا روح نبی پشت وپناه روی اعدای تو
چون طرهٔ بخت تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفا دار ندید یعنی بنده کی اینست که
روی تو سفید باد زیب چمن خلد جمال تو بود تلک شاه جگر تشنه حلالت بود پس چون
انغلام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه وشام امد وانشاء رجز خود میکفت نظم کیف یری
الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة
یوم المورد پس انغلام سعادت مند کوشید تا شربت وصالی که دیکران نوشیده بودند نوشید
در انحال مظلوم کربلا بر بالین وی امد وفرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی او را
سفید وبوی او را خوشبو در میان او وال محمد جدائی میندار از حضرت سید الساجدین عم
منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا را دفن میکردند نعش انغلام را یا فتند
که بوی مشک ازوی ساطع بود مرویست که غلام ترکی در خدمت انجناب سالها خدمت
کذاری اهل بیت بسر برده ومظلوم کربلا او را بعنوان بندکی بخواجهٔ دو جهان امام زین
العابدین عم بخشید نظم غلامی درحقیقت مرد راهی وفاداری براهش کواهی
عزیز پیشوای عابدان بود غلامی کافتخار خواجکان بود ندیده دیدهٔ شیرین کلامی بداز
وی قاری قران غلامی مصاحب قبلهٔ زهاد او را مربی سید سجاد او را چه دیدان شوخ
محشر فغان کرد سرخیل از دیدهٔ خونین روان کرد بنودش بیم جان زان کریه منظور
که بود ان کریه از شوق رخ حور نشوق رنج شد کاهید وبالید بپای ذو الجناح افتاد ونالید
کهای درمان درد دردمندان بحشر عاشقان سر بلندان تورا چون من غلام خانه زادم
بود جان دادن کویت مرادم بسر دارم هوای جان نثاری چه باشد کر بجان منت کذاری
شه لب تشنه چشم کریه الود بدردارش نوازش کرد وفرمود که ای در روز محنت یاور
چه فرزندان عزیزی در برمن ندیدم غیر خدمت کاری از تو توقع نیست مارا یاری از
تو توصافی طینت از اهل یقینی غلام خاص زین العابدینی تورا چون زاهل خدمت
دیده ام من بزین العابدین بخشیده ام من تورا خواجه است ان بیمار دلریش طلب کن اذن
جنک از خواجهٔ خویش پس انغلام اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید
الساجدین امد وعرض کرد کهای فخر زاهدان ولی پیشوای عابدان وای کرفتار ادر در غم
بیمار وای بیمار بلدر غم کرفتار جهت اذن محاربهٔ دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم
فرمود که من تورا بفرزند نازنین خود بخشیده ام واختیار تو با امام زین العابدین است ای مولای
من غوغای الرحیل الرحیل جلاوشان قضا وقدر بشنو وهیاهوی کوچا کوچ کاروان شهیدان
ببین مرا مرخص فرمای بیمار کربلا کریست وفرمود انغلام سعادت فرجام نظم شاد
کردی کر بکویم درد کون ازاد باش ای مبارک مقدم ازادی برو دل شاد باش خواجهٔ

زین بد

زین بعد داری اختیار خویشتن انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن ان غلام ۱۰۷
ترک وفادار پای ولی النعم خویش را بوسیده بعقب خیمها امد وفریاد کرد کای اهل بیت رسول
خدا وای خاتون فاطمهٔ زهرا اکر تقصیری وکناهی ازمن سر زده باشد بندهٔ کمینهٔ دیرینه
خود را عفو فرمائید که مصمم معرکهٔ کار زارم وشمارا بخدا میسپارم نظم نشستم خیله
از غم بی یاری حسین بیرم نموده درد کرفتاری حسین شاه شهید کرد نو کج این چه
حالتست ازجان مرا مضایقه کردن ضلالتست ازین کلمات انغلام وفادار خروش از اهل
بیت اطهار بلند شد پس بار دیکر بخدمت شاه شهید امده رکاب انحضرت رابوسید ورو انه
میدان اشقیا کردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربهٔ این غلام را ببینم
وجان نثاری او را تماشا کنم مرویست که ان سعادتمند کاهی بالفاظ عرب تکلم میکرد
ومیکفت نظم البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ورمحی یمتلی اذا کمای
فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجلی ولحظهٔ بترکی ابن سعد را مخاطب ساخته بدینمقال
میکفت نظم سعد وقاص اوغلی بو زقارنه بیدادا یلدون نور چشم حیدر کراری
ناشاد ایلدون کیست کورد یم انسلین قانلسن هیچ نشانی قالمسن بو دکه بوردا ییتمش سن
نسل شداد ایلدون شیر عرب احمد عرب من نوکه ای بیرحم لو مولک ایمانی یخیبن کعرب
بنیاد ایلدون ظلمتین سولتی بوکلشنده بهار زینبین یتشهٔ ظلم ایله قطع سرو شمشاد
ایلدون پس در ذم ال ابو سفیان کافر کیش ومدح مولای خویش بدینمقال میکفت نظم
سید عالی نسب یعنی حسین افرینش را سبب یعنی حسین تلک شیطان فطرتان یعنی یزید
فخر سادات عرب یعنی حسین دفتر فیاض را از ابیات فیض بیت منتخب یعنی حسین
باوجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی حسین پس کرم محاربهٔ اشقیا کردید
بسی کوشید ومجروح شد تا بسیاری اوان بید ینان را بنیران فرستاد ولوله وغلغله در قلب سپاه
کوفه وشام افکند اخر الامر ازچهار طرف ان سعادتمند را درمیان کرفتند یکی بروی
سنک وتیری انداخت دیکری پهلویش را اماج کاه سنان میساخت ظالمی بکمند ظلم دست
همتش را می تافت وملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت تا سلمان ابتری به خنجر
د شنه طاقتش را می برید واز خدا بیخبری بشمشیر پیراهن حیاتش را میدرید نظم
یکسو بشه تشنه ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده برحال فکار جان نثاران ازدیده بریخ
سرشک باران یک سو زین العباد حیران از هجر غلام خویش کریان کر خورد تفرق تیر
جانکاه از سینه کشیده ساه ابی اه بیتی که بسینه از کمین خورد بر سینهٔ زین عابدین
خورد از کثرت زخم تیر وشمشیر وا ماند ز قدرت وشد ز جان سیر یکتن بهزار اکرچه
شیر است در دعوی لشکری حقیر است کوشید بر زم خصم ناچار تا کشت ز خصم بیشمار
نکونسار چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاک هلاک افتاد شاه شهید خواجه را

بر بالین وی رسانید و روی مبارک بر روی وی نهاد وگفت الحمد میان الحمد و این غلام
جدائی میندار بین انعام وفادار دیده کشود بر روی مولای خویش تبسمی نمود و طایر روحش
بشاخسار جنان پر کشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ هیجدهم در ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت نفر اولاد عقیل وسه نفر اولاد جعفر طیار
وشش نفر اولاد علی چون زند عشق حلقهٔ بردر نه پدر میشناسد و نه پسر هر که باشد
ز دوستی آگاه دارد از حال شاه تشنه خبر بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست
که طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم الرعیا با سید و مولای خویش تا چه مرتبه در مقام
یاری و جان نثاری بودند و از ان سعادت منتها تا یکتن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان
و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام آنحضرت احدی بمیدان برود اما چون از اصحاب کسی
دیگر نماند که جان نثار کند و نوبت بشهدای اهل بیت رسید احمد بن محمد هاشم قدم بمعرکه
نهاده بیست و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروایتی نود
هشت مشهور است که از اولاد عقیل جوانان [illegible] در ان روز بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند
چون مصنف راد این رساله برای شهادت هریک بسی مقدور نه و این کتاب گنجایش ان ندارد
لهذا به تعداد اسامی ایشان و رجزهائی که هریک بلفظ مبارک ادا فرموده اند اکتفا میشود زخم
از جای دیگر دارد نمک اول از ایشان عبدالله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این رجز میخواند
نظم الیوم القی مسلما وهو ابی وفتیة بادروا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب
[illegible] پس در یک حمله نود و هشت نفر را بدار البوار فرستاد و بضربت
عمرو بن صبیح [illegible] جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارز معرکهٔ اشقیا
گردیده این رجز میخواند نظم یا معشر الکهول والشبان اضربکم بالسیف والسنان
ارضی بذلک خالق الانسان ثم رسول الملک العلان و بیست و چهار شقی را بجهنم فرستاد
تا شهید شد و بعد از ان محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته بضربت ابو جرهم ازدی لعنة الله
علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت نظم انا الغلام الابطحی
الطالب من معشر فی هاشم وغالب ونحن حقا سادة الذوائب هذا حسین اطیب الاطایب
و کوشید تا نوزده نفر را بسقر فرستاده بضربت بشر بن سوط همدانی رخت بجنان کشید
پس بیرون امد برادر او عبدالرحمن بن عقیل و رجز میخواند و میگفت نظم ابی عقیل فاعرفوا
مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان پس
هفده نفر را هلاک کرده بضربت عثمان بن خالد جهنی لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان
گردید عبدالله بن عقیل و بضربت عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون
امدند جعفر بن محمد عقیل و علی بن عقیل و هر دو بشرف شهادت فایز گردیدند پس مبارز
میدان جهاد گردیدند از اولاد جعفر طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن

عبدالله جعفر طیار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند و میگفت نظم نشکو الی الله
من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القران ومحکم التنزیل والتبیان
پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاده بضربت عامر بن نهشل جام شهادت بسر کشید و بعد از ان
عون بن عبدالله جعفر بکارزار بیرون شده رجز میخواند و میگفت نظم ان تنکرونی فانا
بن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده بضربت عبدالله بن بطه طائی جام شهادت بسر کشید
پس عبیدالله بن جعفر قدم بمیدان اشرار نهاده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید اما چون قرعهٔ
قتال بنام برادران آنحضرت افتاد اول از ایشان ابوبکر بن علی مبارز میدان اشقیا
گردیده این رجز میخواند نظم شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم
المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل و پیوسته مقاتله نمود تا
بضربت زجر بن بدر نخعی لعنة الله آن شاهزادهٔ اعظم بفیض شهادت فایض گردید رضوان الله علیه
پس عمر بن علی بخشم و قهر تمام بمیدان [illegible] رجز خوانان خطاب بزجر قاتل برادر خود نموده میگفت
اضربکم ولا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر
لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکانا فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر پس اول
بزجر قاتل برادر خود حمله نموده او را بنیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شده شمشیر
آتش بار دمار از کفر برآورده میگفت نظم خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث
العبوس المکفهر اضربکم بسیفه ولا یفر ولیس فیها کالجبان المنجحر و کوشید در جهاد
تا بشرف شهادت فایض گردید رفع الله درجاته پس اصغر بن علی ع قدم جرئت بمیدان
اشقیا نهاده مردانه کوشید و داد مردانگی میداد تا بسیاری از ان منافقان را بنیران فرستاد بضربت
بنی ابان دارم لعنة الله جام شهادت بسر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیر المؤمنین ع
برادرانی که از مادر وی بودند طلبید و ان دلاوران سه جوان رشید بودند عبدالله ابن
امیر المؤمنین ع و از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و جعفر بن امیر المؤمنین ع
نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادران
بزرگوار من تقدم نمائید در پیش روی من بجهاد و نصرت نمائید فرزند رسول خدا را که شما را
از جملهٔ مجاهدین در راه خدا محسوب نمایم پس سبقت گرفت برادر ایشان عثمان بن علی ع پا بمعرکه
نهاده و میگفت نظم انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر و ابن عم للنبی
الطاهر اخی حسین خیرة الاخایر پس قتال نموده و قتال شدیدی اختیار نمود بضربت خولی
بن یزید اصبحی ملعون از ان روح سر نفش کام روای روح و ریحان جنان گردید پس
بیرون شد جعفر بن علی در مقابل سپاه کوفه و شام رجز میخواند و میگفت نظم انی انا
جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذو النوال حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال

بعد از کوشش بسیار هانی لعین آن بزرگوار را شهید کرد پس مبارز عرصهٔ هیجا کردید
عبد الله بن امیر المؤمنین عم و میکفت نظم انا ابن ذی النجدة والافضال ذاك علی الخیر
ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسیار
آن بزرگوار را نیز شهید کردند پس باقی ماند عون و عباس که شهادت ایشان در موضع خویش
ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی پس نوبت جهاد بنو باوهای دودمان امام حسن مجتبی رسید
و فرزندان امام حسن عم شش جوان بودند عبد الله اکبر عبد الله اصغر احمد ابو القاسم ابو بکر
و قاسم که ذکر مصیبت هر یك میشود بتفصیل بعون الله تعالی

شعلهٔ نوزدهم کیفیت شهادت احمد و ابو القاسم و عبد الله اکبر پسران امام حسن علیه السلام

برای کیست که در آتش هجران عزاست هنوز عزای کیست که صاحب عزا حیات هنوز
کذشت واقعهٔ کربلا ولی جبریل سیاه در برو در فکر کربلاست هنوز کدام سرو چمن
ز بن چمن فتاده بخاك که پشت پیر فلك از غمش دوتاست هنوز کدام رخ شده از قحط آب
کاهی رنك که رنك مهر و مه از غصه کهرباست هنوز ز خیمه کاه نشان بجاست ز طفلان
لوای یا ابتا العطش بپاست هنوز بفرش ولولهٔ شور و شین و اعلیا بعرش غلغلهٔ و امحمدا ست
هنوز مکر بشام اسیرند دختران حسین و یا بکوفه هیاهوی اشقیاست هنوز مکر بجسم
حسین یوسف عزیز رسول ندست کرك اجل پیرهن قباست هنوز و یا بنیزه و خاك مذلت
آن سرو تن برهنه مانده ز عمامه و رداست هنوز هزار سال فزون ترکذشت زاین ماتم
هزار پاره دل ختم انبیاست هنوز هزار ماتم بهی زمانه دارد یاد همان بیاد شهیدان کر
بلاست هنوز اگرچه دست خدا جان کرفته قابض صنع خجل ز روی علی شاه اولیاست
هنوز هزار سال اگر خون دیکر بکرید عرش بکوید اول این درد بیدواست هنوز هزار
سال محرم بتول پوشیده لباس تعزیه وان تعزیت بجاست هنوز اگر نکشته شهید ستم
جوان فتی قبای سبز حسن نیلکون چراست هنوز اگر بماتم یك اکبر است و یك اصغر که شاه
تشنه قدش چون کمان دوتاست هنوز اگر بماتم چهار اکبر و اصغر شد از حسن مقتول که هر یك
از آن چهار در عزاست هنوز دو اصغر آمده عبد الله دکر قاسم که دست و پای عروسش
ز خون خضاست هنوز دو اکبرش یکی احمد یکی ابو القاسم که هر هر دو سیه رخت مجتبی است
هنوز دو سرو باغ شهادت که داغ هر یك چه لاله داغ بد لهای اقرباست هنوز دو نو
جوان که ز داغ جوانی ایشان فرات عیون سیلاب دیده هاست هنوز از آن دو مهر که در
خون نموده اند کسوف دو چشم زینب و کلثوم پر بکاست هنوز فلك بجوهری آتش نخاسهٔ
دو زبان نخاسهٔ دو زبان تاجه مدعاست هنوز فارسان عرصهٔ بهادری و مبارزان معرکه
دلاوری احرامیان کعبهٔ جلادت و بزرگواری و قربانیان منای حمیت و دین داری ناصران
عقوت العبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فیوضات سرمد از بادهٔ فراق شهزاده کان

مصور مؤید یعنی ابو القاسم و احمد فرزندان رشید امام حسن عم جرعهٔ دیر کام دوستان
کردیده رقم زدند که چون میدان جهاد از امام اخیار از مبارزان اعوان و انصار و هفت برادر
و بنی اعمام و اقارب جان نثار خالی ماند نوبت شهادت بفرزندان امام حسن رسید نظم
موالی همچو کل چیدند کلزار بچیده بلی کلها خورده صد خوار ز نیابی بزنك زعفرانی
مبدل چهرهای ارغوانی در آنحال چون امام مظلوم بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه
نمود باواز بلند فرمود که واغربتاه و واقلة ناصراه اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من
طالب فینصرنا یعنی آیا یاری کننده هست که یاری کند ما را آیا پناه دهنده هست که ما را
پناه دهد نظم چه بهر داد رسی ز آن شه سعادتمند صدای نالهٔ یا مستغاث کشت بلند دو
آفتاب سرایچه با کمال خضوع ز برج حجرهٔ اهل حرم نمود طلوع دو شهریار دیار اقلیم حسن
بی مانند دو شاهزاده بطالع زبون برتبه بلند دو نونهال ز یکباغ و بوستان باهم دو باد
هم دل و هم دوش و هم زبان باهم چون شاه شهیدان دو برازندهٔ سرو گلشن جلال و جمال را
به پیرایهٔ تشریف شهادت آراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر با جان برابرم حسن
وای قوت روان من غریب دور از وطن یاری کنید حرم محترم جد خود را تا برکت و نصرت دهد
خداوند عالم و آدم شما را نظم هست درین ایوالی هوش کن از مصنف هم حدیثی کوش
کن زان دو دریا نوجوان ممتحن ان دو رعنا سرو کلزار حسن از جهاد آن دو طفل نامراد
تازه مضمونی مرا الله بیاد بیرق اهم بکردون زد علم مخفی شد چون قد ناظم قلم
آتشی از فکر بکر افروختم همچو شمع از آتش خود سوختم کاندر آن خونخوار دشت هولناك
وقت میدان رفتن آن جانهای پاك میکرفتند از شه پروانه شناس رخصت میدان بعجز و
التماس آن یکی میشد بلا کردان او دیکری میکرد جان قربان او آن یك از تأخیر کشتن
داشت بیم شاه را میداد سوکند عظیم دیکری میکرد در قربان شدن جد پاکش را شفیع
خویشتن آن یکی میکفت کاش ای مقتدا داشتم صد جان که میکردم فدا دیکری بود از
رخ آن شهریار از محبت تحفهٔ جان شرمسار هر یك از یاران بشوق بیحساب غرق خون میشد
برای انتخاب تا بسوی خویش از جان رخ نتافت هیچکس اذن جهاد از شه نیافت تا کسی میل
سرافرازی نکرد شه بکس تکلیف جان بازی نکرد تا زمانی کان دو تابان آفتاب آمدند
از خیمه نور انتخاب تن برای رزم نا آراسته اذن جنك از عم خود ناخواسته شاه فرمود ای
ضیاء دیده کان وی چراغ خلوت غمدیده کان زین جهان بیرون جان خوشتر است لیك جان
قربان جانان خوشتر است درد و داغ قلم تیز کنید یاری اولاد پیغمبر کنید شد جهاد
ای نور عینین حسین بر شما امروز از جان فرض عین با وجود آنکه پوران شهریار هر دو
بودند از برادر یادکار هر دو رعنا سرو بستان رسول قوت جسم حسن جان بتول بلکه
نور عم خود بودند نیز همچو عباس و علی اکبر عزیز آفتاب و ماه و از هر دو شرم پیش عباس

حسین از هر دو کرم   نزد عم خود مقرب هر یکی   مونس کلثوم و زینب هر یکی   آن جوان
شوق لقای کردگار   بر دار دستش عنان اختیار   شد زبس بر سر و دین کار تنگ   کرد
بر شه زادگان تکلیف جنگ   تا شود خونخواه یاران زان سپاه   در پیش شد تا رسد نوبت بشاه
در ره جانان ز نقد جان گذشت   چیست جان یعنی ز فرزندان گذشت   پس آن دو جوان
مردانه رخصت یافتن جنگ جهاد مضمون عم بزرگوار شدند منت بر جان نهادند و آلات حرب بر
اندام خویش ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ای
عمو جان من تاب مفارقت اخوان کرام ندارم مرا اول رخصت میدان کن   نظم   هر چند که
از مصلحتی بیرون نیست   همراه اخوان کار من محزون نیست   زان انجام که نوشتند شهیدان یکجا
جرم   یکجرعه نصیب قاسم محزون نیست   مقرر بود که امام غریب قاسم را در بر گرفته
بفرماید   نظم   کدای نهال برومند باغ من قاسم   نمک مباش و مکن تازه داغ من قاسم   بوالی
کشته شدن اینقدر شتاب از چیست   جهاد بر دگران فرض و بر تو واجب نیست   صبور
باش که اعدا بصد افسوس و دریغ   بزرگ و کوچک مارا کنند طعمهٔ تیغ   مرا برای تو اسباب
سور در نظر است   شهادت تو نه این لحظه لحظهٔ دیگر است   چنین مباش همه برادران همراهی
دی به عجله که زندان تو است سال باش   بجاه فرقت اخوان مکان چه یوسف کن   عزیز مصر
شهادت شوی توقف کن   پس اهل بیت احمد و ابو القاسم را در میان گرفته خروش الوداع
الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم
ستم کشیده که هر دو مستعد عزای و هر لحظه مهیای بلائی بودند   نظم   یکی میگفت بیداد
مخالف داد بر بادم   یکی میگفت خود آل سفیان کند بنیادم   یکی گفتا حسن کو تا ببیند دیدهٔ
گریان   جوانانش بعزم جان نثاری شسته دست از جان   یکی میگفت با افغان سرشک از
دیده کان باران   برادر زادگانم میروند از دستم ای یاران   پس آن دو نوجوان اهل حرم را
وداع کردند ابو القاسم سبقت نموده قدم بمعرکه کارزار گذاشت چون شیر که بجنگل روباه
تازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتهای مخالف پشتها ساخت ندای احسن
احسن و صدای آفرین آفرین از دوست و دشمن بلند شد   نظم   یکسو عم زاده تماشا میکند
چشمش سوی رزم نوجوانش   از یکطرف اهل بیت گریان   در آتش اضطراب بریان
از یکطرف آن جوان دلیرش   بگرفته ره مقابل در پیش   هر حمله نکش فلک بدون تقصیر تا میشد
سپر هزار شمشیر   آن لشکر بیحیا بهم رزم   از روی بغی نکرده از رزم   شمشیر بکف بقصد
جانش   بگرفته چه صیحه در میانش   نه دوست شنیده این نه دشمن   یک لشکر و خصم جان یکتن
شهزاده بقید عشق مغلول   مردانه بکارزار مشغول   کوشید برزم چست و چالاک
تا شصت نفر فکند بر خاک   در رزم ندید کس شکستش   تا از حرکت فتاد دستش ناگاه
زد از کمین جهودی   بر تارکش آهنین عمودی   شد جبههٔ او چه مرتضی شق گردید جد

خویش ملحق

خویش ملحق   افتاد ز خدنگ زین هامون   زد غوطه میان دجلهٔ خون   لرزید بخویشتن   ۱۰۱
عرش اعظم   شد پشت رسول هاشمی خم   جبریل ز دیده خون روان کرد   روح پدرش
حسن فغان کرد   کلثوم نشست نوحه سر کرد   زینب خاک سیه بسر کرد   احمد ز جگر کشید
شیون   قاسم بدرید جامه بر تن   افتاد چه آن جوان ناشاد   بر خاک سیه کشید فریاد که عم
بزرگوار بشتاب   دریاب مرا ز لطف دریاب   با خصم تو کارزار کردم   تا جان بره تو نثار
کردم   چون نالهٔ استغاثت ابو القاسم بسمع همایون شاه شهید رسید ذو الجناح را تاخته صفوف لشکر
را از هم دریده خود را بر سر نعش برادر زاده رسانید در وقتی که آن شاه زادهٔ عالی مقدار پا
خود را بر زمین می سایید پس نظر گشوده بروی عم نامدار خویش تبسمی نمود مرغ روحش
آشیانه جنان پرواز کرد آنجناب گریست گریستنی شدیدی و فرمود که بخدا قسم که بر عم
تو گرانست که او را بیاری خویش بطلبی و یاری تو نتواند از خدا میطلبم اجر شهادت تو را در
انحال احمد را طاقت طاق شده اجازهٔ حرب گرفته بنوخواهی برادر قدم بمعرکهٔ قتال نهاد در آنوقت
بیست سال از عمر شریف وی گذشته و آن شاه زاده افصح و اسمح فصحا و شجاعان بود چنانکه
از محاوره و سیادت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از آنحضرت است که در مقام رجز
فرمود   نظم   انی انا نجل امام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی   اضربکم بالسیف حتی
یلتوی   اطعنکم بالرمح وسط القسطلی   پس بر آن بیدینان حمله نمود هشتاد ناکسی را روانهٔ
جحیم ساخت و مراجعت نموده بنزد عم در حالتی که از تشنگی جبههای او بکاسهٔ سر فرو رفته
بود عرض کرد که یا عما العطش   نظم   گر بیابم آب آتش در جهان خواهم فکند   خاک
دشمن را بباد الامان خواهم فکند   آنحضرت فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست
جدت سیراب خواهی شد پس احمد با دیگر بار آن قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود   نظم
اصبر قلیلا فالبلا بعد العطش   فان روحی فی الجهاد تنکمش   لا ارهب الموت اذا الموت فحش
و لم اکن عند الوغا ذات رعش   پس آنشاه زاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبد الله
اکبر فرزند امام حسن سیاه ذ عرصهٔ هیجا گردید و میفرمود   ان تنکرونی فانا بن حیدره
ضرغام آجال ولیث قسوره   آن امام زاده چهارده نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر بضرب هانی
بن شبیب حضرمی بفیض شهادت رسید

شعلهٔ بیستم عروسی کردن قاسم بن حسن ع و وداع کردن اهل بیت طاهره را

ای دل بنه سپهر بساط عزا ببین   بگذر بهشت جنت و ماتم سرا ببین   از هر طرف ماتم سلطان
کربلا در دست مهرانی [illegible] مژه بخون لوا ببین   ای آسمان ز دست ز لغای دهکار
پیراهن صبوری یوسف قبا ببین   شد آسمان بکام دل بیحیا یزید   بنگر که بار فال بیحیا
یارب بدشت کوفه بچنگ خسان ذلیل   فرزند نازپرور خیر النسا ببین   از هر مدعای جنین

انتقام دوستان را در شمار خواهم کرد
دشمنان را بتیغ دوستان خواهم فکند

ملاعین است شمر بومدعی دین نکرو مدعا ببین بر بالش خلافت شبر خلا بنید زود تکیه
متکی نکو و متکا ببین العیاذ کز فیض باغ ولایت در معرض سیاست آل زنا ببین با مصطفی
بسوی تو بهر خون عرض ها از سال شد مطلب هر یک جدا ببین کز خون جکیدن دل طفلان
ناتوان نال و بر کو تو باد صبا ببین مرغان شاخسار گلستان خویش را از شصت ظلم غرقه
بخون بال ها ببین یک شاخ گل است شاه شهیدان او بار صد نازه جوانان دوتا ببین از زادهٔ
معاویه ای شحنهٔ نجف بر آل خویش ظلم نظر کن جفا ببین بر دختران غم زده دربدر نکی
بر کودکان خشک لب بینوا ببین ای دختر رسول خدا مادر حسین بیداد امتان رسول خدا ببین
بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش بکذر بکربلا و نزول بلا ببین ای پیک صبح با حسن
مجتبی بکو در کربلا عروسی قاسم بیا ببین در بزم عشرت پسر نوجوان خویش از خون
بدست و پای جوانان حنا ببین زینب ملول و مادر قاسم بفکر سود یک جا نشاط بنکر و یکجا
عزا ببین چون کیسوان فاطمهٔ نو عروس او آشفته حال قاسم نو کدخدا ببین ناسور شد
زاشک عزا زخم جوهری این درد بهر او که نداری دوا ببین داغی کران ترانهٔ هم و غم
و غلیان محنت و الم بمضراب چنک نغز بیت کنج کاو جراحت ناسور پردهٔ دل اهل مصیبت کردیدند
که چون پنج نوبت در پنج گاه کوس نوای شهر آشوب مخالف بوغم حجاز یان در عراق راست
کربلا و عشیران همایون حسینی یک یک از بزرگ و کوچک با دست از خون بسته نکار
از خلاف غزال با انحصار حیات کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه ناز
داشتند شربت روح افزای شهادت از جام خنجر اشرار نوشیدند نظم زان نوشکفته گلها
شد گلستان چه خالی کشتند غنچه‌هایان کرم ضعف نالی صید حرم دو افغان کای ظلم
کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته بالی از طول عمر جانها بیجان سال سال
خورده وز تشنکی نجات سیر طفلان بخورد سالی بکذشت بر اسیران در کوفه حشمت
روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهید
یکان یکان از صهبای محنت محبوب بی نشان سرکرم کشته دست از جان شستند و قرعهٔ گل
کشت ان چمن بنام نامی قاسم بن حسن علیهما السلام افتاده جان نثار موکب همایون سلطان کربلا
و ان لاله نوخیز حسن مجتبی طفل بود خط شریف بر دو رد گل برک عارض او سیاه بلکه هنوز بحد
تکلیف نرسیده و از عمر ... سال گذشته بود با وجود صغر سن الشبل بچه شجاعت را از
حیدر کرار میراث داشت ... چهره چون آفتاب بخدمت عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض
کرد که ای عموجان نظم ... می آید نکذارت صدای مرغ ناشادی که مرغان حرم را
در کمین بنشسته صیادی خیالی نیست کاسایش توان در شاخ بی برکی نیا افتاده کی
سروی بگلشن بود شمشادی تمنای شهادت بوده است عنان رحمی هوای جان نثاری
بسرم افتاده امدادی چون آن سلطان بیکس و بی یار قاسم کدخدا خویش را مصمم معرکهٔ

کارزار

کارزار دید سیلاب کریه عنان اختیار از دست آنحضرت بیرون برده نتوانست خود داری ١٠١
نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیده ها کشاد که هر دو بیهوش افتادند
بعد از لحظه چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادر زادهٔ رشید من نظم تو شمع روشن
چشم برادرم حسنی آئینه زینب و کلثوی و عزیز منی نقد از آنجان که از آید دوستر دارم
کز یادکار من از برادر دارم شعاع روی مه دشت شمع محفل من بر و مجنید شد داغ تازه
بر دل من هر چند قاسم الحاح بیشتر میکرد کریهٔ عشق بیشتر میشد آخر الامر اجازهٔ حرب نیافته
بسوی خیمه برکردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را از بهر ولایت حرب می آرایند و اهل
بیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانکاه میروند جراحت دلش ناسور
شده رو باسمان کرده بزبان حال میگفت نظم ۲ هر قربانی در این کوکر چه صید لاغرم اضطرابی
دارم اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جویند از شهادت من مکر قابل قربانی شاه شهیدان
نیستم از طفل تا کام جز خستن چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش
بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش بیازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ایشان زند
سعادتمند چون راه چاره از چار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو شبیخون آورند این
تعویذ را بکشای و بموجب وصیت عمل نمای چون تعویذ را کشود دید که نوشته است ای قاسم
نظم در موکب عم تا جهان افتد چه بکربلا کذارت آشوب قیامت ار نجیب دراست
یعنی چه دران زمین مهمات عم تو دران زمین خونخوار کر دید جدا بی معین وبی یار
بی یاور بی ای یکانه فرزند امروز بجای خویش سپند نذری کن و بوسه زن بپایش
ان قدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بخدمت عم کرام آمد و وصیت نامه پدر را
باحضاب داد و عرض کرد نظم ای عموجان بلیم آمده امدادم کن شرح مضمون وصیت
نکرو شادم کن در کلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلبی هست از آن کوش بفریادم کن
از شهادت رقم سلطنتم داده پدر مرحمت ... بندگی آزادم کن آن امام شهید چون
وصیت نامهٔ برادر باجان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و او سرو
از دل پر درد بر کشید فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که تو در یاری
من بعمل آوری سرانیز وصیتی کرده است که امروز در بارهٔ تو بجا آورم فاطمه که نامزد تست
بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه آمد نظم بکریه گفت که ای دختران مهر
عرب کجاست مادر اطفال بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست
مادر دلریش قاسم مظلوم دمی بقاسم محنت رسیده یاد شوید بکرد شمع چه پروانه جان
نثار شوید اهل حرم از صحن خیمه بدر دوان امام آمدند خلقهٔ ماتم زدند علیا جناب زینب
آن سید عرب عرض کرد نظم کای برادر جان توئی بخشنده و پناه اهلبیت در شب تاریک و
در روز سیاه اهل بیت با وجود آتش دل اهل بیت حاضر شده اند باد کرامت مکر کلثوم و

ای جماعت اسلامیان چون نوجوانان نسیم [illegible]

زینب مرحمانه دل زیاد رب یادیت افتاده درتاب وتب است خواهرت زینب بمیرد این چه
یارب یارب است امام شهید غریب گریست وفرمودای خواهر نظم خواهرای زینب فلک
در قصد ازار منست اسمان در فکر ازار دل زار منست چرخ میخواهد که این غم خانه را
ویران کند من در این فکرم که مجلس را خیابندان کنم یکدم ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون
کنید انجنای عیش قاسم دست و پا کلکون کنید یکدم ای زینب بمحفل شادی
قاسم بکو [illegible] تا شاد حسن را رخت دامادی بپوش ای کلثوم کیسوان قاسم را مشک
وکلاب بشوی و مادر قاسم را مبارک باد بکوی ای ام لیلا عجلهٔ عیش قاسم را بیارای وفاطمه را
زینت نمای ایمادر قاسم برخیز عود وعبیر باتش بریز ای عباس لوای عشرت بپای کن واسباب
سور مهیا کن ای عون قاسم را بلیدی نای وبشیرین زبانی عقدهٔ دلش را بکشای ان
ستم زدکان سرو قامت قاسم را در میان کرفتند مادر دل سوختهٔ قاسم بزبانحال میکفت
ای مسلمانان نظم از عطش قاسم کبابست این چه نو دامادیست در اسیری میروم امشب
چه جای شادیست خاطرم را شاد کردی خانه ابادان فلک هیچ بزم عیش فرزندم خوشی
ویران فلک کوحسن بابت که بیند رخت شادی در برت این چه دامادیست یا قاسم بمیرد
مادرت زینب جگرخسته قاسم را بپدر را چون شیرین در بر کرفته میفرمود نظم
بلبرد یتیمی الیم است قاسم زمرک حسن دل ندیم است قاسم من وقاسم را شاید یادی
غریب است زینب یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار دوان واری خونبار با چشم اشکبار
بشغل ارایش قاسم کلعذار مشغول کردیدند یکی ایینه ومصحف در مقابل صورتش می نهاد
یکی چون طرهٔ عنبرین بیاپیچی افتاد ویکی از کلاب پاش عنبرین عطرهای کاکلش کلاب
میپاشید یکی از دندانه شانه در خم کیسویش دلهای مجروح را مجروح میشد یکی از سرمه چشمش
خط بروز کار سیاه میکشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد واه میکشید نظم نالهای سپند
در مجمر وصف داماد کرم خو میکفت مصحف اندر مقابل رویش صفت ان رخ نکو میکفت
مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میکفت سرمه بر چشم از سیه بختیش
حرف روز سیاه او میکفت شانه با صد زبان بکیسویش قصهٔ هر مو بمو میکفت
کاکلش را زبان دندانه عنبرا این شکوه میکفت نطق مشاطه هیچ ایینه شرح
خوبیش رو برو میکفت پس امام شهید مادر قاسم را طلبید وفرمود قبای نازنین
قاسم را کفن نما بخناب فرمودای زینب بیاور قبای برادرم امام حسن و بدست
مبارکان قبارا در وی پوشانید ودراعهٔ برادرش را در بر وی نموده وعمامهٔ امام حسن
را چون کاکل پرپیچ وتابش بر سر قاسم بپیچید پس این بیش دو معاشر ناس باد وبرادر خویش
عون وعباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند وبمهر دادن ونیز بجای شهادت
عقد خورشید وماه را بستند پس دست فاطمه را کرفته بدست قاسم داد و با

بابرادران باچشم کریان ودل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم کاهی بحسرت بر ۱۱۴
رخ عروس مینکریست وکاهی سر پیش افکنده زار زار میکریست که ناکاه اواز هل من
مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف بلند شد نظم کرفت از دست دل افغان عنانش
فتاد از ان خروش اتش بجانش چنان نادیده کام از وصل سرخورد که کوئی برز کیهان
بنشتر خورد لوای غیرتش شد ز ان صدا راست بکام دل دمی ننشسته برخاست فاطمهٔ
نوعروس دامان قاسم را بدست بپیچید وکفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری وعروس
بیکس خود را بکه میسپاری قاسم سر بزیر انداخته متحیر بود که چه جواب کوید وجواب عروس
مایوس را چه بکوید پس ان دو مرغ شکسته بال بزبانحال کرم سوال وجواب کشته فاطمهٔ
سوالی چند کرد وجواب شنید نظم کفت رفتی نو عروس بیقرار از دست رفت کفت
دست از دامنم بردار کار از دست رفت کفت تو ترک این سفر کن اضطراب خود ببین کفت
بی یاو است بابت سوی باب خود ببین کفت زین غم ای پسر عم دیده را پرخون کنم کفت
وختر عم تو حق داری اما چون کنم کفت ای نادیده کام از تن جدائی زود بود کفت
اری لیک ناکامی ما مقصود بود کفت کس نشنیده در عالم عروس بیحنا کفت
خواهی بست از خونم حنا بر دست و پا کفت بیسر وقدت تسکین دل صد پاره نیست کفت
باصد راست میکوئی ولیکن چاره نیست کفت اه از تشنکی مردم پسر عم تشنه ام کفت
اری تشنکی عام است من هم تشنه ام کفت ای قاسم چه بود مهر تو در دست کلی کفت
از قتل حسین واز اسیری عاقلی کفت ای قاسم چه بود ارام وطاقت رفت کفت عباس
اکبر در اسیری رفتند کفت از یادم نرود این غم که کشتم نامراد کفت با عمهای شام این غم
نمی ماند بیاد کفت بر سر محشر بیلی کنم دور از برت کفت سهل است این تنها ماند بر سر
محبرت کفت از وصل تو دیکر در کجا یابم نشان کفت در صحرای محشر در میان کشتکان
از مکالمات فاطمهٔ نوعروس وقاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت وطهارت بلند شد

شعله بیست ویکم شهادت قاسم بن حسن وابوبکر برادر او رضی الله عنه

شد چو قاسم کدخدا سرور روان فاطمه اسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه این چه شادی بود
دامادی که تا افلاک رفت نالهٔ کلثوم وزینب دختران فاطمه دوستان هر کو اعشرت
قاسم نبود است اه زینب کریهٔ قاسم فغان فاطمه ان چه عشرت بود وعیش ای شیعه
کز یادش کداخت جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه تا شدی دلجوی دامادیم
اندر جهان کاش بودی مجتبی ابا بجان فاطمه تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را
این عروسی کا تو ماتم شد در زمان فاطمه یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان عیش اه اه
از عیش با هم توامان فاطمه کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیش جبههٔ داماد
چشم خونفشان فاطمه از زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ کفت شد بتاراجی بیرون

ازجسم جان فاطمه ان زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس در لحد لرزید جسم ناتوان
فاطمه جوهری خواهد ز پیغمبر که در طوف بقیع خاک ره روید بمژکان ناستان فاطمه
جمله نشینان بزم نامرادی و کوشه کزینان غمکدهٔ ناشادی ناکامان زاویهٔ فراق و پ
سرانجامان تلخیهٔ اشتیاق سوختکان اتش دوری و تخیسان جراحت مهجوری اتش افروز
کانون سینهای محبین کر دیدند که چون قاسم کلعذار با چشم اشکبار در حجلهٔ ناموادی قرار
کرفت کاهی با عروس مایوس راز و نیاز در میان و کاهی شکایت بخت ناز کار بر زبان
عروس بداماد مینکریست و داماد زار میکریست عروس چون طرهٔ داماد پریشان داماد
چون چشم بخت عروس کریان قبای طاقت داماد چون کریبان صبر عروس دریده و طایر هوش
از سر عروس چون دندان از روی داماد بریده که ناکاه اوازهٔ هل من مبارز از لشکر مخالف
بلند شد قاسم پریشان حال عروس برکشته اقبال را بنا کاهی و داغ کرده بخدمت عم بزرکوار
امد و عرض کرد یا عما امان از شماتت اعدا امان نظم ز سر شوق شهادت پریده طایر هوشم
عمو فدای تو کردم غلام حلقه بکوشم نشانده بر سر اتش مرا شماتت اعدا چکونه بر سر اتش
نشینم و نخروشم بوحش و طیر دهند اب این کروه قاسم نمیدهند مکر من کم از طیور و
وحوشم رضا شو که روم کاروان خلد بمانم جمال حور نه بینم می طهور نشوشم ان شهریار
کم سپاه از بسیاری اشک واه قاسم بکریه در امد و بزبان حال فرمود نظم ای طفل نان
پرور تو کد خدای من داری هوای کشته شدن از برای من بعد از عموی خویش تو غم
خوار اهل بیت در هر بلیه باش هوادار اهل بیت کردد هزار پاره چه عمت بزیر تیغ کردی
تو چون شهید کر بودی خورد دریغ خبر شهادت ان سید مظلوم اتش در نهاد قاسم محروم
افکنده در خروش امد و عرض کرد عمو جان نظم کی تو خواهی کشته شد من با جدائی
چون کنم چون دو جا اکر دم بنم این لد خلائق چون کنم داغ دل باشد به بزم شمع کافور ای
عمو بی تو باشد سور عیش جملهٔ کور ای عمو چون شاه شهید دید که ان شاه ناده راهوای
شهادت بر سر افتاده است و در جان ناشری بی اختیار است صورت او را بر سید لباس او را چاک
زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود را بر دست او داده بر مرکب سوار کرد و بمیدان
نفرستاد برو که عمت نیز از عقب می اید پس قاسم بعقب خیمه امد و فریاد کرد نظم زیاران
مانده ام و ابی بچشم تر خدا حافظ وداع اخر است ای ال پیغمبر خدا حافظ نکردد کر نثار
دوست سر دیکر چه کار اید مرا باری است بر دوش این سر ایاد خدا حافظ اهل بیت
بر دور اسب قاسم حلقهٔ ماتم زدند و هر یک بنوائی [illegible] پس مادر قاسم بزبان حال میکفت
نظم رفت فرزند مشیدم وای وای کرد از جان نا امیدم وای وای کشته شمشیر کرده
جف جف انکه چون جان پروریدم وای وای کرد از جان جدائی را بخوب [illegible]
خوب چیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد داوی کوید که اشک

ازچشمش بر رخسار روان جاری بود در مقام رجز خوانی فرمود نظم ان تنکروفی
فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی الموتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا
صوب المزن پس بزبان حال میکفت نظم ایا لشکر کافر بودکین بیرون دهنه اد راه
دین مبین بحشر چکونه چون با شما خصومت کند سید انبیا مباشید [illegible] خون محبی
نبی سید دین فتنه انکیختی که هر یک ز اصحاب و انصار ما عزیز بود نزد کبریا چه ظلم است
این ای سپاه شریر که ال پیمبر صغیر و کبیر ز خون کلو کرده قلب یلی خراشیده بستان
مادر یلی روا نیست [illegible] رحم بر حال ما چه تقصیر دارند اطفال ما یلی العطش العطش
میکنند یلی هر دم از ضعف غشی میکنند منم قاسم ان نوجوان دلیر که ترسد ز شمشیر من
شیر ز شیر منم سرو نوخیز باغ حسن منم انکه در جهان سوز من سینی و بیتش ذهن و
ملک کر فته است باج از سما تا سمک منم جای دین پیغمبری منم وارث رتبهٔ حیدری
اکر جان سپارم بپای حسین شوم کشته کر در وفای حسین بمعراج اعزاز جای من است
بهشت برین خونبهای من است زهی سرخ روئی که در نشاتین شمارند م [illegible] حسین
کسی هست ای نطفهای حرام که کیرد بمحشر از شما انتقام پس ان شاهزادهٔ ارجمند صدای
هل من مبارز بلند کرد ان فرقهٔ کفر کیش کسی پای جرات به پیش ننهاد پس رو با بن
سعد کرد و کفت ای ملعون اما رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را ان شقی کفت ایا
کفایت نمیکند شما را اکرون کشتی ایا اطاعت نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب در امد فی
یاد کار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بی پروا بی باکانه خویش را بر قلب سپاه زد و سیل حمله وی
پنج نفر شقی را شربت مرک چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپه سالار فوجی از سپاه بود
طلبید و کفت که ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور منظور من انست که قدم پیش اف
این جوان هاشمی کذاری و سر او را نزد من اوری ازرق خندید و کفت لشکر کوفه و شام
مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری او نیست
میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بجرئت نکریست و کفت ای ازرق نظم مکو طفل این قوم
نام اورند هنر پیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند و مرد افکن و
شیر کیر عبث غره بر خویش کردیدهٔ عجب دارم از این که نشنیدهٔ علی جد این نوجوان
رشید بکهواره اژدر ز هم بر درید که دیده است در عالم پر عز بر که بندد کسی در علم
شصت دیو بذات و صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند کر تشنه در کارزار
از این قوم یکتن ز ما صد هزار از این فرقه پس ناسور سر جدا است چنین قوم را طفل
خواندن خطا است ازرق کفت چون مرا ترغیب و تحریص می نمائی و بر مبالغه می افزائی چهار
پسر رشید دارم لا بد و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرک خود را بمیدان
قاسم فرستاد ازرقی بیچه [illegible] شداد زادهٔ نمرود بی بنیاد رو بسوی قاسم نهاده چند حمله

نيكى در پى بسوى وى انداخت قاسم از دامن سپر ان خود كذرانيد چون نوبت بقاسم رسيد
تيرى از تركش براورده كمان بر سر دست كشيد نظم براوراخت شمشاد قامت چه تير
كمان بر كف ان جوان دلير كمان فكند از قوس برده كرو چه تير قضا تير او راست رو خطا
هست كاهى بتير قضا كه بر تير او نيست هركز خطا تو كوئى كه در دست ان نوجوان [illegible]
امين داشت تير كمان كوش تا كوش چون بركشيد كمان را خوش امد بخواطر رسيد دوش
داشت چون اژدهاى دهان ز زهر سوكشوده چه افعى دهان نهادند سر هر دو بر دوش او
بكفتند اهسته بر كوش او كه ما هر دو خم در سجود توايم عدوى روان حسود توايم چه ما
سر نهاديم در راه تو بزن كه سپهر است بدخواه تو بنوسيد [illegible] بجاى
جا بر تن خصم جست چون زادهٔ ازرق از اسب در غلطيد موهاى او را بر دست پيچيد و [illegible]
بجولان درآورده و جسم پليد او را بكرد ميدان كردانيد و بر زمين افكند و مركب بر نعش وى
دوانيد كه اعضاى نحس او خرد شد ازرق اه سرد بركشيد يكيك پسران خود را مفرستاد تا
چهار پسران كمراه از تيغ و تيرهاى ان شاهزادهٔ دين پناه در مخصوص دو سپاه در چاه ويل بشتى كردند
دود ناخوش از دماغ ازرق برامد ناچار خود قدم بعرصه كارزار نهاد و فرياد كرد كه اى جوان
هاشمى كشتى جوانان مرا كه هر يك نظير خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون اين مقال كويا
كرديد نظم ز قتل چار پسر اشكبار و نوحه كرى غمين مباش كه خود هم مصمم سفرى
زخون طپيدن خود غافل چه بيخبرى ز مرك خويش ندارى خبر چه بيخبرى اما چون شاه
شهيد ازرق را در مقابل قاسم ديد مشوش كرديد چرا كه ان ملعون مبارزى بود شجاع و دلير و
قاسم طفل بود يتيم و صغير پس مظلوم كربلا براى نصرت قاسم رو بسوى عرش كبريا كرده
بزبان حال عرض كرد نظم الهى باعزاز ختم رسل بان شخص كامل باد عقل كل بدانائ
شاه مردان على كه باشد بملك ولايت ولى بزهراى مرضيه يعنى بتول بجوراى [illegible] بنت
رسول بحلم حسن باب اين ناشكيب بخون من ناتوان غريب بباقى اولاد اطهار من
باصحاب شايسته كردار من ببين قاسم زار و ناكاميش ظفر بخشى بر ازرق شاميش بقاسم بوا
بلبست زاين دست بود كه اين خورد سالست وان سالخورد در ان حال در ميانه قاسم و ازرق
دو ان ده طعن نيزه رد و بدل شد ازرق بغضب در امده نيزه را بر شكم اسب قاسم زد كه ان حيوان
زبان بسته از پاى در امد و قاسم مانند مظلوم كربلا بيكى از ياران فرمود كه قاسم را در ياب
و فلان مركب را بوى برسان چون مركب را بوى رسانيدند ان پسر زادهٔ ابو تراب بى منت ركاب
جستى كرده بر مركب سوار شد ازرق تيغ حوالهٔ قاسم نمود قاسم از خود كذرانيد شمشير انش باد
جيد وار بر كمرش زده چون خيار تر بدو نيم ساخت غريو از سپاه بلند شد قاسم بر كرديد
و نزد عم خود امد و عرض كرد يا عماه العطش [illegible] عمو ز شدت كرما نمانده تاب و توانم بر من
بيداد دلم تا لب تشنه ام بجانم ز بس عطش جرخ و ز بيشمارى اعدا مرا چه باك باق اكر

فرض كن كاين غريب دل ناشاد جان نثارى على اكبر تست دست در بر دلم [illegible]
عمر نيست كين غلام ايستاده در بر تست من و تو كز نسل يك پدريم مادر من كنيز مادر
تست اى برادر برادرت عباس نه برادر كمينه نوكر تست چون ان محرم اسرار خفى و جلى
شبير بيشه يلى را بهواى شهادت در عين خوشدلى ديد و اينهٔ دلش را بمحبت محبوب صيقلى
يافت با چشم كريان سر بسوى اسمان بلند كرده بزبان حال عرض كرد كه اى پروردكار من
نظم كواه باش كه فاسد نكشت ايمانم شهيد راه تو كشتند نوجوانانم بوعدهٔ كه ببارکاه
كبريا كردم تو واقفى كه بان وعدها وفا كردم تو حاضرى و كواهى كه با محن تشويش
كذشتم از سر جان يعنى از برادر خويش چه غرق خون نكرم ماه طلعت عباس قدم كمان
شود از مصيبت عباس من از كجا و فراق چنين ماهى الهى از دل كلثوم و زينب اكاهى
پس فرمود اى برادر براى اتمام حجت بسوى فرقهٔ بى سعادت برو و بكوى برادرم حسين ميكويد
كه اى ناخلفان امت حضرت خير الانام و اى طايفهٔ بى شرم و حياى كوفه و شام اكر ما مجرم
و كنه كاريم اما اين زوجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شكسته بال اهل بيت رسالت
از تشنكى بهلاكت رسيده اند بر دختران فاطمه رحم كنيد و قطرهٔ ابى بلب تشنهٔ ايشان برسانيد
عباس نامدار بفرمودهٔ برادر بزركوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشكر كفار
امد و فرياد كرد كه اى امت ناخلف احمد مختار و اى ننك بحر ايمان دودمان حيدر كرار نظم
ايا فرقهٔ مرتد ناقبول فراموش كرديد عهد رسول شما را ايا قوم بى ننك و نام بود حجت
كبريائى تمام بما انچه كرديد ظلم اى سپاه خدا شاهد است و پيغمبر كواه كسى بر فرنكى
نكرد اين ستم كه كرديد با ال خير الامم مكر ما بر اعراب سرور نه ايم مكر ما ز ال پيمبر نه ايم
چرا بسته شد راه تدبير ما چه كرديم خود چيست تقصير ما امين ولايت حسين على است
كه داناى سر خفى و جلى است كه اى دشمنان خدا و رسول كند بيعت بت پرستى قبول
شما را اكر قصد ملك است و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال از ان شما اى سپاه ستم
عراق عرب تا عراق عجم مكيريد بر ما چنين كار تنك كذاريد كاريم بعد از فرنك كيا بند
اطفال ما از عطش على اصغر از تشنكى كرده غش بيوسيد از چشم كريان ما دهيد ابى
از بهر طفلان ما منم انكه عباس نام من است كه ان چرخ از حسام من است اكر قصد
كر چون نكست من است لواى شهادت بدست من است منم انكه بابم على ولى است
كه شهر افكن عرصهٔ پر دلى است نبيره سر از بخت واژون شده بعد [illegible] فرقه در خون
شدن چه بر خون نشد جامه بر زان كفن چه كشتن نباشد چه سود و چه تن حسين و عطايات
حى قديم يزيد پليد و عذاب اليم چون مكالمهٔ عباس وفادار با سپاه رسيد جمعى خاموش
و قومى در خروش امده كريستند اما ملعون چند زبان سفيهاى نامناسب كشودند كه اى
پسر ابو تراب اكر درياهاى عالم در تصرف ما باشد شما را ازناى اب خيال محال است كه

برادرت چشم از منصب خلافت پوشید ودر بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار چون دست
برد دکان روا از ایشان تافته بخدمت برادر شتافت وکیفیت را بعرض امام شهید رسانید ان
شهریار فرمود ای برادر نظم کر این دو روزه جهان بر مراد ال زناست غمین مباش که
ما بر حقیم وحق بر ماست هزار پاره شوم کر به تیغ کین مقتول کمان مکن که کنم بیعت یزید
قبول رضا شدم که شود قتلگاه بالینم که زیر دست یزید پلید ننشینم دوند زینب وکلثوم
کر بشام اسیر خورد طپانچه اکر دختر من شمر شریر بکشتن من اکر مرد وزن خورند تیغ
شود اکر علی اکبر هزار پاره ز تیغ نکو تراست بنزد من ایجوان رشید که در حیات حسین افتد
کند به یزید ان شهریار بر سر دکار با علمدار لشکر خویش کرم تکلم بود که بیک مرتبه
نالهٔ العطش العطش از خیمهای عترت طهارت بلند شد ونعرهٔ هل من مبارز از لشکر شقاوت
اثر کفار بکوش رسید نظم غصهٔ مظلومی شاه شهیدان یکطرف کریهٔ اطفال یکسو ظلم
عدوان یکطرف نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش از دو جانب شد بلند این یکطرف
ان یکطرف عباس علمدار چون شرارت وبیتابی اهل بیت اطهار را مشاهده نمود بیتابانه
دست بدامن برادر زد وعرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است توقع انم که
مرا مرخص میدان نمائی فرمود ای عباس نظم کنون که هست ترا ذوق جان نثاری من که
میروی ز نظر همچو اشک جاری من بسوی خیمه روان شو بچشم کوهر بار بزخم زینب و
کلثوم مرهمی بکذار بده تسلی زینب که بیکس وزار است بدوش بار غمش را غم
تو سربار است عباس بفرمودهٔ برادر با جان برابر با عارض روشن تر از خورشید وماه بسوی
خیمه کاه امده بر اطفال فرموده که ای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمهٔ زهرا هذا فراق
بینی وبینکم نظم خطاب کرد که ای طایران سوخته بال شعاع کوکب عباس راست وقت
زوال فلک نکرد به تیغ بنوجوانی من خزان نمود اجل باغ زندکانی من شوم فدای
قبایل خیر امیر عرب ستاره سوختهٔ برج ابتلا زینب سپهر مهر پیلی نمود بر سر تو
حسین بیکس شد برادر تو برای ماتم من ای ستم کش ایجاد سیه بپوش که مرادم نوبت
مبارک باد چون اواز عباس بلند شد اطفال یتیم وبانوان حرم حسین بفریاد وفغان بر امده سر و
قامت عباس را در میان کرفتند یکی میکفت برادر من غریبم وار عیش جهان بی نصیب یکی میکفت
عموجان من طفلم وبیتاب ومشتاق یکقطره ابم یکی میکفت ایعباس دلم از خنجر فراق برادران
صد چاک است واین بیابان هولناک است اهل بیت انچنان کریستند که مرغ هوا وماهی دریا را
بکریه وناله در اوردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ بیست وسیم شهادت عباس وعون

چه برق از کف عباس نوجوان افتاد شرر بخرمن سلطان انس وجان افتاد بخون دیدهٔ انجم
طپید رایت مهر که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد بعقل کفت از اولاد ادم اول کیست

کربخت

کر بخت خویش ومقبول ارمغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه جکر
که همعنان به بلاهای ناکهان افتاد دلاوری نه چه فرزند بوتراب دلیر برادری نه چه
عباس مهربان افتاد که ای برادر باجان برابر عباس قسم بجان تو کاتش مرا بجان افتاد کل
حیات شد از قطاب پژمرده بهار عمر در اندیشهٔ خزان افتاد چه یافت رخصت میدان رزم
چون ز امام کران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز پیش چشم برادر برای اب حیات جدا
چه خضر ز اسکندر زمان افتاد بجال راکب خود مرکبش در ان وادی زابر دیدهٔ کهر پاش ودر
فشان افتاد نه اشک سرخ سمندش بخاک هامون ریخت ستاره خون شد واز چشم اسمان
افتاد ز اتش بجهان جوهری که شعلهٔ او بکاخ عیش جهان وجهانیان افتاد بیرق داران
لشکر اسلام وجان نثاران معرکهٔ بی تنک ونام ساقیان بزم عطش والتهاب وسقایان بادیهٔ
شورش وانقلاب فارسان عسکر غیرت وخوانخواهی ووارثان طنطنهٔ صولت حیدری قصهٔ
پر غصهٔ در خون طپیدن ان شجاع سلسلهٔ عمران وحکایت مصیبت غایت شدن بیدست انحضرت
طیار ثانی را چنین رقم زدند که در وقتیکه عباس وفادار با اهل بیت اطهار کرم وداع بود
زینب سوخته جکر سراسیمه از خیمه بیرون دوید وسرو قامت عباس را در بر کشید وبر بالحال
عرض کرد نظم که ای برادر باجان برابر زینب توئی ضیاء دل ودیدهٔ تر زینب چه موم
ز اتش غم پیکرم کداخته است دکر سپهر چه تیر تک باز باخته است مرا چرا کند انتقال در تلخ
کام فلک چه کرده ام که کشید از من انتقام فلک مرو بجنک که کردیده خون جکر زینب
سفر مکوی که تو سیله زین سفر زینب چون عباس رشید الحاح وزاری زینب را شنید اشک
حسرت از دیده بارید وفرمود ایخواهر ستم کشیده نظم خواهرای زینب ببین بر کشته اقبال
حسین منعم از رفتن مکن بنکر بر احوال حسین کل که بنود از وفا بوی از ان پژمرده به
مرد اکر غیرت مردی بنما نشد مرده به جرابی از خجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نزد اطفال
حسین شرمنده ام هنوز مکالمهٔ عباس با زینب باتمام نرسیده بود که اواز سکینه طفل کوچک
حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم طفلی که ندید جز عزیزی نو یاد کرفته اشک
ریزی طفلی که الم ندید در خواب خشکیده لبش چه لعل بی اب طفلی که پریده از سرش
هوش لشکری خالی کرفته بر دوش کای عم دلاور کرامم دمبدم که تشنه کامم
انم که عزیز باب خویشم در سایهٔ افتاب خویشم زنده است هنوز باب زادم کر بود نجه
جرم کرده خوارم تکلم وزاری سکینه حقیقت حسین تشنه لب اتش در خرمن ارام عباس افکند و
صورت سکینه را بوسید ومشک را کرفت بر دوش کشید وفرمود عموجان بیتاب مکن که
میروم اب از برای تو اب بیاورم همین که سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون امد اهل بیت سید
مرتبه فریاد کردند که ای عباس نظم حسین تشنه لب تنهاست ازوی در چنین وقتی جدائی
کردن عباس کی شرط وفا باشد از این اب روان اوردن ای روح روان بکذر که نوا

مدعای اب عین مدعا باشد بیتی اسکندر دوران حسین کج کرده کر جفت جا نمی خواهیم اب
اب خضر کر اب بقا باشد پس انسقای تشنه جگر خویش را بر مقدم امام جن و بشر انداخت
و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بزبان حال
فرمود برادر جان نظم خون از دل و دیده ام نشاندی رفتی در اتش فرقتم نشاندی
رفتی نکردی بکمند غم گرفتار مرا خود را زکمند غم رهاندی رفتی پس انخسرو
سپهر اساس سرو بالای عباس را نیز بود اسلحهٔ کارزار است و لکن در روی پوشانید و
علم داد شهید دست برادر را بوسید و خود را بر دوش کشید و سوار شد رو براه نهاد چون
چند قدم رفت و از نظر مهجور دور شد روی بر گردانید که یکبار دیگر چشمش بجمال خورشید
مثال برادر روشن شود دید که ان یعقوب بیت الاحزان ملال انتظار یوسف خورشید جمال
خویش بطریق [illegible] پیاده [illegible] میکوید نظم چه شد [illegible] پاره میکندی
نکرده [illegible] میکندی [illegible] دل [illegible] شراره [illegible] بلند دو [illegible] از
ستانه میکندی [illegible] وفاداریت [illegible] نجان بیا [illegible] از یک اشاره میکندی
ز ذی الجناح شکیبائی [illegible] سوار پیاده [illegible] چون سواری میکندی عباس بر گردید
بیتابانه خود را [illegible] برادر در اغوش [illegible] یوسف و یعقوب با
محب و محبوب یکدیگر [illegible] عباس و فادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر نظم
ز ناله تو جه بر دل شرار میکذرد خراش سینهٔ من از شمار میکذرد رسیده جان بلبم وقت
رفتن است برو که کار مخلص از انتظار میکذرد باختیار کجا از تو میکذرد عباس چه بکذرد
ز توبی اختیار میکذرد بجان تشنهٔ تو بکذرد کر نه چکونه عاشق مسکین زیار میکذرد
پس برادران از هم جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء این ابیات فرمود نظم
اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد انی انا العباس ذو التودد نجل علی الطاهر
المؤید اضربکم بالصارم المهند ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار کمر [illegible] اب فرات
بود ند بیک بار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند انجناب فرمود ای قوم ایا کافرید یا مسلمان
یا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از ابی که مثل سک و خوک ابا
بخاطر نمی اورید تشنگی قیامت را مرویست که نصیحت انحضرت بر انفرقهٔ [illegible] اصلا
اثر نکرده یا نصد شقی النفس ان جناب را تیرباران کردند پس ان یادگار حیدر کرار شمشیر
اتشبار کشیده بر ان روباه صفتان حمله نمود و فرمود نظم لا ارهب الموت اذ الموت رقا حتی
اواری فی المصالیب لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا
پس انفرقهٔ بی ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچیده هشتاد سر دو در ادروانه درکات جهیم نمود
ان ملاعین چون مور و ملخ از دو روی کرفتند پس توسن را در میان اب راند و کفی از اب
بر داشت که بیاشامد نظم امد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات دو چشم

نخوند تو نی

نخوند ترش کفتا نخورده اب کلستان حیدری دادی تو میل اب کجا شد برادری
تشنه است انکه نو کل باغ فتوتست اب تو مکن بقا ب که دور از مروتست نوشی تو اب و تشنه
شه دین رضا مباش خوش نوکر تو لیک چنین بیوفا مباش کر هر دستی بخاک ره دوست
خاک شو لب بر زبر اتش او بی اهلا اتشو پس ان رهرو طریق نجات اب را بر نجنده بر خلاف خضر
از لب عین الحیوة اب فرات خشک لب بر کردید پس مشک را پر اب کرده بر دوش حمل نمود
و فرمود نظم یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین
شارب المنون وتشربین البارد المعین هیهات ما هذا افعال دینی ولا افعال صادق الیقین
بر دوش ان تشنه لب بود انت مشک اب و کفت ای دل بیا دار از حسین تشنه لب یاد من ملادا
کن علی اکبر لیلی [illegible] از عطش در غش حر است این چنین ای محمود نوک
تماکن بدریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا
کن همین که ان نخل جدیای فتح و ظفر و ان سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات
بیرون امد و مرکب جهانید که بلکه اب بان اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد
فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام جدا سو کنند که اکر عباس یکقطره اب بلب خشک برادرش
برساند بقوت و قدرت و الشجاعة الحسنیة زندکانی بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه ان
سرو محترم که اب رساند با هل حرم نظر بر یمین و یسار سپاه دلش کرم نظارهٔ خیمه کاه
بیک دست مشک و بیک دست تیغ زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ که تا کی از انبوه بد خواه دین
شد ان حلقهٔ کفر بادین نکین کرفتندش از چار سو در میان چو کفر و اسلام شد [illegible]
کرفتند بر وی چنان کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنک خروشی چه رعد [illegible] لا ور
کشید بخشم از میان تیغ کین برکشید چه ضیغم بر ان خیل روباه تاخت [illegible]
مخالف کداخت یکی بر کف از هول بکرفته سر یکی کرده جان زیر تیغش سپر [illegible]
اعظم غوغای الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته ان ملاعین را
متفرق و منهزم ساخت چون از خیمه کاه دور ماند باز سر راه بروی کرفتند نظم هجوم اوردند
از هر سو سواران نمودند چون نشان تیر باران سپه شد انجنان دشت از دو سو که مرغ نا له
عاجز شدن شکیبو ان حضرت اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده کرم محاربه و مجادله بود که
ناکاه نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست انحضرت زده دست راستش را جدا
نمود نظم چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس کرفت عرش بجای برادر عباس
شکست پشت رسول از شکست بازویش خمید قد علی چون هلال ابرویش جهان بدیدهٔ
مظلوم کربلا شب شد سپهر تخت اسیری قضیب زینب شد عباس دلاور از قطع شدن
دست راست ذره نیندیشیده مشک را بدوش چپ کشید و فرموده نظم از قطع دست راست
مرا کی بتن تب است از راستی نمیکذرم سهل مطلبی است شد کامیاب مطلب عظمای شاهیقین

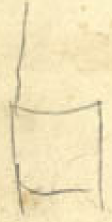
دستی که بود در کرو بیعت حسین   دست چپم بجانست اکر نیست دست راست   اما فرزند حیف
حیدر که دست بی صدا است   پس ان شاهزادهٔ عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقهٔ ضلال حمله
نمود سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برک خزان بخاک میدان ریخت وان لشکر ظلوم و
جهول را متفرق ساخته در اندیشه ان بود که خود را بخیمه کاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را
از شدت عطش برهاند که ناکاه حکیم بن طفیل از کمین برامده   نظم   نمود دست ستم ان یهود
زاده بلند   فکند تیغ و دست چپش بخاک افکند   چه شد دو دست جدا از تن مبارک وی
کرفت مشک بدندان و زد بجوشن پی   کدای غزال حرم کار زار نوبت تست   مرا دو دست
شد از کار و وقت همت تست   ز درغم مدعیانم بمدعا برسان   مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان
ان بزرکوار چشم انتظار برادران عصمت و طهارت داشت که بلکه ابی با اهل بیت برساند ناکاه تیری
از شصت ظالم شریری رها شده و بمشک اب امد   نظم   از چرخ سپهر چه رنک هلاک تیر ۹۶
بتیری بمشک امد وابش بخاک ریخت   چون اب ریخت جبهه بفرق بمحنتی نهاد   از انفصال تشنه
لبان تن براه داد   پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورد پا از رکاب خالی
کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بشتابانه خود را بر روی
نعش برادر رسانید در وقتیکه طایر روحش از اشیانهٔ جسد جانان پرواز نموده بود وان حضرت بنوعی
بزرکوار دست بر کمر کرفته فرمودند که الان انکسر ظهری یعنی حال شکست من شکست و انحضرت
بنوعی کریست که سکان سموات بکریه درامدند انجناب بدن پاره پارهٔ عباس را نتوانست بقتلکاه
برساند در همان موضع کذاشته با چشم کریان بخیمه کاه بر کردیده و بعد از وی عون بمیدان رفته

کوشید تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و مصمم جنک جهاد کردیدند
از اتفاق فال و کردش اختر زینب   هدف تیر بلا کشت مکرر زینب   دم اب خوش اندر همه
ننوشید که سوخت   از تف اتش حرمان جکر زینب   ماتم جد کبارش به میان بود که کشت
داغ دار از الم فرقت مادر زینب   داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز   که رخ شیر خدا دید
بخون تر زینب   داشت خون در جکر از قتل پدر کاکذشت   دید لخت جکر پاک برادر زینب
بس نبود این همه جور و ستم ای چرخ که باز   دید از کرب و بلا کرب بلا زینب   چاک زد
پیرهن صبر بتن چون پوشید   کفن اندر بر عباس دلاور زینب   چو قضا دید بخون بر کف
قاسم میکفت   چکند عمه بیچاره مضطرب زینب   دو پسر داشت چو دو نارسته خط و مشکین موی
هر دو را دید روان بادیه پیمای زینب   با پریشانی احوال دلی بود سپر   بخم زلف رسای
علی اکبر زینب   نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد   داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب
دید چون عازم میدان شد اکبر میکفت   سوخت از این ستم ای چرخ ستمکر زینب   که
میکرد شکایت بسوی قبر رسول   که میکرد فغان بر در داور زینب   کای خدا کرب و بلا بسوی

دود از کوفه

دود از کوفه بشام   دستکیر ستم لشکر کافر زینب   کرد روانه بویرانهٔ قهر سر و شت ۱۱۱
کس بتاراج دهد چادر و معجر زینب   به اثار کریمه بدن اکبر را   پاره پاره بدم نیزه و خنجر
زینب   جوهری جایزهٔ نظم من این بس که بحشر   عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب
بنفشه خطان کلستان سعادت و غنچه برقدان خیابان شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی
و مشکین مویان سلسلهٔ پریشانی طغرا کش ارقام ماتم کردیدند که چون نوبهٔ جان فشانی
و قرعهٔ قربانی حرم زد اسمعیل ثانی و کل چینی کلستان شهادت بنام یوسف ثانی مصر
ملاحت نام زد کردید   نظم   نهال فردوس باغ حسین تشنه جکر   شبیه شکل رسول خدا علی اکبر
چه دید بیکسی و بیچارکی مادر بابش را   چه دید منکسف از وحشت افتابش را   کرفته
تنک بر او کار زار تشنه لبی   بهیاتی که احمد بن محمد عرب   بکین او زده صف قوم بایه نفشانی
نه قاسمی که کند یاوری نه عباسی   نه زینب اسبان بیکر لطیف اراست   بدست و پای پدر
بوسه داد و رخصت خواست   که ای پدر پسرت بهر کان جهان سپراست   بله اجازه که تا کفتهٔ
برو دبر است   چون ناز پرور فاطمه زهرا چشم بر ناز پرور خویش افتاد رنک مبارکش
متغیر کردیده چون یعقوبیکه بر خود قرار فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که بار کران
قربانی ذبیح بر دوش نهد اغوش جان کشوده و فرزند عزیز خویش را در بر کشیده جبینش را
بوسه داد و چون با غال فرمود که ای فرزند عزیز من   نظم   در وداع جسم و جان کر دادن جان
مشکل است   دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است   زندکانی کر مرا بعد از تو



یکدم بیش نیست   زندکانی بیهوای سرو خرامان مشکل است   درد مرک دیکران را کس
دوا کردم بصبر   ای پسر درد تو باشد هم ز درمان مشکل است   کر تو کردی کشته لیلا
ما در دست بر پیش   همچو کیسوی علی اکبر پریشان مشکل است   زبان حال ان نوجوان
شیرین کفتار در جواب پدر بزرکوار مضامین این اشعار کویا کردیده عرض کرد که ای پدر
نظم   دادن جان تن بپای چون تو جانان مشکل است   کر تو در بالین نباشی دادن جان
مشکل است   تشنه لب سهل است مردن خون خفتن انا اهراب   نالهٔ لب نهای بیکس اطفال ان
مشکل است   ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار   زنده بر کردیدن و نا کشته قربان
مشکل است   ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یک طرف شماتت اعدا
یکسو برادران مقتول تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در تولا ناری یک طرف نوجوانی چون
علی اکبر مهیای جان بازی   نظم   نمانده بود معینی برای یاری او   کسی نداشت بسر ذوق
جان نثاری او   مکر ز باغ وفا تازه سرو ازادی   ندیده کام جهان نوجوان ناشادی   قدش
چه سروی و شمشاد خلد یا دبش   چه ذوالفقار دو سرابروان بهم پیوستی   بکرد عارض اناه
خطی چون هاله   دمیده تازه شده از محیط سالها   کل همیشه بهار حسین تشنه جکر   شبیه خاتم
پیغمبران علی اکبر   پس ان نوجوان سعادتمند با کیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرکوار

بزرگوار [illegible] عرض کرد ای پدر نظم تجلی گاه اکبر مرو نه شرط وفاست
تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کن جوان سوخته بال زکاروان شهادت
فتاده دور دنبال دگر بگجهٔ کوی توای جناب پدر رسیده نوبت قربانی علی اکبر پدر
نه اکبر تو نور دیدهٔ تو تواست تو پادشاهی واکبر کمینه نوکر تواست شوم فدای تو شرمنده‌ام
تو احسان کن ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزند رشید خود را در
برکشید نظم چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او که جان گرفته بکف [illegible] پای او
کشید دست برخسار علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر فتادن قد
سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است تو تازه سرو برومند
چو بیاد منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که بار غمم را غم تو سربار است مرو که هجر
تو سخت است و سخت دشوار است چون ای جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خود
استماع نمود جگر کرد ای پدر بزرگوار نظم پدر دمی بسوی خیمهٔ حرم رفتم پی تسلی
اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم واتش بجز حرم افکند سکینه امد و خود را بدامنم افکند بگریه
گفت دلم کرده غش برادر جان کباب شد جگرم العطش برادر جان سکینه اب طلب
کرده من کباب شدم زشرم اب نبرد سکینه اب شدم خواشهادت از این سر فکندگی
خوشتر هزار مرتبه [illegible] گی خوشتر که گفتن از سر جان یعنی از تو دشوار است
ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود
ای فرزند ناز پرورد من ای علی اکبر حجلهٔ عیش برای تو نبستم و در شب زفاف بپهلوی
تو ننشستم نظم ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده
دامادت کنم مادرم خیر النسا اید ببزم شادیت مصطفی آرد زجنت خلعت دامادیت
ام لیلا حجلهٔ عیش ترا زیور کند عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند علی اکبر باسخ عرض کرد
کرای پدر بزرگوار نظم صبرم از دل ای پدر از صحبت شادی مبر حرف قربانی بفرما
نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیگر چه جای شادیست بعد قاسم غرق خون کشتن
به از دامادیست چون ان یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را مصمم
معرکهٔ جدال دید خروش از دل پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم بروبسوی حرم لحظهٔ
بچشم پر اب باخرین نظری اهل بیت را دریاب دمی انیس دل عمه‌ای بیکس باش نمک
بر زخم دل مادر پریشان باش علی اکبر کلام او با چشم اشکبار و دل [illegible] بر در خیمه‌های عترت
اطهار امد نظم بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر رسیده نوبت قربانی علی اکبر بان
سرم که هم سر بحالیای حسین بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین مرا حلال کنید
ای مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای وداع افزای
علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه‌ها بیرون کرده پروانهٔ شمع رخسار علی اکبر

کربیلا نام

کربیلا نام لیلای خسته جگر دست در گردن علی اکبر در اورده و فرمود نظم
علی اکبر مرو مادر فدای قد دلجویت پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت بلا خواست
این وادی خطرناک است این مقتل حسین بی یاور است و من غریب این قوم سنگین دل
چه مرغ اشیان گم کرده‌ام دمی براحوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم قران
عقرب گیسو بروی چون قمر بنگر قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بگذر علی
اکبر عرض کرد ای مادر نظم تورا چون شمع افتاده بجان بیقرار اتش مرا زین گفتگو
بر جان مزن پروانه وار اتش ببین بی یاوری باب من و بیداد دشمن را ببین بنیزه در تکیه در
کج کرده گردن را مرا زین نوجوانی چیست حاصل گر از جانی نکردم در رکاب باب
خویش امروز قربانی دران حال سکینه ان طفل نازپروری که بفغان شهیدان اعدا بلاکش
بود [illegible] و پیوسته در اغوش برادر رشیدش علی اکبر ارمیده بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر
هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با انکه هنوز سیلی از شمر دون نخورده بود گل برگ
لبش از تشنگی پژمرده بود و گل گونهٔ عارضش از بی ابی مهتابی گردیده ان صغیرهٔ مظلومه
خویش را در دامان برادر انداخت و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا
چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان نثاری [illegible] قربان جانان بگفتا چیست
جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانان [illegible] مهمانی بگفتا [illegible]
روح از تنم ای جان فدای تو بگفتا میروم تا اورم اب از برای تو بگفتا ز بیکران من
تشنه کامی بیشتر دارم بگفتا اب اگر دارم کمان برچشم تر دارم بگفتا اشک میریز و حسین کج
کرده گردن را بگفتا تا کنم [illegible] جیب و دامن را بگفت اشفته احوالی مگر بر گشته
اقبالی بگفت اری عجب [illegible] باشد نکو فالی بگفتا گر بمیدان میروی چون بیتو تاب ارم
بگفتا میروم عباس اسا [illegible] بگفتا از پریشان حالیت بسیار بیتابم بگفتا کار من
سهل است بنگر حالت بابم بگفتا اضطرابی داری و من دیده تر دارم بگفتا اضطرابی
بیکسیهای پدر دارم بگفتا ترسم از میدان نیائی زان فغان دارم بگفت از صبر خواهی
کرد منعم این کمان دارم اهل بیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد وا
محمداه و واعلیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بر در خیمه‌گاه امد و فرمود
ای اهل بیت غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید نظم جدائی علی اکبر اگر
چه دشوار است برای ماتم او وقت گریه بسیار است هنوز داغ رخش ارغوان زاده [illegible]
هنوز مهر جمالش [illegible] هنوز مهر جمالش بچون نهان نشده هنوز گیسوی او زینت
سنان نشده [illegible] صرصر مرگش هنوز پیراهن ندریده اید [illegible] خطش هنوز از خون
ایا ستم زده زینب حمیده خواهر من بیار اسلحه بهر علی اکبر من دگر بیار کفن ای بلاکش
مضطر برای خلعت دامادی علی اکبر دران حال زینب ستم دیده با قد خمیده بدستی اسلحه

حب علی اکبر و بد ستی کفن عبدت برادر امد و عرض کرد ای برادر نظم بکام دل نخند بدم بزم شادی اکبر چه ان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر فدای بخت برکرچیده بحاصلت کرم برادر جان چه دل داری بقربان دلت کرم پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامهٔ رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهدا و ذو الفقار حیدر کرار اراست نظم چه پیرهن زره از بوك نستر پوشید تحت پیرهن شهادت کفن بتن بوشید نهاد مغفر بفرق حیدر وار چنانکه روی مه و مهر کشت تیره و تار چه بر ترك خود مقابل با افتاب نشست سپهر کفت که جوزا شد افتاب پرست کمان چله نشین شد هلال قربانش خدنك راست سرافکند و پیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید تو کفتی ابر سیه کشت حاجب خورشید زره زحلقهٔ چشم بلك بهم پیوست چهار اینه از اذان با بان بست میان به تیغ دو سر بست حیدر ثانی چه تیغ هر شر رش عقرب سلیمانی چه کشت عازم حرب اول ان سعادتمند به پیش پای پدر خویش را بخاك فکند بپای بابه چه زد بوسه و از زمین برخواست کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی ستاده بحسرت براو نظر میکرد یکی فتاده و خاك سیه بسر میکرد یکی بدو دو کمر بند تیغ می بستش یکی کرفته عنان عقاب بر دستش کشید سرمه یکی چشم سرمه سائیش را غنود شانه یکی کیسوی رسائیش را یکی بحلقهٔ مویش کلاب میپاشید یکی زدیده بدنبالش اب میپاشید یکی ستاده و ابیات طرفه میخواند یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند بروی ذفرق ثانی چه ثانی احمد نشست کرد خجل شمس را به برج اسد پس انشاهزادهٔ خورشید جمال بعزم جدال برمرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود نظم بکریه کفت که اهل حرم خدا حافظ بلا کشان دیار الم خدا حافظ زمن غبار ملالی اکر بدل دارید حلال کنید از کرم خدا حافظ ام لیلا دست بر کمر کرفته اه سوزناك از جکر بر کشید و فرمود ای نوسفر مادر نظم جوان خوش ق و قد و بالای من خدا همراه ضیاء دیدهٔ بینای من خدا همراه مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز امید واری فردای من خدا همراه پس انشاهزاده همچون خورشید از برج شرف یا همچو روح از تن اهل بیت از خیمه کاه بیرون امد نظم بقامت چون سرو و رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد خرامان ناکاه شاه شهدا از ان خرامیدن کفت لا حول و لا قوة الا بالله ان نوجوان کالعقاد بر مرکب عقاب سوار شد بر اعداء تیغ اکار رزار کرد به

شعلهٔ بیست و پنجم شهادت علی اکبر همچون سالار حسین و شهادت جعفر برادر وی

دوستان کر دیده ام یا بیت دل اه از دست دل اه از دست دل باز مرده بر دلم کی افسانه ام باز شیدای دل دیوانه ام منظرش بر هیچ غیر از او نیست نی بر نیایش غیر نام دوست نی کر برون امد نفس کر شد فرو ذکر امد شك نباشد غیر هو ها یفان در کعبه و در سومنات

کرصد

کرصد خوانند و کر خوانند لات دوست میخواهند غیر از دوست کیست ان که این ۱۲۱ طغرا بنام اوست کیست جسم باشد علم عاشق عین روح نور حق این هر دو را باب فتوح چون بود هر شیء راجع اصل را ذره جوید مهر عاشق وصل را جسم باشد عین روح را روی ذات ادمی ای عین ذات امد صفات روح را با جسم قرب معنوی است این حکایت رد قول مولوی است اینکه میکفت ار دوئی در شبو نم مالك روح و نه مملوك تنم روح را بانی کمال الفت است ربط جسم و جان کمال الفت است جسم و جان چون وارهند از این طلسم نور حق ماند نه جان ماند نه جسم هست معراج اکر بار دل است لا مکان سیر ممکن مشکل است فی فی اذا الاثنان تن پاك شد روح قدسی کشت و بر افلاك شد تیغ بن ملجم ز فرق بو تراب نیست کر چون بر محاسن همچو اب طالب و مطلوب و جسم و جان همه لازم و ملزوم دان بی واهمه کر رسد رنجی به تن بر جان رسد کر بجان بر حضرت جانان رسد شبوه مقراض کار مرد نیست انفصال جسم و جان کم در نیست کر چه ان محنت سرشت ادمی است دفتر غم سر نوشت ادمی است کلین ایجاد را شبنم غم است حاصل ذریهٔ ادم غم است یاد ایام الله نان زمین خوفناك کربلا ماوای ان جا نفدای بلاء ان زمان کان عین نور و نور عین یعنی اکبر قرة العین حسین سوی قربانکه ذبیح الله ساه یا چه روح از جسم لیلا شد روان چون دو کیسویش پریشان حال او مادرش بر سر زنان دنبال او کی خدا ایام جانم میرود هیجده ساله جوانم میرود ای خدا شبها بروز اورده ام تا چنین رعنا جوان پرورده ام هیجده سالست اورا دایه ام کافکند بروز بر سر سایه ام ای خدا اکاهی از سوز دلم تیره شد شمع شب افروز دلم جسم باشد مادر و فرزند جان نیست بی بیان جسم را تاب و توان ای خدا عمری چه جان پرورده ام کرچه پیرم تا جوانی کرده ام با چنان زحمت ندیدم شادیش اه اه از حسرت دامادیش ای خدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش بردم بسر تا شود شب مونس دل کیرم روزها باشد عصای پیریم ای خدا شد نوجوانم کار تنك دشمنان خونخوار و اکبر تازه جنك کر بجوش غلطد ز زخم تیر و تیغ زین جوانی حیف و زین عارض دریغ ای خدا چون شام شد صبح وصال زندکانی بی رخ اکبر محال ام لیلا زین جهان میراست سیر نور دکر اید اجل دیر است دیر نور عینم از نظر مفقود شد یا رب ان کیسو غبار الود شد بود کردون در میان لشکرش تا از ان لشکر چه اید بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر زمین ترسم بیفتد سایه وار عارضی کز ماه تابان داشت ننك خواهد از کرما شدن مهتاب رنك ان لبی کش شیرهٔ جان قوت بود ترسم از تاب عطش کردد کبود یا رب این سرو ریاض اعتبار میشود از تیشهٔ کین زخمدار یا رب این جسم به از صد جان پاك خواهد از تیغ ستم شد چاك چاك ان تنی کز برك کل نازکتر است کی سزاوار سنان و خنجر است ای سپهر هرزه کرد کج مدار بودی از دستم عنان اختیار بی سبب بر کفتها

انگیختی خون اولاد پیغمبر ریختی آه آه از جور بی آزرم چند نرم کن یارب دل بی شرم چند
تا حیا از باب دل گیرش کنند یا نظر بر مادر پیرش کنند آفتاب طالعم شد در حجاب کوکب
بختم می جنبد ز خواب اکبرم فرزند پیغمبر بود یا عزیز خالق اکبر بود شد پریشان طرهٔ
پر تاب او یارب آگاهی ز حال باب او تشنه عناب لب جان پرورش رفته در میدان بمیرد
مادرش جسم او را تاب تیر و تیغ نیست این بدن شایستهٔ شمشیر نیست ام لیلا از اشتعال آه گرم و
سرد چون ذبیحش رو بقربانگاه کرد ز اشک محشر خیز طوفانی نمود ناله او بر فلک پیچیده
درد شرح میدان رفتن اکبر بپاست جوهر عدم در کفش این رفتن بپاست انس و
جان را آتش اندر جان مزن چون زدی آتش دیگر دامان مزن قربانیان کوی سعادتمند
مشتریان متاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة قد کاکل و مشکین خطان بنفشه زار
نوبهار جوانی قدح نوشان صهبای میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پر غوغای محشر
خیز کربلا از نوک قلم دبیر دفتر صد برگ سوری رقم فرموده که چون حشم زخم سموم برگ
ریزان اجل بگلزار تازه جوانان آل احمد مرسل رسید دست برد یزیدیان باعث ویرانی حصن
حصین آباد اسلامیان گردید نظم برخواست ز خاک کربلا بوی عبیر از بس که در آن
سبزه خطان خوابیدند خندید بروز کار ایشان لب زخم آنان که بروز کار خندیدند بیت
پیغمبر خمید و روز حسین چون شب تیره و تار گردید در زمانی که علی اکبر نوجوان نظم
سالک مذهب برانداز نازنین اباست فشاند بر سر جان دامن و نیاز بر خواست آن شیر بیشهٔ
هیجا اسپ عقاب از جا برانگیخت و در معرکهٔ کارزار نهاده نظم گاه در دل الم فرقت حبابش
داشت گاه در سینه غم مادر بیتابش داشت داشت فرقها شدی در نظر ابا اولیی حسرت
امیز نگاهی بسوی بابش داشت چون آن یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان
برجز خوانی گشود و فرمود نظم چون آن یادگار حیدر کرار در برابر ایا فرقهٔ فارغ از ننگ و نام
نهادید برکف اسلام نام روا نیست ای قوم بیرون ز دین مسلمان کفر محض این چنین شما ترک
یزدان و کین رسول نمودید در عالم از قبول نه ما اخر اولاد پیغمبریم بر آزندهٔ خلعت داوریم
کسی کو بود عرش را زیب و زین حسین است و اولاد پاک حسین یزید ستمگر ز نسل زناست
خلافت زنازاده را کی سزاست خلافت بود حق شاه حسین ایا ظالمان در دمان حسین
برای زنا زاده شد باد که لعنت بر آن اصل ناپاک باد منم آنکه جدم رسول خداست که در خیل
سر حلقهٔ انبیاست منم آنکه در رتبه عمرانیم بود دختر حیدر ثانیم مرا بو میان ذوالفقار
علی است مرا فخر از نبی و ولی است ز شیر خدا شاه بدر و حنین شجاعت بود ارث بابم حسین
شجاعت بمن از پدر منتهی است دلیران در افتادن از ابلهی است چه شمشیر کین برکشم از قراب
شود زهرهٔ شیر در پیچ و تاب چه گویم بکف رمح خارا شکاف سپهر قدم را سینه دوزند و
ناف نمی لافم ای ابن سعد لعین گر انکار داری بیا و ببین منم آنکه بر سروران سرورم

شبیه

شبیه پیمبر علی اکبرم ز گلشن جوی نیست پروای من شهادت بود ارث آبای من
چه غم از تنم گر رود خون چه آب ولی تا شنیدم ز پشت عقاب چنان خون بریزم در این دشت
کین که گویند جهان آفرین آفرین بکف این دو ران سپاه غرور ز هل من مبارز در
افکند شور از لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را
دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین گشودند و از عمر سعد پرسیدند که این
جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیغمبر دارد ابن سعد گفت ای لشکر نظم شبیه ختم
رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین است این دلاوران سپه وقت
کوشش جنگ است دگر ملالی کسی کار بر حسین تنگ است در آن وقت شاه شهید
با آواز بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه
نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرئت میدان ننمود آن یادگار
حیدر کرار حیدروار ذوالفقار بر کشید و خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه
و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت نظم نسیم صرصر قهرش بهر طرف
گردید به نخل عمر مخالف خزان مرگ رسید به حمله سپه خصم را چه از جا کنده ملک
بجمع چرخ از ستاره ریخت سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت ز مرحبا که برشد
صوامع ملکوت آن شاهزادهٔ ماه رخسار کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار بدار البوار
فرستاد در آن حال تشنگی بروی غالب شد عنان عقاب را برگردانید بخدمت پدر بزرگوار آمد
و عرض کرد که یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ای
پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی سلاح آهن مرا زحمت میدهد آیا میشود که قطرهٔ آبی در این محل
خونخوار بلب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه چسبانید و فرمود بجدا
قسم بر جد بزرگوارت دشوار است که نقد بابین حالت مشاهده کنند پس باستین مرحمت گرد
و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد و علی اکبر مکید دید
زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهانش نهاد و فرمود نظم
برو که جد کبارت چو چشم بر ره تست برو که فاطمه مشتاق روی چون مه تست گرفته جد تو
بر دست جام زود بکوش ز دست جد کبارت می طهور بنوش علی اکبر دست پدر را بوسیده
و بار دیگر روانهٔ میدان گردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
و بدنبال فرمود الهی نظم شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا اما فراق
این جوان مشکل الهی یا توان عهدی که کردم امتحان کردم چنین رعنا جوانی را فدای
امتحان کردم علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل
و حکیم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار ~~شصت نفر از ایشان را بجهنم~~ بر سر راه آن یادگار حیدر کرار
فرستاد آن هژبر میدان دغا خود را بر قلب دو هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم

قرستاده وباقی راتا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفل بیشتر
نیست او را درمیان گیرید بیکمرتبه ان لشکر ازجا در امدند نظم درانزم بشهزادهٔ جنگ
جو بلا حمله ورگشت انجادسو یکی نیزه میزد ببازوی او یکی بلتی خنجر به پهلوی او
چه ابر اجل خیمه زد بر سرش زلبس تیغ و پیکان تیر پیکرش نبحر زره چشمها شد عیان ز هرچشمهٔ
جوی خون شد روان زمحی که برسینه خورد از قفا توگفتی که برگنج خفت اژدها
زتیغی کربرجبهه خورد ازقدر عیان شد بیکبار شق القمر زلبس تیر باریدبر انجناب
عقابش نیاورد بر چون عقاب شدانکار دستش دران رستخیز نه پای ستیز و سوار نه
تاب ستیز درانحالت منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر فرق همایونش زدکه تا پیشانی شکافت ان
نوجوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت وعنان مرکب را واگذاشت اول ان حیوان
زبان بسته صاحب خودرا درمیان مخالف برد دید که هرکس بوی میرسد ضربتی بان شاهزاده
میزند پس ان شاهزاده را ازمیان لشکر بیرون برده روبیادیه نهاد درانحال علی اکبر بصدای
ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه مرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب نظم
شه شهید برانگیخت ذو الجناح انجا درید لشکر کین را بانفس یکتا دوان زمین بلا
جستجو نمودبی نشان یوسف گم گشته اش ندادکسی ان امام مظلوم بهرطرف که رو
میکرد اواز استغاثهٔ علی اکبر انجانب دیگر می امد ناگاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد
کر برج اسد حلقهٔ زینش ان افتاب تهی است و روبیادیه میرود که ای باخدا بشاه شهیدان
عرض میکرد نظم که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی یوسف مصر شهادت بیا با من
که اکبر جسم صد چاک فتاده چون غریبان چهره برخاک مرکب عقاب ازپیش و امام مظلوم
ازپی میرفت ومیگفت یاعلی یاعلی ای فرزند ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب بمکانی رسید
وایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار درمیان خاک وخون
می طپد از ذو الجناح پیاده شد و ببالین وی نشست وفرمود ای قوهٔ روان پدر قتل الله قوما
قتلوك نظم چه سود بعد تو ازعمر جاودانی دنیا که خاك برسر دنیا و زندگانی دنیا پس
انجناب دست ملاطفت برسر وگیسوانش علی اکبر کشید وفرمود ای روشنی چشم بینائی حسین
مظلوم وای مونس شبهای زینب وکلثوم ای شبیه رسول خدا وای عزیز فاطمه زهرا ماه
مکه ومدینه وای دل نواز فاطمه وسکینه ای قوت پشت سید سجاد وای میوهٔ دل لیلای
نامراد وای مایهٔ امیدواری ال پیغمبر وای سرو رسینهٔ پدر وماه درخور شید حیوة پدرت [قریب]
بغروب ودشخص همتش بجذبهٔ محبت مشتاق محبوب است مرا فتوی ازحیاة عاریه وفضل برفیع
عاریه نیست اما مادر غربت بیکس وبی یار است نظم برای دادن خبر توشبها تا سحر
کاهان بخفت اند در سرکوی کهواره ات چو تخم براهان چه حسبه طفل تا جوانی بغلِ
غافل که کرهی در جوانی کشتهٔ شمشیر بدخواهان کسی کو نوجوانش مرده باشد اگر ازحال

كراكاهند ازحال دل غمدیده اگاهان علی اکبر از سکنات پدر سیل اشك ازدیده ۱۲۳
کشاد پاسخ عرض کرد که ای خلیل اتشکدهٔ نمرود وای مسیح گرفتار فرقهٔ یهود وای نوح
بیابان بلا وای کشتی شکستهٔ طوفان کربلا وای وارث ارث نبوت وای عزیز حرم امت رفیقان
بمنزل رسیده و همرهان اززحمت راه ارمیده نظم من ازره برکنار افتاده واماندم
زهمراهان هوا بستند وزان کاروان ای خضر گمراهان نمی کویم پدر جان من تورا فرزند
دلبندم توشاهی من غلامت ای غلام درگهت شاهان چه پروا دارد ازغلطیدن
خون کشتهٔ کورا خدا ومصطفی ومرتضی باشد خونخواهان پس امام مظلوم با فرزند
معصوم خود بزبان حالکرم سؤال وجواب چند کردید نظم بگفت ای اکبر من چیست
حالت بگفت ازقتل من تشکست بالت بگفت ای طفل قربان وفایت بگفتا جان من صدچون
من فدایت بگفتا خون جبینت را تلافی است بگفت اینك ملاقات تو کافیست بگفتا ارزو
اندر دلت چیست بگفتا ارزوئی دردلم نیست بگفت از تشنگی در اضطرابی بگفت
او روه حدم جام ابی بگفتا خواهشی داری زبابت بگفتا جان شیرین در رکابت بگفتا
میروی درخیمه ای باب بگفتا مادرم کی اورد تاب بگفتا هست زینب چشم دردراه بگفت
ازخیمه رفتن دارم اکراه بگفتا ازچه روای پیغمبر وند بگفتا شرمسارم ازسکینه بگفت این
زخم بهرچیست برتن بگفتا تیرباران شد زدشمن بگفتا چیست زخم کاری تو بگفتا
غصهٔ بی یاری تو [ﻋﺜﻖ] بگفتا عمه جانت واژگون بخت بگفتا مادرم راحال چونست بگفتا
ناشکیبم بگفتا جان من ازکودکیستم [جند] بگفتا قوت ازجسم تو چون رفت بگفت ازچشم
چشمه خون رفت بگفتا مهر تو کاریده نیست بگفت این مهر بگذرم بیشتر نیست بگفتا
ازاین نوجوانی بگفتا جنت تو زندگانی پس علی اکبر ضعف بروی غالب شده عرض
کرد که ای پدر بزرگوار امام مظلوم فرمود بیچیز را ای فرزند گرامی عرض کرد که ای
پدر بزرگوار جد عزیزم رسول الله اینست جد من دوجام برکف دارد یکی را بمن میدهد من
عرض میکنم که یا جدا بسیار تشنه ام هردورا عطا فرمائید جدم میفرماید ای نور دیده حسین
من هم بسیار تشنه است یك جام را بجهت او نگاه داشته ام پس انشا الله دیده باز کرد یعنی
نمود ومرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد ان بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را درمیان
کشتگان خوابانید راوی گوید که دروقت شهادت علی اکبر زنی بلند بالائی مانند
افتاب تابان بیتابانه ازخیمه بیرون امد وفرمود ای علی اکبر جانم وای میوهٔ دل پدر عمه
نظم علی اکبر بسوی روضهٔ رضوان سفر کردی مرا غافل ازین محنت ازین سفر کردی بسر کردی
غریب اندر جوانی ترا دستی بخون زینب چه کردم عمه جان کزمن چنان قطع نظر کردی
سکینه بی پدر ماند و بقا تشنه بدروز مرا محزون ولیلای حزین را بی پسر کردی
گلوی خشك رفتی سوی بابا لشکند دستی که زاب خنجر او خنجر خشکیده تر کردی

ان ضعیفهٔ نحیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بدرد دلش گریستند شاه شهیدان
دست او را گرفته بخیمه برگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است
در ان حال طفلی چون افتاب سر از برج خیمه برآورده میگریست و بهر طرف متحیرانه مینگریست
گوشوارها از وحشت و دهشت در گوشهای او میلرزید نظم طفلی اما فال جنابی
طفلی که بعینه افتابی از دهشت تلخ کامی ان طفل جعفر نام کرام ان طفل چشم زینب چراغ
کلثوم ارام دل حسین مظلوم از گریهٔ باب نا امیدش وز قتل برادر شهیدش گریان
گریان ز فرط تشویش لرزان لرزان چه طرهٔ خویش مرویست که هانی بلیه خونش
رابوی رسانیده بضربتی ان طفل معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که
اول از فرزندان ابوطالب کسیکه دران صحرا شهید شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد انست
که اختلافی درین حدیث واقع نشده باشد چرا که اول مرتبه شاه شهید اکبر فرزند عزیز
خود را در راه خدا بگذاشت سی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران و برادر زادگان را بدم شمشیر
جفا نفرستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی بلی تا کرا نخود نگذری
از دیگران نتوان گذشت

شعلهٔ بیست و ششم مقدمهٔ قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و فدا امدن بهشت [illegible]

دوش دلخوش بودم از غمخانهٔ چون دل دیوانه در ویرانهٔ جستم از ابنای عالم عزلتی
کردم از اغیار خالی خلوتی چشم دل پوشیده از امال خویش گریه کردم لحظهٔ بر حال خویش
اتشین اهم چه شمعی بر فروخت هر قدر من گریه کردم شمع سوخت سوزش از هم ما و شمع
اموختیم تا سحر که تاتش هم سوختیم گاه کردم نالهای شعله بار گاه میکردم های زار زار
که پریشان خاطر از سوزش دل دست بر سر زانو با یکدل که ز بسیاری عصیان
خوفناک اشکبار از خجلت یزدان پاک که بزنجیر حوادث پای بند که بفتراک بلا سر در کمند
که بغربت مبتلای صد محن داغ داران هجر یاران وطن که بیان [illegible] جدا ده
بدد دریوزه کرد دخلقا گره من زاری کنان بر حال من جد بنات النعش جمع اطفال من
اهل بیت از ده من اشفته حال پای بند خجلت اهل عیال گاه باخود در فغان کی وای من
هست چون امروز گر فردای من گاه بودن بر درگاه دوست فیض جویان منتظر
در راه دوست کی خدا گو شد شب بیداریم این بود با داش خدمت کاریم صرف شد در
مدح اولاد رسول عمر من گرنا قبول و گر قبول انکه شغلش مدح المصطفی است پامال
فتنه دوران چراست از تظلم کردن اطفال من چند باشد منقلب احوال من قطرهای اشک
چشم انجم شکوه بر زبان حرف شکایت کوه کوه بانك زد تا که خرد کی تیره بخت خجلت فرزند
زن سخن است سخن تا بجهد از رنج طفلان شود و شین یاد کن از رنج اطفال حسین مختصر
کن شرح غربت نامه را یاد کن در کوفه ان هنگامه را گر ز غربت خاطر حادی ملول

بود زینب

بود زینب در کف قوم جهول هم برادر کشته و هم دستگیر هم ذلیل و هم غریب و هم بس ۱۲۴
یادم امد ز ان دشت کربلا اه اه ازین گذشت کربلا چون گذشت این محشر بود و بقی
روز عاشورا بشاه دین حسین یکطرف اعدا ملك بسته صف دامنش بگرفته طفلان
یکطرف ان یکی از خوف اعدا گریه غش و یکی میگفت یا ابا العطش گر سکینه اشك
حسرت میچکید خواهش را بر دامنش او میکشید کی پدر از تشنگی کشتم کباب شاه دین
از خجلت یکقطره اب غوطه ور هر دم به بحر انفعال اه از خجلت اهل عیال از برای اهل بیت
او نفس شاه دین اب تمنا کرد و بس کشته شد لب تشنه اش کس اب نداد [illegible] ابش
کس نداد بهر ناموس مردان جان دهند تن بدشواری دهند اسان دهند ننك
مردی نیست با هر بو الهوس ننك مردی ننك ناموس است و بس [illegible] تنها بشاه کربلا
ظلم شد در کربلای پر بلا در ازل چون درد و غم تقسیم شد ظلم وقف ال ابراهیم شد
گوهر دندان پیغمبر شکست جبههٔ نورانی حیدر شکست جد ختم الانبیا یعنی خلیل یافت
فرمان از خداوند خلیل کی تو را چون مهر و مه تابنده چهر کس ندیده یکدانه در دو روی
دو مهر قربان حب من محب ذبیح می نماید در محبت بس قبیح چون محب را حب جانان
خوشتر است صد چو اسمعیل قربان خوشتر است بعد از ان کشتی قدرت تسلیم داد خلعت
خلت با ابراهیم داد رحمت در پیمانه اش در دو بلا تا شود واقف ز درد کربلا جوهری نوش
بالفاظ فصیح گوش کن نقل خلیل است و ذبیح خلیلا [illegible] محبت و ذبیحان مثالی بود [illegible]
قربانیان کعبهٔ رضا و تسلیم و کرامت یافته کان و فدیناه بذبح عظیم بعبارت فصیح و ملیح قضیهٔ
قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبهٔ وفا قوت روان
خلیل حضرت اسمعیل افتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار
سپهر جلال و جمال بر حد کمال رسید لشکر ملاحت پر که شور در کشور ابیاد بش افکند
جلو ریز در شهر بند صبر و سکون پدید تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتران حرم را دم داده
بچنگال تصرف و لوله در بنیاد اوام خلیل انداخت نظم نه محبت چه خلقه بر در نه پدید
میشناسد و نه پسر انچه در راه طالب و مطلوب حسن یوسف نمود با یعقوب از همان ره
بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسمعیل شمع قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صادرین
محبت حضرت سبحان بود بهدایت و سرمه چشمش از غبار موکب سپاه مخالف خواب گران انبار گشته
و در ان خواب که دل بیدار که او صحبت خواب یار خوشتر از بیداری اغیار بود خطاب مستطاب از
جلال الهی صادر شد که ای خلیل با وفای من نظم ای بانی کعبهٔ وفا ابراهیم مادر او نو
خواهشی است یا ابراهیم بر قلب تو مهر دیگران با رحم است در خلوت یار جای اغیار چراست
دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابراهیم را در خواب
اشاره بقربان کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را

جامهای فاخر بپوشان وچشمهای او را سرمه ناز بکش وکیسوان عنبرینش او را بشک وکلاب
بشوی که او را بمهمانی دوست میبرم نظم برای زینت او هاجر از زمین برخاست بزیب
جامه نقامت قیامتی اداست زسرمه کرزنه جامهٔ نشاط به نیل چه بخت خویش سیه کرد
چشم اسمعیل فشاند غالیه چون بر شکنج کیسویش بدبر کشید چه جان بوسه داد بر رویش
بکریه کفت که ای نازپرور مادر ندانمت بکجا میبرد جناب پدر نیابم توسخن اشتیاق میشنوم
ولی زنلف تو بوی فراق میشنوم مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند اگر که بخت برعکسی فلک
خدا نکند اگر هاجر از کیفیت مهمانی اطلاع نداشت وپریشانی طرهٔ اسمعیل با مرحله پیمای
کوچهٔ پر پیچ وخم فراق می پنداست اما ام لیلای خسته جگر مادر دل سوخته علی اکبر از او
استغاثه ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صلای مهمانی دوست شنیده وانخون طپیدن ان
ذبیحان کوی وفا در موکب ان خلیل کعبهٔ خدا معنی قربانی فهمیده میدانست ان ذبیح الله ثانی از
قربانگاه برنمیکردد نظم چون دید جوان کلعذارش اکبر خلف بزرکوارش قامت بلباس
رزم اراست رخصت زپدر کرفت برخاست بردامن او بزاری او یخت از دیده بجای
اشک خون ریخت کفت ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه کنم بکاکل تو
شویم بکلاب سنبل تو پنهان نظری بماه اندازم تا باد دیگر بسرمهٔ ناز چشمت که نهان بود
نکاهش چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی زینت ده کاهواره
بودی تا حال که اول جوانی است هنکام نشاط و کامرانی است شب تا بسحر نخوابیدم
در پای تو رنجها کشیدم کامروز بدستکیری من کردی تو عصای پیری من منم لیب
عروسی تو ایم چه دیده بوسی تو چشم تو بروزکار خالی کرم دمشغول سرمه سائی
کیسو بوخت نقاب کردد پیرایهٔ افتاب کردد بر کرد تو همسران وهمدوش از بادهٔ
عشرت تو مدهوش شمع اتفاق برفروزند درمجمر دل سپند سوزند درحجله تو چون
قرار کیری باب تو جوان شود به پیری عباس زلب کهر فشاند در سور تو وان یکاد
خواند دربزم تو عون پا کذارد مسلم برکف حنا کذارد جعفر هم بزرکوارت کیرد شب
عیش در کنارت قاسم زالطاف بیکرانه دلجو شود از برادرانه زینب بدلت لبان بوشد
کلثوم لشغل عیش کوشد درحجله سکینه خواهر تو ایند همه برابر تو اما من ستمند
مهجور کویم باد امبارک این سور ای اکبر تاجدار مادر ای یوسف کلعذار مادر اخر به
تنت بنا مرادی کردید کفن قبای شادی اکنون چه کنم سرود کویم یا کریم ودرود دود
کویم اما چون هاجر سروقامت اسمعیل را بتشریف کران بهای قربانی مخلع کردانید
وطرهٔ نیم تابش را بدندانهٔ شانهٔ فراق پریشان کرد چون روزکار خویش درهم بپیچید حضرت
خلیل الرحمن کارد ورسن از هاجر طلبید ان ضعیفهٔ نحیفهٔ فراق زده پرسید که ای پیغمبر خدا
کارد والت حسن ورسن الت بستن است مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود شاید

کوسفندی

۱۸/۲/۲۱ یادگار شهید رسول ...

۱۱۴

کوسفندی برسد که ذبح نمایم درانحال ابلیس پر تلبیس بشکلی از اشکال بنزد هاجر امد ۱۲۵
وکفت ای هاجر نظم درکمانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دارد فکر قربانی
خلیل ان پسر کز کین شود مقتول بردست پدر کر همی دانی ذبیح وکر نمیدانی خلیل
کرچه دشوار است کشتن نادهٔ همچون ذبیح این عمل خواهد نمود اکنون باسانی خلیل
نخل این مطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت کی رهد بسیار پشیمانی خلیل هاجر چون
کیسوان اسمعیل براشفته بانك بروی زد که ای بیخرد کدام پدر پسر عزیز خود را بدست
خود ذبح کرد ابلیس کفت میکوید درخواب بمن اشاره بقربانی فرزند شده است کمان میبرم
کر این خواب خالی از وسوسهٔ شیاطین نباشد هاجر فرمود نظم متهم چون دیکری بود
بنا دانی خلیل کی کند کاری که باز ارد پشیمانی خلیل این اشارت کر بجانان رفته اندك
مطلب است کر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل این اشارت شد یقینم اینکه شیطان با که
شیطانی فتنه کم شود کمرنه ببیند خواب شیطانی خلیل پس از دیو رجیم کاهی با اسمعیل و
زمانی با ابرهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کاران بزرکوار نمود تا بر داران
کرکس افسون ساز از صیدان دو شاهباز مانده مایوس برکردید مکس چکونه کند
صید باز سلطان را پس هاجر اسمعیل را در بر کرفته فرمود نظم مادر مرا بپوش حرمان
کدا خنی دفتی وکار من زغم هجر ساختی چون میشود شهید ستم فخر عالمین زیب
کنار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از دختر رسول در راه حق بعنیسی تو به از زادهٔ
بتول ای من کمینه جاریهٔ خواهر حسین کردم ترا فدای علی اکبر حسین مادر بروخدای جهان
یاور تو باد پیوسته سایهٔ پدرت برسر تو باد پس هاجر واسمعیل یکدیکر را وداع کردند
کروسا کنان ملاء اعلا را بکریه در اوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانکاه رسانید
صورت او را بوسید وفرمود یا بنی انی اری فی المنام اذبحك یعنی ای پسرك من بدرستیکه
دیدم درخواب اینکه ذبح مینمایم ترا قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی انشاء الله من الصابرین یعنی
ای پدر بکن انچه مامور شده کردن داست اینکه بیابی مرا اکر خدا خواهد از صبرکنندکان پس
عرض کرد که ای پدر مرا وصیت چند است کوش کن وصیتهای مرا نظم تا انجزع نیفکنت
درغم ای پدر ببند دست وپای مرا محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن
کالوده دامن تو نکردد بخون من ترسم که دامن تو چه از خون شود نکار از دوست منفعل
شوم واز تو سرمسار پس تیغ خویش تیز کن ای چه برسرم بکذار بی مضایقه خنجر بحنجرم
قربانیم نمای بسرعت بتیغ تیز زیراکه مرك سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرکوار سلام
مرا بر عقبان من برسان وبکو هرکاه بروید درهم جمعیت کنید از پریشانی وتنهائی این غریب سالك
خاك بیاد ارید نظم وصیت دیکران کاسب ای خلیل خدا مرو بخانه توقف کن ملازین
صحرا مکر که هاجر بیدل که شد زسر هوشش مرا نه بیند واز من شود فراموشش

علی الصباح تو پیراهن خون تو حسن   بیاد کار پدر از برای مادر من   دل مبارکش از ناله کر
بیازارد   بان ضعیفه درشتی مکن که حق دارد   پس ابراهیم با چشم نمناک ان جسم خوشتر از
روح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید دست و پایش که شایسته زنجیر محبت بود بریسمان
اطاعت بست و چهرهٔ که دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از غبار نوخاک مذلت
نظم   دو راه خدا خلیل و هاجر کردند   ان کار که نه ادم و نه حوا کرد   لرزید بنای عرش
چون ابراهیم   دامن بیان ز داستین بالا کرد   ان سرور چون خنجر بر حنجر از کل نازکتر ناز
خوانش نهاد هر قدر کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت بپیچیده نه برید خلیل پاک زاد
از بیم انکه مبادا تاخیر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد در این زمین
انداخت جای ان داشت که ان بی زبان یعنی خنجر خون فشان بزبان امر عرض کند که یا خلیل
الرحمن   نظم   کمر بقتل پسر نازک نبستهٔ امروز   چنانکه بوده زیادت فراق فردا را   خلیل
امر کنندهٔ کرد کار جلیل   کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را   همین بس است که بند و فاست
در پایش   نکشته است کسی مرغ رشته در پا را   ان پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی
در طبق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا انا کذالک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین   وفدیناه بذبح عظیم بگوش هوش
انحضرت رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی
در پیش دارد و میگوید ای خلیل خدا بعوض فرزند دلبندت این گوسفند را قربان کن   نظم
ذبح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شد   گوسفندی کشته گشت و او ذبیح الله شد   اهی انجا
اسمعیل حق دل نرم کرد   کز بریدن باز ماند از روی بابش شرم کرد   اه اه از خنجر خون ریز
دشت کربلا   داد داد از جور شمر و سر کذشت کربلا   شمر چون بنهاد خنجر ان پلید نغایتی
بر گلوی تشنه سلطان مظلومان حسین   رحم بر طفلان ان مظلوم بی یاور نکرد   شرم از ایزد
حیا از روی پیغمبر نکرد   در وقتی که ان سید حق پرست پا از دایرهٔ رکاب خالی کرده بر خاک
مذلت نشست از کثرت جراحت سست شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون
قنفذ بر اورده بود هر کس میر سید ضربتی بران حضرت میزد اغیاب بزبان حال میخود
نظم   چه جبر است این بر انخالق جبار ادرنی   من لخن زاده پیمبر م از جد من شرمی
رسد هر کس بمن ازار داز تیغ شرر بارم   چه بد کردم بهر یک از شما کاینها سزاوار دهید
ای حسین از تشنگی رفته زتن تابش   کسی که گوسفندی میکشد اول دهد ابش   با این
همه عجز و الحاح کسی جرعهٔ ابش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنا ان نامرد ان
مظلوم انچه کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل ان گوسفند را بعوض ذبح
اسمعیل ذبح نمود سالم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر میشد
ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر اخر الزمان

ندائی رسید

ندائی دیگر رسید که اسمعیل را دوستتر میداری یا حسین فرزند او را عرض کرد که   ۱۲۶
البته پارهٔ جگر احمد را خطاب مستطاب رسید باین مضمون که ای ابراهیم   نظم   همین سرور
که سر خیلش شمر هی   همین شاهی که اورا نام بودی   همین بیکس که نام او حسین است
که فرزند رسول عالمین است   بلیه ی علی ی نسل حرامی   ز اقلیم شقاوت شمر نامی
کشند در کربلا خنجر بر ویش   کند از روی ان خنجر گلو پش   شود چون تشنه لب قربانی ما
بود ناش ذبیح ثانی ما   ابراهیم از استماع این قضیه هایله بسیار گریست که بهشت شیون
ندائی رسید که ای خلیل باوفای من بعزت و جلال خودم سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین
بن علی ع زیاده از انست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربانی میکردی

مشعلهٔ بیست و هفتم بر حی از کیفیت حالم ذره شهادت علی اصغر

بر خاکیان اگرچه قضا کم ستم نکرد   بر ال احمد انچه توانست کم نکرد   ملک الشت تشنهٔ ستم از دست
دور کار   تا غلهای گلشن دین را قلم نکرد   ناظر نشد بطاری این ذال مثل چشم   کاول
نظر نشانهٔ تیر ستم نکرد * ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد   نسبت باهل بیت امام امم نکرد
ابی برای عترت اطهار هم نداد   شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد   ظلمی که بر امیر عرب
لشکر عرب   کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد   سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار   تا پشت
خم نکرد فلک پشت خم نکرد   از رغم اه اهل حرم پیر اسمان   یکبیرم از نسیه مخالف علم نکرد
اه از دمی که دید سلیمان کربلا   دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد   بر داشت دل بذوق شهادت
ز اهل بیت   فکر اسیری حرم محترم نکرد   شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر   کس
همرهی بان ملک بی حشم نکرد   گفتا بابن سعد نقد اگرچه کالک صنع   بر لوح سینه ایهٔ رحمت
رقم نکرد   جرم حسین چیست که همچون نویت پرست   رو را ضمن شناخت سجود صنم نکرد
لب بلا باصغر من اخدا بترس   کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد   الحاح کرد و اه کشید و سرشک
ریخت   بر روی کس التفات ز لا و نعم نکرد   جز تیر ظلم حرمله زان قوم هیچکس   زان طفل
دفع تشنگی و در د غم و نکرد   تنها همین دلش نه بسلطان دین نسوخت   رحمی بر تشنگی ای
ان طفل هم نکرد   نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی   نسبت بدو دمان یهود این ستم نکرد
بر دوش باب کیست بجز اصغر صغیر   صیدی که تیر خورده ز صیاد رم نکرد   زین ربع عمر
کاه دربن عرصه جوهری   بهبوط مانده فرق وجود از عدم نکرد   چوگان بازان کوی
سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی
انحضرت بر قصهٔ بر قصهٔ شه سواران مذبوح نمک پاش جراحت سینهای مجروح گردیدند که چون
حضرت معشوق ازلی مرات قلوب قلوب عشاق را بجهت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش
در عالم الست بپنبه از گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق ابدواق هدایه و لنبلونکم
بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین در محبت

خویش گوی امتحان در میان افکنده منکران نهاد از هر فرقت جنانید و بلا گویان را مژدهٔ بلا
رسانیده وصلا در داد که ایها العباد نظم ای طالبان گنج محبت کنید ویران دلی که
نیست در وعیر جای دوست بار لحت اشناست هر ان دل که ریش نیست بار لحت اشنا نشود
اشنای ما انخون وضو هر انکه نسازد عبادتش مقبول نیست در حرم کبریای ما ما برویم
دشمن و در خون کشیم دوست کس را وقوف نیست ز چون و چرای ما پس خطاب مستطاب
اول با که مضمونش موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بود باری بر املاع
شهادت دلخراش بلاری کردند ندای دیگر رسید که بار عشق بار بسیار گران و بادیهٔ محبت
بادیه ایست هولناک و بی پایان نظم نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد سر قدم
ساخته اول قدم از جان گذرد حب جاه و زن فرزند و وصال مطلوب این محالست کسی
کین طلبه نان گذرد پس غوغای محشر خیز صحرای کربلا مجسم گردید و در نظرها
جلوه در امد یکجا در خون طپیدن جوانان گلعذار یکسو غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف
العطش العطش اطفال شیرخوار از تصور غوغای چنین خلق اولین و اخرین بلکه انبیاء مرسلین
هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر افکندند نظم در نعیم قرب هر ناقابلی را بار نیست
قابلیت باید انکه قرب سلطان بود عوض ساقی بزم در انتظار که ان بادهٔ فیض در کام که ریزد
و کدام جوان مرد بایک جهان همت از جای بر خیزد نظم بر کشت چه ساغر که کدورت بلاست
یکمرد نکرد از زمین قامت راست شاه شهدا ز ساقی ان جام گرفت مردانه لبی کشید و
انجا برخواست کوه گران بهای محزن مشکل کشای اقتربت الساعة وانشق القمر و شمشعه
افروز شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر برجیس ایوان هدایت خورشید اسمان ولایت
پارهٔ تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی بهای ال عبا کشتی شکستهٔ طوفان کربلا حسین
مظلوم دوش همت بر سر ان بار گران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانی بر دیده نهاد نظم
از همتش چه عالم زد پافت زیب و زین امد ندای خطاب الهی که یا حسین کردی بر اسمعیه
با خلاص جان نثار همتی بیکار خانهٔ ما صاحب اختیار دریزد چه خون پاک تو از شقیای تو
غمگین مباش از ین که منم خونبهای تو اما در وقتیکه مظلوم ال عبا در صحرای کربلا دید که
گلشنش از نخلهای سرو سهی قامتان تهی گردیده مثل عباس برادری در برابرش با دستهای
بریده در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیر باران جوان بیت
با تن صد چاک کرده جان را بخاک بوده ان امام عالی مقدار از یمین و یسار کسی را ندید نظم
بلا در مقابل اجل در برابر نه یک تن معین و نه یکمرد یاور بپای دلش زاه دلهای کمندی
بگردنش زن چند اطفال چندی نه همدم بجز دختران حزینش نه یاری بجز سید الساجدینش
بگردنش نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمت گذاری که بجز
جنابش بوقت سواری بگیرد رکابش در انحال ان سید حق پرست از عهد روز الست

بخواطرش

بخواطرش امده عرض کرد الهی نظم گواه باش بمهدی که در حضور تو بستم ۱۲۷
ستاده بر سر قرار خویش بودم و هستم هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت مرا رضای تو
شرطست راضیم برضایت باستان دنیای خویش جهد نکردم ز بندگی نکند شیم خلاف
عهد نکردم پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد نظم که هل من ناصر ینصر ال محمد
المختار هل من دافع یدفع الشر لعترة الاطهار هل من تقی یرجی لشفاعة جدی داعی واعی
الابرار یعنی ایا دیگر یاری کننده هست که یاری کند اولاد احمد مختار را ایا دفع کنندهٔ هست که
دفع شر کند از عترت اطهار ایا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت جد بزرگوار و
پادر من که با امید فریاد رسی روز قیامت امروز فریاد رسی کند از هیچ طرف اوازی بیامد
مگر از خیمهای اهل حرم که از بیکسی و بی یاری ان امام امم فریاد و فغان بلند شد ان
بیکسان بیک مرتبه کربلا را دیدند و فریاد واحسینا بفلک رسانیدند نظم زنکیسو عابدین
زار و خسته خروشان همچو مرغ پرشکسته بیکجا زینب از غم دل فسرده نوالخوان چون
زن فرزند مرده زیک جانب خروشان ام کلثوم ز وصل شش برادر مانده محروم سکینه
چون یتیمان از دگر سو نشسته دست بر سر بی نوا و رقیه همچو صید تیر خورده بحسرت
سر بزیر بال برده عروس قاسم برگشته اقبال بلب حرف شکایت دیده بی خال زنکیسو ام
لیلا دیده گریان چه گیسوی علی اکبر پریشان در انحال بیمار کربلا با جسمی از اتش
تب سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افتان و خیزان از خیمه گاه بیرون امد ام کلثوم
با سرو پای برهنه بیرون دوید و فرمود ای برادرزادهٔ علیل من بکجا میروی بیمار کربلا فرمود
ای عمه مگر نمی بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن کج کرده مگر نمیشنوی
که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری می نماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار که این
نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود که ناگاه نظم افتاد
چشم سرور سرورا در کربلا بر ناتوانی تن بیمار کربلا فرمود کی عزیز پدر زین عابدین
ای طلعت تو شمع شب تار کربلا بر گریه از این اراده که بیمار علیل داری کجا تو طاقت
پیکار کربلا چشم از غزان مراد بپوشی ای پسر توقف یک گل که باز ماند ز گلزار کربلا
رحمی بر اهل بیت که بر حال اهل بیت خون گریه میکنند در و دیوار کربلا در کربلا چه قافله
بند تا بار شام غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ای بیکس بی پدر بگذر بکن با اهل بیت
بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا پس ام کلثوم حزین بفرمودهٔ امام مبین حضرت سید
الساجدین را بر گردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیدهٔ بعد از
من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر و عباس کافی است و مصلحت در شهادت تو
نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یتیمان ما بعد از من بمحبتهای پدرانه بنواز
و در ماتم من صبر و شکیبائی با اشعار خود سازد در ان حال ان بیکسان محنت نصیب بر در ان امام

غریب حلقهٔ ماتم زدند و میکر یستند یکی میکفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره
وا نخانمان اواره یکی میکفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میکفت
ای پدر من زهر فراق نچشیده ام و درد بی پدری نکشیده ام نظم سلطان مظلوم با بیکسان
کفت یک لحظه باید ترک فغان کرد هم بی پناهیم هم بی معینیم دهر این چنین خواهد
چرخ این چنان کرد ما را ازاول عهد این چنین بود نتوان شکایت از اسمان کرد زینب
در افغان کای جان خواهر بار مصیبت پشتم کمان کرد بر قتل احباب کر صبر کردم
در کشتن تو کی میتوان کرد کلثوم محروم با شاه مظلوم این الوداع و ان الامان کرد
کی شاه بی یار ما بیکسانیم با یک دمی بر بیکسان کرد پس ام لیلا در خدمت شاه
خوناب حسرت بر روخ روان کرد کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان
نوجوان کرد در هیچ جائی از من جدائی مانند یار نامهربان کرد اه اه و افغان
مارا مکن منع در سینه اتش نتوان نهان کرد یک جا سکینه در دامن باب افکند خود را
و ز غم فغان کرد کی باب نای من تشنه کامم بر من که این ظلم از کوفیان کرد عمم
پی اب رفت و نیامد ایا تو ای باب خواهی چنان کرد بابا غریبت تا چند باشیم ما را به
بطحا باید روان کرد سلطان دین کفت هیهات هیهات کلا ز عیشم رود در خزان کرد
با بیکسان کفت کز حرف این طفل جان سوخت ما را سپهر از جهان کرد اتش بجان زد
حرف اسیری باید باین طفل خاطر نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل که در شام
خواهد مکان کرد انگه در ان دشت افتاد شوری شوری که نتوان بیان کرد
هر یک از اهل حرم درد دل ریش بمولای خویش عرض میکردند که ناکاه خروش و غوغا
از خیمهٔ مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیکر مقدمهٔ تازه رخ داده است عرض
کردند که ای مولای جن و انس از بی ابی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی
شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا بیاورید بلکه قطرهٔ
ابی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی اصغر را بر روی دست کرفته عرض کرد
نظم داغ اصغر بر دلم کردند نهاد ان بیکسی طفل شیر نیم ندستم رفت داد از بیکسی
الکبرم اب از دم شمشیر خورد و جان سپرد اصغرم بر دامن مادر ز قحط اب مرد شاه شهیدان
بر ذوالجناح سوار شده و قنداقهٔ طفل معصوم خود را بر روی دست کرفته در مقابل لشکر کفار
امد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول اکر بزعم شما من کنه کارم این طفل صغیر بی کناه است
نظم ما مکر ذریهٔ پاک پیمبر نیستیم یا ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم وحش و طیر امروز
سیراب اند در این دشت و ما تشنه ایم اخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم اصغرم کردید بیهالش
کبود از تشنگی ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح ابی ندادند و جوابی
نشنید نظم تنها همین نه جرعهٔ ابش کسی نداد ابش کسی نداد و جوابش کسی نداد

چون بیکسان به نیزهٔ خود تکیه کرده بود بهر جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر ۱۲۸
سر حد دین را جواب داد اهن بغیرت امد و بر اصغر اب داد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را
حرمله بن کاهل میکفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب بجانبان امام مظلوم انداخت و فریاد
کرد کای حسین نظم امیر ما پسر سعد ای امام مبین بروی اهل حرم تو ببست اب از کین
نمی توانم اکر در مقابل کفار دهم علانیه ابی برای اصغر زار نهفته اب فرستادم ای امام زمان
بخدمت علی اصغر بساغر پیکان ان طفل صغیر از ضعف تشنکی چون قمری ضعیف و نحیف
کریم ضعیف نالی بود که پیکان حرملهٔ بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شصت
کین چه تیر ستم از کمان کذشت پنهان کلوی اصغر و اصغر ز جان کذشت بکذشت چون
ز حلق علی اصغر صغیر بر دست نازپرور ز هر انکشت تیر ان طفل چون ملامت زبان تکلمی
بر روی باب کرد و بحسرت تبسمی پیکان ز حلق وی چه در اغوش باب رفت پستان خیال
کرد و مکید و بخواب رفت شهادت ان طفل معصوم نمک پاشی جراحت ناسور امام مظلوم
کردید دست مبارک در زیر کلوی ان طفل کرفت و چون پر خون شد بجانب اسمان افشاند
و بزبان حال عرض کرد نظم یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون
غرقه حنجرم یارب بخون طپیدن عباس نوجوان ان نازنین برادر با جان برابرم کر دست
و با خضاب بخون کرد قاسمم کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم کر در هزار پاره اکر در رضای تو
از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم کر خواهرم بناقهٔ عریان شود سوار کر دخترم اسیر شود
هیچ خواهرم سهل است این همه که بجرم امت اه بخشی کلید کنج شفاعت بحیدرم پس
ان سید مظلوم طفل معصوم خود را بر روی دست کرفته عنان ذوالجناح را بسوی خیمه کاه برکردانید
و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم نظم بیا بستان که بر دامن
فروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ناب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت
برده بیخوابی ز سر هوشش بیا بستان که کردم لحظهٔ از کریه خاموشش بیا بستان که افتاد
از نوا مرغ خوش الحانت بیا بستان نخواهد زد دکر ناخن به پستانت بیا بستان که غیر از من
نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صدای ناله
امام غریب را شنیدند سراز پا و پا از سر نشناخته از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر بیکناه را
از ان شاه کم سپاه کرفته هر یک بفریاد و فغان در امدند و عرض کردند نظم چه کرده ایم
که از بیمه تیغ و نیزه و خنجر بزرک و کوچک ما شد شهید فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا
منکسست دامن خاک یکی ز تیغ ستم کشته چاک خنجر پاک حسین این همه محنت
جرمی و ند کناهی چه واقع است خدایا چه روی داده الهی در انحال مادر علی اصغر برکشته
اقبال طایر شکسته بال خود را بر سینه چسبانیده بزبان حال میکفت ز دستم ای علی اصغر
جان ملعم رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی ز مهد سینه مادر ملول کرده ای

بگاهوارهٔ اغوش حوریان رفتی   نورا هوای علی اکبر جوان بسر   فتاده سوی علی اکبر
جوان رفتی   چه شیر از تو بریدم بسوی جدهٔ خویش   برای شکوه بفردوس جاودان رفتی
من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک   بخاک تیره ازین تیره خاکدان رفتی   ز سنگ حادثه
ای طایر بهشتی من   زباغ دل بسوی خلد پرفشان رفتی   سکینه چشم براه تو وتو از نظرش
چه نور دیده ام ای نور دیدگان رفتی   اهل بیت در ماتم ان طفل صغیر بنوعی گریستند که
دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ بیست وهشتم وداع کردن مظلوم کربلا اهل بیت را و یراق پوشیده بمیدان رفتن آنحضرت
چون کرک کفر پردهٔ شرم از نظر درید   رخت حیات یوسف دین بیخبر درید   بیدین یزید
جیب شب از ونیدن پردهٔ ناموس انبیا   در شام و کوفه در سر هر رهگذر درید   صبح دهم
ز ماه محرم چه رخ نمود   جیب شب از وزیدن باد سحر درید   صوفی شب عمامهٔ مشکین ز سر فکند
درویش صبح دلق ملمع ببر درید   خیاط ظلم بهر بنی جامهٔ سیاه   سرتا بپا برید و زپا تا بسر درید
خورشید مضطرب چه رخ اورکشید سر   بگرفت دست طاقت و تا باختر درید   یعنی دمی که
دختر زهرا ز خیمه گاه   بیرون دوید و معجر مینا ببر درید   اندم که مشک اب بدوش برادرش
وز نوک تیر فرقهٔ بیدادگر درید   اندم که سینهٔ علی اکبر ز تیغ و تیر   چون برگ گل برابر چشم پدر
درید   اندم که شمر ثانی کفار حرمله   حلق علی اصغر والا گهر درید   بیرحم ظالمی که در اغوش
باب او   شرم از پدر نکرد و گلوی پسر درید   فریاد از ان قیامت کبری که ننگ دین   چون
جیب صبر سید جن و بشر درید   تیغ دو سر کشید وصفوف مخالفین   از حمله چه صاحب تیغ
دو سر درید   چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذوالجناح   از کاوه رخش شیر فلک زهره
بو درید   سکان عرش واملاک العرش بهر سیر   نه پردهٔ حجاب ببیش نظر درید   اندم که
شیر بیشهٔ یزدان بحملهٔ   چندین صف از سپاه شقاوت اثر درید   صف وسین و میسره یکدیگر
شکست   قلب و جناح و میمنه یکدیگر درید   بر هر که زد بسینه سنان تا بپر شکافت
بر هر که تیغ اخت بسر تا کمر درید   مقراض ذوالفقار دو دوم جامهٔ حیات   بر جسم اشقیا ز اجل
بیشتر درید   اما بجسم نازکش از بس نشست تیر   جسمش بسان مرغ پر او ز هم درید
از یکهزار و هفصد و پنجاه زخم کین   اعضای پارهٔ تن خیر البشر درید   از جور انکه خانهٔ ایمان
بباد رفت   وز ظلم انکه پردهٔ اسلام بر درید   تا سینه اش ز داغ چه جیب شفق شکافت تا جبهه
اش عمامه چه شق القمر درید   تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری   برجیس دفتر شعرای دیگر
درید   دران صحرای خون اشام چون بیکس ومظلوم فرزند خیر الانام با شهادت رسید و
جای بود گه ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشیده و مشتری
خرید از خنجر بهرام گردید خورشید بادیه خطوط شعاعی پردهٔ دف ناهید درید عطارد چون در
ویش اشفته حال کشکول هلال را بر از عرق انفعال گرد عرش بیابانه چون بحر سیاب بر خود لرزید

وکرسی

وکرسی چون کشتی شکسته که درگرداب افتد بر خویش بپیچد گریه کنند کان مصیبت ۱۲۹
بیحی چشم انجمای قاتل بپوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط نسخ بر سواد دفتر وجود
و شداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از خجلت کباب و قلم از شرم اب گردید در
هنگامی که ان امام مبین بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع
باز پسین نموده مضامین این ابیات را میفرمود   نظم زین پیش تیغ کین بمیان داشت روزگار
چشمی بقتل من نگران داشت روزگار   در بیعت یزید در اود داد ابن سعد   دستی اگر بیاب
روان داشت روزگار   گردش نشان تیر اگر جز با دیم   یک طفل شیرخواره کمان داشت
روزگار   پس فرمود یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام
واستودعکن ارحمن سلام بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع باز پسین پس ابواب محنت بروی
هر یک گشاده وایشان را بنواهای عظیم تسلی داده و فرمود ای مخدرهای سراپردهٔ نبوت ولی
پرورش یافته گان بارگاه طهارت و عصمت   نظم چه بخت زینب و کلثوم وا نگون گردد
چه سرو قامتم از پشت زین نگون گردد   کنند خیل مخالف چه تیرباران   ز تیغ و تیر چه حلق
شوم بیادانم   چه پاره پاره تنم را بخون نظاره کنید   مبادا انکه چه گل جامه پاره پاره کنید
بمرگ من بچنین ناخن اشنا مکنید   گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید   هزار و هفصد و پنجاه زخم
گر بوین   رسد بکی شود چون شماتت دشمن   ولی ز گریه اگر خون ز دیدها بارید
مرخصید پس از قتل من کرخون دارید   پس انشهباز تشنه لب علیا جناب زینب را طلبیده
بعد از نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا   وای بانوی
سراپردهٔ عصمت وحیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید   نظم ان قدر وقتی باقی
ماند است   کز دفتر عمر نامم شود حک   در دامن خاک رعنا جوانان   در پیش چشم
خفتند هر یک   شد نوبت من   در خون طپیدن   مرگ تو تو بادا مبارک   حالم چه در زم
گردد مشوش   چشم چه از تیر گردد مشبک   جز تو ندارم   پشت و پناهی   تنهای
بیکس اطفال کوچک   چون بجز بابش گریه سکینه   در دو دلش را مشمارا نک   منمای
بروی   راه یقین را   از قتل بابش   افتد چه در شک   چون کودکانم   گریند بی یار
وایشان مباشید یک لحظه منفک   ای خواهر من   وقت جدایست   هذا فراق بینی وبینک
زینب یتیم بود و عرض کرد که ای برادر جان بعوض انکه چاکی از زخمهای دلم را رفو نمائی
و مرا در فراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فراق امیز میفرمائی   نظم تا بدنیا پا نهادم زالتی
غم سوختم   بر تن خود جامهٔ نوبت رخت ماتم دوختم   داشتم دل خوش که جدی چون پیمبر داشتم
بعد جدم دلخوشی از فضل مادر داشتم   چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا   بود عمری
سایه بابم علی بر سر مرا   بر سرم کرد یتیمی روزگار ان روز بخت   کاسمان خون علی در دامن
محراب ریخت   بود بعد از جد و باب و مادرم ای نور عین   مادرم کلثوم و جدم مجتبی بابم حسین

در عزای مجتبی کر شور و شینی داشتم هیچند از دستم حسن اما حسینی داشتم کر تو خواهی
کشته شد بر بیکسان غم خوار کیست باچه امیدای برادر بعد این خواهیم زیست مظلوم
کربلا از استماع مکالمات زینب کریه دست داده فرمود ای خواهر بخدا قسم چندانکه زهر
فرقت من بر شما ناگوار است شما را در میان دشمنان گذاشتن صد چندان بر من دشوار است
اما چکنم با فتنهٔ روزگار انکیخته و کمند چاره ام انجا طرف کسیخته ای خواهر عنم سید
بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مبادا انکه فاطمه ام را کسی بو عناوالسیا انکه سکینه ام را
باندک خشمی بکریاند نظم بشام و کوفه نکهداری صغیران کن بهر بلیه تو غم خواری
اسیران کن علی الخصوص بزین العباکه بیمار است ز اتش تب و داغ پدر دو از او است
اگر سکینه پدر خواهد از تو در سفری بکو خفته است سافر مکو که بی پدری پس جامهٔ
کهنه از کنیزان طلبید و چند موضع و یر یون کرد باتفاق اهل بیت در پیدا جامهٔ کهنه
را در زیر جامهائی که غیرت حلهای بهشت بود بوشید زینب پرسید که ای سردار اهل بیت سبب
این جامهٔ کهنه بوشیدن چیست انجناب کریست و فرمود ای خواهر نظم شمر تا بی بی امروز
جدا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد راس شاهی که بیش شهدا میدا نند
پیش اهنگ نفس شهدا خواهد کرد ابدیم را که شود سرخ بخون بر سرنی چون مه یکشبه
انکشت نما خواهد کرد از تنم جامهٔ نو شمر چه بیرون ارد از برون کردن این جامه حیا خواهد
کرد این کهن جامه بقدری که تواند تنم دفع کرمای بیابان بلا خواهد کرد اهل بیت
تشنه کام از استماع کلام ان امام انام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند پس ان
بزرگوار اسلحهٔ کارزار طلبیده اول سر و بالای که برازندهٔ تشریف شهادت بود خلعت کفن
اراست و بعد قد بیدا نحنی راست کرده انجاه بر خواست زینب مصیبت زده چون سر و قامت
برادر با جان برابر خود را کفن بوشیده دید بر سر زد و خروش کرد برادر جان نظم بدهر بیتو
عالت استقامت زینب کفن مبوش بیوشان کفن بقامت زینب مرا کمان که جوانی بدل
شود چه به پیری عصای پیری خواهر مرا تو دست بکیری مرا کمان که اجل چون مرا زپای
در ارد بدست خویش جبین در لحد مرا بسپارد چون الحال و زاری خواهر ناامید کوش
زد شاه شهیدان کردید چنان حضرت ایزاهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود
ای خواهر بلاکش من نظم مرا کمان که چه بخت جوان کند پیرم مرا کمان که چه پیری کند
زمین کیرم کند جوانی عباس دستکیری من شود قد علی اکبر عصای پیری من دو
نو نهال که عمری بناز پروردم به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم اگر بدیدهٔ انصاف
بنکری بر من تبی ز شهادت احباب خلعت است کفن دو اغال سکینه خویش را بدامن
بلا تمائل عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهادهٔ و تن بوداع در دادهٔ شاه شهید
کریست و فرمود لیخوالی من کسی که جای او بی معین است سرانجام کار او چنین است

من شارا

دو عالم چه احتیاج بشاه چنین زیاور جنی چه یاری تو نکرد ای اجازهٔ یاری ۱۳۲
بده بجنی و بنت کذار بر سر جنی چه دولتی است که داخل شود بخون شهیدان چه دور کاب
تو ریزند خون زعفر جنی ای شهریار عالیمقدار اکنون جهاد با فرقهٔ اشرار نوبت ماست ملا
بیکد بکر و اکذار تا با شمشیرهای اقشار دمار از لشکر کفار بر اریم سلطان مظلوم فرمود ای
زعفر دلم از زندکانی دنیا بتنک امده است نظم هر که را عمر خواهان است دریا جزاک الله
فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند در دو عالم تو را جزای خیر دهد شما طایفهٔ بنی جان جسم
لطیفه و بنظر نمی اید مقاتلهٔ شما با ادمیان از مروت دور است بلکه ستم است زعفر بکریه در امد
و عرض کرد فدای مروت شوم ای عبدالله نظم زابدوان مضایقه کردند این کرو
بیکس الا کی بیمبر ستم نبود احباب جان نثاری و جوانان کلعذار کشتند پیش چشم تو بیبر ستم
نبود دستش ز تن جدا شده در خاک خون و طپید عباس همچو طایر بی پر ستم نبود شد پاره
پاره جسم علی اکبر جوان از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم نبود از خون خضاب بستن قاسم
عروس است پیکان میکشدن علی اصغر ستم نبود یا بن رسول الله مرخص فرمای تا ما نیز با
ادمیان با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش در سم ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود ای
زعفر از زندکانی دنیا بیزارم و مشتاق لقای خویش بروردکار کرد بده ام در عالم المنایا نیز چنین
دیده ام که امروز فیض شهادت فایض خواهم کردید شما خواطر من بمکان خود معاودت نمایید
و بیابم داری من قیام و اقدام نمایید زعفر با چشم کریان باز کردیده مقادن احوال منصور ملک
با چهار هزار ملک بپابوس انجناب مشرف کردید عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فداک از جناب
حضرت رب الارباب بیاری و جان نثاری تو مامور بیم دستوری ده تا خون اقربای تو را باز
خواهیم انجناب کریست و فرمود ای منصود نظم کیرم که قتل عام از این قوم دون کنم جبر
از غم جدائی عباس چون کنم کیرم یزید داد بن خا منه لکی بعد از حیات بیخ برادر چه
زندکی کیرم که قطع نسل کنم خصم را بتیغ اکبر دو باره زنده نخواهد شد ای دریغ قاسم
چه شد شهید عشق زبیخال به رخت حیات من چه کفن چاک چاک به پس امام مظلوم منصور
ملک را نوازش نموده رخصت عروج فرمود و ذوالجناح را بجولان در اورده در مقابل لشکر ابن
سعد امده زبان بحجر خویش کشوده و بزبان حال فرمود نظم ایا ابن سعد ای زحق بی خبر
برون رفته از دین خیر البشر دگر بر شما نطفهای حرام نکردید جت کبرای تمام منم وارث
رتبهٔ حیدری منم حامی دین پیغمبری منم انکه جدم رسول کبار مرا کرده بر دوش خود
سوار منم انکه از فیض رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم انکه قنداقه ام سبز
شد از فیض فرمان ده ماه و مهر منم مرهم داغ شیر خدا منم میوهٔ باغ خیر النسا منم انجبینی
که با نفس پاک بنی بابها کفت روحی فداک که داباباو سید او صیاست که واجب او
خاتم انبیاست بجز من که فرزند پیغمبرم بزعم شما کافران کافرم پس اسلام شمعی چرا

این کتاب
جوهری مال
آقا مصطفی خان
جناب

نام چیست بیم کافر بیم کر مصلا از من اسلام چیست که انکام دارد بایمان من که نص حدیث
است در شان من که کفتی نبی شاه رفرف سولو مکر ببرند صفا و کباد منم عین و بانت حسین
نور عین حسین ارض است و منم از حسین چرا بسته شد راه تدبیر من کناهم چه وچیست
تقصیر من چه کل پاره شد بر تنم کهنه دلق چه کردم بغیر از هدایت بخلق برای پلیدی که
نسل زناست بال رسول این ستم کی رواست نمودید از قتل یاران من چه کلهای خونین
بدامان من بجز انکه دنیا طلب نیستم حیث ندارم عرب نیستم ایا دشمنان خدا و رسول
کینه از سه مطلب یکی را قبول مکیرید اول بمن کار تنک که تا رو کنم سوی روم و فرنک
ازان شما ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم که از من نخواهید اسان کذشت به بردی
توانم من از جان کذشت دویم مطلب از من اکر نکذرید بر احوال اطفال من بنکرید سکینه
به پیر مکر از تحطاب چه خواهید کفتن بمحشر جواب کند عابدین العطش العطش علیل است
از تشنکی کرده غش نمائید رحمی بر احوال من دهید ابی انهر اطفال من سیم مطلب انکه
در هیچ دین روا نیست ای قوم ظلم این چنین که با یکتن این لشکر بیشمار کنند جنک
مغلوبه در کارزار شما صد هزار ید و من یکتنم زبی یاری خویش در شیونم ندنها
زتنهاییم در فغان ز قتل جوانان قلم شد کمان سپاهی و یکتن چه جنک او دیست رانظام
دو راز مروت بویت اکر کشتنی شمار است عزم درائید یکیک بمیدان رزم چون
سخن باینجا رسید شمر پلید فریاد کرد که لک هذا یا حسین مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح
در اصلاح است دست از خلافت بردار چنان که برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن
تا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان فرمود که خدا دهانت را
بشکند ای ولد الزنا ای بی بنیادان روز که من با فاسقی بیعت کنم پس انحضرت مبارز
طلبید یکیک از لشکر مخالف می امدند و طعمهٔ شمشیر انحضرت میشدند و میفرمود نظم
القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی در راه خدا کشته شدن
بهتر است از قبول کردن عار و عار بهتر است از داخل شدن در اتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سیوم محاربهٔ سید الشهدا با یزید ابطحی و بدرک فرستادن ان ملعون شجاع از دین
بیکانه لعنة الله

اندم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد تیر بلا
زچرخ مقوس کرفت اوج و زبس کشش بابروی افلاک چین فتاد بنداشتی که صبح قیامت
طلوع کرد چون افتاب شرع نبی بر زمین فتاد اسلام یافت دل شکسته و نقص کرفت کفر
چون کار با مقاتلهٔ کفر و دین فتاد کوشید انقلاب که از انقلاب کوه کوه اجساد بیدلان زیسار و
یمین فتاد کوشش ز صوت لشکری چون تمام شد زان پیکری که خاتم دین را نکین فتاد
پس با طناب عالم ز رعهد نامه کو یا که شد مجسم و پهلوی زین فتاد چون جان افرینش کون و

مکان

مکان حسین یاد نی ز عهد نامهٔ جان افرین فتاد کفتا هزار مرتبه جان میدهم اکر ۱۳۲
تقدیر شد چنان و مقدر چنین فتاد حیفی که چون عقاب براورده بال و پر از پشت ذو الجناح
بمیدان کین فتاد چون زخم خورده شاخهٔ سرو جی بخاک خفت چون پاره پاره برک کلی بر زمین
فتاد زافتادنش بخاک سیه تاج افتخار از تارک مبارک روح الامین فتاد خورشید را ازین
حرکت زرد شد عذار مه را ازین قضیه کلف بر جبین فتاد هر سو کمان کشی چه حرم بی امیر
شد هر کبوتران حرم در کمین فتاد اما ازدی که نوبت غارت رخیمه کاه برخیمهٔ امام
زمان عابدین فتاد زان زین معین مریض در اتش زمین خروش ناواز استغاثهٔ هل من
معین فتاد زان اتشی که هر سرادق بلند شد بس شعلها بخرمن دین مبین فتاد ز کلک
جوهری رقم نظم تازهٔ نظمی که مستحق هزار افرین فتاد ذو الجناح سوار ان عرصهٔ جدال
و یکه تاز ان معرکهٔ قتال براق نشینان معراج ارادت و رفرف کرنیان قاب قوسین شهادت
زورق نشین کان کرداب محنت و غم و کشتی شکستکان طوفان ظلم و ستم و جان نثاران مرحلهٔ
ها بلهٔ رضا و تسلیم و تاجداران سلسلهٔ علیهٔ ال ابراهیم ذو الجناح کر دون نورد فلک را بجولان
در اورده مبارز طلب میدان بلا کردید ندکر چون نظم شاهی که عین نور ازل بود و نور عین
بهای خاندان رسول خدا حسین در مقابل سپاه کوفه و شام معجز و الحاح تمام چندین مرتبه
اتمام حجت نمود مکر بنصایح غیرت امیز فرمود نظم چه دید سرور دین مرد حق وجود ندارد
بان سپاه درون فرقه پند سود ندارد عروج کرد ز دار بلا بچرخ شهادت بلی مسیح سر چرخ
هبود ندارد نه دوست دوست چه یار است باک نیست ز دشمن نه خوف چند که اندیشه
از جنود ندارد بیان امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام نظم انا ابن علی الطهر من ال هاشم
کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض
نزهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم
شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر
ای قوم اکر بخدا اقرار دارید و برسول که جد من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید
بر من بهتم مکنید و بیداد روا مدارید نظم چون کوفیان نیامده بر رحم مردمی اخر بین که
سبط رسولم ترحمی من بضعه هم بنبیرهٔ نام اور نبی یا نیست مادرم بجهان دختر نبی که بود تکیه
مادرش مصطفی کهواره جبرئیل که اغوش مصطفی جدم رسول و مادر من دختر رسول
مولدم همی مصطفی بابم وصی بحق نام اور رسول کیوم که هست در حق خطا حسین یا خود خطا کار
بزعم شما حسین کر نیست مستحق ترحم جناب من رحمی بطفلهای صغیر کتاب من ای ابن
سعد رحم ز داب و کل تو نیست بکجو حمیت عربی در دل تو نیست کر حرف ترک خوشی ما کوش

کردهٔ حق نمك چکونه فراموش کردهٔ ای اکر بملك جهان میدهی بده بده یکقطرهٔ کر
بقیمت جان میدهی بده اطفال من زتاب عطش کرده اند غش بفتد زخیمها بفلك بانك
العطش باران من زشانهٔ شمشیر و تیر شد یکدو دمان فی رضیع و کبیر شد دیکر بکیر کار
مال رسول نمك تا روحم ببلکت روم یا فرنك از مکالمات ان بزرکوار غریو از لشکر کفار
برامد کروهی حسرت از دل برکشیدند و فرقهٔ پشت دست بدندان کزیدند قومی بیدامت
زدستند نزدیك شد که لشکر ابواب ضیعت بکشایند و بارهٔ سای خویش در مقام خصمی برایند
جمعی از اشقیای لشکر مثل شمر ذی الجوشن علیه اللعنة و شبث ابن ربعی کم از زن از قلب لشکر
فریاد کردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا تو را بنزد پسر زیاد بریم و با
یزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات هیهات مباد روزی که من
با فاسق بیعت کنم نظم ای شمر من و بیعت فاسق شنو پند بیندی که ندارد بشنا طایفه
سودی بیداست که حق را نکند فرق زباطل شخصی که نداند عدمی را ز وجودی درخانهٔ
ما امده یا بهر یزید است * ان حضرت معبود بپای و درودی برو دعوی ما احمد و محمود کواهند
در محکمهٔ شرع ضروراست شهودی حاکم نتواند شد و محکوم نکردد فرعون بموسائی و
عیسی به یهودی ابن سعد بانك بر لشکر زد که مکذارید فرزند فاطمه دیکر سخن کوید
سرو قامتش را نشانهٔ تیرهای بلا سازید بیك بار پانزده هزار نالکس ان بزرکوار را تیر باران
کردند اما یك تیر بر انحضرت نیامد بعقیدهٔ مصنف مجروح نشدن واز پا نیفتادن ان حضرت
دران تیر باران رمزی بود نظم بفرق سرور دین ابر ظلم بارش تیر چه بی مضایقه بارید
بلکه بی تقصیر کذشت هرچه باران تیر زدان پیکر نشد کلام خدا از چه زاب عصیان تو برای
انکه هنوز اول سواری بود نکرده بود جهادی که اختیاری بود سپر نمود ملك پر به پیش
بارش تیر که بر کشد نعیان شاه تشنه لب شمشیر ملایك از پی نظاره پرده پاره کنند دو پاره
طنطنهٔ حیدری نظاره کنند بصولت اسد اللهی ان امام کبار کشید تیغ ستیز از نیام حیدر وار
هزار و هفصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکیك از انقوم طعمهٔ شمشیر بیم سطوت ان سهولی
تشنه کام و هراس شمشیر خون اشام ان امام انام سد راه مبارزان کوفه و شام کردیده هرچند
داران لشکر را ترغیب و تحریص می نمودند کسی جرئت مبارزت ان حضرت نمیکرد در اخوال
یزید ابطحی که در شجاعت مشهور افاق و سر امد کردنکشان شام و عراق بود ان حرام زادهٔ
ولد الزنا با بد و هزار سوار مقابل میدان استند بانك بر سپاه زد که حسین یکتن و لیش بیت
از یکتن این همه هراس چیست نظم من پلنکم اکر او شیر دلیها دارد دعوی شیر و پلنکت
تا شادرد بیو خاك بفرق بخت خود بخت مرکب به بنزد شه برانکیخت چون تیغ کشی بجمله
شده راست از خصم غریو شوق برخواست شد تا بفلك نعره اینه نالید نکوس شادیانه
از لشکر بیحیای کوفی وز مردم بیحیای کوفی هر یك با شاه دیکر پرا میکفت ببین

دلاوریا

دلاوریا این شخص مبارز حسین است انیست که قاتل حسین است اما زحرم ۱۳۴
سرایهای ارصولت ان یزید تافی در و اهد دختران نوزس بر سینه زنان ز نان بی کس
زینب که نیافت افغانش جبرئیل ندید بی تعاشش باچهرهٔ زرد و چشم خونبار ازخیمه
برون دوید ناچار با ان شه تشنه لب هم اورد چون دید یزید را فغان کرد کریبان و قدش
غبار غم پست لرزان دست سکینه بردست بکرفت بروی دست موها کردند بسوی
عرش نوحها از سینه کشید زینب هزار اهی سوزان چه شعلهٔ نار بکریست که ای خدای
زینب شد خلق ستم برای زینب شاکی بیم از حسین الهها بر جان من اسیان ستمها این
شخص که نام او یزید است در حوصله خالد و ولیداست من در دل از او هراس دارم
تشویش امام ناس دارم تنهاست حسین غم نصیبم رحمی بده برادر غریبم بیدادت سکینه
دست حاجات دو کرده بشبلهٔ مناجات کی داور شکسته بالان فریاد رس ضعیف حالان
بنکر بحقیری سکینه رحمی بصغیری سکینه یا رب تو بحال ما کواهی ما بیکس و دشمنان
سپاهی پشت پدرم ز قتل احباب خم کشته و رفته از تنش تاب از بهر حرم در اضطرابست
وز مرك برادران کبابست داغ علی اکبر جوانش بکداخته مغز استخوانش جسمی که ندارد
استقامت زین خصم کجا رهد سلامت از شر یزید ظلم کرداد یارب پدرم را نکه دار یك
سلسله از بزرك و کوچك خفته بخاك تیره یکیك ما مردم ستمزده و بیکس داریم همین
حسینی و بس اما چون ان کافر مطلق در مقابل ان امام برحق امد هان حضرت بروی زد
کای برکشته اقبال تباه کار مرا نمی شناسی که چنین کستاخانه بنزد من می ائی ان مردود ازل
وابد متعرض جواب نشده شمشیر حوالهٔ ان امام مظلوم نمود نظم یزید ستم پیشهٔ کفر کیش
که بد تا ابن اشقیی همنام خویش بیاورده شمشیر را وفود که سلطان دین بخشی دستی
نمود ندش لفیان تیغ کین بر میان که از یك دو ازدو یك شد عیان شد اسود هر نیمی
از ان دو نیم یکی در جهنم یکی در جحیم دران عرصه شد شور محشر پدید ز مرك یزید از
سپاه یزید بران دست و باز و ز اندیشهٔ کین رسید از جهان افرین افرین از هراس
شمشیر ان امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام برامد و هول مبارزت فرزند اسد الله از سران کوه
کمراه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نمیکذاشت شعلهٔ غیرت نور اللهی بنیاد سرکشی
کرده و دریای حمیت اسد اللهی بتلاطم درامده با همان شمشیر خون ریز بعزم ستیز قلب
صد و بیست و دو هزار نامرد تاختند و لوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر که را بر فرق زده
تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی سپاه دین شاه از حملوات شاهباز دست
قدرت چون مکس و ملخ رسیدند ان بزرکوار هر حمله که بر یمین و یسار میکرد مکرر با واز بلند
میفرمود انا ابن رسول الله چون عطش بر انجناب غالب میشد لحظهٔ توقف میکرد و میفرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان روز فرزند اسد الله الغالب کاری کرد و مقاتله با اشرار

نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت گوشی نشنیده و چشمی ندیده و نخواهد شد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین
شعله سی و یکم بمیدان رفتن امام و مکالمات با ابن سعد که یکیک بمیدان اینید و وفا نکردن
و رسیدن جنیان با دیدهٔ گریان با شوکت و شان سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقد شه
بلا حسین شد تشنه شهید مادر دهر نزاد غیرت مندی چه شاه لب تشنه حسین علیه
بچون نخل خداداد حسین کیرد نمعاندین خداداد حسین بعد از نبی و ولی زنانند همه
کر بود حسین بوده و اولاد حسین اگر خامهٔ دو زبان را هزار زبان بودی و عمر زیاده بی
هزار سال شرح جدال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمهٔ از شجاعت انحضرت را رقم نمودی حیث
دلاوری و اوازهٔ بهادری فارس میدان کربلا تا گوش زد اهل عالم گردیده مورخین در فن
مبادرت مبارزان ایران و توران باب جلادت و عرق انفعال نشستندی اگر کاوش مصیبت ان
حضرت بنای طاقت سکان اسمان و زمین را باب نرساندی در پیری داستان سهراب و اسفندیار
ننوشتی و قصه فرامرز و تهمتن نخواندی مرویست که ان حضرت در هنگامیکه باد فقر تن
و زیدن گرفت با تیغ اتش بار خاک هستی مخالف را باب رسانیده طایفهٔ از طوایف جن پروان
کنان رسیدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما در سلک بندگان و جان نثارانیم مرخص
فرمای که بایلغار نفاق این فرقهٔ ناپاک را بخاک هلاک بیفکنیم ان حضرت فرمود جزای خیر
بیابید نظم سوای قوم اکنون ترک جان نیکوست میدانم بجون اغشته خواهم شد براه دوست
میدانم نباشد این شهادت بی رضای جد و باب من رضای جد و باب من رضای اوست میدانم
ای قوم بدانید که قبل ازین در خواب دیدم جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین ان الله
قد شاء ان یراك مقتولا ملطخا بدمائك مذبوحا من قفاك مخضبا شیبك بدمائك مذبوحا من قفاك و
و قد شاء ان یری حرمك سبایا علی اقطاب المطایا یعنی ای حسین حضرت کریم میخواهد که به بیند ترا
کشته و بخون اغشته و محاسن بخون خضاب و بیوند سر قفا از قفا و میخواهد که به بیند زنان ترا اسیر
کنند و بر شتران برهنه بنشانند و دیار بدیار بگردانند ای جنیان من صبر میکنم تا حضرت
دوست حکم کند میان من و ال ابو سفیان جنیان با چشم گریان وداع کرده رفتند ابن سعد عهد
کرد با مظلوم کربلا کرده بود که یکیک با وی جدال کنند از ان عهد هم گذشته فریاد کرد که
ای لشکر شما یکیک بر فرزند اسد الله الغالب غالب نخواهید نظم بکوشش اسب
اندرو پی کردن نشوان طمع ایالت ری کردن باید ز چهار سو هجوم اور شد یکیک
نتوان نبرد با وی کردن بر دل چه هزبر خشمگین است حسین لشکر شکن عرصهٔ کین است
حسین قاتل مشوید ابن پسر خیر خلاست در روزم چه اژدها بطین است حسین ای شیعیان
چشم حقیقت بگشائید و از راه انصاف دریابید که در میان چندین هزار شقی النفس یک مسلمان
خدا پرستی نبود که در جواب عمر سعد بگوید که ای از خدا و رسول بیگانه نظم شد یست

عمر مقتدای

که مقتدای دین است حسین در خاتم اسلام نگین است حسین صد بار بنی حسین ۱۳۵
سنی فرمود اینست حسین بالله اینست حسین پس چهار هزار کمانداران بزرگوار را در
میان گرفتند راه انحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند و قومی از انطایفهٔ بی ادب از
سردار اهل بیت شرم نکرده رو براه دات عصمت نهادند انشهریار بی مددگار فریاد کرد که
ای فرقهٔ ستمکاران وای ناخلف امتان احمد مختار اگر دین ندارید حمیت عرب در کجاست شما
با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید نظم این حریم است ان حرم این منزلیست
انس زمین کاندران بی اذن پا ننهاده جبریل امین نیم جانی تا بود بر تن من مظلوم را هست
مشکل تو اسیری زینب و کلثوم را اخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است اخر این بیچاره
زینب دختر پیغمبر است رحم بر این بیکسان ای فرقهٔ کافر کنید شرم از این دحیا از روی
پیغمبر کنید شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده است بنزدیک حرم مروید از جهالت
دلیرانه بر حسین بتازید و کار او را بسازید که فرزند حیدر کرار کافیست که با وی صولت
اسد اللهی است و کشته شدن به تیغ او ننگ و عار نیست اما چون تشنگی ان حضرت بنهایت
رسیده متوجه شط فرات گردید شمر بانگ بر لشکر زد که مگذارید که پسر ابو تراب خود را باب
رساند که همه ما را شربت ناگوار می چشاند زیاده از چهار هزار ناکس سواره و پیاده سر راه
بروی گرفتند ان بزرگوار با شمشیر اتشبار خود را بر قلب لشکر کفار زدند نظم نالید بباد
رعد در فصل بهار غرید چنانکه شیر در وقت شکار در حمله چه بکر رکاب حیدر زوار
بچپید بهم صفوف دلیران طومار بر خاک هستی انفرقهٔ اتش پرست را بباد داده مرکب را در
میان اب فرات راند و فرمود ای توسن با وفای من انت عطشان و انا عطشان و الله لا اذوق الماء
حتی تشرب یعنی ای ذو الجناح تو تشنهٔ و من تشنه قسم بخدا که اب ننوشم تا تو اب ننوشی ان بواق
سپهر سعادت و ان رفرف اسمان شهادت سر از اب بالا کرد گریست و نگریست بر روی مولای
خویش نگریست از انجا که از زبان بسته توسن خاصه رسول خدا بود و مرکب سواری علی
مرتضی بود گویا پرتو مهر منیر فیض رسالت پناهی و تجلی کمالات باطن اسد اللهی در قلب ان
حیوان عکس انداخت و مرات ضمیر ان زبان بسته را از زنگار حجب مصفا ساخته که واقعات
عرصهٔ محشر خیز را قبل وقوع باطنا می فهمید و شهادت مولای خود را که گوهری بود در
مخزن سعادت اشکار می دید نظم اشاره کرد سوی راکب ان زبان بسته که ای ز تاب عطش
چشم انجهان بسته نمی خورم من ازین اب و تشنه خواهم مرد تو تا زاب جهان را دگر نخواهی
خورد نصیب ما و تو امروز تشنه زیستن است گذشته وقت طرب موسم گریستن است
صبور باش که اب تو اشک جاری تست بذو الجناح دگر اخرین سواری تست پس اسب
کفی از اب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم میگریست و بحضرت جان اب می نگریست که ناگاه
از شصت ظالم شقی تیری رها شد بر دهان ان بزرگوار امد خون دهان مبارک بر محاسن

شریفش جاری شد حالی ان داشت کهان تشنهٔ زلال قرب الهی نفس نفیس خویش را مخاطب
ساخته بفرماید نظم جانان طلبی راکه بلب جان نرسد تاجان نرسد بلب بجانان نرسد تا تشنه
اب نشد کانی نشود سیراب کسی باب حیوان نرسد اعضرت نکاه حسرتش بشط فرات
وچشم دلش بسرادقات عورات بود که طالبی فریاد کرد که ای پسرابوتراب تواب میخوشی و
لشکر خیمهای تورا غارت کردند ان جناب اب را ریخته متوجهٔ خیمها کردید اما تا بحرم سرا رسید
جمع کثیری را بهنشر الصیمی فرستاده دید که ان خبر اصلی نداردو ان مردود شریر بتدبیر وتزویر
ان حضرت را از شط فرات بیرون اورده دانست که دفع تشنکی ان روز از ساغر وصال محبوب
لایزال خواهد بود نظم چون شاه مظلوم با جسم افکار لب تشنه برکشت اندر زم کاه
جسم بلاکش بی درج چون نی اندام دلکش بیجان الف وار درج دهانش از خون
لبالب ذان خون محاسن کرید کلنار ازدرد یاران سر تا بپا درد وز تیر باران
پا تا سر افکار ازخیمه یکسر بیرون دویدند زنهای مضطر اطفال بی یار اول زینب
بیچاره کلثوم قد خمیده چشم کهربار افکنده زینب دو کردنش دست اعدان بر اوورد
از سینهٔ زار کای جان خواهر ما بی پناهیم این قوم بی رحم این دشت خونخوار این
زخمها چیست برجسم انور زینب ببرد ای شاه جبار پشتم کمان شد از مرک اکبر
باشه بدو چشم داغ تو سر بار کلثوم دلریش درد دل خویش با شاه مظلوم میکرد
اظهار کز ما غریبان یکباره مکذر درچنک اعدا بیچاره مکذار هرچند دانم قدت
کمان است وز مرک احباب وز قتل انصار فکر زنان کن کاندر چنین دشت درد
اسیری در دیست دشوار نالد بیکسو کریان سکینه برداشت فریاد کی باب جبار
درد یتیمی ما را ست دشوار بار کرانیست بر دوشم این بار اخر بیدر جان مسند
بر دار رفتی فما وا ازکار شد دست ازدست شد کار بابم ندارم با این عزیزی تاب
کنیزی دردست کفار خواهم سیل زد بر عذارم خولی کافر شمر ستمکار
زین العباد سر زد ز دل اه چون بلد محروم از دیدن یار با خویشتن کفت درد اکر این قطع
نظر کرد ما بیوفا دار از رنج اسهال مشکل بود حاله اناد مختی است این کونه ناد
نا باز بینم هر وزلعت بابا عنان را یکدم نکهدار شاه شهیدان بنشت کریان هر
عبادت بر فرش بیمار فرمود کی طفل دردیست دوری درمان این درد صبر است
ناچار کر بعد بابت کردید سکینه از لطف بنواز او را بدروار کر جمع نالد او را
میشا کر شام کرید او را میازار ای نور دیده چون سوی بیجا افتد کذارت با چشم
خونبار اول پیامم بر دوستان بر انکه بیان کن بیداد کفار کی قوم هر کاه ناتق جوان
لب تشنه کردید مقتول اشرار ادید اندم یاد از شهیدی کاب نش ندادند قوم جفا کار
انکه فرقت کر ستمندی افتد بغربت با حالت زار از فرقت من ما شید مخزون

وزغربت

وزغربت من نالید بسیار کر اب سردی نوشند احباب کولی محبان ۱۳۶
دردشت خونخوار با بم لب خشک غلطید درخون شد بهر است قربان یار انکاه بروی
علم امامت بسبر چون بود محرم با سپاه بس باز نان کفت اخر وداع است دیکر بحشر
افتاد دیدار ان سیدرینان بر چشم ایشان شد روز روشن همچون شب تار پس
انحضرت اهل بیت را وداع باز پسین نموده بر ذوالجناح شهادت سوار شد مرثیهٔ دیکر در بحر که
کاد ز ارها دا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شهادت سی ودویم مقدمهٔ سلطان قیس هندی وتبطی الارض رفتن مظلوم الرحمن عبا الکربلا جهته
دردوز عاشورا سلطان قیس را نجات دادن از دم شیر

از حرم بحرم میرحرم چون بار بست تختهٔ بخت فلک را پای از رفتار بست از سرشک چشم
انجم صفحهٔ روی زمین ان چنان کل شد که ره بر کاروان سالار بست یوسف مصر شهادت
را فلک دردچند فکند بعد ازان بهتان بران کرکان مردم خوار بست بهر ملک ری لشبهر کوته
چون ازجا رسو ابن سعد ابواب عهش سیدابرار بست کرد خون دلهای اهل البیت را روز
میلاد بخت هفت خون بحیش بردیدهٔ خونبار بست کر اسمان انجم طوفان ز اشک ورد اهل
بیت رالب ازخیمهای عترت اطهار بست خون انجم یزید ظالم بی ابرو اب بر روی حریم
احمد مختار بست لا لها سر زد در انجم از ان خونهای پاک باغبان کلستان خونین دران
کلزار بست جامهٔ برخون شاه کربلا را جبرئیل بر ستون عرش اعظم بر دو ویم پرچم قارت
دختر خیر البشر با خون یان در کربلا نخل ماتم ز ده عالم سوز اقبیار بست شد مجاوران
کلستان را چه دید ازکل نمی کل ز کلشن رفت و بلبل اشیان بر خوار بست ز اتش تب
سوخته ز هرا چون ستم کز ظالمی دست زین العابدین را باتش تب ذار بست دخترانی راکه
جبرئیل امین محرم نبود شمر در یک ریسمان چون لولو شهوار بست ان زنانی کاه خنند
انتش بیاذار قیام بردند بازار و ایشان نیز در بازار بست جوهری باده ز بان چون سوسن
از این ماجرا حجه شد ویرانهٔ جست ولب از کفتار بست شکاریان صحرای خوف و خطر
وحسابیان دریند کان قضا و قلد تخچیر باز ان ناحیهٔ خوفناک روزکار وکمند اندازان کنکرهٔ
حصار انکسار مجانقهای کمند سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین بر خط وخال کردیده اند
نظم شنیدم بشهری ز هندوستان که باج فرح بود ازبوستان ز بیغائش کسب ضیا
کرده حور مخالف دران کمتر احباب بر فرمان فرمای ان دیار خلد ایین ومالک الملک
ان بهشت روی زمین حسرتی بود عالم وعادل بلکه هوشمند وعاقل همواره بشغل ببرون
دین مبین می پرداخت وپیوسته ما خود فرد محب اهل بیت محمد باختی نظم باهمه ساده دلی
کرده تجلی زدلش اتش عشق جکه فرهاد در و دیوار جنون عاقل دهر در اقلیم وفا نامش قیس
لیک درعوادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبر وارد شده است که در روز عاشورا

در هنگامیکه جوانان سعادتمند جان نثار الحیا و نخلهای برومند از پا فتادهٔ فاطمهٔ زهرا در
نظر همایون نوح بیابان الم وان کشتی شکستهٔ طوفان ظلم و ستم پیمانهٔ شهادت از خمخانهٔ سعادت
نوشیده‌اند نظم بخاک افتاده یک جانان سروی یکی سرو که کوزن ندروی دگر
جا طلعتی چون قرص ماهی بیالینش زن معجر سیاهی یکی میگفت ای ناشاد خواهر
یکی میگفت ای داماد مادر بخون غلطان جوان از دگر سو ز لب ابی بریده رنگش از رو
تنش از تیغ و خنجر پاره پاره بجانان داده جان از یک اشاره بهر یک شسته از جان دست هر یک
ز صهبای محبت مست هر یک چنان خفتند در دامان صحرا که بالا سرنداند و سراز پا
چون ذکریای دودمان احمد یحیای ال محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف مصر شهادت یکه تاز
معرکهٔ سرافرازی و در رفرف سوار معراج عشقبازی نظم پیمانه نوش بزم بلا ماه مشرقین
امام جان فاطمه سلطان دین حسین از ناحیهٔ محشر خیز و محل یغمای اسباب هستی نوجوانان
دید وان بادیهٔ بلا انگیز را از شکفتن گلهای خونین رخسار سروقدان گلستان یافت نظم
فتاد بسر او زین شوق گل چیدن قدم نهاد دران باغ هر که رویدن بعزم رزم چه ان افتاب
برج یقین مکان کرفت منصف النهار خانهٔ زین بذو الجناح چه بنشست نور چشم رسل
سپهر کفت کران جیل راست این دلدل اگر بمیمنه مرکب اکر بمیسره تاخت که هیچ کعبه
زمین واز کفر خالی ساخت ز کشته پشته چنان ریخت ان امام کبار که ره نماند برای فرار
برگفتار صفوف لشکر کین را چنان بهم پیچید کران صفوف ملک روحانی افلاک شنید ولی
مقدمهٔ داد دخ کر تقریر شی نه ممکن است و روایت حد تحریر شی نمیتوان داشت درستی
ز صدمهٔ شمشیر دکر ز امدن بی نیم تیر بو سر تیر و دران میان که نه یکقطره اب جاری خورد
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ز جوی خون که ازان سینه نشان رفت موج زنان هزار
چشمه ز دریای علم گشت روان ز دیده ناوک باران ز بی بران سرود عقاب وار بیاورده
ذوالجناح پر بلی نه لای محبت سرای هر فرحی است شهید عشق شدن کار این چنین
مردیست در همین ساعت که با چنین حالت انحضرت کرم مقاومت ان لشکر ضلالت بود
سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخچیر بازی بود که اهوئی
سراز کمند متابعت سلطان کشید که بعد چشم سلطان بعقب اهو دویده مرکب برانگیخت گویا
واقعهٔ جانسوز کربلا در دل اهو اثر کرده میگریخت و میگریست و بحسرت گاهی از عقب سوی
سلطان مینگریست نظم شوخ چشم اهوی وحشی بد بیابان نظر لیلی بود روان ناقه چون
در جادر وه چه اهو که خرامیدن وی در صحرا و ز نظر کردن او در پی ازان دانست خبر
که بمیدان چه خرامید علی اکبر دانست حسرت امیز نگاهی بعقب سوی بلد اهو سلطان را
از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده داخل دره کوهی شده پنهان شد قیس که تم تجسس
اهو میکردید و از تقدیر فلکی غافل که ضمیری چون بلای اسمانی بروی نازل شد که با اسد

چرخ اوتحقی

چرخ اوتحقی و تو در سپهر از پیشکار بیشهٔ قدرتش که بحقی نظم دم علم کرده دهان ۱۳۰
باز و چنان نعره کشید کز هیبتش بر شیر فلک زهره درید سلطان مضطرب شده با خود گفت
نظم تو وا که خانهٔ زین جای که شیر زمین باشد تقصاف تقاضای جهان گاه چنان و گاه چنین باشد
ز شیر بود غافل اهوی مقصود بجوی بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد چون قیس از
ابو بیچاره از چار طرف سد و دیگر دید روی امید بسوی مدینهٔ طیبه نمود که ای فرزند رسول
خداوای پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا نظم ان شاید فلک ز دیده خوناب مرا در کشتیم و
گرفته گرداب مرا شد شیر گرسنه اهوی وحشی من دریاب مرا ز لطف دریاب مرا ای
مهر سپهر امامت سالها است که بود محبت تو را با اختلام و بحیز محبت تو بکاری نه بود اقدام نظم
ای چشم و چراغ عالمین امدرکنی ای سبط رسول ثقلین امدرکنی جان بر تو نثار و تو مالک بدن و فرض
قرة الحسن است یا حسین امدرکنی سلطان قیس هندی که استغاثه بود که اواز بلند شد
نظم کای پریشان شده از خوف مریز اشک عناک بیر شیر خدا میرسد از غیر چه باک سلطان
قیس چون نیک نظر کرد شهسواری دید که جام توسن را دیا پای دامن دشت را از قطرات
گلهای خونین رشک بهشت برین نموده و تیغ دو زبان عریان در دست داشت نظم جوانی
دید مجروح از دم شمشیر جلادان چه ان صیدی که شهادر میان گیرند صیادان ز پس
این بلا باریدا تیر کین بیالایش مشبک گشته همچون خانهٔ زنبور اعضایش پس ان شیر بیشهٔ
بیشهٔ ایجاد هیبت بر ان شیر داد که ای زبان بسته مکر تو نمیدانی که گوشت و پوست دوستان ما بر شما
درندگان حرام است ان شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای ذوالجناح سوده بعقب کار
خود رفت قیس خود را از مرکب بزیر انکنده رکاب انحضرت را بوسیده از سبب اشفته حالی
انحضرت را سؤالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا ای جوانمرد این چه حالت بگفتا فی
محل این سؤالست بگفت این خونها بر جسم انور بگفت از زخم تیغ و تیر و خنجر بگفتا باعث
این خون که بر روست بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست بگفت این دوست با اهل است
بگفتا با اهل و کار سهل است بگفت از خون کشند رخ در افاق بگفت از خون وضو
سازند عشاق بگفتا میرسد اهت بعیوق بگفتا عاشقم از شوق بگفتا چیست
قصهٔ با سعادت بگفتا مقصد کل شهادت بگفتا زین شهادت مدعا چیست بگفتا
عاشقان را مدعا نیست بگفتا عشقبازان را ثمر هست بگفتا کار دین بی ثمر هست بگفتا
زخمها چون بیش بیرون نیست بگفتا نیست بر دشمن نکوییست بگفتا چون تو سیر انجان ندیدم
بگفتا طیفها را علوا شنیدم بگفت اسب تو او ده پرواز فرش بگفتا تا کند پرواز بر عرش
بگفتا دفع الجنان غرق خون است بگفت از دل بی پرسی که چون است بگفتا با دل زار تو چون شد
بگفتا از غم عباس خون شد بگفت اشفته چون سنبل تو بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر
بگفت از چیست کلکون عارضت زرد بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد بگفتا ز بکفت

ازعارض پریده بگفت این لاله بی لی کشیده بگفت ازخون شه بینایست نی بگفت از
نوک تیرحلق اصغر بگفتا از دلت ارام رفته بگفتا اکبرم ناکام رفته بگفتا کرده هرکزدل
شاد بگفت اری چه قاسم کشت داماد بگفتا خاطرت اندوهگین است بگفتا هم زین
العابدین است بگفتا چون توکی باشد مشوش بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا
مرهمی نه بر جراحت بگفتا مرهمم من لشکر امت بگفتا هر تو فریادرس نیست بگفتا جزخدا
فریادرس کیست بگفتا کیستی ای نوردیدم بگفتا شاه بی لشکر حسینم سلطان قیس
چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم انحضرت انداخت وافسر از سربخاک افکند عرض کرد
کهای شهریار نظم همان حسین که میر هدایت توئی همان حسین که شاه ولایت
توئی بکام دل مدینه توکامران بودی زجور چرخ ستم پیشه درامان بودی مقام قرب
تا موسم زوالست این شوم فدای تو مولای من چه حالتست این اشک از دیدهای حق بین
ان امام مبین جاری شد وفرمود ای قیس خبرنداری که منافقان امت بیاریم چه قسمها خوردند
تا مرا بعهد و سوگند چند بکربلا بردند پیمان شکستند واب بر روی من بستند یاوران وبرادران
مراکشتند چون دیگر معینی باقی نماند خود بانفس نفیس متوجه جهاد بودم که صدای استغاثه
ترا شنیدم وخود را بیاری تو رسانیدم از چنگال شیر رها نیدم قیس گریبان گریان عرض کرد
کهای مولای من لشکری درین بیابان مستعد وآماده دارم نظم شود فدای تو قیس
ای امام تشنه لبان مرا بجمع لشکر بکربلا برسان که شور حشر در انزمین درانداز ثم
چنان بزنم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم فرمود ای قیس نظم داری سر یاری
من از یاریها الله نگاهدار دگر فکاریها مرگست علاج درد من فرقی نیست بیماری عشق را
تیماریها ای قیس امروز روز شهادت منست والبته شهید خواهم شد چون بشهر خود برگردی
ماتم مرا بر سر پا کن این سخن فرمود وازنظر قیس پنهان گردید
شعله سی وسیم رفتن حضرت عباس بامظلوم ال عبا بمیدان اشقیا وشهادت عباس وازذوالجناح
افتادن امام بحق طبع را بانادهای دیگرست باز طبعم را هوای دیگرست دعوی
شور افکنی دارد قلم قصهٔ ناگفتنی دارد قلم باز ابر طبعم از دریای تار گشت در کاخ
مصیبت شعله بار هر شرر زان شعله آتش خانه گری محشر از او افسانهٔ دارم از محشر
اعشارت زین حدیث اعوالی هرعبارت زین حدیث میزند تاوک سراپا هوش باش …
باراتست جوشن پوش باش ذد بطوفان خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان ونوح کربلا نوح
درزندان مصر تن ملول ازفراق یوسف ال رسول ناگهان جمع مواز الهام غیب داستان
کشف شد بی شک و ریب قصهٔ کش منبع کم توشینه پای تاسر فایده داری مفید
یادم امد باز شور کربلا داستان سنگ روز کربلا کزخزان کین چه از سرو سهی گلشن
ال پیمبر شد تهی نونهالان هریکی با روی ماه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه غم اعوان رشید

انجناب غیرانصار شهید انجناب هفت مرد ناری از ال عقیل دور رکاب سرو دین شد ۱۳۰
قتیل هم زال جعفر طیار نیز شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز هفت فرزند رشید از مرتضی
شش جوان نا امید از مجتبی یافتند از شربت تیغ وسنین لذت قربانی کوی حسین پاره
پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر پیکان
بهای شهد شیر چون زنوان وفادار حسین مانند عباس علمدار حسین بیرق همت بلندی
کرد راست ان لب تشنه از ان رزم خواست چون مصیبت دیدگان دردمند زان دو
یار یکدیگر افغان شد بلند هر دو در راه وفا پابست هم هر جدا دیگر بهم دست هم
شاه فرمود ای سپهدار رشید از ان جنگ از من مدارا کنون امید ترک جان از بالای جانی
مشکلست بیتو یکدم زندگانی مشکلست کاروان رفت و جرس در قال و قیل
کی زهمراهان بدنبال الرحیل موسم قربان شدن تا خیرشد صبر نتوانم شهادت دیر شد
نوبت فیض شهادت با منست بردن گوی سعادت با منست گر به برداری هوای وصل خود
شاد را باشد علم داری ضرور ای برادر جان علم کن استوار در پس پشت برادر مرد وار
چون علم کردد لوای شاهیم کن بمیدان بلا همراهیم من خلیل این دشت قربانگاه من ای
ذبیح من بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن پشت برپشت برادر جنگ کن
بی امام تشنه کام نامراد با برادر شهید مهیای جهاد ال یسن در وداع اخرین کرد هریک
با نواهای حزین هریکی با خواهری در شور و شین زینب وکلثوم وعباس وحسین ان
دو نام اور جوانمرد شجاع تا فتند از خیمه رو بعد الوداع مهرومه شد پرده پوش اناهل بیت
رفت تا گردون خروش از اهل بیت از جلو سردار واز دنبال شاه از دو ایدانی سیاره ماه
هالهٔ ظلمت شدند از جانبین مطلع نورین عباس وحسین کوف وشامی هجوم اور شدند
حمله ور بر سبط پیغمبر شدند اول از ان هاله بد نجات راه را مسدود کردند از فرات
بعد ازان دست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند هر یک ازیک سمت لشکر چو
نهنگ غوطه ور گردیده در دریای جنگ ان برادر هیچ قهر کرد کار این برادر تا بعض
ارواح وار زدش مدحش من گوش به تیغ جان گرفت از جسم شامی بیدریغ دست
تیغ این در بیعت افراختی ان تزلزل در لشکر انداختی این دریغه هیچو شیر ایمان کف
ان هر براسا گرفتی جان کف زان دو شیر ادو تن بدشت کربلا محشر کوا عیان شد بر بلا
در نبرد قبطیان ابجهری بودان موسی وهارون دیگری ظفر ایشان ارقام سوست و رداد
وملهمان للامام اطاعت وانقیاد فرمان برداران محکمهٔ وحدت وتوحید وعهد نامه سپاران عالم
تجرد وتضرید عارفان مقصد ارادت وسالکان مسالک شهادت حجت با بهر عاشق سرابا ارمغانها
چنین بید قلعت معشوق واجب الاذعان سپرده اند کچون مقدمة الجیش بیابان هلال … نواد
پیش جنگ لشکر مغلوب مقهور کربلای بربلا شیر شجاعان عرب وعجم کعبة الانام وقبلة الامم

اکمل واشرف مغاشر ناس نهنگ دریای غضب شیر خدا عباس دیعلوان امام حق پرست
حقیقت شناس صفوف لشکر خناس را چون کرباس از هم درید واز طرفی دیگر زکریای
مقتول دودمان ال عبا یحیای مذبوح شبستان فاطمهٔ زهرا شمس المشرقین وضیاء الخافقین
موفر بوقار یاحسین انت سید الکونین ومخاطب بخطاب مستطاب حسین منی وانا من حسین وسرور
سادات علویه بهتر ومهتر اولاد فاطمیه بقوت وقدرت والشجاعة الحسینیه میمنه وامیره میسره
را بر قلب وقلب را بر جناح وجناح را بر کمینگاه ریختند بانگ الحذر الحذر وهیاهوی الامان الامان
از لشکر مخالف انداختند نظم هر طرف که چه شیر دمنده رو کردی ز دود حشر بیاد
مخالف اوردی چنان علا بنه مرکب بجولان اندرآید که جنگ خیبر وصفین وبدر ومخی ساند
بروز خصم بلا لشکران کوشید که پرده بر رخ احزاب دهر جان بپوشید چنان درید صف
اراذلها غیر پوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق غرقهٔ بحر هلاک ز تیر دستی وی
هر طرف ملک الموت سید ویدانی قناد حضرت عباس در میان سپاه نبان شیر کرانه
بگلهٔ رعبا ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شیر خروش الحذر والامان بچرخ اسیر سپاه
کین فرس بجای افکندند سیاق ان دو برادر جدائی افکندند بلی بقاعدهٔ اهل رزم
ناچار است که چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چه خفت بخاک انسپاه می شکند
سپاه چون شکند پشت شاه می شکند بنا بقول مفید انکروه حق نشناس احاطه کرده و
غالب شدند بر عباس بدان نهج که بجای دیگر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل روان
کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد دو دست او ز یسار و یمین بخاک افتاد
اما ان امام مظلوم گرم مقاتله وجهاد با کفار بود زخم بسیار وجراحت بیشمار بر بدن ان بزرگوار
رسیده زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بجای سنان اما بجز جراحتها
همان هفتاد ودو زخم نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد ودو تن اصحاب وانصار واقوام وبنی
اعمام بود در ان حال اواز استغاثه یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمگاه بگوش هوش ان
خلیفة الله مطلق رسید چون هر طرف نظر کرد عباس را ندید ذو الجناح را بجولان در اورد د
قلب سپاه را درید وخود را بر سر نعش برادر رسانید دید که ان شاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع
شده بساط علیین پرواز کرده ان بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود الان انکسر ظهری
یعنی الحال پشت حسین شکست پس نعش برادر را در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جان
نظم بنامرادی بد تشنه کامی نظر تاب فرات بستی نخیل عدوان در این بیابان
نبود کویا خدا پرستی تو شاه مهابتی باوج عزت حقا است جایت بخاک ذلت اگر چه
دارد همیشه دنیا شرنک وشهدش بلند و پستی چه نوجوانم فتاد بیسر شکست
پشتم ز مرگ اکبر شهید کشتی نوای برادر دو باره پشت مرا شکستی نشسته ام من
برابر تو تو خفته خوش برابر من کجاست حرمت که در حضور برادر خود نمی نشستی

بچشم

بچشم کریان بچنگ عدوان غریب ماندم در این بیابان بیاری من کذاریان ۲۳۹
بگردن من درار دستی بعهد روز الست با من چه یار بودی وفا نمودی زهی
تقرب بنزد جانان که سرخ رو از می الستی پس انقوم بی سعادت یعنی ان لشکر بای
تا سر شقاوت هجوم اورده نگذاشتند که ان امام غریب برادر شهید خود را بقتلگاه شهیدان
برساند ونعش مبارک پاره پاره اورا در میان کشتگان خویش بجولاند انحضرت با وجود کثرت
وجراحت از انبوه مخالف پروا نکرده مرتبهٔ اخر پا بلا بهٔ رکاب گذاشته سوار شد جلوه فعال بود
که بذو الجناح بفرماید نظم چرا ز شیهه زبان بسته ای زبان بسته مکر عطش بگلو بیت
ره فغان بسته توئی ز جد و پدر مانده یادگاری من بود به پشت تو این اخرین سواری من
ز زخم تیر و سنان شد کرانسوادت نفقد یکسر مو موی نفت سلامت نیست نظر براکب و این
زخمهای کاری من کن نمانده انقدر از عمر پایداری کن کران شهادت من ریخته جبین
مخراش مرو ز حشر مرا مرکب شفاعت باش پس انحضرت لحظهٔ تامل فرمود مبسوی سرادقات
عصمت بحسرت نگریست درین حال ان هنکهاه بیکس کریست پس دریای غضب ان شیر بچهٔ
شیر خدا بتلاطم در امده با شمشیر اتش بار باد پای تک خویش را بر قلب سپاه کفار زد و مکرر
باواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله انا ابن رسول الله واو کان زمین را بتزلزل در می اورد ابراهیل
بوسران قوم بد عمل چادر کشیده نکرد مرگ با ایشان کرفت افتاب قریب بنصف النهار رسید
کان بزرگوار در سه حمله زیاده از ده هزار کس را بنیران فرستاد ولشکر را چون بنات النعش
پراکنده در پریشان ساخت ان بزرگوار با صولت اسد اللهی گرم جهاد بود که هاتفی ندا داد
که یا حسین نظم ادعای عاشقی وبین رزم لاف دوستی است عاشقی با قوت بازو خلاف
دوستی است ای فرزند شیر خدا وای نبیرهٔ محمد مصطفی بیاد داری از روز یکه خود را
بلباس شهادت اراستی ونقد جان پیشکش ما کردی نظم بگذر ز قتال شامیان بسم الله
دریاب بوصل کن وفا خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش انحضرت رسید
واز مضمون اواز هاتف معنی جان نثاری را فهمید فی زبان حال عرض کرد الهی نظم هزار
مرتبه کشتی بکهای مرگ هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه کر کشته میشوم
بی قابت مرادهای تو سر رشتهٔ رضیم بر رضایت اگر بغارت اعدا رود زمال ومنالم وگر
اسیر مخالف شوند اهل وعیالم مرا رضوای تسلیم کی که بیز کریز است کمینه پیشکش
حضرت تو جان حزین است من از کجا وچنین منزلت که در همه حالت مرا زهیچ تو خواهند
خفتنات وعنایات مرویست که در همچه حالتی که مظلوم کربلا تن برای درداده و مستعد
جان نثاری بود که صالح بن وهب مری نیزهٔ بر پهلوی ان حضرت زد که ان بزرگوار از پشت
ذو الجناح نگونسار وبپهلوی راست صورت انجناب بر زمین امد وفرمود بسم الله وبالله وعلی
ملة رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله نظم جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را عقل اقتا

فرش در اغوش داود عرش را او فتاد از پشت مرکب زاده حیدر بخاک یا که رجعت کرد
از معراج پیغمبر بخاک مو پریشان کرد حوا در جنان ادم کریست عیسی مریم بسر زد در
فلک مریم کریست در طلاطم فرش اعظم همچو بحر بیکران در تزلزل فرش همچون کشتی
بی بادبان بادهای مخالف وزید و زمین کربلا بر خویش لرزید وطیور بر بساط عشرت
بال افشاندند و وحوش انجرا بان مانند حالتی بر سکان اسمانها و زمینها رخنمود که کمان
کردند قیامت قیام کرده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سی و چهارم افتادن فرزند خیر المرسلین بمیدان کین و هر یک از مخالفین ضربت بران
بزرگوار زدن چه زد در خیمهٔ شاه دین شمر لعین اتش فکندند اتش اندر حرمین دین
مبین اتش طناب ان سرادق بود چون کیسوی حور العین کرفت از اتش او کیسوان حور
عین اتش از ان اتش که تا عرش برین زد شعلها دارد اکر بارد بجای بارش از چرخ
برین اتش کلستان کشت پس از قتل حسین بنمود ثانی شمر ذی الجوشن چه زد در خرمن ال خلیل
از ظلم و کین اتش کلستان کشت ابراهیم را کر نار نمرودی سلامت شد بر او زان اتش اما
سوخت زین اتش بنود از افتاب اندر تن کرم ان روز بیدادم که خورشید سپهر افروخت زان تشرین
اتش کشاید تا چه مرغ روح پر بر روی نعش او چه زد بر شعله زد از بال جبریل امین اتش
نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت یاراتش تب کرم که زد بر جان زین العابدین اتش
بخاک مقتل و شط فرات و خیمکاه امد سیه باد و کل الوهاب و خاکستر نشین اتش در ان خونخوار
دشت از شش جهت شد بیجهت غالب بجسم نازنین سبط خیر المرسلین اتش عمود از راست
نعیبین از چپ و فکناوک زپیش رو زپشت سر سنان از اسمان تیغ از زمین اتش شرار ان
بند بند اشخوانش رفت بر کردون بلی بر جان عشاق افکند عشق اینچنین اتش بعین سوختن
از داغ یاران ملهم غیبی ندا زد کی خلیل من کلستان بین مبین اتش نتابد در رکابت
کری اهن سر موئی شود این دشت بر کرد از زمین تا صد زرین اتش عجب نبود بخشر
ثبت اعمال اکر بر وی نیاید کرد ز ظلم یزید اندر کرام الکاتبین اتش بال مصطفی این ظلم و
این بیداد از امت مبادا مانده که انداز د بجز من خوشه چین اتش رقم زد جوهری در دفتر
غم قصه در ان دفتر فکند از خامه سحر افرین اتش جرعه نوشان صهبای مینای تجلی
و جمال و مدهوشان راح الارواح اقدام وصال مجروحان جراحت حمیت و صاحب دردی و
مدبوحان شمشیر غیرت و جوانمردی شهادت کیشان منهاج ارادت و ارادت اندیشان معراج
شهادت سالکان مسالک هدایت و والیان کشور ولایت بتمنای دفتر سودای پیشکش جانان
عرض جان و جهان در طبق اذعان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان امکنت قبول بر دیده
نهاده رقم زدند که چون سردار سلسلهٔ اصفیا و کاروان سالار قافلهٔ اتقیا نظم انکه پا ننهاد
چون او جز بدوش فاطمه کوشوار عرش یعنی زیب کوش فاطمه انکه چون جان مصطفی

پیوسته

پیوسته در اغوش داشت انکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت اثنا عشر ١٣٠
کبری ضیاء مشرقین مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین چون بانک الرحیل الرحیل
چاووشان قضا و قدر کوش زد هواپس ماندهٔ ان کاروان سعادت اثر کردید با حشم پر اب پا از
رکاب ذو الجناح بادپای اتش عنان خلاکرده برسر خاک نشست ندبر ابروی مخالفین نظری
دوانکه کثرت جراحتش خبری ناوک بران هدهد پیام او رکوی دلدار و شمشیر بران کنایه
از ایمای ابروی یار از زخم شش پر معنی رواز نش جهت نافتی می فهمید و دست درازی
سنان دشمن را انکشت اشارهٔ دوست میدید نظم افکند چه خصم تیر فرمود کز دوست وز
دشمن اکر خورد سنان نکوست از تیر و سنان زاهد و شد مژدهٔ دوست از پوست بمغز
دادی از مغز بپوست در ان حال ان عارف ربانی مستعد جانفشانی و مهیای قربانی کردیده
بسمل وار در میان خاک و خون می غلطید و کاهی می نشست و زمانی که از نشستن عاجز
می شدی افتاد و فوجی از لشکر بیحیای مخالف رو بسرا وقات عصمت و طهارت خاندان
بزرکوار را چشم مبارک نشسته افتاد جای مقال نبود که نفرماید نظم من بیکسی که امروز
اینچنین خار و ذلیلستم چه افتی نقطهٔ ذلت بکم راهان دلیلستم نداری شرم اکر ای شمر
از خدا بمن رحمی کرسیر اند وحشی و طیر من عطشان قتیلستم چه کردم همچو موسی جز
هدایت کز عطش میرم توفرعونستی و من تشنهٔ این رود نیلستم در اتش بیکناهم سوختی
نمرود سان تاکی من ای بیرحم مردم اخر از ال خلیلستم نخواهد بتکاریم امروز دار و ملک و
میدانی که سبط مصطفی مخدوم خاص جبرئیلستم بود در خیمه زین العابدین بیمار و تب دارد
مشو در خیمه ام تا زنده ام داخل دخیلستم هزار و هفصد و پنجاه زخم بر تن است اما
ان بیمار مظلوم علیلستم شمر فرمود کرد کای پسر فاطمه این التماس تو بلعابت مقرونست
پس از قلب سپاه جدا شده مردم را از رفتن بخیمه کاه منع نمود در ان حال عمر سعد تباه کار بقصد
قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته چون بنزدیک انحضرت رسید ان بزرکوار
متوجه او کردیده و فرمود ای عمر سیرت بشرم و ای یزید فطرت بی ازرم حیا نداری
و شرم نیکنی که تو خود ارادهٔ قتل من نموده امام اول و ابد شرمسار کشته برکردید نظم
ان قبلهٔ عارفان عالم روان مغز دودمان ادم ان تشنهٔ از فرات محروم فرزند نبی حسین
مظلوم شاهی که بکشور هدایت تا زد بولای او ولایت ماهی که بفرش و عرش اعظم
قطب است و خلیفهٔ معظم که دجلهٔ خون برخ روان داشت که دست دعا بر اسمان داشت
کی دوست مرا چه باراهل است مردن برضای یار سهل است لخت لخت کز بهار
در مذهب عاشقان بخاکست کر پرشود از مخالف افاق شده نازنکر ده جز بعشاق عشاق
کر شور و شین است هر کوشه صدای یا حسین است از بند کسی این چنین ابالت کز
یافته ام زهی بخالت بوقت اکرم هزار جان بود هر یک بره تو ارمغان این روح که افتاب

عشق است در جلد ملک حجاب عشق است جلد ملکی اگر حجاب است ترکیب عناصر
عذابست عمریست که تخته بند جسم هستیم اسیر این طلسم شهباز نگردد از قفس رام
سیمرغ کسی ندیده در دام زین غمکده تنگنا بجانم مشتاق فضای لامکانم از صحبت
جسم و جان ملولست جان پیش کشی تو گر قبولست ای دوست شوق جان نثاری در
حضرت دوست کرم زاری کن چاند طرف سپاه بیدین بر هم چه لشکر شیاطین از فرقهٔ
اهرمن طبیعت وان قوم برون ز مهر شریعت پرکار صفت بقصد جانش چون نقطه گرفته
در میانش مالک پسر نسیر بدبخت ز ضربت عمود بر سرش سخت کردید ز ضرب انشکال
دون عمامهٔ مصطفی پر از خون بشکافت چه تارک مبارک جبرئیل دو دست ز دست تارک
افکنده ابو الحتوف مردود تیری سوی سجده گاه معبود بلجامه عزیز شاه لولاک چو نخوات
ز جبهه خون کند پاک تیر افکن دیگر از کمین تاخت تیری که بسر شعبه داشت انداخت
ان تیر حمه بر زبان نجاحت بر سینهٔ انجناب نشست در ان حال ان شهید مظلوم فرمود
بسم الله و بالله وعلی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون مثل ناودان جاری گردید پس خون مبارک را
میگرفت و بسوی افلاک می افشاند و قطرهٔ از ان خون بر نمیگشت نظم فشاندن شد دین
خون بسوی چرخ بلا اشک برون ز مصطفی بیت بیش صاحب مدرک بر رو زخم چه تا
جرم محجان جبرئیل امانت سپرد خون مبارک پس کفی دیگر از ان خون پاک بر سر و روی
خویش مالید و فرمود الق الله تعالی وجدی رسول الله وانا مظلوم ملطخ بدم یعنی ملاقات
خواهم کرد پروردگار و جد خود احمد مختار را در حالیکه مظلوم و بخون خود خضاب کرده باشم
نظم جان بحر خون سپردن مایهٔ ارشاد ماست جان نثاری مایهٔ صبر قوی بنیاد ماست
زیب مردانست خون چهرهٔ ما را اشک نیست سرخ رو بودن ز خون تاریخ است کز اجداد ماست
در ان حال فرقهٔ ضلال هجوم اورده چون پرکار گرد ان نقطهٔ اسلام را در میان گرفتند در
ان حال حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان انحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب
غنوی چون فرصت یافت تلوک زهر الودی افکنده حلق مبارکش را شکافت و زرعة بن
شریک دست انحضرت را دین شسته ضربتی بر دست مبارک انحضرت زد و سنان با سنان حلم انجناب
دابر رو در انداخت نظم یکی زد ضربت شمشیر بر دست همایونش یکی میگفت مالیدیر
خاک سیه رخسار گلگونش یکی میزد بمضراب شماتت چند بیدینی یکی میگفت بر وی ناسزا
در عین مسکینی یکی میگفت با ایاب داد این نخل فردوس را یکی میگفت باید تشنه گشت این شاه
بیکس را یکی چون نیم خیلی درشکست قد موزونش یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنهٔ
خونش یکی میزد به تیر ظلم ایکه ز شمشیرش ندانم نا ده زهرا چه بود انروز تقصیرش
اما چون غیرت اسد اللهی با این راضی نشد که فریاد اهل بیت بگوش نامحرمان کوفه و شام برسد
لهذا اینالم را امر فرموده بود بصبر و شکیبائی در هنگامی که باران تیر و شمشیر بر بدن

نان پرور

نان پرور خیر البشر میبارید دختران نورش و زنان بیکس بزرگ و کوچک بر در خیمه ۱۴۱
ایستاده بودند وان قیامت عظما را میدیدند و از ترس اعدا سیل ز نیل ندیه و بنا بر وصیت انحضرت
صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب یعنی ان طالع مردود ضربهٔ عرب نیزه بر پهلوی ان سید
جلیل النسب زد انحضرت را در رو در افکنده دختر امیر المؤمنین زینب را طاقت طاق شد
بیتابانه از خیمه گاه بیرون دوید فریاد بر اورد واخاه واغظلوماه واحمداه واعلیاه کاش امروز
اسمانها بر زمین می چسبیدند پس رو بابن سعد کرده مضمون این مقال را بزبان حال فرمود
نظم سر ایدای عمر حرمت نگه چون باداری سر دار فنا هیچ تو ازین کونه سرداری
سپاه بیکران یکسمت و بیکتن بی معین یکسو قرابت یکطرف ای ننگ دین دعوای دین یکسو
حسین را زیر خنجر این چنین می بینی و شادی کذشتم از مسلمان بودنت ای کافر املادی
از نالهٔ علیاجناب زینب ارکان زمین بتزلزل در امده روی هوا تیره و تار شد بادهای سیاه
وزیدن گرفت و در دلها بوج در امد جنیان خاک بر میجنند سموات و سماویان بحال اشک
اندیدها خون میتچند نظم تنها نه زمین بلیه زین مبین و زمان گریست بل انبیا و جملهٔ کروبیان
گریست بگریستند جمله پیغمبران ولی روح الامین زیاده ز پیغمبران گریست مالک
امین از دنار الم کداخت رضوان کلید دار جنان در جنان گریست ای شیعه ندانم پیغمبر
خدا و فاطمهٔ زهرا در کجا بودند در ان وقتی که ان غریب مظلوم با لب خشک بروی خاک بسمل وار
می طپید نظم ماهی صفت ان غریب مخزون زد غوطه میان دجلهٔ خون بر جسم تنش بخون
کشیدند لب تشنه سرش ز تن بریدند دردا که نبود بر مراد زهرای حمیده مادر او
تا بر سر او فغان نماید خون گریه و گیسوان کشاید گوید بفغان واه شیون کای طفل عزیز
پرورد من صد پاره میان خاک و خون چون مادر فدات چون ای تازه نهال باغ زهرا
ای روشنی چراغ زهرا از اول روزگار طفلی بودم بتو غمگسار طفلی شب بر سر
گاهوارهٔ تو بودم گرم نظارهٔ تو روز از خدمت بیارمیدم جسم تو بناز پرورد بدم نگذاشتم
ای عزیز مادر کز گریه تو اجبین شود تر راضی نشدم بجسم پرورد کز باد رسد بگل کلفت
کرد اورده ای عزیز بر باد ان فر امیدهای بسیار چون سرکم از نو جوانی بر بید
طناب زندکانی گفتم ز تو ناامید امروز بنشستم زین غم حمید انروز روز یکه مدینه بود جای
ای من بفدای زخمهایت در خدمت جد خود پیمبر زخمی تو نداشتی به پیکر این بار گران
این نقاهت یک پیکر این قدر جراحت جد تو مگر خبر ندارد کین جسم لطیف سر ندارد
جدت چه بکربلا نیامد باب تو نجف چرا نیامد ای برادرت افتاب حاجب چون گشته تو
جهان و لعب ز احباب کسی نکشت اگاه ز اقوام کسی نبود همراه کاین بیداد خواهی تو
در دنیو لوای شاهی تو فرزند بزرگ من حسن کو عباس دلیر صف شکن کو کان یا نو
بودم دوش بر دوش وین در جلوت فتنه زده پوش کرده دلخت سپاه جعفر تا ر

قلب لشکر مسلم بگیرین که اوردرو بندد ره دشمنان هر سو از میمنه حمزه تیغ بازد چون
شیر بجنگ کور تازد در میسره عون شیر کردار کرد و سپه قواعلمدار ابن حنفیه هر یاری
کیرد شغل طلایه داری قاسم پسر برادر تو جان بذل کند برابر تو گردد علی اکبر جوانت
برهم زن قلب دشمنانت بر فرق عدو زنی اکلیل از خاشیه داری تو جبریل عزرائیل
او فرشت خیل جان قبض کند ز هر که کوئی ای مایهٔ اشک و آه مادر ای خسرو کم
سپاه مادر ز اصحاب کسی نبود حاضر ز انصاف کسی نکشت ناصر بلکی نشنید زاری تو
یک مرد نکرد یاری تو ای روز تو همچو روز من خب کلثوم چه شد که جان زینب

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ سی و پنجم امدن نصرانی بقصد قتل ان مسیح ثانی و بشرف اسلام مشرف کردیدن
و شهید شدن تا مسلمانیکه ارکان مسلمانی شکست حرمت اسلام زان خصم کرمیدان
شکست عقل روحانیان را با کمال ذهب در زین خود پرستی از شانهای جسمانی شکست
قبل از ان کاتش فتد در خیمهٔ ان قتل شاه کشتی اسلام تا کردید طوفانی شکست پیر کنعان
نبوت احمد مختار را قلب محزون بی رخ اناه کنعانی شکست پشت پشتی بان شرع مصطفی
شیر خدا همچو یعقوب از غم از یوسف ثانی شکست شد چه قربانی حسین تشنه لب پشت
خلیل از انفعال زاده نا کرده قربانی شکست اه از ان ساعت که کافر کیش ملحد فطرتی هر
خاتم قدر انکشت سلیمانی شکست زد سنان بر پهلوی او چون سنان شمر دون از عاشق
بچون تو کرد و پیشانی شکست زد عمر کوبا الکد بر پهلوی خیر النسا پالکد عثمان رونق ایات
قرانی شکست ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد کافری کنجینهٔ اسرار ربانی شکست یعنی
اند و کربلا شمر از لکد کوب ستم سینهٔ دانای امت را بنادانی شکست نی غلط کفتم که بد
عارف بحق اجتناب شمر بی پروا که خلقش حکم یزدانی شکست در کلام الله مدح ال عمران
خوانده بود انکه نخل قامت سادات عمرانی شکست شاه دین و نجود مهمان بهشت کربلا
ظلم باشد و بدن مهمان مهمانی شکست پا منهای بی ادب بر مخزن علم رسول کر مسلمانی
با سایهٔ شتوان شکست دادا یا ندم کز نصاری شد پی قتلش روان انکه اخر جبهه جهل
از پشیمانی شکست کرد نصرانی چه قصد او به نزد انبیا صولت روح اللهی از نسل نصرانی
شکست جوهری را بر طلسم جسم جان تلف است تنگ مار زندان پشت این مسکین زندانی
شکست شنطیا خوانان سفر ملهمهٔ انجیل و هاسن شناسان توریهٔ کمال و تکمیل طلب
خکویاه کنان در فرشکو یا و بوشن سوزان اثین شطور ملکا و تا سخان بنیان ثالث ثلثه اقنوم
و فرقت و حقیقت شناسان مطلا و قسیسان لیلهٔ الفطر شرف بحاه ملکیان طریقهٔ اهل حسین
و مهد راستین و رواج بر ندکان ایمن مطران سوق الثلاثا ی قسطنطین تغییر و تبدیل زبور
ننا نعقد بل اهل انجیل بر داخته هدایت افراخته و ناقوس عنایت نواخته که چون هوش انجیل

درد و محن

درد و محن یعنی یعقوب ال عبا حسین خونین کفن از بی دینی شمر لعین و ابن زیاد بیدین ۱۴۲
با قلب مجروح و جسم مقروح چون صید مذبوح در میان خاک و خون طپید نظم بسا نخانهٔ
زنبور کشته پیرهنش هزار و هفصد و پنجاه زخم بر بدنش بجز جراحت پیکان نداشت
دلسوزی چه بود ز داشت ندانم بغیر شب روزی نبود همدمی او را جز اتش نفسی
نکرد سرکشی او را بغیر تیغ کسی دران حالت از درهٔ التاج ولایت دانسا الک معراج
هدایت گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک مذلت می نهاد و چون تاراج شدن سراپردات
عصمت و طهارت بخاطرش میگذشت بیتابانه بر میخواست اما الحاله درکشتن دودنک نفرموده
از ضعف می افتاد پس هر یک از ان طایفهٔ تباه کار بقصد قتل ان بزرکوار میامدند از بیم صولت
اسد اللهی بازروی پیغمبر و نفس مادرش حیا کرده با اعضای مرتعش لرزان و هراسان
برکشته از ان خیال فاسد می کشتند نظم چون کرد لوای ظلم و کین راست عمر بو بکر
صفت مجلس اراست عمر خود رحم نداشت لیک در کشتن وی بی رحم تر از خویش کسی
خواست عمر ناکاه از منافق مردود را در میان لشکر بیدینی تا ز جهود ندید بر جوانی نصرانی
کیش افتاد که چون خط ترسایان کج نهاد نه عارف به نبوت محیط بر انجیل و نه طالب بولای
دو دمان خلیل در صورت ترسا و در معنی پارسا ظاهرش اراسته کیش نصرانی اما باطنش
ملبس بلباس مسلمانی نظم چه ترسا فیلسوف کاردانی که در دیر مغان پیر مغانی چه نصرانی
بوی اذرق طامات بدین دادیش عیسی در مباهات بلکیش خویش عارف مسلکی بود
تو کوئی از حواریین یکی بود چه نصرانی نه اهل دیر مستان بناقوس محبت کوش دل باز
بعین خود پرستی پارسا بود اکر عیسی نبود از اوصیا بود پس ابن سعد لعین ان جوان نصرانی
را طلبید و کفت ای جوان مرد فرزانه و ای اشنای از دین بیکانه تو را از کیش اسلام طرفی نه و از
قتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اکر بر مسلمانان ناکوار است اما کشندهٔ
او را بنزد من جایزهٔ بیشمار است پس از بی انصاف بو عدهای خلاف و نویدهای سراسر لاف
بقصد قتل ان مسیح ثانی جوان را بقتلکاه فرستاد نظم نصرانی مستمند دلریش
هر کام که می نهاد در پیش کاش چه نفس شمرده میرفت بی بو مطلب نبرده میرفت
نقشی هر چم بر اب میزد اتش بدل کباب میزد کین شخص که غرق بحر خونست
زخمش ز ستارکان فزونست کر کشتن وی صواب می بود کی از وی اجتناب می بود عیسی کی
از این عمل رضا بود کر موجب طاعت خدا بود یا جای دلت قاتل او میرفت کسی مقابل
او لشکر همه اشک و اه دارند اندیشه از این کناه دارند هر چه از این سپه که بیداست
اید بمن قیامت کویا عمر ابن سعد بدبخت چون من دیکری نیافت دل سخت
دل از این ستم نکرده خونت چونست مال کار چونست کر داده نوید مال و جاهم ترسم
که در افکند بچاهم پاداش عمل نه مال و جاه است ما دارست از مال و جاه چاهی که کرخواد

درین رهست و کرکل دست کو دامن توکل میرفت ذره غبار میرفت هردم بزبان حال
میگفت یارب بجلال و دین عیسی یارب بروان پیر ترسا یارب بعبادت برهمن یارب بعفاف
پاک دامن یارب بکلیسیای اعظم یارب بصوات کاه مریم یارب بنوای باد مجرب کین
شخص نباشد از نصاری پس آن جوان ترسا ترسان ترسان و لرزان لرزان چون بقتلگاه
رسید چشمش بر فرزند ارجمند سید خدا افتاد که از تیرباران حوادث پر بر آورده و فرق
مبارکش با عمامه تا ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده و قطرهٔ آب نیافته نصرانی بیچاره
متوجه آنجناب شد و می دید غرق اشک و ماتم هابیلی منظر او و مقتول ستم نوح کشتی حیاتش
طوفانی بحر خون سلیمانی در چنگ اهرمنان زبون زکریای مجروح ارهٔ جفا یحیای مذبوح
فرقهٔ زنا ایوبی تن چون خانهٔ زنبور یعقوب از یوسف حیات مهجور یوسف چهره دکام نهنگ بلا توفیق
مبتلای زندان ابتلا خلیل مستعد جان افشانی ذبیحی مهیای قربانی کلیم در طور شهادت کرم
مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلا درجات احمدی از فرق شجاعت پیاده ابو ترابی سر
بوس تراب نهاده جوان ترسا محو سیمای آنجناب گشته در دل میگفت الهی این جوان ماه کیست
و تقصیر او چیست در آن حال آن برگزیدهٔ رب ودود دیدهای حق بین گشوده بسوی نظر کرده
و بنگاهی آن نصرانی را از وادی حیرانی بجذبهٔ شوق آن مجذوب مسیحا کیش را بسوی
خویش کشانیده سالک هدایت گردانید نظم جذبهٔ شوق کر در آب و گلش تاثیر کرد
بو تو افکن کشت آن دیوانه را تغییر کرد ترک سان منظور بود از انکه لیکن انجوان بالوجود زود
بر منزل رسیده دیر کرد آن نگاه خضر الکه بر خود شد دلی چشم حق بین میتواند خاک را
اکسیر کرد پس نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم
وای مهتر و بهتر اولاد آدم نام کرام تو را نمیدانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم نظم
در بحر خون چه ماهی لب مهل تشنه برورده خود کدام صدف چون تو گوهری گو یا
ز اوصیای مسیحی که در زمین اشمعون صفت اسیر یهودان کافری نی نی وصی نه که مسیح
زمانهٔ کز نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف نیم بحق تو این قدر یافتم کز بندکان خاص
خداوند اکبری گویند شاهیان کز تو ز اولاد احمدی گویند کوفیان که تو فرزند حیدری
حیدر کدام سرور واحد کدام شاه خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری آن قرة العین
یزدان و آن ستم کش سلسلهٔ عمران لب گوهربار بجواب نصرانی گشود و مضامین این ابیات
بزبان فرمود که ای مرد ترسا نظم منم فرزند آن شاهی که جبریلش بود دربان بگیتی خلق را
انبیا اطفال انجیل خوان اگر توراة میخوانی و گر انجیل میدانی شناسی چه ونام کیستند ابرم
نصرانی محیط اریح باشد نام جدم شنطیا بابم بود هاشن حسن می قتل ز ارقشقیا بام
بی کنه شد دشت و کین کلشن چه می پرسی ز تفصیلم به پرس از ابن سعد از من چه می پرسی
پس آن جوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم آن بزرگوار افتاد و بزبان حال

سؤالی

سؤالی چند کرد و جواب شنید بگفت ای قبلهٔ اسلام چونی بگفت سهلی در بحر ۱۴۳
خونی بگفتا خاکساری چه دین است بگفتا مذهب عشاق این است بگفتا این چه
احوال است کو داست بگفتا دل چنین احوال میخواست بگفت از زخم پیکان سؤالم
خون همی گرید جالم بگفت آهت رسد بر چرخ دوار بگفتا شاه را باشد علمدار بگفتا
قدت از بهر کمان شد بگفت از قتل عباس جوان شد بگفتا زخم بی مرهم به پیکر بگفتا
داغ اکبر داغ اکبر بگفتا از چه آهت راست تا پی بگفت از گیسوی قاسم خبر گیر بگفتا
بیت از بهر تو غم خوار بگفتا شش برادر داشتم یار بگفتا کو برادرهای عون بگفتا
غوطه ور گشتند در خون بگفتا تشنه روز و دوست شب بگفت از حسرت کلثوم و زینب بگفتا
جدت ای افتخار امت بگفتا مصطفی سردار امت بگفت او را بسریانی چه نام بگفتا
شنطیا آمد با انجیل بگفتا هست در توراتش ایلیا بگفتا مو و موامد بتوراته بگفتا
بابت ای سبط محمد بگفتا مرتضی داماد احمد بگفتا هست در انجیل مذکور بگفتا
شنطیا نامی است مشهور بگفتا چیست در توراة موسی بگفتا ایلیا ای مرد ترسا بگفتا
باشدت دیگر برادر بگفت آری حسن فرزند حیدر بگفتا کیست انای قبلهٔ ناس بگفتا
یحیی مقتول الماس بگفتا دیگرش نام ای جوان هست بگفتا هاشن انجیلان است بگفتا
حق بتوراتش بیان کرده بگفتا خوانده تو توراتی جوانمرد بگفتا الیتای نور عینم بگفتا
شاه بی لشکر حسینم بگفت این نام در توراة شد یاد بگفتا قتل نادان بن دختر داد بگفتا
زین نکوتر ساز روشن بگفت از خواندهٔ انجیل هوشن بگفت آهو شن زادانی جالت بگفتا
نی محل این سؤال است بگفتا از کارها کاری که نیکوست بگفتا جان نثاری در ره دوست بگفتا
بگفتا دوست را باید عبادت بگفتا کو عبادت بی شهادت بگفت از غرق خون کشتن چه مقصود
بگفت از خون خط میخواست معبود بگفت از ترک در دیر هست بد تو بگفتا زندگانی بعد اکبر
بگفتا هست کشتن بیمراحت بگفت آری بنشنیدی فتابت ان مرد ترسا چون شنید شهادت را
شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل عجب خواب میدانی آنحضرت فرمود بلی نظم دوشینه
تو خواب و چشم و دل باز کردید تو را مسیح دمساز فرمود که ای ز مردمی دور خوش باش
بدیدن رخ حور این ره که بچشم عقل زشت است مردانه برو که بهشت است علی بصورت
چه رفتی از هوش پوشاند قبای مغفرت دوش نصرانی بر قدم آن بزرگوار افتاد و عرض
کرد که هزار جان فدای چون تو بیدار دل شهریاری که از خواب دیگری خبر داری اول
در حضرت آن قبلهٔ اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف گردیده بعد از آن رخصت جان نثار
یافته بقوم عمر سعد آمد و گفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مگر مرا مانند خویش
نسل زنا ای بنا شقی کشندهٔ فرزند طه و لا الوقت نظم الکه ... سان چون مرغ
عیسی جلوه گر گشتم کشودم بال بر سیمرغ زرین بال و پر گشتم تو باش کور که کور انه

ی افکندیم درچه   تو مانندی کو وجن ازیکنظر اهل نظر کشتم   بدوزخ میفرستادی تو بین
خلل میلادی محمد الله که در دوزخ قدم ننهاده برکشتم   تو چون دزدان زره بو کرد کافر
برخلاف من که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر گشتم   پس شمشیر کشیده خویش را بر قلب
لشکر کفار زده بنوعی در جهاد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند کردید
تا بعد از انکه خلق بسیار بجهنم وصال از خزانه محبوب لایزال نوشید اعلی الله مقامه الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

شمه از سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله در آغوش عم بزرگوار خود رضی الله عنه

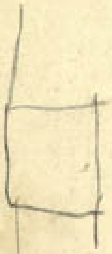
شبی در کنج تنهائی نشستم   کرختا از فتح طالع طرف بستم   نه از ... سرخ پرخون و غرق اجتی افکار
دل ابر برخون چشم کهربار   کرئی از فتح طالع طرف بستم   نه از کر هیچ زین دام رستم
چه فتح و کس دیدم هم ترانه   نشستم همچه غنچه سر بزانو   بکنج بیکسی من کرم شیون
که نا شد زرحمت پرتو افکن   بظلمت خانه ام مهر منیری   شدم هم سیر کامل سیر پیری
بمن زد هی که برخیز ای جوان بخت   نه اسکندر از ظلمت بکشتی رخت   نه کمراهی که کوییم راه
چون نیست   توراالهام غیبی ره نمونست   بود کلک تورادعوی اعجاز   بلی روح القدس با اوست
دمساز   خصوص این فصل که سیر چمنها   بود در رقص جانها در بدنها   ز فراش بهار د
ابر آزاد   دیباجین فرش گشته صحن گلزار   خطیب گل بمنبر پا نهاده   صلای خرمی در باغ
داده   ایاغ لاله پرصهبای شبنم   چه مستان نارون کرراست کرخم   درود بید از شمال
صبحگاهی   چه انگور بخی هردم براهی   بیک پا سرو میر قصد لب جو   ندای فاز شوق بستان
کرم کوکو   زکلبن شاخ گل هردم ببوئی   کند جنبش چه گیسوئی ببوئی   عروسان چمن
در جلوه و ناز   هزاران در گلستان نغمه پرداز   تورا در دل نه چون من درد پیریست   عصا
وارث نه وقت دستگیریست   جوانی با تو دمساز است برخیز   درینجا تا بازلت برخیز
بزرکش جامهٔ خود را بیادش   ز ساقی ساغری کیر و بیاسای   بباید رخت در گلشن کشید
نشاید پای در دامن کشیدن   جوانی این همه افسرده کی چیست   منم پیر و تورا دل مرده کی
چیست   چه خواندان پیر سوی باغ و راغم   برامد دود ناخوش از دماغم   بپاسخ کفتم ای
پیر خردمند   جزاک الله خیرا دادیم پند   ولی از سیر گلها کی دل کشاید   که عاقل باید در معقول
کشاید   نچشم باغ پرگل نیست مطلوب   مرا ویرانه باید پر اشوب   فضای دشت نتوان
کرد شادم   که دشت کربلا آمد بیادم   بسیر گل کی از غم کردم آزاد   کزان گلهای خونین ایدم
یاد   من از باغ بهار و عیش گل چین   خزان باشد بهار آل یسین   ز بیدادی که شد بر شاه دین
داد   زبیدین امتان فریاد فریاد   چه افتد چشم بر آب روانم   شود دریای پرخون دیده کانم
نشوییم چون زآب زندگی دست   لب خشک حسینم در نظر هست   چه سان کرده داکر کردم
کفن پوش   ازان خونین کفن شاهم فراموش   چه افتد شاخهٔ از نخل شمشاد   تن بیدست

عباس ایلم یاد   دود کرنام سنبل بر زبانم   دهد از کاکل اکبر نشانم   پس از قاسم جو ۱۴۲
اگر کردد دلم شاد   شود صد پاره از شمشیر جلاد   چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم   دگر
عبدالله آن مذبوح مظلوم   برارد نخل افغانم دو صد شاخ   کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ
بگلشن من بدو نوشانوش مشغول   شهید کربلا لب تشنه مقتول   مخلع من مخلعهای الوان
اسیران حسین در کو نه عریان   بسیر گل شود چون خاطرم شاد   مگر غمهای شام رفته از یاد
دلم چون لاله باد از خون لبالب   نه دوران خاطرم کردد لغ زینب   اگر در باغ جنت پا گذارم
کرختان از پا بکلام دل برارم   دلم ای جوهری اندوه هکین است   بلی احوال ماتم داران این است
جان نثاران راه خدا و رهروان طریق هدی کشتی نشینان بحر مهالک هراس و بیم و طوفانیان
کشتی رضا و تسلیم سراوران کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصهٔ
غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم زده دفتر مصیبت نموده اند که روز
عاشورا در وقتی که آن اشکار کنندهٔ طوفان نوح چون صید مذبوح با بدن مجروح در میان خون
مطیه   نظم   جبهه پرخون چهره کاهی دیدن بر تنم کاه خشک   کاه بود درخیمه کاه و کاه جو
قال قیل   متکی آن پیکر صد پاره بر دامان خاک   متکای آنکه صد پاره بال جبرئیل و ملائکه
شهادت زاد و صبر و توشه خون   این بود سلطان مردان خدا وقت رحیل   مرویست که در
آنوقت عبدالله ابن امام حسن عم که طفلی بود صغیر و آفتابی در سپهر جلال و جمال بی نظیر یا طلعت
چون آفتاب تابان مه در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از انجا که ایام حیات پدر بزرگوار را
بخاطر نداشت پیوسته در موزعهٔ دل تخم محبت عم نامدار میکاشت و در سایهٔ ملاطفت
آن حضرت نشو و نما یافته چون عم خود را بدان حالت دید   نظم   زان هول عظیم اشک ریزان چون
کیسوی خود زبیم لرزان   میدید فتاده در برابر   قاسم مذبوح و کشته اکبر   از سوک برادر
شهیدش   در قتل پسر عم رشیدش   در کریه در مقال می سفت   با خود بزبان حال میگفت
قاسم زچه رو فتاد بر خاک   اکبر زچه جسم کشته صد چاک   در کو نه نموده رو زماغب یاداش
کدام جرم یارب   بر خاک جبین نهاده عمم   بی عمامه فتاده عمم   آن نخل نهال خویش کرباد
چون طرهٔ بخت خود پریشان   کز چار طرف سپاه بیدین   بیرحم چه لشکر شیاطین   چون کرک
بقصد شه دویده اند   آن یوسف را زهم دریده اند   افکنده یکی بروی خاکش   زد تیغ یکی بجسم
پاکش   آن جسم لطیف را سواران   کردند نشان تیر باران   بکرفته بقصد او پیاده
شمشیر برهنه ایستاده   که دید بجز آن ز تیغ و دوبین   بیرحم اجناب خونین   نه دوست شنیده
این نه دشمن   یک لشکر و خصم جان یک تن   در دهر کسی ندیده هیداد   یک کشته و صد هزار
جلاد   در حق امام خویش امت   شد ظالم و ظلم کیش امت   چون عبدالله صغیر حال عم بی نظیر
خود را بدان منوال دید آن صید حرم چون شاهین از آشیان رمیده اغوش جان کشاده بسوی او از
امد دوان دوان بتعجیل تمام روانهٔ قتلگاه امام انام کردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقهٔ

از فکر اهل بیت خویش بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات عورات بر نمیداشت در انحالت
بفکر اهل بیت خویش بود اری غم ناموس اورد بسر مرد انچه اورد چون شاه شهید
عبد الله را دید فاداء او را فهمید باواز بلند فریاد کرد و فرمود یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر
نکاه دار او را و مکذار که بقتلکاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد
که او را بر کرداند نتوانست نظم اری اری حذبه جانان چه انداز د طناب میکشاند
طالب مجذوب را در کوی یار لذت وارستکی بنده چه در قید کمند سوی صیادان رود
صید حرم بی اختیار پس ان طفل معصوم چون بید لرزان دوان دوان امد و خود را بر روی
نعش عم بزرکوار خویش انداخت نظم نبود چون بسر خشی مجتبی بجسم فکار که کیرد ان
تن صد پاره را چه جان بکنار اکر نبود حسن طفل او بشیون و شین ببر کشید حسن وار جسم
زار حسین که ناکهان ذکینی ظالمی نفس شدید رسید تیغ بکف بر سر امام شهید بقصد
نارک ان سید سعادتمند نمود تیغ ستم ان جهود زاده بلند چون عبد الله معصوم عم مظلوم را
در زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارک کشی را پیش داشته سپر شمشیر ان مردود نمود و فرمود
ویلك یا ابن الخبیث اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی نظم
ازان منافق بی ابرو بشاه شهید رسید انچه بروح اسمانیه و رسید و زید صاعقه و برق زد
بوادی طور ز نخل طور جدا کرد شاخ لمعه نور خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر فکندت
یتیم صغیر ز بیکر چون دست یتیم دل دو نیم حسن بخاک فتاد بر وایتی بپوست او بوان شد ان
طفل از شدت درد فریاد کرد که یا عماه لقد قطعوا ایدی ای عم بزرکوار قطع کردند دست مرا
انحضرت عبد الله را در بر کشید و فرمود نور دیده صبر انکه همین لحظه در روضات جنات
بابای خود ملحق وار دست جد خویش سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجزای جزیل
خواهی یافت ان طفل خون از دستش میریخت با وجود انکه خود قریب بهلاکت بود از فکر عم نمی
خود بیرون نمیرفت جای انداخت که او رو ببر ادقات عصمت کرده با اهل بیت خطاب کند نظم
که ای غریبان کیند یکسر سیاه در بر باد وزاری زمان ان شد که عزت و ناز
شود مبدل بخاکساری عم رشیدم فتاده مجروح بدجلهٔ خون چه صید مذبوح ولی
جنک جهاد دشمن دکر نداد سر سوار بر زمین بکوئید بعمه ایم که شد یتیم حسن
ز دنیا خصوص زینب که بیرقش مجروح برید تشریف سوکواری که عمه من عیال
محزون بیاز مانی نخیمه بیرون گا برای پرسش سوی بیتیمان نکن کذاری ز حق
کذاری بپای عم بزرکوارم فتاده دست از تن فکارم بجان لذین زخم رسیده
کارم نمی برم جان ز زخم کاری نکشتم اول اکرچه قاسم فدای عمم ز می بخاک
کشتن بپایش نهاده ام سر کرتا ابوایم ز شرمساری چه جمله مردان شهید کشتند
مکر تو بعد از شهادت من بخاک کوئی چه جان سپارم بخاک کوئی مرا سپاری

سکینه را

سکینه را بیار یکدم زخیمه بیرون بچشم پرنم که تا ببیند پسر عمش را ١٤٥
نثار بابش ز راه یاری مقال کودک شیرین مقال را زبان حال حضرت و نمود که علیا جناب
زینب دست سکینه بر دست از خیمه بیرون اید و بفرماید که ای میوهٔ باغ برادرم حسن وای
روشنی چشم حسین خونین کفن نظم ای روشنی چراغ زینب وی تازه نموده داغ زینب
ای کودک غم نصیب عمه عبد الله ای عزیز عمه از بهر تو وقت نی سواریست ای طفل
تو را چه وقت یاریست از جان عزیز خود کذشتی قربانی عم خویش کشتی در خیمه سکینه
با درد و صد اه در راه تو مانده چشم بر راه بازای و ز حال خود خبر کیر همبازی خویش را
ببر کیر ان دست تو نو ببیکس ببریده شود جدا ز خنجر بی جرم شود ز مد عایش کرچند
یتیم طفلها یش مدهوش نشد مادر تو در حجله که برادر تو اورد غم نو عروس
قاسم دفتی تو بدیده بوس قاسم ای طفل ندیده کام عمه ای همدم صبح و شام عمه
نازل شده بر ما بلائی دستم چه نمیرسد بجائی می باید ازین الم بمیرم با کریم و صبر پیش
کیرم پس ان طفل معصوم در دامن عمش میطپید که حرمله میشوم به تیری ان کودک
مظلوم را بدرجهٔ شهادت رسانید



شهادت سی و هفتم شهادت سید جانان بهشت و جدا کردن سر انحضرت مظلوم
خواهم ای یاران دل دیوانه و اندران دل ناله مستانه عشق اغازش غم است انجام قتل
زیستن ناکامی او کام قتل کاه اسمعیل را خواند قتیل کر کند اتش کلستان بر خلیل عشق
با هر بو الهوس کی اشناست عشق کار عاشقان کربلاست بو الهوس شمران پلید نشاید
مرد عاشق بیعت شاه دین حسین عشق را در دست درمان درد کو عاشق را مرد باید مرد کو
درد خواهی جو ز کوفه ظلم شام مرد صاحب درد شاه تشنه کام میفروش اورد صد بار عشق
دور اول چون ساقی سر ساد عشق کفت این جام است لبریز بلا الصلا ای عشق بازان الصلا
انبیا اول بپا زار امدند هر یک ان می را خریدار امدند کفت ادم من بدعوی صادقم
عاشقم کن عاشقم کن عاشقم نوح کفتا دم طغیان میکنم ز اشک چشم خواهش طوفان
میکنم اول از نوح اهل شد نجل دیکری از شعل ظرف منفعل هر یکی زین باده از ان
سلسله نوشش کرد اما بقدر حوصله چون از ان می انبیا حق پرست هر یک افتادند لا یک
جرعه مست اولیا مردانه در پیش امدند بی قیاس از بیم و تشویش امدند شد حق پرست
ز اولیا جام مدام بعت ساقی اتش سوزان بجام هر یکی کر خلیل بنک نام کرده یک قربانی
ان هم ناتمام سید خونین کفن سبط رسول کرد هفتاد و دو قربانی قبول هر یکی تاج شرف
اکلیل او خود خلیل و هر یک اسمعیل او مثل اکبر نوجوان ماه رو تیر باران شد به پیش
چشم او کشت عباس از حیات خویش دست قاسمش از خون حنا بر دست بیت
اصغر در اغوش پدر کشت معراجش سر دوش پدر زخمها کاندر تن انشاه بود بلکه از ... و

هفصد وپنجاه بود اهل بیتش که کنیز وکه غلام دختانش که بگونه کم بتام باکمال نسبت
بپیغمبری باوجود ذوالفقار حیدری زین نخ شد دهر و منهاج عشق جوهری این
عشق وان معراج عشق شهیدان خونین کفن وغریبان دور ازوطن بسملان سنان لشکر
کافر وزخمیان ناوک قضا وقدر مجروحان وعدهای کذب ونفاق مذبوحان سوگندهای خلاف
اهل عراق انجو شدگان بنای مودت صبوحی زدگان صهبای مودت دعجب از غربال الم
خاک غم برسر اهل ماتم ریخته ونحشر کبرای ازشرح شهادت امام مظلوم برانگیخته که در
زمانیکه انشاهباز همایون درمیان گرداب خون پرمیزد ونفیر ازتیغ وزوبین بی بحم چند کسی
بفریادان غریب مستمند نمیرسید اری نظم زان طایفه خدای نشناس قوی بی قتل سرور
ناس همچون اجل از کمین دویدند تیغ ستم ازمیان کشیدند زرعه خلف شریک بد بخت
ان مشرک روسیاه دل سخت ازراه ستم بدون تقصیر بر دست چپش فکند شمشیر خولی
ولدیزید ثانی ودرتاخت چه مرگ ناگهان زد ناوک ظلم ان ستمکار برسینه شه نشست
تابر بس کرد سنان چنانچه میخواست برچنبر کردنش سنان راست شمر از رخ مصطفی
نکرده زان زخم هم اکتفا نکرده ان کوبسج شمر شکل نامرد پس باد دیگر بحمله رو کرده
افکند سینه نیزه ازکین برچنبر کردن شه دین خولی دل اهل بیت خون کرده خنجر پی قتل
شه روان کرده باان همه زخمهای بحد بحیای شهید ال احمد چون چشم گشود سوی خولی
افکند نظر بسوی خولی چشمش چه برانجناب افتاد ازچشم پیمبر امدش یاد ان ملحد بحیای
حیا کرده نادم شد وترک مدعا کرده انگاه سنان چه کفر مطلق رو کرد سوی امام برحق
چون عازم قتل شاه کرده دید دست ودلش از هراس لرزید ترسید چه خولی ستمکار
برگشت ازان اراده ناچار مرویست کهچون شمر مطرود سنان مردود را لرزان دید گفت خدا
بشکند بازوی تورا برای چه می لرزی حیاکن سرانرا سید عرب را سنان اباکرد وگفت بخدا
قسم نکنم کاری که محمد ص خصم من باشد شمر غضبناک امد وبرسینه که صندوق علم ربانی
بود نشست ان حضرت بحیرتی شمر را ادراک فرمود دیده باز کرده وفرمود کیستی ولی برتو
بکان مرتفع عظیمی بالارفته گفت ستم کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا میشناسی
گفت بلی جد تو محمد مصطفی ص وپدرتو علی مرتضی ومادر تو فاطمه زهراست فرمودی
شمر با انکه حسب ونسب مرامیدانی چرا متعرض قتل من میشوی شمر گفت اگرمن تورا نکشم
جایزه یزید راکه خواهد گرفت حضرت فرمودای شمر جایزه یزید بهتراست یاشفاعت جدی
گفت یکدانگ از جایزه یزید نزد من بهتراست از تو وجد تو انحضرت برای اتمام حجت گریست
درین حال فرمودای شمر نظم دل زارم نه ازکشتن ملول است شهادت ارث اولاد
رسول است نداری گرز فعل خود ندامت مبادا روز محشر قیامت بدست هیچ ظالم
صید مجروح نگشته این چنین لب تشنه مذبوح کند گر گوسفندی ذبح قصاب بوقت

کشتن

کشتن او را میدهد اب تو کافر دعوی اسلام داری ببین در دل چه فکر خام داری ۱۴۰
من ازتاب عطش دراضطرابم مکش عطشان بده یکجرعه ابم شمر بداو بانه پای بر انحضرت
زد که ای پسر ابوتراب الاتوان بنشینی که گمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثراست صبر کن
تابیاید وتورا سیراب کند یاحسین والله لاتذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا اگر
نخواهی نوشید قطره از اب تانوشی شربت ناگوار مرگ را پس انجناب جیحون امین نگاهی بروی
کرده وخندید نظم شاه دین دید چه بحیرتی چند ازوی بورخ شمر تبسم زلبش ظاهر
شد عارفی گفت گران خنده ازان بود که شمر غفلت ازدین نبی کرده وبحق کافر شد
بروایتی انحضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روزاست واین ساعت چه ساعت است گفت
بلی یوم جمعه وقت نماز جمعه است انحضرت گریان فرمود ای شمر نظم دراین ساعت
خطیبان جهان برمسجد ومنبر کنند اوصاف احمد بعد خالق اکبر مکر من نیستم فرزند ان
پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلانم بترس از قهر پیغمبر ای شمر قبل ازین درخواب دیدم که
سگ چند برمن حمله میکردند ودران میان سگ ابلق درندگی بیشتر از دیگران مرا میدرید
اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بگشا روی شکم خودرا چون گشود حضرت دید که بدن
او ابلق وبناخوشی برص گرفتاراست وسینه بود صورت او بصورت سگ وخوک
درامده لگدی برسینه انحضرت زد وانجناب را برو انداخت وگفت ای پسر ابوتراب تو مرا
بسگ وخوک تشبیه میکنی قسم بخدا که من تورا از قفا ذبح خواهم نمود نظم وقت شهادت
شاه شهیدان گرم مناجات گردید نالان کز ناله او گشته همدم از درد نالان
باآه وافغان یحیای مذبوح ایوب مجروح عیسی ابن مریم موسی بن عمران هم مناجات
بر داشت چون دست دردیو خنجر شاه شهیدان سطح زمین را جنبید بنیان عرش
خدا را لرزیدگان میگفت برحق کای ذات بیچون درخون طپیدن در راه جانان
عهدی که کردم درجان نباری ابن تیغ وابن سر ابن جسم وابن سرجان من زیر خنجر
اطفال تشنه کلثوم درغش زینب هراسان احباب مذبوح انصار مقتول اشرار در
وجد که کار خندان کشتم این دشت من درمیان نوح طوفان دریا خونین جوانان
بابودن نوح طوفان چنین کرد تا چون نماید بی نوح طوفان یارب نگشتم فرمان برگف
در حضرت دین کو غشیم از جان تا انکه افتاد دستم زبیکار تا انکه واماند مرکب زجولان
کر وعده کردیم قربان شدن را منت خدارا کشتیم قربان یارب گواهی کن وعده
خویش فرزند زهرا بنود پشیمان اما خداوند هم وعده فرمود در خونبهایم جرم
عصیان خواهد وفاکرد بروعده خویش امد ندائی از عرش یزدان کی دوست باشت
در روز محشر مفتاح دوزخ مفتاح رضوان فرمود الان طاب الموت اکنون مرا مرگ
سهل است واسان انشاه مظلوم گرم مناجات کز راه کین شمر باتیغ بران فارغ زملعب

عاری زملت بی بهره ازدین بیرون زایمان ازبی مروت کوشید درقتل تاخانهٔ دین
بشود ویران بس ولد الزنا بخشم تمام امام انام را بر روی خوابانید وشروع کرد در قطع کردن
رگهای کردن ان بزرگوار ومیگفت نظم اقتلك الیوم ونفسی تعلما علما یقینا لیس فیه
مزعما اقتلك الیوم وسوف اندما واصلك بعلك فی غد جهنما خلاصه مضمون انکه میکشم
ترا امروز ومیدانم بعلم یقین قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا در اخرت وارد جهنم خواهم
شد دران حال انحضرت ازغطش زبان خود را میخواید وفریاد میکرد واجداه وا محمداه وا
ابوالقاسما واعلیاه تشنه کشته میشوم وحال انکه جد وپدرم ساقی حوض کوثرند پس انملعون
انکه فاید بی وازده ضربت سر مبارك انحضرت را از قفا برید وجدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین
نظم میان دجله خون مرغ روح اوپرزد شکست پشت بنی جبرئیل برسر زد ازین قضیه
بلجوال ال ابراهیم گریست چرخ مطبق طبیعه عرش عظیم درانحال باد سیاهی وزیدن گرفت
وغبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل درامد مشرق ومغرب تیره وتار شد صاعقه وزلزله
ظاهر گردید اسمان خون بارید وقرص افتاب منکسف شد ومنادی در اسمان ندا کرد عجبا
قسم کشته شد امام پسر امام وجبرئیل بصورتی در میان لشکر ابن سعد ظاهر گردید وبی اختیار
فریاد میکرد ازین احوال پرسیدند که مگر ترا چون عارض شده گفت عجبا قسم می بینم
پیغمبر خدا را درمیان شما ایستاده وبچهار سمت متوجه است میترسم نفرین کند همهٔ علوی
هلاك شوند ومن درمیان ایشان باشم نظم دردا که درین زمین خون خوار فرزند نبی
حسین بی یار شد با لب خشك ودیده تر مقتول سنان وتیغ خنجر جسمی که رسول تا جدا شد
میکرد بدوش خود سوارش میگفت حسینی نور عین است اوز احمد واحمد از حسین است
جسمی که رسول درحجازش پرورد بصد هزار نازش چون با لب خشك وچشم نمناك افتاد
ز ذوالجناح بر خاك از کینهٔ ال زانی اوخرب مقتول شد از دوازده ضرب زینب زحرم سرا
فغان کرد خونابه زدل بچرخ روان کرد کی مایهٔ اشك واه خواهر وی خسرو کم سپاه خواهر
اعمام تو در جهان بنودند اقوام تو همعنان بنودند واصحاب کسی بنود حاضر زانصار کسی
نگشت ناصر یکتن نشنید زاری تو یکمرد نکرد یاری تو بر خاك سیاه چون نشستی
دست نگرفت حق پرستی ای کشته تیغ ظلم قاتل شمر از تو چه کینه داشت در دل این
بار گران واین نقاهت یك پیکر واین قدر جراحت هر زخم که خورده بد پیکر بر سینهٔ من
نشست تا پر انعهد بر اهل بیت روزی گذشت مانند روزهایکه پیغمبر خدا وعلی مرتضی
وفاطمه زهرا وحسن مجتبی از دنیا رفتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سی وهشتم امدن ذوالجناح بقتلگاه وان بخاخون الوده رفتن
لشکر کین تاخت چون بر ال حیدر بیخبر لشکر از دین از خدا سردار لشکر بیخبر ز اتش کفر
ونفاق ال سفیان اسمان زد شرر در خرمن ال پیمبر بیخبر صبح عاشورا شبیخون بر مسلمان

زدند ابن سعد تا مسلمان تنم بی خبر شمر ذی الجوشن در اندیشت از تن ٢٤٧
عریان حیند محشری برپا نمود از شور محشر بیخبر اه از انساعت که زیر تیغ نالید ازعطش
حنجر پاکی که بود از اب حیوان بی خبر اه از انساعت که در وقت اسیری اهل بیت از گرفتاری
شدند از خویش بیکس بیخبر سر برهنه زینب وغلطان بخون عریان حسین دربدر کلثوم و
عباس دلاور بی خبر مادر قاسم اسیر وجور قاسم پایمال ام لیلا دستگیر ظلم واکبر بی خبر
شد سوار ناقه چون زینب بر سوائی مکس بود بابش مرتضی غافل پیمبر بی خبر اه از انساعت که ان
کین سید سجاد را شمر لا جون ربودند از سر کلثوم معجر ای دریغ بود زهرا مادرش
خاتون محشر بی خبر اه از انساعت که ان کین سید سجاد را شمر لا در مذهب کشید از روی
بستر بی خبر از اسیری در شکایت غافل از طعن یزید وز ملاقات عبیدالله کافر بی
خبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل گفت با شمر ای زخوف روز محشر بی
خبر رحم کن بر مادرین خونخوار دشت هولناك ای ز هول رستخیز وقهر داور بی خبر
اه از انساعت که اتش در سرادق شد بلند ال حیدر زان بلاهای مقدر بی خبر
لعن بر دنیای کافر کیش واهل کز نفاق غیر بند از کفر خویش اما ز کیفر بی خبر
جوهری پرواز کن شهباز وار ازین طلسم جوهری ار عرض کمتر ای ز جوهر بی
بی غارت شد کان شبیخون تقلید وشبیخون زده کان جفای سپهر اتش واپس ساند
کان کاروان اهل ایمان وتاراج رفتند کان دست بر حرم ایمان رشته در پایان بام حرم وبال
بسته کان زنجیر ستم اتش افروز کانون سینهای اهل ماتم گردیدند که جوق فرقه مردود وجهم
اهل کفر ونفاق خشم از عهد رسول وشقاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم وستم بخیته
وخاك بر سر جهان وجهانیان بیختند نظم شمر با شاه شهیدان ان کرد کهیچ بسحا نکند
از مسلمان بمسلمان بنکس انچه ترسا بنصاری نکند این عمل مرتد نو مرد وی کجنش
خزك تمنا نکند خجل از قاضی محشر نشود حذر از شافع فردا نکند در انساعت که جهان
روشن در نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند احمد مختار تیره وتار گردید لشکر بیحیای کوفی
وشامی بانواع واقسام حیلهها وطرحها دل شاده وجسم نازنین فرزند فاطمه بر خاك مذلت افتاده
گرد دامن هامون گرد وغبار نمودار گردید از میان گرد وغبار ذوالجناح بی صاحب حسین
با زین واژگون ویال وکاکل الوده بخون گسسته عنان وشیهه کنان بقتلگاه شاه شهید الله
نظم چون ذوالجناح داغ دل جان گداز گشت با سان زین وبرك امده وبی براق وسان گشت
تا شاه دین بخانهٔ زینش سوار بود هم سربلند امد وهم سرفراز گشت اه از دمی که بوجه امد
تا کمانش افتاب جسم امیر حجاز گشت زین واژگون گسسته عنان بال غرقه خون صید
سینهٔ فلك دود نواز گشت از جور شکوه پسر سعد ولشکرش گویا ز کربلا به نجف رفت
باز گشت پس ان حیوان زبان بسته با بدن مجروح وخسته وارد قتلگاه شد ابن سعد حکم کرد

ذوالفقار
تاركش از عمامه دست او وی میان ان
جوشن از بوریه هنی از تن تمام زیغ

بکر فتی وی لشکر انچهار جانب ان حیوان زبان بسته را در میان کرفتند اول ذوالجناح
بر لشکر مخالف حمله نمود وچهل نا کس بی دین را بجهنم فرستاد ودر بقتلکاه شاد و چون بر سر
نعش کشتکان رسید یك یك جسدهای شهیدان را بوئید نظم سرکرم شیهه توسن بی
صاحب حسین امد بقتلکاه شهیدان بشور وشین بر جسم هریك از شهدا چون کذر شدی
امی کشیدی وسنش از کریه تر شدی نالدنی فتاده بخاك هلاك دید بر روی خاك جسم
حسین چاك چاك دید دیدان تنی که تکیه کهش دوش فاطمه دیدان تنی که زینت اغوش
فاطمه دیدان تنی که بعینه چه روح پاك از یکهزار وهفصد وپنجاه زخم چاك بو یئه
چون کلوی بناحق بریده اش فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش ذوالجناح چون نعش
ببر صاحب خود را شناخت خویش را بلند کرده بر زمین زد وسر ویال وکاکل خود را بخون
مبارك راکب خویش رنکین نموده سر بسوی اسمان بلند کرده مثل مظلومی که نفرین کنند
ظالمی را کر شکایت کشند کان حسین را بخلاق داربن نمود بغرم زنان وشهید کان رو بة
خیمکاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین ع رسید شیهه کشید دختران سر برهنه زینب
خاتون فرمود ای بیکسان غم رسیده سهیل مرکب برادرم بلند شده است نظم ازین فلك
ندهبخت سیاه بکشتند را برادرم از رزمکاه بکشتند بکوش همهمهٔ شور وشین می اید
صدای شیههٔ اسب حسین می اید پس علیا جناب زینب با نزد وکوچك بیکسر پتیه سر اسیمه
از خیمه کاه بیرون دویدند نظم چه دیدند اهل بیان مرکبی غم کرده پاپانش لجامش پاره و
زین وازکون بر خون سر وبالش ز راکب زین خالی در سینه اتش افروزی الهی دیدهٔ
دشمن مبیناد این چنین روزی اهل بیت چون ذوالجناح را باغال دیدند ان مرکب بی صاحبهٔ
در میان کرفتند یکی دست در کردنش در اورده صورتش را می بوسید ویکی یال وکاکل
خون الودش را می بوئید هریك بنوائی نوحه میکردند کای ذوالجناح سوالی مارا چه کردی
وصاحب خودرا چرا از میدان نیاوردی نظم زینب خاتون بچشم پرنم کفت ایفرس بجسته
مقدم کی داست فلك بعرصهٔ جنك انخون که بیال وکاکلت رنك زین تو نکون ز قوم
دونست یا تخت من است واژکونست ای بسته زبان برادر کو بینائی دیدهٔ ترم کو فرزند
بچشم کریان رفته لب تشنه سوی میدان الحال تشنه لب غریب ناشاد لب تشنه کجا فتاده
جان داد شه زاده حسین ناامیدم فرخنده برادر شهیدم چون دید که خواهرش غریب است
از عیش زمانه بی نصیب است دید انکه ذلیل وخوار وزارم غم خوار غریبی او ندارم چون
راضی شد بیکت من کافکنده مرا میان دشمن اهل بیت از بزرك وکوچك زنان بیکس
ودختران بورس بر دور ذوالجناح میکردیدند یکی غبار از رخسارش پاك میکرد یکی می نشست
بر سر خاك میکرد ومیکفت ای ذوالجناح بی صاحب صاحب مالجاست یکی میکریست که ای
مرکب خاندان نبوت فیو راکب حرامست کلثوم بر سر میزد ومیکفت ای خجسته مقدم مارا بی سرو را

کرده و

کرده وموزهٔ اسیری اورده فاطمه نو عروس میکفت نظم ای ذوالجناح کو پدر ۱۴۸
مهربان من کز فرقتش کداخت چه موم استخوان من افکندهٔ کجا تن سردار ما بخاك
مایکسیم ودامن این دشت هولناك کولکه بی خبر ص انحال ما نبود این قدر باب نای من
بیوفا نبود ان بیکسان خون جکر وان غریبان در بدر هریك بنوائی نوحه میکردند و چیستی
صاحب خود را الان مرکب بی صاحب می نمودند نظم اهل حرم از بزرك وکوچك سر کرم
فغان وناله هریك از کریهٔ چشم اشك باریش می شست یکی ز رخ غبارش می سود یکی
ز اضطرابش رخسارهٔ عجلقه رکابش میکرد یکی بچشم تنماك خون از سر یال وکاکلش
پاك طفلان همه نوحه خوان ان اسب میکرفته بکف عنان ان اسب هریك ز مخدرات شاه
بر سر زن و نوحه کر که ناکاه برداشت فغان ز سوز سینه دردانهٔ شاه دین سکینه کی توسن
باوفای بابم من طفلم واز عطش کبابم بابم بمن ضعیف بیتاب فرمود که میروم پی اب
افکند چرا در اضطرابم کم لطف بمن نمود بابم ای لب حسین زار من کو بابای بزرکوار من
من کو یالت پر خون وخاك از چیست اعضای تو چاك چاك از چیست در انوقت اهل بیت
امام غریب مستعد اسیری ومهیای دستکیری کردیدند اما ذوالجناح بی صاحب از فرقت صاحب
خویش چندان سر خود را بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد و هیچ حالتی و
وچنان مصیبتی با اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل بندی کرده میخواهند
اسب بر بدن ان شهیدان بتازند منقولست که قضه رفت وشیری در ان ناحیه بود مخبر ساخت که
امد وحراست کرد نعشهای شهدا را مصنف کوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیاری
از اخبار واشعار بزرکان معلوم میشود که چون دست ستم افراختند وبخیال خیانت کفش ال رسول
انداختند مرکب کین بجسم ان بزرکواران تاختند واین واقعهٔ هایله حیا انسوز در روز جمعه
یا دوشنبهٔ سال شصت ویکم هجرت واقع شده ودران زمان از عمر شریف ان جناب پنجاه وهفت
سال کذشته وان خضاب بر محاسنش ظاهر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعله سی ویکم غارت کردن واسیر نمودن اهل بیت وتعزیه داری هریك در قتلکاه
شهدا رضوان الله علیه
چون سوختند خیمهٔ اطفال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ال نبی بناقه سوار و
نظاره کر نامحرمان بزیور وخلخال اهل بیت زینب بسوی قتلکه شاه کربلا رو کرد کی
مربی احوال اهل بیت ای در وطن شفیق شب وروز بیکسان وی در سفر انیس مه وسال
اهل بیت ای شاه تشنه کام علمدار مالجاست کن تشنکی کباب شد اطفال اهل بیت هر چشم
کین بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون کریسته بر حال اهل بیت بعد از فغان اهل
حرم چون ز قتلکاه برکشته روی ناقه چه اقبال اهل بیت میکفت با زبان پر از شکوه
در وداع سردار اهل بیت ز دنبال اهل بیت کی دختران فاطمه دو دست را مشام وز بیکسی

شکسته پر و بال اهل بیت   جان شما و سوخته کان حزین من   کلثوم و سکینه و عابدین من
طبع را کوی صیت در میان خواهم فکند   در میان کوی برای امتحان خواهم فکند   خامه
خونچکان را مهر از بیان خواهم کشود   کلک عشرت نقاشان را از زبان خواهم فکند   دفتر
عیش محبان را از نوک خامه ام   سیلی از آب سیه در خانمان خواهم فکند   داستان غارت آل رسول
آتشی از مضامین در نهاد داستان خواهم فکند   سیل اشک اندیشه های مرد و زن خواهم کشود
آتش اندوه من پیر و جوان خواهم فکند   خامه خود شوری بس دارد نکو بیم من بلی هی
شور دشتی حشر این چنین با انجمن خواهم فکند   جوهری بر سینه های دشمنان اهل بیت تیر آهی
با قد همچون کمان خواهم فکند   غارت رفتکان بیدای الم و شبیخون زدکان دست برد ستم
جانه سواران کشتی جور و بیداد و مقتولان علی و ذبیح عناد آل زیاد بردگیان بازار بی پردگی
و نام بردکان اظهار بندگی و بردگی آتش غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاک و افلاکیان زده
رقم زدند که در زمانی که اهل بیت بیکس امام انام و زنان شکسته بال حرم محترم خیر الانام زمام
اختیار از دست داده و چادرها بر سر مهیای اسیری ایستاده بودند ترک و تاتار ستمکار از چهار
سمت میدویدند و هر یک از خوف چون بید لرزان میلرزیدند و داغ حسین بیکطرف از غصه بیکطرف
ای شیعه نمیدانم در کجا و لحاساکلیی (?) در کجا بود با وجود غیرت اسدالله اللهی چگونه تحمل نمودند وقتی
که دختران شیر را برهنه می نمودند و معجر از سر زنان میربودند   نظم   بیکسان دست گریه
کردن بلا انگیزم هم   کودکان در کربلا ان صحرای محشر خیزم هم   ذکر عریان کردن
طفلان اگر سازم بیان   خجلت از دفتر کشم از خامه خون ریزم هم   شرح معجر بردن کلثوم و
زینب چون کنم   شرم از روی بنی دارد قلم من نیز هم   مرویست که در وقتی که اهل بیت
رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بر دور ذو الجناح بی صاحب حسین حلقه ماتم زده بودند و بر بخت
سیاه خویش و مصیبت مولای محبت کیش خویش میگریستند که ناگاه از چهار جانب
سرادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات و غارت عورات و همچو سیل که ده بیجان
و خروشان بخیمه های حرم ریختند هیاهوی سواران و ترکتاز خیمه گذاران خیانت فرقه دغا
و صیحات اعدا و دشمن بنه صبر و طاقت اهل حرم شبیخون زده زنان نالان بخیمه بیمار کربلا
میگریختند و اطفال کوچک از خوف بچادر زنان می آویختند   نظم   ز دو مشرکی زکینه بدات
زنان سنان افکنده کافری بحریم بانگ الامان   کفتا یکی بغارت زنان تا سرای او   رفتی یکی
سوی مخلوت سرای او   بر کف یکی بریخت و خلخال اهل بیت   تاراج کرده میکرد احوال
اهل بیت آه آه از آن فرقه دین تباه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند معجر از سر زینب
کشیدند و گوش ام کلثوم را بجهت گوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمه نو عروس
بیرون میکرد و میگریست فاطمه بحسرت بروی نگریست و فرمود ای دشمن خدا باعث گریه
چیست گفت ای دختر چگونه نگریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود ای منافق

نظم

نظم نو عروس سم من وارث قاسم داماد من   نه بجا مانده بغیر از دل ناشاد من   بیوه گشتم ۴۱
لقب و عیش خدا میداند   کز کجا بیست دل بنده و افتاد من   رحم بر عترت و پیغمبر و اولادش کن
کاخا صحرا ز عترت پیغمبر و اولاد من   کر مرا دختر پیغمبر خود میدانی   مپسند این همه بیرحمی و
بیدادی من   امیدت از خدا بترس و متعرض من مظلومه غریب مشو آن ملعون گفت ای دختر حسین
الا من تو را برهنه نکنم دیگری خواهد کرد فاطمه گوید من مدهوش بر در خیمها ایستاده بودم
دیدم ملعون دیگر پیدا شده و بچوب نیزه بر پشت زنان میزد و اسباب ایشان را میگرفت و ایشان
فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه آن ملعون حیا نمیکرد و ایشان را غارت
میکرد ناگاه چشمش بر من افتاد دیدم که آن تاراج اشقیا گوشواره در گوش من باقیست متوجه
من گردید من گریختم ناگاه دیدم که نوک سنان آن ملعون بدوش من رسید برو در افتادم
و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه   نظم   درید گوشم و ان گوشواره بر در گوشم
نه گوشواره تنها کرده غارت هوشم   من چو در بیهوشی افتادم چون بهوش آمدم دیدم که
عمه ام زینب سر مرا در کنار گرفته زار زار میگرید   نظم   چه عمه بیکسی و زار و نزاری
سیه بخت و پریشان روزگاری   چه عمه همچو من رنگش پریده   هلال آسا قد سروش خمیده
چه زینب پای از الم ژولیده مویی   برادر جان برادر گفتگویی   چه زینب ستمدیده بی پناهی
چه زینب پای تا سر نخل آهی   چه زینب آسمان بشکسته بالی   علی اکبر علی اکبر مقالی
که افکندی سر در حرم ناس   ز قاسم و عباس عباس   گهی کردی فغان از درد جانکاه
گهی گفتی زین العابدین آه   بمن فرمود ای سم رسیده انام ای عروس مایوس
ناکام برخیز تا بخیام محذرات درآئیم و تجسس احوال فلک زدکان دیگر نمائیم فاطمه گوید عرض
کردم عمه جان مقنعه ندارم که موی سر را بپوشانم زینب خاتون فرمود عمه ات نیز با بیت (?)
نظم امروز با بروت جز چشم تر ندارم   من نیز چون تو با بیت معجر بسر ندارم   تا دختران
زهرا چون شد بچنگ اعدا   از دختران نه تنها که خود خبر ندارم   در جستجوی طفلان
هر سو زنی دویدم   ای جان عمه از خوف دیگر کمی ندارم   از حمید بن مسلم مرویست
که چون لشکر بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمه گاه امام انام مشغول شدند جمعی از سفیهای بیدین
با شمر لعین بخیمه گاه امام زین العابدین درآمدند در حالتی که آن یتیم پریشان روزگار و آن
علیل ذلیل هزار درد و غم گرفتار بار تب پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خفته و عافیت را
وداع گفته کاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال میفرمود   نظم   ای خدا کینه
اولاد زنا تا کی و چند   بر علیلی که هم او زار و هم مسکین است   آنچه ظلم است بجز دین و بهر
ایشی (?) و فقط این مذهب و این ملت و این آئین است   مانع گریه چشم مژه نتواند شد   خار
بستی که نه بند در ره سیلاب اینست   که بر و نشست به تن درد من از اندازه   اشتیاقم بملاقات
تو صد چندین است   آن مریض تب دار و آن علیل بیمار بشدت مرض اسهال بدرد مفارقت

پدر بزرگوار کی فتاد کز شمر ذی الجوشن باجمعی از اشرار دیا لین ان بزرگوار دو بدند نظم
کشید ظالمان از فرط مردم ازاری ز روی اتشه بیکس لحاف بیماری یکی دوید بپالین
سید سجاد بدان قبح کرچی قتل بجمعی جلاد یکی نمود پریشان چه تار کیسویش کشید تیغ
بروی‌اش یکی ابرویش کرفت بازوی او شمر کی اسیر محن منم کشندهٔ باب تو شمر
ذی الجوشن کجاست جد تو یاری نجد خویش بجو رسید وقت شهادت‌بین شهادتین بگو
در این حال سر کردهٔ اهل عناد عمر سعد بی بنیاد قدم بخیمهٔ بیمار کربلا نهاد چون ان بزرگوار را در
زیر تیغ شاهد نمود دانک بر شمر زد کهای کافر ظلوم جهول وای دشمن خدا و رسول هنوز از
خوردن خون اولاد ابو تراب سیر نشده‌ٔ پس ان ملعون را از خیمهٔ بیمار کربلا بیرون کرده در میان
لشکر فریاد کرد که متعرض سید الساجدین و اهل بیت طاهرین نکردد و انچه از مخدرات
بغارت برده‌اند پس دهند اما چیزی پس ندادند پس ان ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی
حکم کرد که خیام عصمت و طهارت را اتش زدند نظم کشتی بی ناخدای دین چه در کرداب
خون اخر از باد مخالف سر نکون شد افلاک سوخت خرکاهی که بود از تار و پود حور العین خطاب
حالت خرکه نشین چون شد افلاک منکسف شد خور زدود کینه سرادق شد بلند
یا ز اهی کز دل طفلان برون شد افلاک مرویست که در همان روز اهل بیت را حرکت داده
بیمار کربلا را با وجود شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهل بیت را
برخی را بر کجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را بر شتران بی جهاز سوار کرده روانهٔ کوفه شدند اما
از کثرت عنادی که با پیغمبر و اولاد او داشتند ان بیکسان را با یک جهان اشک و اه از کنار
قتلگاه گذرانیدند چشم ان غریبان بر نعشهای پاره پارهٔ شهیدان افتاد نظم دشتی از خون
جوانان لاله زار خال روی دختران داغدار دشتی از کلهای خونین رشک باغ لاله
کاری کشته از کلهای داغ مقتلی از کشته پنهان چند محشری از پیکر عریان چند
اسمانی کشته در روی معتکف مهر و مه ان منکسف این منخسف بوستان لیک هم هو ستان
بلیک کین سروی افکنده بخاک ان بیابان بیکسان را در نظر کلشنی کردید پر کل جلوه کر
برک ریزان لیک از خون لاله زار هم خزان در روی عیان و هم بهار دختران بی پدر و زنان
سوخته جگر چون نعش تازه جوانان خویش را پاره پاره دیدند چون ماهی بسمل در بحر خون
شناور دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله و اجداه و امحمداه و اعلیا و احسیناه برکشیده
هر یک از شتری بخاک افتاده و از عقب نعش خویش پیاده شدند پس هر یک در دیدند و نعش
کشتهٔ خود را غلطیده در بر کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی
قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا که مرغ
و ماهی را کباب میکرد پس ان مظلومه خویش را بروی نعش برادر انداخته بزبان حال عرض
کرد نظم برادر خواهرت زینب بدین حیرت حالی چه تقصیر از تو سر زد کاین چنین

کردند پامالت عیالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی زدند آتش بخرگاه ۱۰۵
تو و غارت شد اموالت غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد دشمن سکینه مرغ دور از آشیان
بی پر و بالت چه شد با خواهرت ان مرحمتها شب و روزت چه شد با دختران بی پدر لطف
معهو سالت بان شیرین زبانیها تسلی ده اسیران را تکلم کن دمی با خواهر بر کشته اقبالت
دران حال ام کلثوم دوید و نعش بیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان نظم
سفر در پیش باشد فرقهٔ محنت نصیبان را علم داری ضرورست ای برادر ما غریبان را
تو محفوظی و ما را نیست کس تا شفیعا حافظ تو را الله ختم رفتم برادر خدا حافظ پس
ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر چون جان شیرین در بر گرفته میگفت نظم
ازین عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا غافل سیه اختر بسر کردی علی اکبر نکفتی
مادرم بیم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکباره کی قطع نظر کردی علی اکبر نخفتم بر سر
کهوارهات شب تا سحر اخر عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر تو خود رفتی بکل
کشت جان و مادرت خون‌را اسیر فرقهٔ بیدادگر کردی علی اکبر مادر قاسم و فاطمه
نو عروس جسد پاره پارهٔ قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبان حال میفرمود نظم قاسم
ای ارام جوانم رود رود کوه غم شیرین زبانم رود رود نامرادم نامرادم وای وای نوجوانم
نوجوانم رود رود نوعروست بیوه همچون مادرت ای ضیاء دیدگانم رود رود ماهرو
طفل عزیزم اه اه نازنین سرو روانم رود بلبل بندم اتش جان کرفت سوخت مغز
استخوانم رود رود تا تو چون شهباز رفتی از برم رفت بر باد آشیانم رود رود سیل
غم شد کوه کوه از بیکسی رفت از دو چشم خون فشانم رود رود عروس مایوس صورت
خود را بر جسد پامال شدهٔ قاسم نهاد و عرض کرد نظم مهربان یار من این شیوهٔ یاری
چه شد بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد نوعروسی همچو من کی بیوه شد در روز
عیش علت دوری چه و جرم کرفتاری چه شد ای پسر عم کر خطائی رفته در نجبهٔ
شیوهٔ دلداری و خاطر نگهداری چه شد دران حال سکینه نازپرور حسین دستهای کوچک
خود را بگردن پدر در اورده و لب بر حلقوم بریدهٔ ان مظلوم نهاد و زار گریست و عرض کرد
نظم ای سید سرور گرامی وی باب بزرگوار نامی برخیز که بی تو ما حقیریم در
دست مخالفان اسیریم دستی که بدخنجر از تن سر ببرید مباد سود خنجر جلاد تو دل
دو نیم کرد چون من طفلی یتیم کرد کو مرحمت نهانی تو کو ان همه مهربانی تو بعد از
تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه برخیز که راه شام دور است زاد سفرم پدر
ضرور است رخساره نما فغندهٔ تو بر لب تر خال خفندهٔ تو من بی تو با هزار تشویش
دل و ابرو وراه دور در پیش ان دست که بر سر یتیمان پیوسته کشیدی ای پدر جان
امروز سکینه‌ات یتیم است کشی بر سرش که دل دو نیم است از اخبار صحیحه مستفاد میشود

کشت و الالزنا رسید وطپانچه بر سران طفل بی پدر زده و او را بجبر و تعدی از نعش بیکس پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود ویحک یا شمر قطع الله یدك وای بی تقوای شمر خدا قطع کند دست تو را هرگاه سکینه به بوسیدن و بوئیدن تن بیسر پدر قناعت میکند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بیحیای مخالف گریستند و با خود گفتند که ای در حق ما نیکو چه انچه ما با خود کردیم که بجهت فرزند مرجانه زانیه سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نبخشید کربلا ایشان سهل است که اب از چشم چارپایان ایشان جاری شد پس ان بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از ان جمله سر مبارك فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند نظم شد بر سر سنان چه سر سروران بلند یك نیزه شد غبار زمین تا اسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان مرویست که چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد انشب را توقف نموده بدنهای جنین کشتگان خود را غسل و کفن نموده بخاك سپرد و اجساد مطهر ال رسول را سه روز و سه شب غسل و کفن و عریان بخاك مذلت افتاده بود روز چهارم طایفه بنی اسد امدند و ان نعشهای مبارك را با اجساد شهدا بخاك سپردند و حضرت سید الساجدین پنهان امد و نعش مبارك پدر مظلوم خود را نماز

خوانده در خاك سپرد

شعلهٔ چهلم کیفیت حال ملعون در قتلگاه شهدا رضوان الله علیه

جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان گذشت سبقت از سحبان گرفت و حسن از حسان گذشت روزی امد خدمت صدیق اولاد رسول چون گدائی بهر حاجت بر در سلطان گذشت تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح نزد ان برهان قاطع قاطع البرهان گذشت حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف کز نه افلاك اهل قدرش نعز و شان گذشت بعد از ان فرمود کی جعفر بیاض خاطرت چون نخوناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت انچنان مسموع شد کز واقعات کربلا بی مضامین گفته کز هیچ یك نتوان گذشت گرچه فکر شعر کردن صعب تر خان کندن است میتوان در یاری ما اهل بیت از جان گذشت عرض کن شعری و بر ما شور ماتم عرضه دار زانچه بر ان نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت جعفر عفان بپاسخ گفت کی مولای من انچه بر کس نگذرد بر جعفر عفان گذشت چون توان تقریر ان ظلمی که اندر کربلا از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت پس بان مضمون ز الفاظ عرب زاشعار خویش خواند شعری کی موالی درد از درمان گذشت کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد انچه بر ال رسول از ال بو سفیان گذشت یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر انچه در بیت الحزن و داد در زندان گذشت در زمین کربلای پر بلا و شهر شام بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت کشته شد لب تشنه مظلومی که

ختم ابیا

ختم ابیا بر سر نعش گریبان چاك تا دامان گذشت ابن سعد از بهر ظلم کافر داوین شد 151
شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت از عرق شد ابروی جبرئیل ترکی ز اشك از سر جراب ان دریا ن بی طغیان گذشت اه از ان ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او انچنان دون هر یك از جان با لب عطشان گذشت تیر باران شد علی اکبر قدر عنای او انچنان کز شاخ ریحان باد بر بستان گذشت بو علم دار سپاه پادشاه دین کی چنین ظلم و ستم هرگز در این دوران گذشت انچه بر عباس از شغل علمداری رسید انچه بر قاسم ز اشوب حنابندان گذشت اه از ان ساعت که اصغر ناوك بران بلب خورد و زین دنیای دون زان ناوك پیکان گذشت ز دبیر جبرئیل چون از جسم عریان حسین ناز پرور دش گکینه پاتن عریان گذشت نظم جعفر چون بنزد صادق ال رسول ذکر شد کار خواتین حرم ز افغان گذشت پشت شاد روان مجلس از زنان پرده کی ابر یوان رسید و ناله از کیوان گذشت خون بجای اشك شد از چشم ان حضرت روان چون بره سیلاب نتوان بستن از دامان گذشت گفت یا جعفر جزاك الله خیرا این کلام شعله زد چون اتش اندر جسم و جان از جان گذشت بهشتی از ما ملایك اشك افشانند و ما اهل احسانیم و نتوانیم از احسان گذشت باشد انعام تو فردوس برین در وصل حور کوه کوه ار معصیت داری حق از عصیان گذشت فخر داری بر ملك بعد از مدحت حلم حسین اری انسان می تواند از ملك زین سان گذشت جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت باید از انسان کامل کامل انسان گذشت جالان سبیل هدایت و جازه کنان طریق عنایت هودج ارایان انحار وان حیات و محمل بندان قافلهٔ نجات خائفان کعبهٔ تقدیس و جلال و طایفان قبلهٔ تکمیل و کمال رسولان ارقام او امر و نواهی پیام اوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای نینوا و باغیان شهر بند اطاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت ال العبا هر یك بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی که جابر بن زید میگویند عمامهٔ ان حضرت را غارت کرده و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جو بدبن جویه جامهٔ ان جناب را بغما کرد و پوشید بمرض برص مبتلا شد بحیی بن عمر ردای ان حضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنان چه منقولست بسند صحیح که جمعی از محبین شبی در دور هم نشسته مقدمهٔ شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت اینست فسادی که خداوند عالم در قران فرموده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و اخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و ان فرقه که شریك شدند در خون ان حضرت سال بسر نبردند بلکه هر یك ببلائی مبتلا شدند مرد غریبی در ان مجلس بود گفت مدار شما شیعیان بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا حال الحال بمن نرسیده پس دست بینی برد که چراغ را بیفروزد اتش در ا نگکشتی گرفت خواست بدهان خاموش

... سنش کرفته خود را بنهر فرات افکند آتش بر روی آب منتظر بود چون
بپرفتن ... میسوخت با آن فرو میرفت تا به بدترین احوال راه جهنم در پیش کرفت نظم
اینجا چنین کنند مکافات تا دیکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود از سعد بن مسیب
منقولست که روزی در طواف بیت الله دست مردی را حالتی چون حال خویش تباه و با روی
چون نامه اعمال خویش سیاه با وجود نا امیدی از رحمت بلا منتهی کبریای احدیت او دیدم نظم
کهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد کهی ز سوز جکر سر بر آسمان میکرد که ای
خدای جهان نادم و پشیمانم قبول توبه من منتی است بجانم بحق بانی این خانه ای خدای
جلیل بدوستی خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش که ظلمی بخویشتن کردم یهودی نکند
این عمل که من کردم اکرچه نیست قبول درت اطاعت من کنند کر همه انبیا شفاعت من از
این ستم که بخود کرده ام در افسوسم جرا که از تو و از رحمت تو مایوسم پس بقابله کعبه جبین
عرض میکرد که اللهم رب هذا البیت اغفرلی و ما اظنک ان تفعل بی و لو تشفع سکان سمواتک
و ارضین یعنی ای پروردکار عفو کن مرا و کمان نمیکنم که بیامرزی مرا اکر شفیع من کردند
ساکنان آسمانها و زمینها از کلمات این نا موفق مردود طایفان این طواف کعبه مقصود باز مانده
بر دوران مردود فطرت بد تر از یهود جمع شده زبان بطعن و لعن کشودند که ای نا خردمند این همه
نومیدی از رحمت پروردکار چیست نظم خائف نبود کسی از خلاق که توئی نومید نبود
کس ز خلاق که توئی ابلیس رجیم این همه از رحمت دوست مایوس نباشد ای منافق
که توئی ای شخص کیستی و این همه سر ساد برای چیستی بعد او بسا القصه بسیاران سیا
روی تباه کار کفت ای مسلمانان والله سرکشته ام در بیابان نومیدی من که از خود بیخبر
باشم مرا تقریر مکو از وادی خرد بیرون فتاده در مرحله ضلالت مجنون مانده نمیدانم از کدام کلام حکایت
در آیم و از کدام مقدمه شروع نمایم مختصر بیخبر دل سخت از مدینه تا عراق بنجل ساربانی قافله
سالار کربلا سرافراز بخدمت کذاری از خدام دیکر ممتاز بودم با وجود نیکیهای آنحضرت
حق نمک بجای آوردم آنجناب را زیر جامه بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می آورد و می
پوشید و دوران زیر جامه بندی بود که آن را مدتی با بند آن بودم در دل خیال میکردم تا روزی که
آنجناب با اصحاب بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند نظم خطای اولم این بود که اندر کهی
فدای او نشدم همچو سایر شهدا ز من خیانت دیکر هم آشکار آشد که چون قیامت شد
بتر بپا شد چه ریختی منقصد خود مطلق العنان کشتم کرفتیم بکمین کاهی و پنهان کشتم
بجان مضایقه کردم بجان نثاری او چه پا و ران نهادم قدم بیاری او ... از آن دو سیه تاب
پیوش بخروش صدای الحذر و العطش رسید بکوش بی انقدر صبر کردم تا ظلمت شب
عالم را فرا کرفت بقتلکاه شهیدان رفتم بیابان دیدم انجمن جوانان رنکین و کلستانی
مشاهده کردم دست باغبان اجل در وی کل چین هر کمینی قتلکاه جوانان نازنینی و هر کوشه

کشته

کشته زار مسافر غریب تو شه نظم خون دوان کشته چو بکلستان چند غنچه ۱۵۲
در هر لب جوی خرامانی چند مخسف کشته ز خون منکسف افتاده سیاه ماه رخشنده
خورشید درخشانی چند من ز غفلت شده بیخود حرم کف بکوشی سیر صحرای قربانی کند
عربانی چند ای مسلمانان من کمراه تر از فرعون و هامان بطلب آن ثانی موسی بن عمران یعنی
فرزند پیغمبر آخر الزمان در میان کشتکان میکردیدم تا بنزد جسد پاره پاره آنحضرت
رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه و هو موجثة بلا راس پس یافتم آن شهید مظلوم را بروی
افتاده و او پیکر بی بود بی سر و ملاحظه نمودم که آنحضرت پوشیده است زیر جامه را که من پا بند او
بودم و کره بسیاری بروی زده بود پس دست بجربزه دراز کردم و همه کرهها را کشودم
تا یک کره باقی ماند نظم چون پرده شرم خود دریدم از رحمت حق طمع بریدم شرم
از رخ مصطفی نکردم یک جو ز نمک حیا نکردم بردم چه من سیاه نامه دستی سوی بند
زیر جامه از فرق دو دمان آدم آن بند بکف کرفته محکم قدرت چه نیافتم باز دست بردم
چه بلام بند پا بست جستم پی کار دست بسته زان بادیه حرمه شکسته نه خوف نبود
کردم نه رحم بر انقلاب کردم کوشیدم و تیغ کین کشیدم تا دست یمین او بریدم چون
کشت ز دست راست محروم با دست چپ آن شهید مظلوم آن بند بکف کرفت تا باد
من شرم نکردم و دکر باد از تیغ شکسته بر کرفتم بیداد کری ز سر کرفتم زان تیغ ستم
بضربت چند دست چپ او جدا شد از بند دستم چه بسوی بند شد راست فریاد ز عرش
و فرش برخواست چون دود سیه غباری از خاک برخواست که تیره کشت افلاک لرزید فلک
چه بحر بیمان در دزد شکم چه ناف کرداب نزدیک شده اینکه دهر زان تنک برطرف زمان
... کند تنک ناکاه بها و رازی چند آمد بزمین عماری چند در نوحه کری زبان ایشان
کوینده از میان ایشان میکفت که آه نور عینم ای کشته تشنه لب حسینم امت ملحد یزید
کردند بی جرم ترا شهید کردند کو اکبر ناز پرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم
کلکون غمکسارت کو جعفر و مسلم فکارت پس ساربان مردود میکوید من از هراس
و بیم خود را در میان کشتکان افکندم و خوابیدم ناکاه دیدم سه مرد و یک زن نزد لیلای سوی
نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند
یکی از ایشان بناله در آمد که وا ابناه وا مقتولاه وا حسیناه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب
الماء منعوک یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنه ترا از آب
منع کردند پس از آن سه نفر شخصی که آثار جلال و بزرکواری او زیاده از دیکران داشت
دست بر کمر کرفته فرمود یا حسین فداک جدک و ابوک و امک و اخوک نظم شوم فدای تو جد
تو ای شهید محن چرا شکایت است بمسکینی با من پی زیارت نعشی در بر تو علی است
باب تو و مادر و برادر تو فخر شرع مکرم بود مطلب دکرت بجز هدایت امت چه بود در نظرت

مگر تو مرتکب فعل ناصواب شده که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی ناگاه آن پیکر لطیف
چاک چاک از روی خاک حرکت کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار گرفت نشست و
عرض کرد لبیک یا جداه یا رسول الله یا لبیک یا ابتاه یا امیر المومنین لبیک یا اماه یا فاطمه لبیک یا
اخا المقتول بالسم الجفا علیکم السلام یا جدا بکدام زبان شکایت امت نمایم که از جور و جفا کاران آل
ابو سفیان چها دیدیم و چها کشیدیم یا جدا قتلوا والله رجالنا یا جدا ذبحوا والله اطفالنا اسبوا والله
نساءنا نهبوا والله اموالنا یا جدا قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر
کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جدا حسینی ما الحسین منی در شان او فرمودی
در کربلا نبودی که ببینی در وقتی که جوان هجده ساله ام علی اکبر را بمیدان فرستادم نظم
هزار حیف سوی معرکه بلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ستاده اهل حریم
نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند یا جدا نبودی در وقتی که آب بجهت علی
اصغر شیرخوارم می طلبیدم تا ببینی که بچه زبان الحاح میکردم امر بعوض آب تیر بحلق
شیرخوارم زدند یا جدا نبودم در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و
میگفتم هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر عن العترة الاطهار ای جد
بزرگوار کسی مرا جواب نداد گویا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات آنحضرت خروش
از پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و ملائکه ملا اعلا بلند شد حبیب خدا
فرمود ای نور دیده جد و بلند این همه ستمها بر تو بس نبود که دستهای ترا هم قطع کرد این
ظلم از کدام ظالم بتو رسید آنحضرت گریست و عرض کرد یا جداه ظالمی که این ظلم را بمن
کرده است نظم ساربان من عمر بد نسب ساربان بود آن منافق که بمن کینه پنهانی داشت
نه همین یاری حبیب من مظلوم نکرد بلکه از آمدن کوفه پشیمانی داشت بود از جمله خدام
من و بعد از من دعوی بندگی و لاف مسلمانی داشت با آنکه نیکی بسیار در حق وی کردم
آن ملعون یاری من نکرد و از حرب گاه گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت
بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد والحال در میان کشتگان خوابیده پس حضرت رسول
بر بالین من آمد و فرمود ای ملعون از خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیده
دیده مرا قطع کردی این ستمها هنوز بروی بس نبود خدا روی ترا سیاه و دستهای ترا قطع
نماید و هر کس ترا یار مرد با وجود این ای مسلمانان چگونه ما پوس از رحمت خدا باشم که یقین
میدانم هر گناه امروز بخواهم شد پس اهل حاج همه بروی لعن کردند و آن ملعون را از طواف
گاه بیرون نمودند لعنة الله علیه

مقدمهٔ مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا

شب رسید ای عاشق شب زنده دار دیده و دل وا کن از خواب و خمار عاشقان را خواب
خوش باشد حرام عین لعاب ای مجاب لا ینام واعظا اینک عرضه منبر گرفت داستان

عاشق از

عاشق از سر گرفت حیث منبر کرده وهم خیال کیست واعظ قابل اهل جد و حال ۱۵۲
جام وحدت پر شد از درد و بلا الصلاء ای درد نوشان الصلاء ای مدرس درس عشق آغاز
کن پرده از اسرار مکنون باز کن ناز معشوق و نیاز عاشقان دلنواز جان کداز عاشقان
لحظهٔ دیگر دل غواص شو در حریم قرب خاص الخاص شو کام دل جویی حجاب از وصل دوست
در طریق عشق عریانی سوز پوست جوهری تا خود حجاب خود شدی پردهٔ دار از نقاب خود
شدی شب اول که مرغ شب آهنگ شام مضمون بجا اللهم کیف بشام قفل از زبان برداشت
و طاووس لیل از شهپر ملمع سا بیان ملوک از اوراق مشعبه تیز نک سار جرخ طریق جهای
حقه بازی پیمود و چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را بر آکنده نمود هلال بدر کرد بد
بر توصد و فتنست ناهید پرده دار خورشید که دیده ام در خرو شی بر جیس طیلسان بر دوش
زحل در کاخ سلامت و محل اقامت افکند نظم چه شب شد کاندرین سیماب گون کاخ هند با
زنگی شب کوکب گستاخ فضای شب در اعلای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب در آن
تیره شب [illegible] گرد او سلطان عقل سلیمان وار بساط نیات گسترده و بر مسند کیاست قرار
گرفته رای و زیر کفیه ممالک آرای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود لشکر در پیشگاه
قرب حاضر کردیدند یم تدبیر به حکایات دل پذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان دار و غه
وهم در جیار سوق عناصر نشسته و براه داری خیال راه مجال را بر شب روان طریق آفاق و انفس
بسته بود سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود نظم کهای تدبیر رای دل گشت
سرمایهٔ خلقت ز معراج کمال تو است برتر پایهٔ خلقت مراکز خورد بینی ها همه خوانند حیوانم
ذ ترکیب عناصر شد چرا سرمایهٔ خلقت نشان از قهر دارد آتش و آب از عجب باشد که چون
باشد بهم لطف غضب همسایهٔ خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه
و امتحان آب و آتش بیرون از مصلحت نه آب انس علیش رنج کل خار قهر آتش رحمت غضب
اینها الادم و ملزوم یکدیگر است شاهد بر کوهر این مدعا که عقل غواصان سرگشتهٔ گرداب
حیران و غواص این دریا که کشتی عقلا در وی طوفانیست مقدمهٔ موسی کلیم و مرد بیابانیست
روزی شبانی وادی ایمن کلیم قادر ذو المنن موسی بن عمران با حضرت سبحان در کرم و راز
و نیاز بوده که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست
مطیع و چند بیت کرد ار ابداع توهم نقصان بهم رسانیده و در فلان ناکو می منزل دارد برو بنزد
آن بیابانی بد این چه نیابت که تو دلی و توانی میانهٔ ما و آن دوست اصلاح نما نظم سایهٔ افکن
شو ز رحمت بر سرش تنگ همچون جان بکیر اندر برش از رخ زردش غبار غم بشوی عجز
خواه از تو در ما آنکه بگوی که دلت در عشق باری صادقست ناز معشوق ار بقدر عشق
کو تو بیرق در نزاع افراشتی بیشتر ما را با تو خیر از اشتی که ز ترحیب سخت او کردی
الیم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بنای طلب شوق

وادی مقصود شتافت وان کوهی که محل انزوای ان بیابانی بود وادی این یافت جوانی دید
ملبس بلباس عریان از خویش وارسته دید درهم شکسته دربیری از حسرت جوانی ولکبر
بلکه درجوانی از کثرت اندوه پیرانش نفسی دید درهم شکسته دربیری که اب رخ اعتبا
ریخته وان پناه اباد که بخته کاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تعقل بود دغشی میکرد و لحظه که اکر
از کثرت کریه خوابش میبرد حضرت موسی نزدیک ان بیابانی امد نظم رسید دید
نشسته است مو پریشانی کرفته است زخم کوشه بیابانی دهد که اسم خدای رحیم کریم را
خواندی زهوش رفتی واز دیده اشک افشاندی بهوش امدی و باز ناله سر کردی
چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی حضرت موسی باحترام تمام بوی سلام کرد ابواب عطوفت
ومهربانی کشود ونوازش بسیار کرد ان جوان [illegible] سر از بستر خواب برداشته پس از جواب
سلام عرض کرد که ای جوان توکیستی که نوازش مینمائی کسی را که از شاهراه عقل بیرونست
و در دریه ضلالت مجنونست نظم جواب داد کلیم الحق که ای درویش منم هدای تو خواهم
کلیم حضرت خویش منم که مشعله افروز وادی طورم منم که موسی عمران بیمهر
مشهورم بی مصالحه با اشک وآه امده ام ز نزد حضرت حق عذر خواه امده ام زراه صلح بیا
از چه امتناع چرا بدوست بی سبب ای بخرد نزاع چرا نزاع بنده بالحق که ما لا و العجبی است
ملول که نشوی منتهای بی ادبی است چون نام کرام حضرت جانان نامردان کم کشند وادی
حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل دلش تطپیدن امد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از
هوش رفت چون بهوش امد زار زار کریست موسی کلیم به حسرت نکریست و عرض
کرد که ای موسی پیغمبر نظم عبث بدوست ندارم نزاع ای موسی مدار کوش ازین
استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم بود دیکری بود رحمن
کسی که نام کرامش رحیم و رحمانست بدا و زخلقت دوزخ کمال نقصانست برو بکو
بخدا کفت ان بیابانی که با رحیم نکنجد صفات رحمانی اکر بقول یقین من اعتبار کند ازین
دو کانیکی را حق اختیار کند بکو که باز خود اسم رحیم را بردار و یا بنای جهنم تو باطل
بکذار بیابانی کفت ای موسی نظم ای خوی تو در شکل اتش طور وی زخم دل تو کشته
ناسور قهر تو نزاع را سبب تعیینست از ردن خلق بو العجب بینست که کافر و که خدا پرستم
من دانم و مذهبی که هستم زین شیوه تو را که امتناعست خوش باش که اول نزاعست ای
انکه خدا برا کلیمی در محفل قرب او ندیمی مارا به حکیم کفتکو نیست اما دوزخ کمال الا ذلت
که اتش برق تحمل طور است یا منظور شرار نوراست که عجز و جلال پادشاهیست
نقصان ترحم الهی است و ز خلقت نار و اسم رحمان بعدیت بیان وصل حرمان که نام
خدای ما رحیم است ابلیس چرا ز وی رجیم است غفار کسی ندیده قهار فرقست
ز نور محض تا نار ای ذکر بزن برآتش با اسم رحیم را قلم کشی چون حضرت موسی

حرکات

حرکات کستاخانه و عبارات بی ادبانه بیابانی استماع فرمود بیتابانه اعراض کرده ١٥٤
چون طرح بحث بیابانی براشفت و کفت ای بی ادب عنان خود باش و بجرزه جبهه طاقت خراش
در فضای این چمن دشت غبار توهم برخیزد و سیمرغ خیالها پر و بال سوزد مرا که حضرت کریم
بکلیم خود خوانده مرتبه پایان کلیم خود کشیدم رب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را به
قدرت انکه زبان به برهان کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مقالات عطاب امیز کلیم
خطاب مستطاب عمرانیه ان جوان بیابانی بی اختیار کریست همین که اشک بر رخسار ان بیابانی جاری
شد خطاب مستطاب از حضرت در رسید که یا موسی فرمان دادم که بنده ما را بسوی ما طلب
نمائی نفرمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان حالت مضمون فقرات که ان مصدر جلال
خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی نظم کفتم از تن ببری تاب و تبش نه که از خشم نمائی
ادبش مصلح الابنیانی که نکوست نرساند خبر دوست بدوست شد خونی ز تو بنود معقول
کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کریم ما
سزاوار است [illegible] باخبر و مستغرق احوال و از اسرار بنت بلکه چنین فهمیده
که بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم واتش دلو خواهیم افروخت و عاملان اعمال رسیه را
با وجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای قرب و محبت ما جنت نعیم است و ساحت بعد
از حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق که مال محبت است روح ریحان از جنت نعیم و نفاق
منافقین که اسباب مفارقت اتش ان جهیم ان قوم سامان تعذب از خدمت خود خواهد و این
فرقه به اتش عمل خویش خواهند سوخت یا موسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس
حضرت بالهام خداوند کریم فرمود که ای جوان در میان دو انکشت من نظر کن چون جوان بیابانی
متوجه شد صحرای بلکه محشر کبرای در نظرش امد نظم خطاب کرد به اعزه حضرت موسی
که در میان دو انکشت من نظاره نما ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست نکاه کرد هر چه
امد زار زار کریست چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید نظاره کرد عجب دشت کربلائی
دید دید صحرائی بغایت هولناک نوجوانان خفته در مغاک هلاک ان یکی لعلش که بود از تشنه
اب دیکری داوست و با الخون خضاب در حضور زاده خیر البشر [illegible] صحرای
پر خوف و خطر تازه کلهای کشته دهقان دردناک اب یاری کرده زان خونهای پاک عون و
عبدالله و جعفر یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنینی
تشنه لب قربانی کوی حسینی یکطرف با اه و افغان جنیان یکطرف خیل ملک بر سر فغان
یکطرف روح الامین با اشک و اه ایستاده در میان قتلکاه هر زمان کفتی بحیم دردناک
ای حسین تشنه لب روحی فداک چشم کریان ان امام معتمن تکیه داده بر سنان خویشتن
دختران هر یکی بیکری داسب وی چون بنات النعش بر کرد جدی بیابانی نظر کرد شق
کوچکی در سن سه ساله دید اسدامان بید با کرفت و بزبان حال میکفت نظم هوای

کیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم دیگری داری مرا بس است همین
نشستن و خون جگری منه به سینهٔ من درد داغ بی پدری مکن ز دامن خود دستم ای پدر
کوتاه روی چه جانب میدان مرا ببر همراه چه بیند کسی که زنند تیغ در برابر تو مرا بهتر
که کشتم ترا ز پیکر تو نمی توانم اگر ببرم تو زنم شمشیر توانم آنکه کنم خویش را نشانهٔ تیر
برون اگر نتوانم بروم ز میدانت توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت خلاصت ار نتوانم نمایم
از خنجر توانم آنکه بدوزت زنم به سینه و سر چنان نیم که ز تو دفع ظلم ناس کنم ولی بشمر
توانم که التماس کنم بیابانی فهمید که بوبل ایشانست که کفن در گردن انداخته و در مقابل سید
بیست و چهار هزار لشکر دشمن زبان باستغاثه کشوده سالکان صوامع ملکوت را بفغان آورده
و در میان میدان بر نیزهٔ خویش تکیه کرده و میگفت هل من ناصر ینصر آل احمد المختار هل من دافع
یدفع الشر من عترت الاطهار نظم خواهم ز کوفیان طلب ایمنی زبان امان آخر غریب
گوشه ام ای کوفیان امان بهر زنان بزید نداده امان دریغ گر بهر مرد نیست برای زنان
امان باشد زمان آخر اخر زمان عصر ای کوفیان رفته ز من زمان امان اطفال من ز تاب
عطش گریه اند غشی اسلامیان حسینی لعن امان امان حضرت فرمود ای ظالمان نظم
در دین زمین بلا و محنت و طعن سپر اید مخدرات من امروز تشنه اند که رحم بر من و اطفال
بی گناه کنید بیاه و اشک یتیمان من نگاه کنید کنید رحم به تنهائی و غریبی ی به بیکسی و
به اولاد و بی نصیبی من دگر تنم هدف ناوک الم مکنید ز حد گذشت جفا اینقدر ستم مکنید
ای واویلا یکس بتیه آن نقطهٔ اسلام طرحی دایره پرکار کفر در میان گرفتند و آن جسم نازنین را
که پیغمبر خدا بدان محافظت از باران کرد تیرباران کردند نظم تنی که داشت نگه مصطفی
ز بارانش ز ظلم و کینه نمودند تیربارانش ذرعة ابن شریک ظالم ضربتی بر دست چپ
آنحضرت زد ظالم دیگر ضربتی بر دوش مبارکش زد سنان بن انس لعین نیزه بر سینهٔ آنحضرت
زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش
زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد ظالم دیگر تیری بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو
در افتاد آنحضرت فرمود بر و که این دست [illegible] ابو الحتوف شدید العنوق تیری
بر پیشانی نورانی آنجناب زد نظم خورد چون آن تیر بر پیشانیش خون روان شد بر رخ
نورانیش چونکه شد خورشید رویش پر ز خون گفت خم پشت سپهر نیلگون حضرت
آن خون را میگرفت بر ریش و صورت خود می مالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا وجهی
و مغصوبا حقی نظم چون خون بجاستی روان شد فرقان بخلاف ترجمان شد تیغ از پی
قتل او کشیدند با اهل سوی او دویدند دم دمی کسی نمیدهد یاد یک کشته و صد هزار
جلاد یکسر همه کرد ادی خواه خون خوارهٔ خاندان اطهار زینب چه بدید ندید سینه
کی وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهدهٔ این مصیبت عظما در محشر کبرا کرد

نعرهٔ زد

نعره زد و بی هوش شد پس از لحظه که بهوش آمد و عرض کرد یا موسی این جوان شهید ١٥٥
کیست و تقصیرش چیست که در بیابان در بادیه لشکر دوران را گرفته اند و بر یک تن تنها رحم
نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد این جوان در چنین بلیه رحم بروی واجب است حضرت
موسی گریست و فرمود ای بیابانی نظم اینکه صد پاره ز تیغ و سنانست بدانک
ایجاد کاینات حسینی است جد کبارش بود جناب محمد مادر او فاطمه است و دختر احمد این
همه لشکر که در اذیت او بیند امت جد وی و رعیت او بیند ای بیابانی همین نوجوان غریب
در همین صحرا خواهند طلبید بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو تن از اقوام و انصارش را با
خودش لب تشنه سر خواهند برید با وجود آنکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هر گاه این امت
کافر کیش که به اولاد پیغمبر بدینگونه کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار گریست
پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه گر پر شود ز نار جهنم
شود ز [illegible] این قوم پر ز نار جهنم برای سوختن این گروه روز قیامت گشته چه شعلهٔ
سوزان ز هر کنار جهنم سزا نقد عمل چونکه مملکت دهد نه محل بحکم حکم کردگار
جهنم کشتند چون پسر نادهٔ پیمبر خود را کمست هر چنین امتی هزار جهنم آن بیابانی روی بر
خاک مالید از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان گردید نظم چه این شنید ز موسی [illegible]
جان فشاند خاک بسر از جفای ظالم خسان بگریه گفت گمان کرده کار بلکه بدم [illegible]
ز دعوا بصلح بر کردم [illegible] خاطرم مشوش نیست ولی سزای چنین قوم غیر
آتش نیست بلی جزای چنین قوم ناری باید یکی کمست جهنم هزار می باید ازین نزاع
ندارم بجز پشیمانی مرا چه کار بود و بیابان در بانی چون سخن به اینجا رسید کلیم تدبیر با آیهٔ
[illegible] به سلطان عقل گفت حل این مشکل من دانم که خداوند کریم جنت و جحیم را در
[illegible] بود انتقام کرده و اسمعیل آب و آتش علامت است سلطان عقل با و نبیر ندیم کرم صحبت
بود که [illegible] مجنون [illegible] از بساط فلک با محمل آراسته کرد و عزت خانهٔ لیلای خیرالامه سخن کوتاه شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ هشتم کیفیت احوال کیش الاختلال مفخر الزاهدین امام زین العابدین مشتمل بر یازده شعله
شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمهٔ مسلم گچ کار و تکلم اهل بیت با اهل کوفه و رثیه
خواندن حضرت زینب و سایر اهل بیت شعلهٔ دویم داخل شدن امام زین العابدین با
اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد بدین شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و کذلک احوال اهل
بیت در راه شام و حکایت نصرانی شعلهٔ چهارم مقدمهٔ ملعونی که در راه شام از مستحفظین
سر مبارک سید الشهدا بود و حکایت حداد بن هاد و بخار بی بدیار شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت
بدار الجفای شام و خرابه نشین شدن حضرت خیر الانام شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس
یزید شریر و کنیز خواستن شامی دختر فاطمه و ام کلثوم را شعلهٔ هفتم مقدمهٔ [illegible]

در مجد یزید شریر و خطبه خواندن امام زین العابدین ع شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر
سه سالهٔ مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هند و پشیمان شدن یزید و تعزیه
داری اهل بیت شعلهٔ نهم مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن بکربلا و از انجا
بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام شعلهٔ دهم در گریستن سید سجاد و مقدمهٔ [illegible] و خواب دیدن
زینب خاتون شعلهٔ یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین و وفات امام
زین العابدین ع شعلهٔ اول در ورود اهل بیت بکوفه و مقدمهٔ مسلم گچ کار و کلمات اهل
دران دیار چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد محنت زیاد گشت و فراغت زیاد شد تا شد
خلیفه زاده سفیان بشهر شام خاک مدینه هم خلافت بباد شد اصلاح جست کفر و خلل یافت
دین چه شمر مفسد شعار عالم کون فساد شد ابن زیاد محترم و عابدین ذلیل از دون
نوازی فلک کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان بر مراد شد
واحسرتا که آل نبی را بالحرب اسلام ظاهری سبب انجاد شد لیک یزید کار بجائی رسانده
کرد کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم پوشش بیداد میحرم چه گفته
خیل جهاد شد هر شعلهٔ که زاه اسیری بچرخ رفت از شعله برق خرمن زین العباد شد که
جوهری وطن غریب بی کس زین عمل احمد غمین و زادهٔ مرجانه شاد شد اسیران و رحلهٔ
اندوه بیداد و غم و دستگیران کمند صیاد ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و
کریبان بلای مشقت و غربا [illegible] ره نورد طریق حسرت و ناکامی گردیدند که چون دختران
اعاظم و اشراف اعراف و زنان دستگیر سلسلهٔ علیهٔ ابوتراب در موکب همایون قطب السموات
والارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین ع دل شکسته
و ملول بال بسته و مغلول اسیر جفای ان فرقهٔ نا مقبول و دستگیر عناء ان قوم ظلوم و جهول
روانهٔ دار الجفای کوفه گردیدند و سرهای ساطع النور شهدا را که هر یک چون شعلهٔ اتش
طور در تجلی و چسان خورشید تابان بر نوک سنان میدرخشیدند چون برق بخت برگشتهٔ لئیمان
الصمد ع در پیش کجاوهای ان ستان سوختگان میکشیدند تا پاسی از شب گذشته بکناسهٔ
کوفه رسیدند لشکر فرود امده چون پرکار کفر محیط گشتند اسیران ال رسول مجید را چون
نقطهٔ توحید در میان گرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانهٔ بود سر پر نور مظلوم العباد
برداشته بخانه رفت نظم انسر که ماه تابان داشت ننگ گشت از گرد راه مهتاب رنگ
ان سری کز نور او خورد حجاب سرزد از برج سنان چون افتاب ان خطی سر کنی داشت
بیغمبر بدوش از عطش گردید لبهایش خموش گیسوئی کز بوی او مشک و کلاب
شرمساری داشت بست از خون خضاب ان گلوئی را که فخر عالمین مصطفی زد بوسه شد
ذبیح سینی ان لب و دندان که بوسیدی بتول خشک شد از خون زهی شرم از رسول
عارضی کو تابش خورشید داد خولی ملعون بخاکستر نهاد منقولست که ان ملعون ولد الزنا را

دو زن بود

دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم ان ملعون از اول و ابه بنا بروایتی سه ۱۵۶
فرزند احمد را در تنور و بروایت معتبر دیگر در خانهٔ گذاشت و بنزد ان زن حضرمیه رفت زن
پرسید که از کجا می ائی و چه اورده گفت از کربلای ایم و تحفهٔ با خود سر مولای تو حسین را
اورده ام زن بگریه در امد و گفت ای وای ائی درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسیدی و از
روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از خانه بیرون امد
دید در ان خانه سرانی بزرگوار است که و بیان ملاء اعلا هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر وی
صعود و نزول میکردند نظم شاهی که کنگرش ز سپهر افسر او پرخون سر او بریده از
پیکر او مانند چه بود بر سر وی بودند مرغان سفید نوحه گر بر سر او نوری که در طور
موسی کلیم مشاهده کرده بود زوجهٔ خولی در ان دل شب در خانهٔ خویش ملاحظه نمود پس
موی کنان و مویه کنان بر سر و سینه زنان از خانه ان ملحد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از
وی نشان نداد اما چون جمع شدن سر مبارک را با سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا داخل
دار الجفای کوفه نمودند مسلم گچ کار گوید ان روز من خانمان ویرانه بعد تعمیر بدعت سرای
کفر و طغیان پسر مرجانهٔ طاغی بی ایمان مشغول بودم نظم نشاط و ماتم ان روز توامان دیدم
صلای عرس از مرد و زن عیان دیدم یکی ز سوزش دل نالهٔ الامانی داشت یکی ز هلهله
انواع شادمانی داشت یکی ز قهقههٔ خنده گرم بازاری یکی بسینه کره کشیده نالهٔ زاری
مسلم گوید از ملازم عبید الله زیاد پرسیدم که این شورش عظما چیست و این قیامت کبرا برای
کیست گفت یاغی شد کسی بر امام زمان یزید خروج کرده اینک لشکر امیران شخص یاغی را
بقتل رسانیده سرها و اهل بیت او را داخل کوفه می نمایند مسلم پرسید ان شخص یاغی که بود
گفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا ان ملازم بیرون رفت دو دسته
چنان بر صورت خویش زدم که نزدیک بود از دو چشم نابینا شوم اما ابن زیاد بنیاد ان بعد مرا
دیباجهٔ بسیاری با مشتیهای اقشار بر سر راهها فرستاد هر کدی را از خدم مجبوری و هر
کمینی را با مبنی سپردند که چون اهل بیت را بان احوال به بینید مبادا شیعیان بروی بشورند
و فتنه برپا کنند مسلم گوید پا از کار کشیدم و دست از جان شستم و روانهٔ بازار شدم ناگاه دیدم
علمهای لشکر مخالف پیدا شد قریب بمحمل کجاوه و محمل نمودار گردید و در جوف برج هر
محمل خورشید تابانی مقرون نموده نظم تابان بروی نیزها رخسار یاران یکطرف معارف
زنجیر دختران اشک چه باران یکطرف گرم فغان هر محملی از نالهٔ تا الان دلی جور
فلک یکجانبی خوف سواران یکطرف یکسو کر غنادیلا بهار دشت کربلا یکسو بهماه
مبتلا بیمار داران یکطرف یکسو نفاق اسمان یکسمت اسب یکسو فنای
گلرخان صوت هزاران یکطرف زینب اسیر و نوحه گر کلثوم از غم بیجگر یکسو
سنانها در نظر گلگون عذاران یکطرف طفلان زیاب یارب دردا فغان برقوسی

تشبیه داران جابجا   خنجر گذاران یکطرف   در اشتغال زنی از غرفه خانه سر بیرون کرد
پرسید که ای بیکسان اسیر وای اسیران بیکس اکجایی ماتم داران فلک زده وای فلک زدگان
ماتم دار شما اسیران کدام دیار وحرم محترم کدام شهریارید ام کلثوم فرمود نظم ما که اکنون
اسیر اعدائیم   در نظرهای خلق رسوائیم   نه یهودونه دهری ونه مجوس   نه فرنگی ونه
نصارائیم   ز اهل بطحا واشرف اعراب   نسل یس وال طاهائیم   در جهان ای زن از نبی و
ولی   که بجا مانده عترتی مائیم   دختر احمدان مادر ما   دختران بتول عذرائیم   ان ضعیفه
چون اهل بیت را شناخت پر سر زنان از بام خانه خویش بزیر آمد و قدری اجناس پوشش از
چادر ومعجر که در خانه داشت بجهة اهل بیت پیش کش اورد ودران لحظه از مرد وزن کوفه
شورشی برخواست که گویا قیامت قیام کرد پس زنان واطفال ایشان بجهة طفلان نان وخرما
وجوزی اوردند وگریه میکردند ام کلثوم ان خرما وجوز را از دست ودهان اطفال میگرفت
ودور می افکند ومیفرمود ای بیشرمان کوفه وشام وای ناخلف امتان خیر الانام   نظم
الخال مجهود نه ضم طفلهای ما   ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما   ما را نکشته غیر شما
هیچ ظالمی   ما را کشید وگریه کنید از برای ما   پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف
وناتوانی خطبه در کمال فصاحت وبلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار
تکلم می نماید باین مضمون که ای اهل کوفه ای اهل غدر ومکر ایا شما بر ما میگریید با انکه
هنوز اب دیدهٔ ما از جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید وکم بخندید از این
عیب وعار که بر خود خریدید سید جوانان جنت را بقتل اوردید وکشتید کسی را که بهر
بلیه پناه باو میبردید روهای شما قبیح ولعنت خدا بر شما باد   نظم   ماذا تقولون اذ قال النبی
لکم   ماذا صنعتم وانتم اخر الامم   وعترتی وبه اهلی ومفتقدی   منهم اساری ومنهم ضرجوا
بدم   چه خواهید کرد در وقتی که پیغمبر بشما بگوید که ای اخرین امت من بعد از من چه
کردید با عترت من بعضی را کشتید وبعضی را اسیر کردید وبعضی را بخون غلطانیدید
پیوسته در مقابل گناهان مقصود ما استدعی کرد که راست میگوئی پند وما ادم   فدای شما
باد   نظم   سر حلقهٔ پیران همه پیران شماست   هم فخر جوانان بجوانان شماست   ما منفعلیم
شرمساریم همه   در نزد نبی گناه کاریم همه   انکار مبرکی شما نتوان نکرد   خورشیدی نتوان
بگل پنهان کرد   بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله وکامله ودانائی ومیدانی که
جزع بعد از مصیبت بیفایده است مشغول شد کدام کلثوم وفاطمه دختر سید الشهدا هر یک خطبه
ادا نمودند وزبان بطعن ولعن کوفیان گشودند پس بیمار کربلا خطبهٔ ادا نمودند بعد از ثنای الهی
و فرمودند که ای اهل کوفه روهای شما سیاه ودستهای شما بریده باد که پدرم را بجهات
باطله وزادهٔ مرجانه را بر وی مسلط کردانیدند   نظم   ایا طایفهٔ خدای نشناس   بی رتبه
ترین فرقهٔ ناس   ای امت بی وفای کوفه   وی مردم بیحیای کوفه * من چشم وچراغ عالمینم

فرزند بلا

١٤٤

فرزند بلا کشی حسینم   من نوح نیم ولی بدوران   دیدم بنبی هزار طوفان   مائیم ١٥٧
که شد نجور اعدا   طوفان ظلم کشتی ما   تاراج بلاست خانهٔ ما   بر باد شد اشیانهٔ ما
مائیم که از حیوة سیریم   در دست مخالفان اسیریم   مائیم که طالب بلائیم   غارت زدگان کربلائیم
مائیم که از جهان ملولیم   ذریهٔ بیکس رسولیم   بابم نه بخلق پیشوا بود   جدم نه پیمبر شما بود
باشد مکرای گروه ابتر   این مزد رسالت پیمبر   کردید اسیر دختر انش   کشتید حسین
نوجوانش   ار جور معاندین دین داد   فریاد زنا اهل کوفه فریاد   ار کلمات بیمار کربلا
خروش از مرد وزن بیحیای کوفه بلند شد همه بیک بار گریبانها دریدند وصورتها بناخن خراشیدند
وعرض کردند راست میگوئی پدر وما در ما فدای تو باد منفعل وشرمساریم اکنون مطیع و
فرمان بردارم هرچه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست وبا دشمنان تو دشمنیم انحضرت
زار زار گریست وفرمود هیهات هیهات ایمردمان محیل غدار وای منافق ترین اشقیای
روزگار بخدا قسم که دیگر باری شما را نمی خورم ودروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید
با من ان کنید که با پدرم حسین وجدم علی بن ابی طالب ع کردید مسلم گوید اهل بیت شکایت
می نمودند وکوفیان سیل اشک از دیده می گشودند ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از در آوردند
حضرت زینب دختر امیر المؤمنین ع که در ایشان دیدم ان مظلومه همین که چشمش بر سر برادر
افتاد   نظم   چه دید بر سر نی راس شاه دین بمقابل   بلند کرد وسر خویش زد به چوبهٔ محمل
سر مبارک او هیچو دیده افشان شد   ز زیر مقنعه اش خون بجای اشک روان شد   پس
ان معصومه خطاب چند بسر مبارک برادر نمود واشعار جان گداز چند بیان فرمود که مرغ وماهی
را کباب کرد الهی هیچ خواهر چنین روزی نه بیند   نظم   اخی اهلا لا اغاب بعد کماله
فمن فقدی اخی هذا کلیلة   ای برادر ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن واز
غایب شدهٔ تو روز روشن من مثل شب کردید   اخی یا اخی نود سکینه نظرة   تسرها یا اخی
حی حیت   ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو تو شدهٔ برادر پنهان مثوای همتی
زندگان ومردگان   اخی فاطم الصغر القد کاد قلبها   یذوب اسی فاعطف علیها انتطرة ای
برادر فاطمه کوچک است واز غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری از مهربانی بروی
کن   اخی یا اخی ای المصائب اشتکی   فراقک نورا یا خاد وغریبی خودرا   ام الثوب مسلوبا
ام هتکی وذل وغربة ای برادر ای برادر کدام یک از مصائب را بگویم وشکایت کنم فراق تورا یا خاد
وغریبی خودرا   ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا   ام النحر منحورا ببیض صقیلة   بچادری خودرا بگویم
یا جسم برهنهٔ تورا یا گلوی بریدهٔ تورا که در صحرا افتاده است   ام الطفل مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر
منشور والعظم للصبیة   یا استخوانهای شکستهٔ تورا بگویم   یا محاسن پرخون تورا ویا موی پریشان خودرا
ان براهیک مصیبت تو   ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا   ام الدمع مصبوبا بکل شوقة   یا کودک خورد سال
را که کشتند یا جگر تشنهٔ تورا یا اشک چشم خودرا که در مصیبتها روانست   ام الجسم لم بدفن ام النحر

داميا ام الراس مرفوعا كبدر الدجية يا بدن ترا كه كفن نكردند يا حلقوم ترا كه چون
الورد است يا سر ترا كه چون ماه بر نيزه جا كردند ام الرجل منهوبا ام المهر ناعيا ام الوجه
مكبوبا بحر الظهيرة يا خيمهاى ترا كه غارت كردند يا اسب چون الورد يا روى ترا كه در برابر
افتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد اخى معللا عليك يقاسى فى الفلا كل كربة يا سيد
سجاد را كه با وجود بيمارى در غل كرده اند و در بيابانها چه بسيار رنج مى كشند او را ام الضايعات
الفاقدات حواسرا كمثل الاماء تسبيهن فى كل بلدة يا زنان بى مرد و بدر كار را كه سر برهنه
مانند كنيزان در شهرها برسوائى ميگردانند و ايشان را جفا ميكنند اخى هد ركنى فقد كم
يا ابن والدى فخزنى لكم باق الى يوم بعثة اى برادر درهم شكست ركنهاى ما منافقين تو اى
پسر پدر من لبى حزن من بجهة تو باقى است تا روز قيامت اخى لم تجد نثنى الليالى بعدنا
نحكم و قد كنت عن هذا الزمان بغفلة اى برادر من حديث ميكردم هيچ خبر مصيبت
تو را و تحقيق كه بودم از اين زمان و قضيه غافل اخى يا اخى من ذا الود بظلة و من بعدكم ارجوا
لشكلى و ضيعة اى برادر اى برادر سايه تو هميشه بر سر من بود الحال پناه بكه برم و بعد از تو
بكه اميد وار باشم اخى يا اخى قل للئام ترفقوا لسلب حريمى وارحموا حال عترة اى برادر اى
برادر بگو بلئيمان بنى اميه كه با ما مدارا كنند و رحم كنند بحال عيال عترت خدا اسير تو اخى يا اخى
سلب الشاما اسائنا و ضرب اليتامى يا ابن امى بقسوة اى برادر اى برادر بگو اين اطفال بى پدر
و مادر را اين قدر نزنند و بر غلاف شمشير سرهاى ايشان را نكوبند اخى يا اخى فصم
الخلاخل رزنا فقم سيدى وانجر علوج اميه اى برادر اى برادر هلاك ميكنند و ضرب
ميرسانند مرا خلخال بيرون كردن ننان پس برخيز اى اقاى من و زجر كن كفار بنى اميه را اخى
ليت هذا الذبح كان بنحرى و ماليت ذاك السهم كان بمهجة اى برادر كاش خنجر شمر بگلوى
من مى امد و كاش تيرى كه بر پيشانى تو خورد بر جان من مى امد اخى يا اخى ما كان اطيب عيشنا
و اطيب اياما تقضت بطيبة اى برادر اى برادر چه خوش بود عيش ما در وقتى كه با تو
بوديم و خوش روزگارى بود كه در مدينه طيبه بوديم اخى بلغ المختار طاها سلامنا و قل
لام كلثوم بكرب و محنة اى برادر برسان سلام ما را بپيغمبر طيب و طاهر و بگو كه ام كلثوم مغموم
و محنت گرفتار است اخى بلغ الكرار منى تحية و قل زينب اضحت تساق بذلة اى برادر
برسان بحيدر كرار از من تحيت و سلام و بگو زينب را بخوارى و ذلت باسيرى برند پس دختر
امام حسين ع فاطمه بزبان حال ميگفت ابى يا ابى ما كان اسرع فرقتى لديك فمن لى بعدك اليوم
بكفل اى پدر بزرگوار من چه بسيار زود بود جدائى تو از من پس كيست بعد از تو پناه من
و تشكوا الى الزهرة بنت محمد بقلب حزين بالبكاء منفصل و شكوه ميكرد بسوى فاطمه
دختر محمد ص با دل شكسته كه گويا حزن و گريه دل او را قفل زده بود ايا جدنا قومى من
القبر و انظرى حبيبك مسلوب الجبين مرمل اى جده بزرگوار برخيز از قبر و نظر كن فرزند

عزيز خود را كه كشته شده و رخسار او بخاك چسبيده عريا على الغارى متعفرا قتيلا الدماء
خضيبا الدماء مغسل فرزند تو عريان در بيابان بى كفن افتاده محاسنش بخونش خضاب
و جسدش بخون او غسل داده سبايا على الاقتاب تبدو لحومها عرايا بلا ظل به يتظللها
اسير كردند و بر شتران سوار كردند در حالتى كه بدنهاى ما عريان بود و سايه نبود كه بروى
پناه بريم ان روز در بازارهاى كوفه از ناله زينب و ساير اهل بيت شور و شين بر پا شد كه گويا
قيامت قيام كرده پس مردان و زنان كوفه پشت دست بدندان گزيدند و زارى كردند كه
و احسرتا خويش را بدنام و رو سياه دارين ساختيم و رانده درگاه خدا و رسول كرديم
الا لعنة الله على القوم الظالمين

شعلهٔ دويم وارد شدن امام زين العابدين با اهل بيت طاهرين ع مجلس ابن زياد لعين
حريم ال احمد خوار گرديدند خوارى ببين بكام دشمنان شد اسمان جاه اعتبارى بين بروق
شمع يارى تا ده و هجانه شد اخر شريك خون با كان شرك بنگر شهريارى بين عبيد الله
مهر بزم شد عزت تماشا كن على بن الحسين افكنده سر در دنبر خوارى ببين زنان ال احمد شهسوار ابو سفيان
لهان در پرده عصمت حريم مصطفى بى پرده بنگر پرده دارى بين زنان ال احمد شهسوار و
كوفيان خوشدل بساط خوشدلى بنگر طريق شهسوارى بين سليمان دست بسته اهرمن
بر تخت بنشسته نظر كن اعتبارات و بى اعتبارى بين بكوفه عابدين با پيك تب […] مهمان
شد طريق ميهمان شيوه بيمارى بين نگر از كوفيان با ان ستمها بر كسى نفرين شكار […] كرم
بنگر جوانمردى نظر كن بر دعائى بين ره صيد حرم شد بسته از خيل […] صيادى شكار اين
بيابان را تماشا كن شكارى بين […] نبود تا قيامت داغ مظلومان بزخمى ساخت گردون
كار خلقى زخم كارى بين بقدر اختيار خلقت كرده الكاى جوهرى اما بعين اختيار اين
كرده بى اختيارى بين رفته در بيابان بام حرم و بال بسته كان زنجير ظلم و ستم مايوشان
بيماى اهل كفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل كرديان بساط بى اعتنائى
و مجلس نشينان بارگاه رسولى اتش افروز كانون سينهاى محزون گرديدند كه چون سرهاى
مطهر شهداى كربلا را با اسيران ال رسول بال بسته و مغلول داخل مجلس ابن زياد ولد الزنا
ى نمودند ان ملعون لنك قابد ان روز بجهة تماشاى اسراى ال عصمت ص بار عام داده بنا بروايتى
سرهاى مبارك مظلوم كربلا را سنان بن انس ملعون در طبق طبق نهاده بنزد ان مردود بد نژاد برده
گذاشت و گفت نظم املاء ركابى فضة و ذهبا انى قتلت سيدى المحجبا قتلت خير الناس
اما و ابا و خيرهم اذ ينسبون النسبا پر كن ركاب مرا از طلا و نقره كه قتل او در م پادشاه عظيم
الشان و الحسب و نسب از همه كس شريفتر و نجيبتر بود ابن زياد بر اشفت و گفت اى ملعون
هرگاه ميدانستى كه چنين است چرا كشتى پس حكم بقتل وى نموده ان مرتد منافق را بنيران
فرستادند ان ملعون چوب بدست برده گرفت و اشاره بلب و دندان و ابروان شاه مظلوم نموده



نظم داد با چوب ان ستمکر بر مردم نشان چوبش انکشت شهادت ماه نوان ابروان
کفت با حضار مجلس همچو نورانی سری باید انجم اما حی یا قتی پیغمبری مثل وی غنا
پس مادر نزاد از امهات این چه دندان و چه لب ان کوهر ابن ابحیات کرد اظهار فرح بسیار و
کفت ابن دمان شکر لله شد قصاص کشتکان هروان زید بن ارقم که یکی از اصحاب
حضرت رسول بود در ان مجلس محزون و ملول نشسته بود کفت ای یزید ثانی وای ثانی یزید
چوب را ازین لب و دندان بردار که بخدا قسم که مکرر دیده ام که این لب و دهان را احمد شی
رسول خدا بوسه میداد پس باواز بلند زید شروع کرد بکریستن ابن زیاد کفت ای دشمن خدا
کریه میکنی که فتح دادمان اکرنه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته الحال
ترا شربت مرک می چشانیدم پس زید کریان کریان از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت و کفت
ای [illegible] خدا بر شما باد ای اهل کوفه نظم بدبخت مادریه نوباوهٔ پیغمبر را برای خاطر ذریهٔ زنا
[illegible] زنسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید بدبخت مادریه ایقوم بجفا کشید بدن
جسم [illegible] کردر صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشید دی تدبیرهٔ انصاف بنکرید
ایقوم که از برای که در کربلا که را کشید مرویست که چون اسیران ال پیغمبر را داخل
مجلس ان کافر بیداد کر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در کوشه نشست
کنیزان بجرد و دور خاتون خود را کرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند بالا کیست که بما سلام
نکرد و در کوشه نشست کفتند زینب دختر امیر المؤمنین است کفت ای خواهر حسین نظم
دیدی چکونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چکونه ال علی را ذلیل کرد میکاشت تخم
فتنه انف برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت لخ مرای خواهش ادر دو که دید یافت
دیدی که حق چکونه بمرکش قرار یافت چون بود مقصد انهمه کون و مکان یزید چون بود
در زمانه امام برکزید زمان یزید زینب فتح شادمان شد و خوش دل هزار شکر کردید حق مسلط
باطل هزار شکر ای دختران فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را ظاهر و رسوا کرد شما
زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدای را که کرامی داشت پیغمبر و ال او را دروغ
میکوید مکر فاسق و رسوایی شود مکر بدکردار وان ما نیستیم دیکرانند ابن زیاد کفت
ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهل بیت او و سینهای مجروح
ما را شفا داد دختر امیر عرب فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مکر نیکی شاه شهیدان اکه بسعادت
شهادت فایز کردیده ای پسر مرجانه اکر قتل حسین باعث شفای سینهٔ تست وای بر تو زود است
که خدا وند تو را با با و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر ایند ان زمان معلوم
شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل ان معصومه نمود عمرو بن حریث
بشفاعت بر خواست و کفت مؤاخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست الولد الزنا متوجه بیاد
کربلا کردید نظم دید رخشان کوکبی اندر وبال بدری اما کشته لاغر چون هلال

ماهی انتابر ظلمت منخسف افتابی نیر ابری منکسف عرفی مقداری ملول از زندگی ۱۵۹
شهریاری در بساط بندکی پادشاهی از خیالات سریر غل بکردن چون غلامان اسیر
پای تا سر همچو لاله داغ دار شعلهٔ اهش بچرخ اتش کشن هزار دید عیسائی کرفتار یهود
بر چهارم چرخ را هش رفته دود دید نوحی پای بند عالم حقیقتش طوفانی دریای غم
دید یعقوبی جهان پر شور او کرک خورده یوسف منظور او بر تنش جز درد و داغ دوستی
مانده منت استخوان بر پوستی زجر غل بر کردنش کردیده دون چون بجانش حب شاهد بن
حسین ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست کفتند حسین را
نور عین و نام کرامی او علی بن الحسین است ولد الزنا کفت شنیدم که در کربلا علی بن الحسین
را خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و
شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد کفت بلکه خدا او را کشت ان بیمار تب دار خسته جکر فرمود
ای دشمن خاندان پیغمبر جان همه کس را خداوند قبض می نماید در هنکام خواب و زمان
وفات نظم برپا شود چه روز جزا کبر و دارحشر ای چه در عامله که ردکار حشر تا حق
شهید چند که الکون مقابل است خواهی شناخت کین شهدا کر قاتل است خواهم نمود
بر تو چه بنی بجشم احوال قاتل علی اکبر برادرم از مکالمات فرزند عالیمقام سید الشهدا اتش
خشم ان ولد الزنا مشتعل کردید کفت ای فرزند حسین تو خوش جرات مینمائی که در
حضور من زبان بعتاب و خطاب میکشائی بخدا قسم ترا شربت مرک بچشانم و خود را از زحمت
زبان بنی هاشم برهانم نظم اشاره کرد سوی همچو خویش بی پدری که این یتیم پدر مرده
را بجشم توی زبارکاه برون بر بخاک ره بنشان ز ساغر پدرش شربتی بیاد بچشان
چه دید زینب دل خسته کز طریق عناد کرفت ما زوی زین العباد را جلاد زاتش دل خود
چون سپند از جا جست دو دست در ان زین العبا کرفت بدست بکریه کفت بابن زیاد بنیاد
مکنی زجور تو بنیاد اهل بیت بباد هنوز زال علی دست بر نمیداری هنوز سیر نکردیدهٔ
ز خونخواری حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه بحث رسیده ما را با من دیکر و اکذار پس
رو با ابن زیاد کرد و فرمود ای ولد الزنا ما را از کشتن میترسانی بخدا سوکند از کشتن پروا ندارم
بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم نظم شهید کشتن ما مایهٔ سعادت ماست مراز قتل
مترسان که قتل عادت ماست پس ان مردود دل او را بدعوا از ایشان کردانید و کفت مرا از دست
و زبان این قوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران ال محمد را در خانهٔ که پهلوی مسجد بود محبوس
کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه ها کنند و در بازارهای کوفه بکردانند زید بن
ارقم کوید در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو انها
سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سورهٔ کهف را تلاوت می نمود باواز بلند با این ایه
رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا زید کریان شد و عرض کرد

کرای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قضیهٔ تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب
تواست پس در بالای سر آنحضرت هاتفی بلند ندا در داد که اهل کوفه شنیدند که راس
ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد صم و او پسر خلیفهٔ
او را مسلمانان برسر نیزه کرده‌اند والمسلمون بمنظر ومسمع لا صارخ منهم ولا متوجع و مسلمانان
او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکنند و حال او بد بدرخی اینست اهل بیت رسول خدا
چند روز در آن حبس خانه بسر میبردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد
بی بنیاد فتح نامها ببلاد فرستاد از انجمله نامهٔ بولید که والی مدینه بود نوشت بدین مضمون که
نظم غلطیده بخون پیکر عریان حسین افتاد زپا نخل جوانان حسین بودند جهانبان همه
دشمن او اسوده شدند جهانیان از جان حسین مرویست که چون فتح نامهٔ ابن زیاد در مدینه
در بالای منبر خواندند خروشی از زنهای بنی هاشم بلند شد که کوشی نشنیده بود پس
ابن زیاد نامهٔ بیزید نوشت که الحمد لله الامیر نظم با آل مصطفی ظلمی که نتوان بیان کردم بنی
در ایشان انچه فرمودی چنان کردم مبارکباد این فتح و ظفر بر آل بوسفیان که قطع نسل
آل احمد از پیر و جوان کردم حسین را که چه شب بود ماجهان تیره کردم جهان را شکن بروی
چون دل زندامیان کردم فزون از صد هزار از لشکر ما گشت لبیک اخی تنش را چاک چاک
از خنجر و تیر و سنان کردم ندادم قطرهٔ آبی بوی که طالب تشنه شهید از تیغ ظلم خولی و شمر
سنان کردم نمیخون جعفر و عبدالله و فضل و ابوالقاسم زمین کربلا را در شک کلاله رنجانی
کردم بذلت احمد و بوبکر را از توسن افکندم بخواری قاسم و عباس را در خون طپان
کردم عودم اکبر را پاره پاره عمها نیش را چه لاله داغدار از قتل آن رعنا جوان کردم
بکافر ظلم کافر کی کند من انچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حرم
شاه بیکس را بر سوای نشانیدم بمحملهای بی سر پوش و رسوای جهان کردم نهی بی رتبه
ملعونی که در هنگام تحریر نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم ابن زیاد ملحد
ظلوم و جهول نابارک سفر شام بی سامان آل رسول را دیده کران بیکسان را روانهٔ شام نماید
نظم ظلمی که بآل پیغمبر زیاد کرد نمرود کی نکرد عبید زیاد کرد تنها بهر چه‌ها جفا این جفا نبود
بر اهل بیت ظلم ز راه عناد کرد لعنة الله علیه
شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و گذارش اهل بیت در راه شام و حکایت نصرانی
هر که را بر سر هوای حب اوست بگذر از جان و شیرین هر دوست هر که را بر سر هوای
دوستی است جان فشاندن ابتدای دوستی است عشقبازان را ز جان باید گذشت
هم ز جان هم از جهان باید گذشت مرد که بیخواهی ابن زاد مرد درد که بیجوی و از اهل درد
عاشق آن فرزانه مرد بین نظیر مرد راه دوستی آن مرد پیر هیچ دانی کیست آن پیر نحیف
حسب عبدالله فرزند عفیف مؤمن و کامل عبادت بیگانه شیعهٔ خاص امیر المؤمنین

خاک راه

١٤٧

خاک راه حیدر و اولاد شه جان نثار سید سجاد شد کز زعفران شهرهٔ داری ببا ١٦٠
این حکایت لبشنوای بود خدا کان اسیر مستمند نامراد قبلهٔ زهاد و سرخیل عباد نور بخش
قبلهٔ طور و امل آفتاب مشرق صبح ازل مصطفی را عین نور و نور عین عابدین فرزند دلبند
حسین کرد جا در مجلس ابن زیاد گشت ان ویرانه را گنج مراد فی هم او از شین بحر و بحیر کس
تکیه گاهش تخت مجلس بود و بس غیر چشم از کریهای زار زار از رخ زردش نشستی
کس غبار محرم راز درد و لشکرگاه او همدم او ناله جانکاه کرده در گردن کمند انقیاد
بی خبر از خویش و از ابن زیاد بی بنیاد از عالم پر شور و شین در ده تسلیم چون بابش حسین
دختران بر سر زنان بر دور وی چون بنات النعش بر گرد جدی هر زمان کلثوم میکشید
چشم تر کی برادر جان پدر خواهم پدر یکطرف کلثوم زار مبتلا با الخا و درد زینبی با الخا
یکطرف زینب سکینهٔ هر دم ز هوش لحظهٔ خاموش و گاهی در خروش با حسین و محسن
کرفتار بلا جوهری بیمار دشت کربلا روز و شب با اشک سرخ و رنگ زرد کرخ
شامی صبح و صبحی شام کرد مجاوران زاویهٔ دوستی و اعتاد و مسافران بادیهٔ محنت و وداد
جان نثاران کوی ارادت و چوکان بازان کوی سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا
کردیده‌اند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس کردیدند
روزی ابن زیاد بی بدر بمسجد رفته بر عرشهٔ منبر چون سکهٔ خارج قرار گرفت و گفت حمد
میکنم خدای را که حق و اهل حق را غالب کردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسا
نید عبدالله عفیف که از جملهٔ شیعیان امیر المؤمنین عم بود و پیوسته در مسجد بعبادت یکدیده
اش در غزوهٔ جمل و دیدهٔ حق بین دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد
بعبادت قیام و اقدام می نمود بی اختیار از جا برخاست و گفت ای پسر مرجانهٔ کذاب و پسر کذاب
توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی
و باین نوع زبان بسخن فحش میکشائی نظم رفت اسلام از میان دین شد تباه آه آه از این
مصیبت آه آه گفت وقف استین دست خدا کو علی آن بازوی خیبر کشا و کو قدرت
پرور دکار تا براید زین جفاکاران دمار ایجا شد سبط پیغمبر شهید حرمت این کافر
ای خدا او لاد پیغمبر اسیر زادهٔ مرجانهٔ کافر امیر ذلت پیغمبر و حق بین حرمت این کافر
مطلق ببین رخت زندان و اولاد بتول نسبت کذاب و فرزند رسول عترت خون سلطان
مظلوم آن حسین کامران این روسیاه نشاتین حرف کفر از شهر داور بر زبان لعن حق بر کوفه
بر کوفیان ابن زیاد بی بنیاد بر آشفت و گفت که بود این که چنین گستاخی و جرئت نمود و زبان
بسخنان هرزه و ناسزا کشود عبدالله گفت من بودم ای قاتل ذریهٔ بتول و ای دشمن خدا
و رسول اهل بیتی که آیهٔ تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار

بدیاد کردانیدی و باین کافری دعوی اسلام داری اتش غضب ان حرام زادهٔ ملعون مشتعل
کردید کهای کردنش پر شد وکفت بیاورید این کور منافق را بزند من اقوام و بنی اعمام
وی ریختند او را بزدند تا بمردند ان ملعون قبایل مصر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربهٔ عظیمی
واقع شد اخر الامر دستکیر شد عبد الله را بنزد عبید الله بردند نظم سوال کرد زوی ان
لعین نامقبول کهای منافق دین دشمن خدا و رسول بچه کشتن عثمان که بود مهتر تو مکر
زیاده تو رفته است حالی بر سر تو جواب داد کهای بت پرست بی ایمان مرا چه کار بعثمان و قاتل
عثمان سوال کن زمن از خویش و باب مفسد خویش که نطفههای حرامید هر دو کافر کیش
زمن سوال نما از یزید و بنیادش که از زنا بوجود امدند اجدادش کجا یزید و کجا سبط سید
ثقلین تو کافران همه عاره توئی بحق حسین پس ابن زیاد بنیاد ان مرد پیر ضعیف نحیف را
شربت شهادت چشانیده محضر بن ثعلبه و طارق بن ابی طبیاد و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری
از ملاعین اهل کوفه را با کل سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا نموده روانهٔ شام نمود مظلوم
ترین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر در کردن و بابروش اسیران
ترک و خطا هر منزل که میرسیدند خلق بی بنیاد ان بلد لشکر ابن زیاد را استقبال می نمودند و ابواب
طرب بر روی خویش میکشودند و هر جا ازل معجزه از سر مبارک مظلوم ال عبا مشاهده
میشد تا لشکر ابن زیاد به کوهی و حرم محترم ال پیغمبر بدیر نصارایان لشکر فرود امدند
و اسیران را در میان کرفتند ملعونی از مستحفظین کوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر
نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی حراست بودیم که ناکاه دستی پیدا شد از قلم فولاد
بامداد از خون بر دیوار نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی ایا انان که
کشتند حسین را امید شفاعت از جدوی دارند در قیامت ما ازین قضیه مضطرب شدیم کسی
بر خواست که ان دست را بکیرد پنهان شد و چون نشست باز ظاهر شد و نوشت ابیات
را فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب پس نه قسم بخداست از برای ایشان
شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود مرتبهٔ دیکر قصد کرفتن ان دست کردند غایب شد
و بعد از لحظهٔ ظاهر کردید و نوشت این بیت را قد قتل الحسین بحکم جور وخالف حکمهم
حکم الکتاب بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را
در اثنا پیر مرد راهبی ببام دیر بر امده ندا کرد کهای لشکر نظم این سپاه بی مروت از
کدامین کشورند وین زنان خسته کو یا اهل بیت این سرند لشکری بر کرد جمعی از
زنان دستور کیست وین مه تابان بروی نی سر پر نور کیست یکی از لشکریان ندا کرد که
از عراق می ائیم و بمحاربهٔ حسین رفته بودیم اینک سر او را با اهل بیت او بجهة والی شام میبریم
نصرانی کفت حسینی که پدرش بسر عم پیغمبر شماست کفتند اری نصرانی کفت وای بر شما
بدا امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید

نظم رسول

نظم رسول محترم عیسی بن مریم اکر میداشت فرزندی بعالم نصاری مرد و زن اعلا
تا زنده بودیم نخالد درکه او بنده بودیم پس از حق صاحب دلهم عجب است رسول
واجب التعظیم عیسی است بحضر خواهشی جز وی قبیح است بهشت ما ملاقات مسیح است
کسی کو رخنه در دین مبین کرد ستم بر سبط خیر المرسلین کرد ندانم روز حشر ای
ناکس چند چه باشد عذر او نزد خداوند پس باواز بلند کفت ای قوم اپا چه شود که سر
کردهٔ خویش بکوئید ده هزار درهم نقد از من بکیرید و این سر مبارک را بمن بسپارید وقت
رحیل باز تسلیم وی نمایم چون قسمه ولد الزنا دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد
وکفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا سودا کردیم زر را بکیرید و سر را بدهید
پس ان ملعون زر نصرانی را صرافی کرده در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده پیکی از معتمدین
خود سپرده و ان سر مبارک را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد
دیر نصاری از نور فرزند اسمعیل کعبهٔ خلیل کردید هاتفی ندا کرد نظم کهای نصرانی
از قتل مسلمانان چنین کردی جماد چند را دی خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله
خیرا مرحبا ای مرد نصرانی که تکمیل تو نصرانی بدان ناقص مسلمانی پس راهب ان سر را
بمشک و کلاب شست و بر روی سجادهٔ خویش نهاد و خود بخانهٔ دیکر رفت چون پاسی از شب
کذشت ناکاه دید سقف الخانه شکافته شد و عماری چند بزیر امدند و حوری چند
فریاد میکردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که خواهر ادمیان و مریم مادر عیسی بن مریم
و ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده مادر اسمعیل و اسیه زن فرعون فرود امدند
هر یک ان سر مبارک را دست بدست میکردانیدند و زیارت میکردند که ناکاه نظم میان
ارض و سما وحشتی هویدا شد چه وحشتی که مکر شور حشر پیدا شد غریو و ولوله خود در
عالم ناسوت خروش کشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد بجنکان تو هم بیقین
که کرد جمع قیامت بشب قیام ببین پس عماری نورانی امد و یکی فریاد میکند که دیده
بپوش ای نصرانی که جکر کوشهٔ ساقی عرش عظیم و دختر سید رؤف و رحیم بانوی مجلهٔ
کرامت خاتون عرصهٔ قیامت می اید پس پردهٔ جمالی دیدش چشم راهب که نشد کسی
را ندید اما اوازی شنید که یکی میکفت ای غریب مادر و ای شهید مادر ای بیکس مادر
نظم ای حسین ای نوجوان فاطمه مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین ای میوهٔ باغ
بتول ای حسین ای قرة العین رسول حوض کوثر چشم کریان شد مرا باغ رضوان بی تو زندان
شد مرا ای سر غلطان بخون کو پیکرت نور چشم من ببرد مادرت کیسوانی را که می شستم
نیاز داشتم از شانه کردن احتراز کز سرت یکمو مبادا کم شود خاطرت اشفته و دردم شود
مادرت اخر بخواری کشته دید کیسوانت را بخون اغشته دید شامیان قهر تو را افکنده اند
کوفیان مرکب بجسمت تاختند ای حسین ای سرو بستان مراد شکوه کن بر مادر از ابن زیاد

یارب ان ملعون مردود رجیم کرد اطفالش چه اطفال یتیم من ولایت ای غریب مضطر
امر ایادر تکلم کن بمن ان بانوان مکرمه وان زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم اوان شده
بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلا را بخروش و ناله در اوردند و نصرانی
از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش امد اثری از ان عماریها و نشان از مسافران عالم
بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی ان بزرگوار را برداشته و بسینه چسبانید و عرض
کرد کهای برگزیدهٔ درگاه خدا ای مقتول بناحق کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم
ترا بارواح مطهر اباو اجداد بزرگوارت که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرمای که شمع
سوزان کدام انجمنی و لالهٔ داغدار کدام گلشنی ان مرد را هیچ دید که لبهای خون خشکیدهٔ
حسین شهید بحرکت در امد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد که ایها
الرأس المبارک زدنی بیانا ای سر مبارک بیان زیاد کن و فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن
علی المرتضی انا ابن فاطمه الزهراء و انا الحسین الشهید بکربلا نظم منم که تشنه بدریای
خون شنا کردم منم که سر بره عاصیان فدا کردم منم حسین که خوردم زتیغ و خنجر هزار و
هفتصد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کشته بیظلمها عبید زیاد منم که داده فلک ابتلام بر باد
منم حسین که سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفا کارم منم که خاتم اسلام را نگین
بودم منم که در همه حال مستعین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم بر
دو دست شد خضاب از خون منم که اهل حرمم ذلیل و خوار شدند سر برهنه بر پشت شتر
سوار شدند نصرانی دو دست بر سر زد و عرض کرد که ای قبلهٔ اسلام و اسلامیان بذات
خداوند و بروح عیسی بن مریم قسم که دست از دامن تو بر نمیدارم تا مرا بدین خویش بنمائی [ایمان]
در قیامت ترا شفاعت میکنم حضرت فرمود نظم ز تنگ نا مسلمانان تو چون کردی
وفا بامن مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من نصرانی شهادتین بزبان جاری کرده
با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد پای اخلاص بدایرهٔ اسلام نهاد و محب خاص شاه شهیدان گردید
چون صبح طالع گردید بانگ الرحیل بلند شد شمر بطلب ان سر مبارک بپای دیر نصرانی امد ان
تازه مسلمان سر انجناب را تسلیم وی نمود و گفتارش کرد که ای مرد از خدا بترس و اهانت
باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد پس ان تازه اسلام با قوم خویش بیرون
امده بخدمت سید الساجدین رسیدند و بعد از انکه بشرف اسلام مشرف گردیدند امادهٔ
جهاد و مستعد محاربهٔ لشکر ابن زیاد گردیدند بیمار کربلا ممانعت نموده ایشان را مرخص نمود
چون بنزدیک دمشق رسیدند چوبهای نیزهای راهب گردیدند قلب ماهیت ذهب شده بود
نیزها سفال گشته بیک روی وی نقش بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و نقش
ان روی دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة الله علیه
شعلهٔ چهارم حکایت ملعونی که در راه شام مستحفظین سر حضرت بود و مقید مقاوم ازین قرار

بغیر مصاب السبط دمعک ضایع و لم تر خطبا بالخطب اللذی انت طامع یعنی گریهٔ تو در غیر ١٦٢
مصیبت فرزند فاطمه بیجاست و بیفایده و انچه طمع داری از ان گریه بان نمیرسی فدعنی عندوالی
والبکاء فاننی اراک خلیا لم یرعک الفواجع یعنی ای سلامت کنندهٔ گریهٔ من واگذار مرا بدرد
من که تو بدرد نرسیدهٔ و ترا بیدردی بلیتم بای مصاب لم لای ذریة تصاب لها دون الحسین
مدامع یعنی مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده ابرای او کم
نمیشود بیت الحسین ساهر الطرف خائفا و طرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین
شب را بروز نمی اورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت مهیا شد و جسم الحسین
بالدماء مرمل و جسمک فی ثوب من الخز وادع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان
افتاده است بخون غلطیده و بدن تو جامهٔ خز پوشیده فما عین ابکی للحسین وما جری علیه
وما یجری علیه الخلائع یعنی ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب او و بر حیلها و خدعهای
که کفار با انجناب نمودند و لیس لنا الا الحسین بن فاطم امام و ان الدین و الحق ضایع یعنی
چگونه نگریم فقال الیکه بغیر از حسین امامی و فریاد رسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع
شد فیا لک من یوم عظیم مصابه عجیب امور الشواهق صادع ای وای از مصیبت ان روز
بزرگ که امر عجیبی در ان روز واقع شد که کوهها از ان بلرزه در امدند و فیه الحسین بالدماء
مرمل و فیه یزید بالمسرة واقع یعنی در ان روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید
پسر ابو سفیان در نهایت فرح و خوش حالی بود ولم انس زین العابدین بکربلا و شمر له
بالضرب والسب ولیع و فراموش نمیکنم در ان روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر
ولد الزنا دل او را از زدن دشنام بدرد می اورد و بسند صحیح از سید بن طاوس مرویست
که کسی را در طواف گاه مکه دیدند که بر دامن کبریائی احدیت اویخته و میگوید الهی عفو کن
مرا اگر چه یقین دارم که نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ای مرد لئیم تو نومیدی از رحمت خدای
کریم کفر است گفت چه گویم که در حق خود چه کرده ام من از ان پنجاه نفری هستم که
در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه بودیم شبی ان سر مطهر را در میان گرفته و رفقا
بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند نظم میان ارض و
سما شور و شین گشت بلند خروش یاحسن و یاحسین گشت بلند پس صدای مهیب مانند
صدای شور رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای اسمان گشوده شد صف شهیل
انبیا و قصهٔ سلام مردان بگوش من امد دیدم ادم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب
و محمد بن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکهٔ بسیار حاضر شدند و ان سر
مبارک را از صندوق بیرون اوردند پس حبیب خدا بزبان حال بان سر مبارک خطاب کرده
و فرمود نظم شود فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکس تشنه لب حسینم وای دلم
بدلم غم ای نو جوان اسیر شدم دو پاره جگر تو قدم خمید و پیر شدم بمن ز لطف بیاد کرد شدا

کن ز سرگذشت جوانان خود حکایت کن   عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد چگونه
دلت نهان در دل از تو این نباد   ان بزرگوار اشک بر رخسار می بارید و میفرمود ای پیغمبران
خدا به بینید که امت جفا کار دین تباه با فرزند بیگناه من چه کردند جای حقال بود که مظلوم کربلا
انحلق بریده عرض کند یا جداه یا رسول الله   نظم   ای بر همه انبیا مقدم   سر حلقهٔ دودمان
ادم   ای انکه بخلق پیشوائی   محرم بحریم کبریائی   در مدح تو گفته ایزد پاک لولاک لما خلقت
الافلاک   خوب از پسرت خبر گرفتی   یکباره ز من نظر گرفتی   تقصیر من غریب دل ریش
جو با نشدی ز ات خویش   بیش از همه کس زکو نیاز داد   فریاد از ان گروه فریاد
ان روضهٔ تو بحیله چند   بردند مرا بعهد و سوگند   از دست رفت یاورانم   غلطیده بخون
برادرانم   این کره بین وفای کوفی   فریاد ز اشقیای کوفی   کردند ذلیل دوستانم   دادند
بباد اشیانم   حبیب خدا گریست گریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرمای
تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این فرقهٔ دین تباه را ببین معدوم کردانم ان
بزرگوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت عقد خواهم نمود پس جمعی
از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که یا رسول الله ما مامور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه
نفر را بقتل رسانیم انجناب دستوری داده هر یک از عمودهای اتش عمودی زدند تا ان
ملاعینان سوخته تمام شدند ان سختط ملعون گوید چون نوبت بمن رسید فریاد کردم که الامان
الامان یا رسول الله انجناب فرمود پنج روزی اورا امان دادیم که خدا نیامرزد اورا با وجود
این چگونه مایوس نباشم   نظم   کنند که همه گرهبان بجز شفاعت ندارم از کرم حق
جوی امید عنایت   به انکه ختم رسل چشم التفات ندارد   اگر پیمبر مرسل بود نجات ندارد
نظیر این قضیهٔ جان سوز حکایت اتش افروز حدادست ابن شهراشوب گوید چون لشکر عمر
سعد نحس ملعون روانه کربلا شدند مرد حدادی اهن بسیاری برداشت که در راه اسلحه ان
ملاعینان را اصلاح می نمود بعد از شهادت انحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت قیام
کرده است و افتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناگاه سواری که حسن و جمالش
بیحد کمال بود در غایت استعجال گذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او گذشتند
و از عقب سوار دیگر در نهایت جلالت و صولت و ملائکه بسیار در رکاب انجناب میرفتند   نظم
شاهی و بزرگوار شاهی   در پیش و پس از فلک سپاهی   برهم زن حشر افتادنش   جبرئیل
امین رکاب دارش   کردید سوار ناقهٔ نور   چون علمش زطرهٔ حور   [illegible] به پیمبران [illegible]
تیغ دو زبانه [illegible] ان بزرگوار این انقدر بجور جدا [illegible] بنیاد رسید [illegible] کرد ملائکه را
که بگیرید این ملعون را ان مرد گوید ملکی چنان بازوی مرا گرفت و کشید که پنداشتی
دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای ملک تو را بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود
گفت حیدر کرار گفتم انکه اول گذشت که بود احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن من چیست

گفت ای

گفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعتست چون نظر کردم ابن سعد را دیدم ١٤٣
با لشکر او که در زنجیرهای اتشین بسته بودند و اتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید
باین هیات من و ایشان را به صحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی
چه کردی عرض کرد فدای تو شوم لعینی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم مگر
اینکه همه ایشان را جمع کردم پس انجناب گریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه
در امدند در ان حال ابن سعد و جمعی را در حضور اوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلف
استان ظلوم و جهول وای دشمنان خدا و رسول شما را هر یک با فرزند شهید غریب من چه
کردید   نظم   گفتا یکی که در ان صحرای دل ال نبی خستم   یکی گفتا سر خیمه ابروی شاه دین اب
روان بستم   یکی گفتا من [illegible] سینه اش را چکمه پا کردم   یکی گفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم
یکی گفتا بجسمش [illegible] روشن ساختم چون شب   یکی گفتا [illegible] تا ختم مرکب   یکی گفتا
تن پاکش بخاک و خون طپان کردم   یکی گفتا سرش را زینت نوک سنان کردم   یکی گفتا
زدم سیلی بعارض دختر اتش را   یکی گفتا بغارت بردم اسباب زنانش را   پس منقذ بن
مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم
و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور اوردند حبیب خدا فرمود ای ملاعینان شما
هر یک با اولاد بیکس من چه کردید   نظم   گفتا یکی از دو کون سهیم   من منقذ کافر
شهیم   امد چه بوتنم لشکر شوم   اکبر خلف حسین مظلوم   سر از تن بودلاد صفاک   چون
برگ درخت ریخت برخاک   پس دزدم بد شمنان دین کرد   زخمی که ملائک افرین کرد
ان جسم لطیف را سواران   کردند نشانه تیرباران   پس دیدم برا جوان نکردم   شیم ازشد
انس و جان نکردم   جا کم [illegible]   شمشیر زدم بفرق اکبر   گفتا بفغان حکیم بدبخت
چون من دگری کجاست دلسخت   سقای سپاه تشنه کامان   چون مشک ببدوش و چشم گریان
زدم بر قلب سپاه کفار   ان حیدر ثانی علمدار   از کشته چه ریخت پشته بر خاک   بخون
کردند بروی افلاک   اما [illegible] تیغ [illegible]   افتاد دو دست او زپیکر   انجوهر خدای اشنا
بی دست بخون طپید عباس   پس پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت اسمان از کلال ان
بیدینان بنوعی خروش بر اوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست
گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که امت جفا کار من بنواسه های کلاک من
چه کردند پس متوجه عمر بن سعد ازدی و شمر ذی الجوشن کردید و فرمود ای دشمنان
خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید   نظم   عمر ازدی گشید چون کف
از همه سنگ دل تر من   قاسم چه بعروق بینوائی   پوشید لباس کدخدائی   هرچند [illegible]
ضلالتش جمعی کردند پایمالش   بیش از همه من گناه کارم   من قاتل ان بزرگوارم   تدبیر
[illegible] شمر کافر   ای وای زخصمی پیمبر   بالله من روسیاه سرزند   [illegible]

ز روی احمد چون لاله داغدار زهرا فرزند بزرگوار زهرا چشمش چون ابر نوبهاران
پشتش چه کمان ز قتل یاران آمد سوی قوم بی حمیت بگشود زبان پی نصیحت فرمود که
ای منافق چند اندیشه کنید از خداوند آیا باشد خدا پرستی تا رحم کند بزیر دستی در
چشم شما اگر چه خوارم فرزند رسول تاجدارم مایوس چه شد ز قوم ناکس آبی طلبید
آخر و بس ای پیغمبر آخر الزمان ای پدر و مادر امتان غذا وند عالمیان سوگند و بتاج تارك
مبارك تو قسم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیة بجز زخم دار آن
ببیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمه شمشیر آبدار نمود اما خاکم بر سر یا رسول الله
نظم از کثرت درد و زخم بسیار وامانده چه دست او ز پیکار آب طلبید با دل ریش
ای زهرای عترت خویش زین قوم کسی نداد آبش دادند بناسزا جوابش آندم که حسین
بجسم صد چاك افتاد ز ذو الجناح بر خاك من رحم عیال او نکردم شرمی ز عیال او نکردم
لب تشنه تنش بخون کشیدم خاکم بسر بسرش تیر بیلم از کلمات آتش افروز ولد الزنا آه
از نهاد حبیب خدا بر آمد پس دست بکمر کرده آهی کشید و فرمود واابناه وامقتولاه واحسیناه
جلاد گوید بفرموده پیغمبران لشکر کافر را با غل و زنجیر آتش لیبوی بلی المصر کشیدند
پس ما و بخاری را پیش بردند آنجناب فرمود ای دشمنان خدا کشیده اولاد ما جلاد و بخار
عرض کردند یا رسول الله ما مرد میدان کارزار نبودیم و دست بحربه نکشودیم آنحضرت فرمود
همین بس که در میان ایشان بودید و بر سیاهی لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشان را بسوی
جهنم کشیدند جلاد از اضطراب از خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشکیده و بهمین حال
باقی بود تا بعذاب الهی در جهنم فرو خدا معذب گردید الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع

شعله پنجم ورود اهل بیت بشام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام علیهم السلام

آباد شد بظلم چه محنت سرای شام بطحا بباد حادثه رفت از برای شام خشت و گلش ز رشت
بجور و ستم مکن بنای ظلم ریخته طرح بنای شام در شام و کوفه شور دو محشر شد آشکار
از انقلاب کوفه و از ماجرای شام در کربلا هر آنچه بآل علی رسید از یاد برد محنت کرب و
بلای شام گردید رشك هول قیامت بر اهل بیت ظلم یزید و خوف قیامت بنای شام
در دیده اشك چشم به پیمانه خون دل آن قوت جمع اهل حرم این غذای شام ~~بر دختران فاطمه~~
شام و غریب و خونین دل امری نیست بس عجیب دلتنگی غریب بود اقتضای شام بر دختران فاطمه
نتوان نمود شرح ظلمی که روی داد بیداد الجفای شام آل رسول را که پناه دو عالمند جا دادند
خرابه به سقفهای شام بر عترت خرابه نشین حسین بود آن سرزمین محل نزول بلای شام
او فرش خاك و مسند شاهی بوریا و عیش زان اصفیای یثرب و زین اشقیای شام در شام
جمع سید سجاد شام بود از ناله های صبحدم و گریه های شام شخصی سؤال کرد ز بیمار کربلا
که ای داغدار کوفه وای مبتلای شام جور کدام ورطه شما را اعظم تر آهی کشید و گفت که آه

از جفای شام

از جفای شام رفتیم چون بشام ز خلق نظاره گر مسدود شد زانبوه کوچهای شام ١٦٤
ما سر برهنه بر شتران مرد و زن سوار گرم نظاره مرد و زن بیحیای شام تقریر این قضیه
محال است جوهری دم در کشی از مصائب بی مختهای شام گرفتاران دام بلا و اسیران شهر
بند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و رشته در پایان بام حرم داغداران ورطه صبر و شکیبائی و فاقه
سواران بازار بدنامی و رسوائی رفتن بیحیائی کوفیان را در نهادند و محمل بی شرمی شامیان
گردیدند که چون اهل بیت سید انام را بنزدیك دار الجفای شام رسانیدند یزید پلید حکم
کرد که شهر را آئین بندند و منافقان با یکدیگر مبارکباد گویند سهل ساعدی که یکی از
اصحاب خیر الانام بود در آن روزها تازه وارد شام شده بود چون آئین بندی بازار و بازار گرمی
صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از قانون این ولایت
اطلاع ندارم نظم اگر عید است این عشرت عجب نیست وگر نه موسم عیش و طرب نیست
چه رو داده که مردم فارغ از غم مبارکباد میگویند با هم آن شخص گریست و بحسرت
بروی نگریست و گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفت آری من سهل ساعدیم و از اصحاب رسول
خدایم آن مرد شامی گفت ای سهل نظم کشتی اسلام طوفانی شده دریای غم است کربلای
آب آتش ز آسمان بارد که ماتم است طبل عیش و کوس عشرت نای شادی در نوا است گر جهان
ویران شود بالله نه بیموقع بجاست چون دل احباب با زبیخ خون گردد فلك گردش
بجاست این گردش نگون گردد فلك دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید چرخ میگردد
بکام ظالم بیدین یزید سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که ای مرد سران آل رسول شهید
و زنان اسیر ند گفت آری پرسید که از کدام دروازه داخل مینمایند گفت از دروازه
ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجر
گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن کشور قیامتی برپاست نظم دید بگو از زمین
یك نی بلند بر سر نی مهر عالم گیر بلند بیش بیش آن آفتاب شریفین ولی بالله شاه مظلومان
حسین اهل بیت از پی بچشم اشکبار هر یکی بر ناقه عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بسته زنجیر با جسم حزین همچو اقبالش پریشان حال او بیکسان بر سر زنان دنبال او
سهل گوید از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم ناقه از برابر من
گذشت و دختری با چشم گریان بروی سوار بود عرض کردم ای خاتون گل کدام گلشن
و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه دختر ناز پرورد حسینم عرض کردم فدای تو شوم من کمینه
خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ نظم جمعی
از هر جانبی نظاره گر ما بی پناه در قیامت روی این امت چه سیه است ما سیاه بیننا غمدیدگان را
چادر و معجر ببر مردم شام از خدا غافل ز محشر بیخبر ای شیخ اگر بتوانی آن ملاعینان که
سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون ببرند و سرها را پیشتر ببرند تا مردم

متوجه سرها شوند وبجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید نزد من زر بود ایشان رفتم
وچهارصد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند وبجانب اسیران
کمتر نظر کنند بجا آوردند که زود دور کرفتند وحاجت مرا روا کردند درانحال ام کلثوم شمر را
طلبید وفرمود نظم ای شمر بجز جفا نداری یک جو ز تو حیا نداری هرچند ذلیل و
دستگیریم در دست تو مرد وزن اسیریم اولاد پیمبریم ای شمر بیچاره و مجبوریم ای شمر
کر خوف نمیکنی ز خالق شرمی ز شماتت خلایق این کونه ستم هیچ کسی خویش
نکند بحق خویش قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریب این دیاریم
در دیدهٔ اهل شام خواریم بی پرده کی خلاف دستور باشد زحمت عرب دود عرایی
ماست ننگ اسلام کافر کیشند مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان آنست که اسیران را
از راهی وسرهای شهدا را از راهی ببری وسرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره
کردیه بنظارهٔ سرها کشانیده واین قدر بیحرمتی بآل پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا فریاد
کرد که ای خواهر حسین نظم ز دین یک تن شده ام از بغض آل ابراهیم مرا یزید امام است
وواجب التعظیم منم که بسته ام ابیک مقابل نظرت کمر بخصمی جد و پدر و برادرت جوی
ز لحم هر کسل هراس نیست مرا ترحمی بتو زین التماس نیست مرا ز انتقام خدا ورسول پیغمبرم
جز افتضاح شما نیست مطلب دکرم پس آن ولد الزنای بیحیای بی بنیاد از راه عناد حکم کرد
که نیزه داران سرهای شهدا را درمیان کجاوهای اسرا ببرند وبیمار کربلا فرماید که آن
روز من علیل تب دار با وجود شدت مرض بر ناقهٔ عریان سوار مغلول بغل وزنجیر با اهل بیت
اطهار داخل شام خراب شدیم که الهی شام خراب شود وهریک از مردم بیحیای شام دهر کام
به تیر وخنجر شماتت سینهای ما را مجروح میکردند واز آن جمله مردودی اللعان بسوی
اسیران نموده اشاره بسمت سر شاه حق مرتبهٔ مظلوم کربلا کرده سخنی کفت که عرش بلرزه درآمد
نظم این اسیران که جکر خسته ودل پرخونند حرم محترم خاصه ان ملعونند پیر مردی ضعیف
ونحیف دیکر حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته کفت حمد خداوند را که روسای شما را
کشت ومردم را از شرارت شما نجات داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن خواندهٔ کفت آری
فرمود این آیه را خواندهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کفت بلی حضرت فرمود
مائیم که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را با ما عطا کند ای شیخ این آیه را خواندهٔ که
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی کفت آری بیمار کربلا
فرمود ای شیخ نظم ما کرا کنون ذلیل اعدائیم نسل یاسین وآل طاهائیم [illegible]
ایجاناست که بجا مانده عترت مائیم پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد ودست برسر
کذاشت وعرض کرد التوبة التوبة ای مولای من شما را نشناختم از تقصیر من بکذرید حضرت او را
دعا کرد وچون این خبر به یزید پلید رسید آن مرد پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را

در مسجد

در مسجد خرابهٔ جامع که منزل غریبان بود جای دادند وویرانه که از استانهاش شعلهٔ آفتاب ده
وچهار دیوارش چون ارکان دین مبین خراب نظم چه ویرانه ز دود دل بنائی
اب وهوائی فضایش مانع بیکانه وخویش هوایش مایهٔ صد کونه تشویش نجوش
ناله سقفش کنده از فرش بسان دود پیچان رفته تا عرش ...عمیتش را امکان بود
انچنان تنک که در زندان دل زندانیان تنک اهل بیت اطهار غریب شهید درآن خرابه
منزل کردند نه مهمان نوازی ونه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه آبی ونه نانی سکینه
نازپرورد حسین عرض کرد که ای عمه جان که ما چه میت کی... به خرابهٔ که سقف
ندارد ما را جای دادند نظم درین کشور مکر ما را نباشد خانه ای عمه مکر جای
غریبان نیست جز ویرانه ای عمه مکر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را مکر دانسته رفتی
زادهٔ سفیان مقلد را زینب یتیم پرورد سکینه جان را درکنار خود نشانیده دلجوئی وتسلی
نموده میفرمود نور دیده کسی که بی سر دار ومعین است سرانجام کار چنین است درانحال
ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که جراحت جنک جمل در سینهٔ پرکینهٔ او بود نزد بیمار کربلا آمده
وکفت الحمد لله که الحال مغلوب شدید آن بزرکوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بینی که آوازه
که بلند است الا لعنة علی القوم الظالمین

شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید وکنیز خواستن شامی سکینه وکلثوم را

در مجلس یزید چه از جور اهل کین شد زینب طشت زر سر حبل المتین دین کشت از تبادکار
بچشمی که کور باد نظاره کر بران لب ودندان نازنین برداشت چون ز طشت سر انجناب یافت
برودت اوچه مهر فروغی ازان جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواست ز اهل
بیت رسالت درآن زمین که چرخ دست بسته نشانی کلیم را فرعون داشتی ید وبیضا در
استین دست از جهان کشیده سلیمان روزکار بخشیده خاصیت بکف اهرمن نکین روزکار
ناسازکار وسپهر پیر بین تا که حیله باز کاری ... اولاد احمد مختار وجکر کوشکان حیدر کرار
اورد که نامه از تحریر ونطق از تقریر وی منفصل وشرمسار است نظم هرکز زیادی نبوده
ماجرای شام ای از عناد شامی وداد از جفای شام بستند معتبر منقولست که یزید حرام زاده
نامقبول بیکسان آل رسول را در خرابهٔ جای داده بود که سقف وسایبانی نداشت وآن ملاعین
زندکان را از کرما وسرما محافظت نکرده بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته
بود پس یزید پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده بادههای ساقی رواق وساقیان سیمین
ساق در مجلس طلبیده وخود بخمر زهر مار کردن وشطرنج باختن مشغول کردید ودر همین
مجلس با احضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت وخواری دل شکسته وبازو
بسته ایشان را بمجلس میشوم خود طلبیده ملازمان ان ملعون با شمشیرهای برهنه داخل خرابه
کردیدند نظم ان زنان کافکند آتش ببازار قیام بود در بازار وایشان ... ازادیست

دختران را که جبرئیل امین محرم نبود شمر دیک ریسمان چون لؤلؤ شهوار بست از بهر
کربلا مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید پلید علیه ما یستحق بردند دوازده نفر بود
که دو امام حضرت سید الساجدین ع و امام محمد باقر ع و سه امام زاده حسن و هانی
و عمر و زید که پسران امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران
و کنیزان همه را بیک ریسمان بسته بودند و هرگاه یکی در رفتن کوتاهی میکرد ما همه
بروی هم می افتادیم زینب دختر امیر المؤمنین ع با این خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت
نظم در بارگه یزید زینب چکند با این ستم از سوخته کوکب چکند نا محرم و زینب
ای خدا ظلم ببین خورشید نهد ببرج عقرب چکند چون بیمار کربلا با اهل بیت رسول
خدا بقصر پلید ولد الزنا آوردند محضر بن ثعلبه فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را بجهة
امیر المؤمنین بیمار کربلا تا آنوقت بکسی متکلم نشده از سخن آن ملعون بیتاب شد و فرمود ای
دشمن خدا و رسول نظم ندارم شکوه از کس شاکیم از کرده تن گردونم خدا و خلق میداند
فاجر کیست ای ملعون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبید در حضور خویش
بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبیده چون چشم عبد الرحمن
بن حکم برادر بیکسان افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل
سمیه زانیه را نه یاد کردی یزید سر در پیش گوش او برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست
پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این جوان کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت
شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا نکشد کسی را که علی ابن الحسین را
کشت ای یزید آن علی اکبر برادر کوچک تر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت با علی
نظم اگرچه نیست سخن در شرافت پدرت چه نفع داشت جز آفت خلافت پدرت سرانجام
کمند رضای خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید دو وقت خلیفه بیک
عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی نداشت باب تو یک لحظه
استقامت من کراست جز انکار بر امامت من اگر تو پیش پسر خود رشک پدر داری هزار
فتنه خوابیده زیر سر داری خلاف رای اگر سر زند از تو ای دل ریش ببینی در آینه باب
خویش صورت خویش حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی مو بر اندامش راست شد
فرمود ای یزید نظم ای ظالم زبون چرا پیچی یزید ای داده بجای تو بیداد دل یزید
بشناس باب زانی خویش این قدر نحیف نام پلید مجهول پسر یزید پیغمبر که فخر تو
از او نشد جد تست یا جد بابم ای ز خدا بیخبر یزید از جد ابن حسین گر شادی ز کشتنش
در خون نشسته شیر خدا تا کمر چه پید باشد کلام آیه دلیل امامتش قوسی کجا و سند
الشیر یزید از مکالمات بیمار کربلا مر یزید بیحیا بغضب در آمد حکم بقتل آنحضرت بیمار
کربلا فرمود ای خنافوق اگر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشان را که

بمدینه خواهم

بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بیحیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را بمدینه خواهی برد
سوهان طلبیده بدست مبارک خود زنجیر را از گردن آن حضرت گشود و گفت یا علی هیچ دانستی
که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم حضرت فرمود بجهة اینکه کسی را
بر زنجیر تو منت بر من نباشد نظم زینب که داشت سایه اش از مهر احتجاب شد در جهة
داخل مجلس چه آفتاب آن دختر گرامی فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود و حرمی
چه دست غصه گشود شمر زد از غصه طپانچه که نیلی نمود شمر پس آن ملعون چوب خیزرانی
طلبیده بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه در جنگ بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند
کر شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین شده
و این آیه را خواند که و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم لازمه معنی آنکه مصیبتی که بشما
میرسد بجهة آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق
دیگران است این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی
نه در زمین و نه در نفسهای شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق کنیم شما را تا آنچه
از شما فوت شود آزرده نشوید و آنچه بشما وارد شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از
اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب و دندان
فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباهکار وای بجای بدکردار نظم ای یزید
از خدا شرم کن از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان فرزندش حسین این لب و دندان
که میسائی بچوب ای بی حیا بارها دیدم که میبوسید جدش مصطفی آتش خشم یزید
مشتعل گردیده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون کردند پس زینب خاتون لب سخن
در آمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را با سیری
شهر بشهر گردانیدی و سرهای جوانان هاشم را کشتی و کارهای دنیا بتو منتظم گردید
مشتعل شد بخدا قسم که زود با اشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی رسید
که ای کاش دست مرا از مرفق خشکیده در مرتکب این عمل شنیع نگردیدی
بعد از آن یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان بعید نیست مرد
که شامی سرخ موئی از جا برخواست و گفت ایها الامیر این دختر ماه روی شیرین زبان را
بکنیزی بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نو عروس نظم چه در مجلس یکدم بیاسود
قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم نهادند بر روی چه نام کنیزی ندانم در آندم کجا بود
قاسم فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون چسبید علیا جناب زینب فرمود
ایت قطع الله لسانک ای ملعون دختران پیغمبران خدمتکار زناکاران نمی شوند بخدا قسم تو و یزید

هیچ یک قادر براین مطلب نشد یزید لعین گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب فرمود والله
نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را اشکار سازی یزید در خشم شد و
گفت ای خواهر حسین پدر و برادرانت از دین بیرون رفتند شامی مرتبهٔ دیگر همان سخن را
اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دست ان
شامی خشک و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید پلید شربو را مسخ نمود ظهیر نام
دان مرد و دانا و ابد را صحبت او میسل تمام بود نظم ز هرجا قصهٔ بنیاد میکرد ز صحبت
انشق را شاد میکرد دهد تا باز رونق مسکنش را کند تا عندلیبی گلشنش را نواخوان
تا شود هر دم بیکشاخ قلم بنهاد دران بزم گستاخ بمجلس بیخبر داخل چه گردید بپا گردید
شور محشری دید بیک جا دید تابان اختری چند بروی طشت زرینی سری چند یکی
پرخون عذار نازنینش صلابت در تجلی از جبینش ز چشمش بر کنار افتاده خلقی چه هندو
از پی وحشی غزالی هلال ابروی قمر طلعت علی جهی بلی مه کرده کسب [illegible] سر بر
نور عباس جوان بود که سقای سپاه تشنگان بود سر دیگر لبش بود غنچه خواموش
دمیده تازه خطش از بنا گوشش دو گیسوی رسای در هم او سیه پوشیده اند در ماتم او
خط از لب جسته عیش جاودانی بیان خضر اب زندگانی بهمان جمال از چشم و ابرو
رخش با مصطفی در یک ترازو که بود ان ناامید از نوجوانی علی اکبر ذبیح الله ثانی سر
دیگر چه قرص افتابی ز عکس خون برخ گلگون نقابی چه سر بر عارضش ابروی پر شور
چه بسم الله بر سر سورهٔ نور شده از تیغ هجر پاره جانی رخ چون ارغوانش زعفرانی بنا گاهی
که دران انجمن داشت همی رو بر عروس خویشتن داشت سر قاسم که رو زشادی او
کفن شد خلعت دامادی او سر دیگر بعکس موسی از نور شده در بزم فرعون اتش
طور چه سر زینت فزای دوش زهرا چه سر پروردهٔ اغوش زهرا چه سر در طشت پر خون
ارمیده محاسن غرق خون خود خمیده نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در
ذکر قران غمی کز روی سر شکش بر جبین بود غم زین العابدین بود کهی هم
یتیمان دیده تر داشت نظر بر دختران بی پدر داشت حسین امام جان مصطفی بود کسی
در شام وتن در کربلا بود ظهیر بعد از نظارهٔ سرهای شهدا متوجه اسرا گردید خولی
سرا پرده عصمت را دید که از بی معجری موهای خود را بر رو های خود پوشیده اند و انچه بیان
چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند نظم بالستین گرفته زنان جمله
روی خویش پوشیده دختران رخ نیکوی خویش در ناله اهل بیت نبی اندران میان
زینب ز شرم بسته ره گفتگوی خویش زین العباد زاتش جان سوز تب کباب کلثوم کرده
گریه گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو پریشان با بخود یکجا رقیه مات بروی عموی
خویش ظهیر چون نظر بران زنان اسیر گماشت ایشان را از اسرای مخالف پنداشتی بخم

تمنای فاسد در من رخنهٔ اندرو کاشت و قدم به پیش گذاشت و گفت نظم تو قیمی است ۱۶۷
مرا ای امیر کل امیر ببین به بخشی کنیزی از این زنان اسیر اشاره کرد بکلثوم کین ضعیفهٔ زار
مرا بخانه ضرور است بهر خدمتکار یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب نداد
ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمید دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد ام المصوّمه
اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل براورده رو بمدینهٔ طیبه نموده نظم بگریه گفت که
یا جدنا سلام علیک انا دخیلک یا جدی التجات الیک خبر نداری از این خواری و گرفتاری
ز دختران اسیرت عجب خبر داری ببین که عترت خود را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا
کنیز میخواهند هنوز روی حسین تو در مقابل ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست
هنوز قامتی از یاد غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از
یادم من از کجا و کنیزی بر سر بیغ یادم پس رو بظهیر کرده و فرمود ابر شامی نظم
بنشین اگه ز حال دریدهٔ عبرت بمال لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن۲ ظهیر چون مکالمهٔ
ام کلثوم را شنید ایشان را عرب زبان فهمید بنزد بیمار کربلا امد و عرض کرد ایجوان من شما
را از اسرای فرنگ پنداشتم تکلم شما باسلامیان می ماند پس سؤالی چند کرد و جواب
شنید نظم بگفت احوال را پرسم کما هی بگفت ای بپرس از انچه خواهی بگفتا کافری
یا از اهل اسلام بگفت اسلام از ما یافت انجام بگفتا کیست این ناشاد محروم بگفتا عمه ام
ام کلثوم بگفتا اشک سرخت بر جبین است بگفت از پرستاری چنین است بگفتا کیست
غمخوار تو در شام بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفتا انچه شهرید دیده اصحاب بگفتا
از محبانیم و نه اعراب بگفتا انچه اعراب انجوان مرد بگفتا از قریش و ذو اقربا فرد بگفتا
از چه شد رنگت چنین زرد بگفتا هجر بابم این چنین کرد بگفتا کیست باب نا صبورت
بگفت این سر که باشد در حضورت بگفت او را چه نام ای نور عین است بگفتا شاه بی لشکر
حسین است بگفتا جد پاکت را چه نام است بگفتا جدمن خیر الانام است بگفتا جدهٔ غم پرورد
تو بگفتا دختر پیغمبر تو ظهیر چون اسرای ال محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت
و جامهٔ بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت حالا اولاد پیغمبر چه توان کرد
رفتن از مجلس خوش از زبان پاکشیدن خوشتر است پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم
دراز کرده کرده بود قطع کرد و دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد
و عرض کرد که ای مخدرهای سرا پردهٔ عصمت و نو باوه های گلشن رسالت النبوة
من شما را نشناختم و دستی که بسوی شما بی حرمتی دراز شد قطع کردم نظم
دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم خرمن عمر مرا برق اه اتشناک باد ظلم اخر شد بر
انجهان نام یزید از وجود این چنین ناپاک عالم پاک باد پس رو بسوی یزید نموده
خطاب کرد نظم که ای ظالم ز روز

غم مخور [illegible] بی‌خبر نادان که من
صد هزار [illegible] دردمندان [illegible]

جزا بی خبر یزید جور و ستم بعترت خیر الانام چرا زان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش بس
نخلها از تیشهٔ کین شد قلم چرا آخر نه دختران رسولند این زنان بیحرمتی باین حرم محترم چرا
پس دست برید را بتخت یزید افکنده و از مجلس بیرون رفت و اثری نیافتند و اشغال آواز
نوحهٔ زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد تا کاه هند دختر عبد الله عامر با سر برهنه داخل مجلس
شد و گفت ای حرام زاده دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده جا
می نشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو و نوحه کن برای
فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در قتل او من راضی نبودم پس
او را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله علی اعداء الحسین

شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین به مسجد

دوستان شوریت بر سر خامه را دارد امشب کرم تو هنگامه را طبع سرکشی را هوای
دیگر است هر زمان فکرم بجای دیگر است گاه یادم بچنین شور و شین از لب عطشان
شاه دین حسین که دل غمگین عجبان مبتلا هر ناحق کشتگان کربلا خون فشاند دیده
چون آرم بیاد آن جفای کوفه و ابن زیاد از اسیران کویم و رود انقلاب یا ز رنج کودکان و
خطاب آتشم زد باز نام شهر شام آه آه از صبح و شام شهر شام آفتاب مشرق صبح ازل مظهر
نور خدای لم یزل اصل ایمان قبلهٔ اهل یقین سید سجاد زین العابدین رفت چون با عترت
شاه شهید در حضور زادهٔ سفیان یزید غل بگردن همچو طوق بندگی سر بزیر افکنده از
شرمندگی آن زنان کاندر حجاب از جبرئیل در میان جمل نامحرم ذلیل چون اسیران فرنگ و
زنگبار جای معجر مو پریشان بر عذار دختران بی چادر و معجر همه کودکان عریان زپا
تا سر همه در بر آن خصم آل بوتراب سفرهٔ شطرنج و مینای شراب جوهری هنگامهٔ محشر
لبراست زین حکایت بگذر این دفتر لبراست انجمن آرایان محفل تجرید و تجرید و مدحت
سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار نبوت و عندلیبان شاخسار عبودیت حکم
خراش سینهای مستمعان و سوزن الماس پاش جراحتهای شیعیان گردیده اند که چون فرزند
زادهٔ یعسوب دین عرب و یعقوب آل عبد المطلب زین السموات والارضین فخر الزاهدین و سید
الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام
گردیده یزید ولد الزنا شطرنج می باخت دفعهٔ که بر حریف غالب گردید از زیاد بوتلهٔ آن
مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری شده که الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها پس سه
پیاله شراب زهر مار کرده درد آن شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابوتراب
در وی نهاده بود نظم آنکه ریخت درد شراب آن تبه کار در طشت زر در پیش سر شاه
بزرگوار افغان ز اهل بیت ز مجلس برون نشد گرچه ستون عرش چرا سرنگون نشد
عثمان اگر کلام خدا را بآب شست چون مست شد یزید سر در شراب شست مروی است که

مردی از

مردی از فرقهٔ نصاری که در آن روز بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد آن حرام
زادهٔ بی نام و ننگ آمده در آن مجلس حضور داشت چون نظر بنظارهٔ آن سرها و اسرای آل محمد
گماشت ظلمی که بیانش نه در انجیل دیده و نه در توریة شنیده بود در بزم اهل قرآن شنید
بلکه معاینه دید پس سید که ای یزید این سر پرخون که از جبههٔ او آثار بزرگی هویداست شمع
فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است نظم عارض است این یا که
خورشید جهان آراست این کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این یاد این
ابروست یا شمشیر بهرام فلک یا لب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این شمع معراج
هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور است یا ید و بیضاست این طلعت ندیا مهد مریم قرص
خور یا راس پاک طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این یزید پلید گفت ای نصرانی
ترا آشنائی بصاحب این سر نه و معرفت بحق آبا و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و
منظور از این گونه سؤال چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر
و مفسدهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت سبب سرور پادشاه عرب را بخدمت سلطان
فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید نظم گفت آن ولد الزنای پلید رد
بر شخص فرنگی جوانمرد این سر که بطشت زر نهاده مجبور بحکم سر نهاده تا بر تن خسته نیم
جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد یزید پست بنیاد اجداد منند فخر
اجداد دانند خلایق انکه رمه که از پدر یزید باب من به کی مادر او چه مادر من با خود
به نسب برابر من این حرف آخر بکشتنش داد فریاد ز حرف سخت فریاد ای مرد فرنگی
تقصیرشان و تنبیهشان این و اگر از حسب و نسبش پرسی با من خویشی و با اسلامیان هم
کیشی است نام گرامیش حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده
نشین کدام دیار و بانوی کدام شهریار است ستاره سوختهٔ کدام آسمان ستم رسیدهٔ کدام
دودمان منظورهٔ کدام حور عین مستورهٔ کدام سرزمین داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن
زوجهٔ کدام شهسوار بضعهٔ کدام شهریار است یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لحظهٔ سر بالا
کرده و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی والدهٔ سبطین شافعهٔ دارین مستورهٔ ابجاد
معصومهٔ اولاد دختر یک پیغمبر مادر دو عیسی ساره یک خلیل هاجر دو اسمعیل کوکب یک
آسمان آسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نوباوهٔ احمد مختار همخوابهٔ حیدر
کرار است نصرانی بی اختیار از جا برخاست و گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ احمد
مختار است که پیغمبر شماست یزید گفت آری فرنگی گریست و بحیرت بر وی نگریست و گفت
اف بر تو باد ای بیحیای بی بنیاد نظم ای یزید ای کافر بی ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ
چون تو خود اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی دادی بباد جسم این سر بیکس در دشتین
شد بمن رتبهٔ پاکش معین شد بمن در کلیسا است عیسی همه گشته زوار سمی

ترسا همه کز حماری باشد این سم کان حمار عیسی مریم شدی بروی سوار از حر عیسی
سمی در دست ماست از سم خر قبله اهل وفاست ما شعاع افروز شمع بی فروغ تا خود
الهم راست باشد یا دروغ این سران اولاد احمد دانیش زادهٔ پیغمبر خود خوانیش از این
احمد عرب را سروری است از این احمد تو را پیغمبر است این زنان ناموس این پیغمبرند
این اسیران اهل بیت این سرند کردهٔ فرزند پیغمبر شهید دست از مرفق شود خشک ای
یزید کز روح الله مانندی دختری سجده میکردیم چون پیغمبری دین ما کامل تر است
از دین تو لعن جن و انس بر ائین تو یزید بی بنیاد از مکالمات فرنگی غضب در آمده جلاد را
طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همهٔ فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد
گشود و آل ابوسفیان را رسوای خاص و عام خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنگی چسبید
فرنگی گفت ای یزید بخدا سوگند که گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت
از وی شنیدم و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد نظم کافرم بالله نه
از اهل ایمان ای یزید من مسلمان و تو کافر تا مسلمان ای یزید پس انگشت خون الود را از طشت
برگرفته و بر سینه چسبانیده و عرض کرد ای شمع شبستان رسول وای میوهٔ بوستان بتول
گواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله نظم گواه باش در این دعوی از زبان فرنگی
کر شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگی گواه باش که دیگر ز دین خویش ملولم شهید راه
تو و کلب آستان رسولم از مردانهٔ اسلام بود در سر ان امام انام گردید تا شربت شهادت
چشید و خویش را باعلی درجات شهادت رسانید پس یزید پلید اهل بیت شاه شهید را بویرانهٔ
که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را با خود بمسجد برده خطیبی را بمنبر فرستاده ان
ناخجسته زبان به ترهات چند گشوده ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود حضرت سید
الساجدین ع را طاقت طاق شده فرمود بدخطیبی هستی ای ملعون خاک در دهانت باد که
بجهة خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی نظم ای خطیب ای از سعادت بی نصیب خاک
باد در دهانت ای خطیب از علی کنی خوانده خلاق مبین بر جوان مردان امیر المؤمنین
از حسینی را که جدش مصطفاست از حسینی را که مداحش خداست انکه ترک خویش
بی تشویش کرد جان فدای دین جد خویش کرد انکه باشد مفخر آل خلیل انکه بود دش
مهد جنبان جبرئیل ناسزا گفتی بحق کافر شدی وانگه دین خصم پیغمبر شدی پس
فرمود ای یزید مرا مرخص کن تا بمنبر برایم و زبان بحمد و نعت چند بگشایم که خوشنودی خدا
و رسول در آن باشد ان ولد الزنا مانع شده از وی رو برگردانید امرای شام زبان با لحاح
گشودند و التماس نمودند که ایها الامیر استدعای ما انست که علی ابن الحسین را ماذون نمائی
که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم گوش زد فصحا گردد

یزید گفت

یزید گفت میترسم که چون بر منبر قدم گذارد آل ابوسفیان را رسوا کند و فتنه بر پا نماید ۱۸۹
اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند که ای خلیفهٔ کامکار این جوان علیل تب دار چه بر می اید
ان ملعون تا امام رخصت داد انحضرت انجا برخواست و بر عرشهٔ منبر نشست ان خطیب لا تدمع
ملعون از منبر بزیر آمد مضمون جاء الحق و زهق الباطل بر صغار و کبار اشکارا گردید نظم
کرد چون بر فوق منبر سید سجاد جای عقل گفتا مصطفی بنهاد بر معراج پای منبر از عمری
عز ای سید بطحا گرفت یا ز فرزندش نشست و حق بر کان جا گرفت پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان گوهر بارش بمضامین این گفتار گویا گردید که
ایها الناس هر که مرا شناسد نشناسد بگویم و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه
و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند یگانهٔ گوهر مسافر سبحان الذی اسری منم جگر گوشهٔ
متوطن و کان قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشهٔ
شجاعت و خورشید آسمان خلافت منم فرزند یگانهٔ آفاق و ریحانهٔ حجاز و عراق نظم حمد بیحد پادشا
هی را سزاست انکه ذاتش عاری از چون و چراست حمد ان احمد را در هر نفس حمد مخصوص
خداوند است و بس بعد حمد کردگار بی نیاز نعت احمد خسرو ملک حجاز تحفهٔ صلوات خلق
عالمین بر روان مصطفی جد حسین ایها الناس از صغیر و از کبیر گرچه اکنون هم غریبم هم
اسیر کیست جز من انکه فخر اولیاست کیست جز من انکه جدش مصطفاست کیست
جز من قرة العین رسول کیست جز من میوهٔ باغ بتول باب من یحیای مظلوم شهید قاتل
یحیای این امت یزید کشتی بابم حسین تشنه لب کشته طوفان بصد رنج و تعب چو من
زار از مصیبت فرد کیست همچو من مظلوم دل پر درد کیست من که بودم بی نیاز از جبرئیل
هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل کشته شد بابم حسین متقی کو سفند اسا بپیش چشم من
هر این بیداد گر امت مکن جز هدایت داشت منظور دیگر جسم بابم را گرشد پیکر شهید
ای مسلمانان حسین تشنه لب به نرسید از یزید باب من فرزند پیغمبر نبود یا عزیز خالق اکبر
نبود ای مسلمانان حسین تشنه لب بیگنه کشته است مردی از عرب مثل اکبر نوجوان سیم تن
تیر باران شد به پیش چشم من کشته شد عباس وانیش کس نداد غیر تیغ کین جوابش کس
نداد تشنه پسر عم هشت عم بیگناه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه عمه ام زینب بگریه شفقا
در بدر کلثوم در دو در بر القفا هیچ امت کرده این قوم شریر دختر پیغمبر خود را اسیر من که کردند
زر دلیا سم را به بیل هستم امروز ای مسلمانان علیل یا شده ویرانه را ماسکاه خشت بالش
بسترم خاک سیاه از مکالمات ان مظلوم علیل تب دار خروش از حضار بلند شد نزدیک بود که صغار
وکبار بلکه در و دیوار گریستند چون صدای حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورش
بر پا شود بمؤذن اشاره کرد که اذان بگو مؤذن گفت الله اکبر حضرت سید سجاد فرمود
نعم لا شیء اکبر منه یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله امام بگریست

شهد بها لحمی و دمی و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد کوشت و موو پوست
و خون من چون کفت اشهد ان محمد رسول الله بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و
فرمود ای مؤذن بحق این محمد که نام بردی لحظهٔ ساکت باش پس رو بیزید کرد و کفت ای
پسر معاویه این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد تست یا جد حسین اگر کوئی جد
منست دروغ کفتهٔ اگر کوئی جد حسین است پس چه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی نظم
عرش میلرزد هنوز از انچه در دوران یزید از تو فریاد از تو فریاد ای یزید نام
این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول شرک فرعونست و نمرودست و شداد ای یزید باز
میکوئی مسلمانم با این ظلم و ستم نام پیغمبر برفعت میبری داد ای یزید از صدای کریه
و نالهٔ اهل شام شورشی برخواست که مردم کمان کردند قیامت قیام کرد ان ولد الزنا مضطرب
شد تعجیل کرد مؤذن را که اقامه بکو پس یزید پلید خود برخواست و بنماز ایستاده الا
لعنة الله علی اعداء الحسین

شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ حسین در خواب دیدن سکینه و هند و نادم شدن یزید
چه شد ویرانه ماوای اسیران فزون کردید غمهای اسیران یکی بنهاده سر بر بستر خاک
یکی اهش کشیده سر بر افلاک یکی میکفت اوای نور عینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم
یکی میکفت عباس ای جوانم بیا بر باد شد خانه مانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر
علی اکبر مقالش یکی میکفت ای ناشاد مادر کجائی قاسم داماد مادر سه ساله دختری
از شاه مظلوم دران بیت الحزن مهموم و مغموم زبیده نام ان برکشته اقبال نشنی هر بید
از ناله چون نال چه شد شایستهٔ دیدار بخشش شدان خواب کران بیدار بخشش شبی در
خواب دید ان طفل معصوم که امد در برش سلطان مظلوم بیا لیتش پدر از لطف بنشست
ز رحمت نبض او بکرفت بر دست کرای بیمار همرا باب چونی چه بخت خوابیتی در خواب
چونی . زنقیه صحبت دنیا بپرهیز بیا مشتاق روی تست برخیز بکن جهد ای نهایت جاد
بابت که فردا شب شوی مهمان بابت بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه سالهٔ حسین ع
ان روزی که بدرد مفارقت پدر کرفتار و سیلی خورد دست جفای کفار کرده شب و روز
میکریست و با هیئت ماتم زده میکفت یاران پدر بزرکوار من درکجاست ان بیکسان میکفتند
پدرت بسفر رفته است فردا می اید تا ان شبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد
کریبان عمه اش زینب را کرفته و میکفت عمه جان پدرم را میخواهم نظم نیابم بو تا کی
کی کمان بود پدر با من نهایت مهربان بود ملک عمه ز من رنجیده بابم که کرد از اتش
فرقت اکر ویرانه کشتند کاشانهٔ ما چرا شد کنج مسجد خانهٔ ما اکر زنده است باب تاج
دارم چرا از شمر سیلی بر عذارم تو کوئی در سفر رفته است بابت کند امروز و فردا
کامیابت کجا ما را امید وصل باشد کمانم صبح محشر بی اصل باشد ایعمه جان پدر

بزرکوارم

بزرکوارم اکر بسفر رفته بود مراجعت فرموده و مرا دلداری نموده و نوازش فرمود هیچ ۱۷۰
لحظه در چمن بود و غبار ملال از اینهٔ خاطرم میزدود نظم افکنده نفور در اضطرابم دیوانهٔ
زدود رفت بابم ارام دل فکار من کو بابای بزرکوار من کو از مکالمات ان طفل یتیم داغ
اهل بیت تازه کردید فهمیدند که پدر بزرکوار خود را در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی
نمودند ساکت نشد و قرار نکرفت ناچار صدای ناله ان بیکسان ماتم دار اوج کرفته بفلک دوار
رسید یزید ستمکر دل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغانست کفتند ای
یزید دختر سه سالهٔ ان مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهل بیت را
تازه کرده و کریبان از غم ایشان چاک کرفته پدر خویش را میخواهد و میکوید ائتونی بوالدی
و قرهٔ عینی بیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید کفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز
نمیدهد سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم ال عبا را در میان
ظرف طلائی کذاشته داخل خرابهٔ اسیران نمودند نظم بر اهل حرم تیره شب هجر بر امد
کز ظلمت شب صبح سعادت بدر امد مه محمل زرین بدر بساط فلکی راند خورشید
افروز در این طشت زر امد تقدیر مکافات بوصل شه دین کرد ظلمی که بر ایشان ز قضا و
قدر امد مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم از بهر پرستاری طفلان بسر امد
چون ان ظرف طلا را در مقابل ان طفل بی پدر کذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت کفتند نقد
دیده ان چیزیست که طلب نمودی چون سر پوش را از وی برکرفتند چشم ان طفل بمحاسن چون
خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر
سنی ای پدر کدام ستمکر در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا لیتنی قبل
هذا الیوم عمیاء ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام بینی از این روز کور میشد و تو را با این
حالت نمی دیدم نظم تا نباکاه از این عالم سفر کردی پدر دختران بیکس را غمخوار کی
کردی پدر با وجود مهربانیها که با ما داشتی رفتی و ما را حقیر در نظر کردی پدر
ای کجون بودی پدر دایم بطفلان یتیم ما یتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر پس ان
طفل لب بر لب پدر کذاشته جان نثار پدر بزرکوار کردید صدای خروش اهل بیت ساکنان
ملا اعلا را از او باز داشته یزید ولد الزنا را دل بر رحم بسوخت و حکم کرد اسیران ال
محمد را از خرابه بحرم سرای وی اوردند پس زنان ال ابو سفیان زیورها و لباسهای خود را
کندند و لباس سیاه پوشیدند بر کرد اسیران حلقهٔ ماتم زدند و بنوعی کریستند که مرغ
و ماهی را بکریه در اوردند پس از این وقایع یزید پلید در بیابان حسرت دار اهل بیت بسیار
میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می طلبید و عذرخواهی بسیار میکرد
شبی سکینهٔ نازپرور حسین بنزد یزید امد و کفت یزید شب کذشته خوابی دیده ام اکر میخواهی
بیان نمایم یزید کفت بکو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نصف فارغ شدم بجلوه الهکیر الاخلال

خویش گریهٔ بسیار کردم از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و حوریان بسیار بزیر آمدند پس باغی منظر من آمد در نهایت سبزی و خرمی و قصری از
یک دانهٔ یاقوت احمر در صحن آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه
بنزد من آمد و گفت ای سکینه جدت رسول خدا ترا سلام میرساند پرسیدم که من اینان تو
کیستی گفت از حوریان بهشتم گفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه رو کیان بودند گفت یکی
آدم صفی دویم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله گفتم ای حوریه نظم آن
خسروی که بر همه زلفا مقدم است آن سروری که قامتش از بار غم خم است رخ کشیده
ماهتاب فحاسن ز اشک تو یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر نام گرام او چه محزون
برای کیست رخت سیه نموده ببر در عزای کیست آن حوریه گفت ای سکینه آن جد بزرگوار
تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبة پدرت حسین قدش خمیده و جامهٔ سیاه پوشیده گفتم بخدا
قسم که مهموم و شکایت دشمنان پدرم را بجانم رسول خدای نمایم پس پیش رفتم و عرض
کردم یا جدا قتلوا والله رجالنا والله ذبحوا اطفالنا نظم ای سید سرور گرامی امجد
بزرگوار نامی گردید شهید ظلم بابم وز فرقت باب خود کبابم بنگر نجهای اهل کینه
نیلی شده صورت سکینه بعد از پدر بزرگوارم سیلی زده شمر بر عذارم غارت کردند
خانهٔ ما برباد شد آشیانهٔ ما یک سلسله از بزرگ و کوچک گشتند شهید ظلم هر یک
از جور معاند بی دین کافر وز دست ظالم تو فریاد حبیب خدا صدا بر گرفت و فرمود ای پیغمبران
خدا بدانید که با جگر گوشهٔ حسینم چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه رسول خدا را
بگریه آوردی دست مرا گرفت و بقصری داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماه رو در نهایت
حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند گفت یکی حوا و دیگری مریم سیم خدیجه
چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم آن زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست
دارد همهٔ زنان احترام او را بجای می آورند گفت ای سکینه نظم این زن که هست بنت
حیدری سکن او این زن که هست جملهٔ خوبان بدست او این زن که همچو سینهٔ العباب در
خروش این زن که همچو طرهٔ حوران سیاه پوش این زن عروس حجلهٔ ناموس کبریاست
این زن گل حدیقهٔ سلطان انبیاست این زن که باشد از همه افزون بشور و شین خیر النساست
جدهٔ تو مادر حسین سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جدهٔ حمیدهٔ من وا ایا در غم دیدهٔ
حسین و حسن چه احوال یتیمان خود را نمی پرسی و از دختران اسیر غریب خود خبر نمیگیری ای
جدهٔ بزرگوار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند آنحضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست
و آن خواتین دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند
تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خایف شد گریست و طپانچه بر صورت خود
زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دادم مرا چه کار بود مرا با فرزند رسول خدا چه کار بود مرا با آل

شبستان

شبستان فاطمه زهرا نظم بدیوان خانهٔ عدل خداوند چه خواهد احمد از من خوف ۱۷۱
فرزند شوم رسوا میان خلق محشر که لعنت بر عبید الله کافر زهی شرمنده گی از روی
بابش ندارم هیچ عذری در جوابش زهی شرم از حسین و لشکر او زهی خجلت
ز روی مادر او مرویست که هند زوجهٔ یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده
شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله پس حبیب خدا آن سر مبارک را بر سینهٔ خود چسپانید
و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینک پدرت علی
مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند
بعد از گریه و نالهٔ بسیار اگر چه کیفیتش ظاهر نیست که آن شب دیگر احمد مختار آن سر
مبارک را با خویش برد و شکی نیست که آن سر مبارک را جبرئیل با خود برد بعد از آن کسی آن سر
مبارک را ندید هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شد گفت بروم تو یزید را از خواب خود خبر
دار کنم هند گوید چون بمکان خواب او رسیدم آن ملعون را در صورت خواب ندیدم بعد از تجسس
بسیار او را در خانهٔ تاری یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید مالی وللحسین
مالی وللحسین مرا چه کار بود با حسین مرا چه کار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را
نقل کرد الم آن بیحیای پلید نیاد ترشد سر بزیر افکنده جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار
کربلا را با اهل بیت احضار نموده چون وارد شدند در خلوت آن ملعون حکم کرد پرده کشیدند
و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد یا علی نظم ستم کردم و بد کردم پریشان
روزگار من ز دوری آل احمد تا قیامت شرمسارم من نکرده در جهان شداد بیدادی که
من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم بخاطر ملک دادن ظلمی که شد بر آل
پیغمبر باحسان کردن اولاد تو از تقصیر من بگذر یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل
و شرمسارم اگر در شام می مانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینهٔ جدت
میروی مختار و صاحب اختیاری آنحضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بسر لطف آمدهٔ
و اگر مرخص بنمائی میخواهم بقیهٔ عمر خود را در محل هجرت جد بزرگوار بگذرانم و استدعای
اول ما آنست که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه دار مقرر فرمائی که دلهای ما بریانست
بجهة آنکه تا امروز ما را فرصت ندادند که لحظهٔ بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانهٔ
بجهة تعزیه معین نموده حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم که در شام اند حتی زنان بنی امیه
هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد
آن غریبان ستم زده هر یک دویدند و سری شنی را در بر کشیدند و بنواهای حزین ناله زار
نالیدند نظم یکی میگفت ای شاه شهیدان نور چشم من یکی میگفت ای سلطان بی لشکر
حسین من یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم یکی میگفت قاسم ای جوان ناکام دامادم

یکی میگفت بیرم کرد غمهای علی اکبر   یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر   یکی میگفت
بو بکر ای بناحق کشته مادر   یکی میگفت عثمان ای بخون اغشته خواهر   یکی میگفت
عون ای سید یزدان پرست من   یکی میگفت جعفر ای غزال شیرمست من   یکی میگفت
ب یا بابه یثرب کی توان رفت   یکی میگفت بی فرزند باید ازجهان رفتن   مرویست که
ان روز از گریهٔ اهل بیت زنان شام بلکه زنان ابو سفیان بنوعی گریستند که هیچ دیدهٔ ندیدهٔ
و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشانرا در تعزیه
بیرون اورده اظهار شرمساری و عذرخواهی بسیار نموده ایشانرا مخیر کردانید در باب رفتن
از شام بمدینهٔ طیبهٔ سید الانام و ماندن در شام با عزت و احترام ان غریبان از وطن اواره رفتن
مدینهٔ طیبه را اختیار نمودند یزید ولد الزنا اسباب سفر ایشانرا مهیا نموده مرخص کرد الا لعنة
الله علی القوم الظالمین
شعله هفتم مرخص شدن اهل بیت از شام بکربلا و بر بلا و از انجا بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام روانه شدن
اولاد مصطفی چون دار الجفای شام کردند رو ز شام سوی سید الانام برگشته رو کاروان
عزا داری اشکبار دل پر ملال و مضطرب احوال و تلخ کام یکسو میان قافله زینب سر شکستهٔ ز
کی اهل بیت قافله سالار سالکان یک جانب اله سید سجاد کای پدر بعد از تو زنده کی بین
بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک قاسم بگو چه مادر قاسم اسیر شام کلثوم در
شکایت عباس نوجوان کی نوجوان بروضهٔ رضوان برون خرام دارم ارادهٔ سفر و بیت
مجری بنشان مرا هوج زین باحترام در شکوه امهات مظلومه کای فلک من دختر رسول
و نوبادهٔ امام بحر متی جفاست بین در کجاوه چون کردم سوار در نظر انبوه خاص و عام
یکجا سکینه کرم تضرع کنان تبیین ما را ببر تقیبلگاه بقتلگاه شاه تشنه کام من باید در شکایت
اصد اثر کجام عمر تمام و درد دلم مانده ناتمام یکجا بشکوه فاطمه کز جور من فلک طرح عزا فکنده
عروسی خانه نام دوزم سیه بخاک سیه قاسم مقیم خاکم بسر چگونه بمحمل کنم مقام بیمروت
زخم عزای حسین مکن باید نازنک جوهری خسته الیتام محمل سواران کاروان محن
و مشتاقان ملاقات اهل وطن گداخته کان اتش هجران در دل باخته کان ورطهٔ حرمان انش افروز
سینهای عبان کردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان کردید روزی
بیمار کربلا را طلبید و بعزت و احترام در پهلوی خود نشانیده در ان لحظه خالد پسر یزید در
پهلوی پدر و عمرو طفل دوازده سالهٔ امام حسن ع در پهلوی پسر عم بیمار خویش امام زین
العابدین ع نشسته بود یزید رو بعمرو کرده و گفت ای نوباوهٔ حسن مجتبی میتوانی با خالد
پسر من کشتی بگیری ان شاهزادهٔ مظلوم در جواب ان کافر میشوم فرمود کشتی کرفتن مناسب
بنیت الکرمیل داری هر یک شمشیری در دست گرفته با هم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود
مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند امام حسن نظم بنی هاشمی از صغیر و کبیر

شجاعت مرد افکن و شیرگیر   شجاعت حسن خداداد تو   شجاعت بود ارث اجداد تو
پس یزید متوجهٔ سید سجاد کردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه ان حضرت
فرمود ای یزید نظم ترک مقصد جهد بمقصد اثبات تا ابدی مصدر امیدهاست کر
چه مایوسم ز دنیای پلید در جهان دارم سه حاجت ای یزید رفته بی روی پدر نور دو عین
حاجت اول سر بابم حسین دویم اسباب زنان محترم انچه غارت رفته از اهل حرم سیوم
کر قتل من مقصود تست وین عمل سرمایهٔ بهبود تست کر تو از من نکذری در روزگار
من کذشتم از سر جان سوز دوار زندگانی بی پدر بار دل است بلکه این مطلب بغایت مشکل
چون نشد در کربلا بی واهمه جان نثار نوجوان فاطمه بار سر دیگر دهم دین است دین
پیش کش در راه شاه دین حسین ظلم بعد از من مکن بر بیکسان با امینی سوی بطحا کن
روان یزید پلید عرض کرد که ای مغز عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت
رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت امریست محال و هر کز نخواهی دید
مصنف گوید ان ملعون بی بنیاد این سخن را نه از راه عناد گفت بلکه دست رسی بان سر مبارک
نداشت و حضرت رسول ص انسر انور را باخویش برده اما جواب مطلب سیم یزید عرض
کرد که انچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال نقد امی
خواهیم بلکه اسباب خود را خواهیم ستیم بجههٔ انکه جامهٔ چند در میان انها هست که تار و پود
انها را جده ام فاطمهٔ زهرا بدست مبارک خود رشته نظم چو رشته شد انجناب کابد غم او
جبرئیل دوید جامه در ماتم او انجامه که رشته تار و پود ش زهرا از محرم او کرفت تا محرم او بی
یزید جامهٔ را که فاطمهٔ زهرا تار و پود او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط قدرت دوخته
برای پیکر مبارک کدام سر بود نظم ان رقعه که قطعهٔ ایش کسی نداد جز تیر و تیغ و
نیزه جوابش کسی نداد ان بسملی که تشنه بدریای خون طپید انسیدی که شمر سرش از
قفا برید ای یزید انصاف بده و مروت بیشه کن جامهٔ که اسبابش را فاطمه بهم بندد و خیاط
قدرت بجههٔ تن مبارک مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایستهٔ هر انگشتی نه و استین موسی
در خور هر دستی نیست نظم ان جامه که زهرا بهزاران امید اندوخته بهر بدن شاه شهید
ان جامهٔ پاک را جز او لا دحسین جبرئیل امین نمی تواند پوشید یزید پلید سرداران سپاه را
طلبید و گفت انچه در کربلا بغارت برده اند حکما بیاورند پس انچه ممکن شد از لباسها غارت
رفته کان کربلا را یکیک می اوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند نظم یکی بر کف
لباس کلعذاران یکی خفتان و خود شهسواران بکف ان جوشن سلطان به یاران بدست
این بیرق میر علمدار ستم کیشی بکف خفتان جعفر بدست ظالمی شمشیر اکبر یکی در دامه
داماد بر دوش ربوده از نو عروسش طاقت و هوش بکف ان گوشوار گوش اطفال بریخن
دیگری بر دست و خلخال یکی اورده باچندین تاسف بکف پیراهن پر خون یوسف چه یوسف

یوسف آل پیمبر که پیرهنش بریدند از قفاش — چه پیراهن که بود از هر کنارش — بیان پردهٔ
گل پاره پاره — چه پیراهن ز تیغ و تیر گستاخ — هزار و هفصد و پنجاه سوراخ — از اسیران
ستمدیده دل دلیش از ملاحظهٔ اسباب غارت رفتهٔ خویش فریاد واجداه و وامحمداه و واعلیا
و واحسیناه بفلک رسانیدند یزید ستمکردار عذرخواهی بسیار و دلجوئی بیشمار نموده گفت
خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا
میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و جیفهٔ بی مقدار
نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها عوض آن ستمها که بر شما
رسید ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیائی — نظم — عالم همای یکسر موی
حسین نیست — تا کی حیا نمیکنی ای بی توهمات چیست — پس نعمان بن بشیر و بشیر حذلم و جمع دیگر
که بصلاح و سداد مشهور بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نموده محملها
زرین ترتیب دادند علیاجناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که کجاوه های ما را سیاه پوش
کنند — نظم — ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار — خیل ماتم دیده را با محمل زرین چه کار
ما عزاداریم و شغل ماست دایم اشک و آه — گو بپوشانند محملها چو بخت ما سیاه — پس اسیران
آل محمد ص بمحملهای سیاه پوش سوار شده باتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند اما نعمان
بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبلهٔ اهل یقین امام زین العابدین ع در نهایت
خوش سلوکی منکدائی بجای آورده تا بسر دوراه رسیدند که یکی بمدینهٔ طیبه و دیگری بکربلای
معلا میرفتند بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین و سفارش باقی اهل بیت طاهرین روانهٔ
کربلا شدند مرویست که اول کسی که بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبدالله انصاری
بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف حرم آن قبلهٔ اهل اسلام و اصل ایمان
مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردیده یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت
خویش را بر روی تربت شهدا افکندند — نظم — نه همین دیدهٔ اولاد نبی زار گریست — بلکه
آنکه به ایشان در و دیوار گریست — روز و شب گشت پدید دل انجمن چه گمان — جای اشک
از مژه ثابت و سیار گریست — پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانهٔ مدینهٔ طیبه
گردیدند چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمهٔ اهل بیت را زدند و
سراپردهٔ بیچه بیمار کربلا برسرپا نمودند پس آنحضرت بشیر حذلم را طلبیده فرمود — نظم — ای
بر همه همگنان مقدم — فخر عرب ای بشیر حذلم — باب تو ز طبع نکته پرداز — بود از همه اهل نظم
ممتاز — دانی تو در مقال سفتن — داری تو زبان شعر گفتن — گفتا بلی ای مهین خداوند مرا
پدر رسید بفرزند — من افصح خلق روزگارم — کامل تر از آن بود گوارم — در شعر کسی نظیر من
نیست — منظور شما از این سخن چیست — آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال سیاه
بگردن بینداز و قدم نه بمملکت حجاز و مژدهٔ آمدن این بیکسان با اهل وطن برسان در کوچه

و بازار لوای

و بازار لوای ماتم برپا کن و شمع جانگدازی در ماتم پدر مظلوم اشاکن — نظم
بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش — بگو غلطید فرزند نبی با نوجوانانش — بگو
عباس را کردند دست از تن جدا آه — بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آه — کشودی چون
بروی مرد و زن باب مصیبت را — باستقبال ما بفرست ارباب مصیبت را — بشیر حذلم بفرمودهٔ
القبلهٔ عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانهٔ مدینهٔ خاتم الانبیا گردید چون بمدینهٔ
رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم باین مقال مضمون گردید — نظم — ایها الناس از صغیر
از کبیر — دردها دارد بدل پنهان بشیر — قاصدم از نزد شمس مشرقین — سید سجاد فرزند
حسین — قاصدم از کاروان بیکسان — کاروانی با حوادث همعنان — کاروانی از مصیبتها باغم و محنت قرین
کاروان سالار زین العابدین — اشک چشمش انجم آسا بش روان — پشتش از سوک عموهایش
کمان — ای موالی زبون شمشیر و سنان — تشنه لب شد کشته شاه دین حسین — پاره پاره اکبر
یوسف جمال — قاسم از سم ستوران پایمال — عابدین کاهیده جسم لاغرش — جامهٔ کلثوم نیلی
در برش — غرق استیلای سیلاب بکاست — دیدهٔ زینب که ناموس خداست — اهل مدینه
چون قبل از این واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتی که مرغ خون
آلودی آمد و بر سر بام خانهٔ فاطمهٔ صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین
از پر و بالش بچکید مرتبهٔ دویم مرغ خون آلود دیگر که بباغ یهودی رفت و آن یهودی را
دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته بود که آن مرغ آمد و بر بالای
آن درخت نشست و قطرات خون امام حسین ع بر اعضای ناقص آن دختر چکید و شفا یافت
مرتبهٔ سیم در وقتی که ام سلمه زوجهٔ پیغمبر دید آن خاک که سید الشهدا بوی داده بود در شیشه
ضبط کرده بود خون شد مرتبهٔ چهارم وقتی که فتح نامهٔ ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان
نزدهٔ ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز را از بشیر حذلم شنیدند مردان و زنان
بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر — نظم — گفت چون شام غریبان روز ما از غم سیاه — ترین
مصیبت دادزین ماتم فغان زین ظلم آه — نطفهٔ هند احسان ظلمی که کسی نشنفت کرد — زادهٔ
مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد — میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر — باز میگوئی بشیرم
شرم بادت ای بشیر — پس مردان و زنان قریش و بنی هاشم و سایر اهل حجاز برسر و سینه زنان
و واحسینا گویان بسوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم اسب
خود را میدوانیدم و بایشان نمیرسیدم و از کثرت ازدحام خواص و عام راه نمی یافتم که خویش
را بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپردهٔ یعقوب آل عبا گردیدند آن علیل
تب دار از یوسف حیات مهجور دیدند — نظم — یکی میگفت دست بشکند ای زادهٔ سفیان یکی
میگفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان — یکی میگفت صید کینهٔ اعدا شدیم آخ — یکی میگفت آه
ای قوم بی مولا شدیم آخ — پس زنان فوج فوج در خدمت دختران زهرا و مردان گرد وی گرد

در خدمت بیمار کربلا میرفتند پس انجناب بزبان حال میفرمود ایها الناس نظم زاتشک واه
که باشد همه آتش و آب شدیم لاله صفت داغدار آتش و آب ز سینه و مژهٔ خویش بس
بد نشویتیم که هر دو راست مکان در کنار آتش و آب ملامتم مکن از آب منزل بیحرکت
مکر بدست من است اختیار آتش و آب پس آن بزرگوار را با اهل حرم از آن منزل بیحرکت
داده داخل مدینه کردیدند و چون نزدیک تربت پیغمبر ص رسیدند هر یک از اهل بیت بیهوش
شدند و صیحه و ضجیج مقدس را در بر کرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه و نقیهٔ صابئیم
غریباه دور از دیار و ستم زدکان روزکار که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر
و دیار بدیار کردانیدند جای مقال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جداه نظم ببین ای جد
پاک ناکامی من نجور آسمان ناکامی من من بیکس کرب دار و محزونم کل باغ تو زین العابدینم
ببین بر عمهای بیقرارم به پرس احوال باب تاجدارم ببین برکشته اقبال یتیمان خبر کیری
کن از حال یتیمان حسینی را که بودت زینت دوش حسینی را که پروردی در آغوش
سرش را تشنه از پیکر بریدند تنش را بی کفن در خون کشیدند پس از وی در جهان
ناکام بودیم کهی در کوفه و که در شام بودیم یکی میجست در قتلم بهانه یکی میزد بدوشم
تازیانه یکی میکرد هر ساعت جفائی یکی میکفت هر دم ناسزائی مکر ما آل پیغمبر نبودیم
مکر یا ام ذوی مجتبی نیست ذوی القربی مکر در شان ما نیست پس انجناب و سایر اهل بیت
در نزد قبر پیغمبر ص نوحه کریستند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت

الا لعنة علی اعداء الحسین

شعلهٔ دهم کریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خاتون جناب فاطمهٔ
زهرا صلوات الله و سلامه علیه

هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک چه شور و شر است ندانم چه ماجراست فلک حسین تشنه
بدریای خون طپیده هنوز بفکر دشمنی آل مصطفی است فلک چرای زادهٔ مرجانهٔ زنا
زاده ستم بآل پیمبر کجا رواست فلک کذشت واقعهٔ کربلا و کوفه و شام هنوز زینب و
کلثوم در عزاست فلک نمانده قطرهٔ آبی بچشم آل رسول هنوز اول طوفان دیده هاست
فلک هزار سال فزون تر کذشت زان ماتم هنوز منفعل از ظلم کربلاست فلک
بکردشی که بکام یزید کرد هنوز بانفعال بشکل کمان دوتاست فلک
سر فلک بریخت چهل سال عابدین شب و روز هنوز لب بنری از خون دیده واست
فلک نفرین بربست براهل جهان کرتا محشر عزای سید سجاد پر ملاست فلک
بکردشی فلک انجم هنوز سیارند چه پر جفاست کواکب چه بیحیاست فلک
فشاند خون زند کلک خود بجای مداد هنوز در دل جوهری بجاست فلک مقیدان
سلاسل علایق جسمانی و محرمان عوالم روحانی راه نمایان اهل طریق و بیداد دلان منازل تحقیق

تحقیق پرده کشای چهرهٔ شاهد مدعا کردیدند که چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری
بیمار کربلا سالی با بیشتر کذشت یزید ولد الزنا شنید که استان ملک پاسبان قبلهٔ عباد حضرت
سید سجاد ملجا خلق دوران و مرجع اهل زمان است کوچک و بزرک بامامت انجناب معترفند آتش
حسد در کانون سینهٔ آن مرتد مشتعل کردیده مسلم بن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد که سه
روز قتل کردند و خلق مدینه را غارت کردند بمرتبه که چهار پایان خود را در مسجد رسول الله
ببستند و مشکل تر از این یزید بد بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم بن
عقبه را سفارش کرد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندکی بکیرد پس مسلم تا مسلمان
مردی از قریش را طلبید که اقرار کن به بندکی یزید آن مؤمن دین دار ابا کرده بقتل رسانید
در همان روز جناب سید الساجدین ع را نیز همین تکلیف کرده انحضرت کریست و سر
باسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد نظم الهی بر منش تو ئی راستا که ذات
منزه ز چون و چراست جفاهای نمرود ثانی ببین عیان کشته شرک خفی ببین ستمها که
نسبت بآل رسول رسیده است زین مشرک ناقبول ندارد جوی خجلت و انفعال خیال خدائی
خیال محال کسی را که در بندکی کافر است هوای الوهیتش بر سر است انحضرت بآن
ملعون که فرستادهٔ یزید بود فرمود که اقرار به بندهٔ کی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم کفت
شربت شهادت کرا انرا چشیده تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم بان چیزی که از
من سؤال کردی بجهت مسلم کفت محافظت خون خود کردی و از شرف دیندار توی چیزی کم
نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین داشت هر سالی یکبار
با تحف و تحفهٔ بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خانه خود بیرون شد و هدیهٔ نیز
بجهة بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه اش کفت ابرد هر ساله بجهة سید و مولای خویش تحفه
میبری و از او تو را ندیدم که یک مرتبه انعامی بتو عطا فرماید اعتراض بلخی در مقام عتاب و خطاب
بر آمده نتیجه خود را ساکت نمود و راه شد تا بنزد مولای خود رسیده بشرف پای بوسی
سرافراز کردید در وقتی که انجناب با جمعی از اصحاب حاجات میل میفرمودند همین که از در
سلام کرد حضرت جواب سلام داده خندید و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول نظم زنیکان
کفت وقت آمدنت سخنی از سخن عتاب بمن کفت مولای تو بود کم لطف با همه لطف
بحساب من بارها هدیه بردی و فرستیه عوض هدیه را انجناب بمن ای جوان که نفس
کشد موری نیست پنهان ز هیچ باب بمن خاصه حق عتاب زوجهٔ تو هست روشن چه
آفتاب بمن اما چون انحضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم آفتابه و طشت بجهة دست شستن
حاضر کردان جوان بلخی آن را برداشت آفتابه و طشت را از خادم کرفته بخدمت امام آورده و عرض
کرد نقای تو شوم میخواهم با بین فیض عطا بس افراز شوم بین طلب حضرت دست پیش آورده و فرمود
برو آب کر الطاف معرفه بتو بنمایم که چه دیدهای تو روشن شود آنرد پروی دست آن جناب آب

ریخت تا ثلث طشت را اب کرفت انجناب پرسید که ای جوان درطشت نظر کن چه می بینی انجوان
نظر کرد و کفت فدایت شوم ابست فرزند زادهٔ ابو تراب فرمود نظم چون اب دست من بجواهر
برابر است سنکو نکه باب کریا قوت احمر است باز دکر چه کرد باب انجوان نظر یا قوت
سرخ دید دران طشت جلوه کر پس فرمود مر بقاب امزد بلی اب ریخت تا ثلث طشت پر از اب
شد فرمود درطشت نظر کن که چه می بینی امزد نظر کرد کفت فدایت شوم ابست انحضرت
تلبسی کرد نظم بخند کفت که از معجز امام زمان بود زمرد سبز این جوان نداب روان
مرتبهٔ سیم حضرت فرمود بریز امزد اب بروی دست حضرت ریخت تا همه ان طشت مملو از اب
شد فرمود ای جوان درطشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم ابست انجوان انجناب فرمود اب
نیست بلکه درسفید است از معجز دست انجناب سه رنک جواهر دران دید انحضرت طشت
داد در دامن ان جوان بلی ریخت و فرمود ببر اینها را بجهة زوجهٔ خویش و سلام ما را برسان و
بکو که دیکر با ما عتاب نکند نظم چه ان زمرد و یا قوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین و
یکی چه رنک حسن در سفید که مثلش کسی نداد دراد برنک عارض مهتاب امام عباد ان
مرد دیدهٔ اش روشن شده مراجعت نمود چون جواهرات را بنزد زوجهٔ خویش بر زمین نهاد و
شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان درمیان اورده ان زن مومنه را اعتقاد زیاده شد
بالتماس بسیار سال دیکر با تفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانه مدینه
کردیدند چون بیک منزلی شهر یثرب رسیدند ان ضعیفهٔ مومنهٔ صالحه بملاقات ان فخر کاینات
سرافراز نکردیده عالم فانی را وداع کرده بعالم باقی نهاد امزد با چشم کریان بخدمت امام
زمان رفته کیفیت را بعرض ان حضرت رسانید ان جناب سر بسجده کذاشته لحظهٔ طویلی دعا
کرده سر بر داشت و فرمود ای مرد برو که خداوند علی اعلا زوجهٔ تو را حیاة نوی کرامت
فرموده سی سال دیکر زندکانی خواهی نمود امزد چون بنزد زوجهٔ خود شتافت او را صحیح و سالم
یافت نظم خطاب کرد که ای زوجهٔ حمیدهٔ سیر بده ز واقعهٔ ارتحال خویش خبر کسی
نرفته سوی این سفر که بر کردد کسی نیامده کز حال با خبر کردد اجل چه دفتر عمر تو را بهم
پیچید چه مرک پیرهن زندکانی تو درید کدام عیسوی انفاس کشت هادی تو که شد مراد
ده روز نامرادی تو ان ضعیفهٔ صالحه کریست و کفت ای مرد چون چشم از حیاة پوشیدم و مسافر
ان سفر پر خطر کردیدم قابض ارواح چون درمیان جسم و جان من جدائی افکنده روح مرا
باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در اسمان اول بر سرم پر تو افکن کردیده ماهی دیدم
در فلک جلالت تابان و افتابی منظر اودم رشک خورشید اسمان موسائی ابواب فتوح عیسائی
اما بنزلهٔ روح خلیلی افسر مجیدی را درة التاج احمدی بشوق دوست مهیای معراج نظم بر فلک
دیدم جوانمردی مقیم چون بکوه طور موسای کلیم نخل این قامت دلجوئی او اتش طور محبت
روی او محترم شاهی در اقلیم جلال ماهی اما زد و لاغر چون هلال نی بجانش غیر جانانا ن

ارذو دردلش حق در زبانش ذکر هو ساکنان اسمان از خاص و عام داشتند او را ١٧٥
نهایت احترام ای مرد چون ملک موت بخدمت انجناب رسیده سلام کرد حضرت پس از جواب
سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار وای فرستادهٔ مجید دکادر بر کرد ان روح ضعیفهٔ
مومنه را بجسد که من از خداوند درخواست کردم که سی سال دیکر در دار دنیا زندکانی
نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من بر کردانید
ان مرد بلی کریان شد و کفت بخدا قسم که نشانهائی که از ان جوان میکوئی مولای من علی بن
الحسین میباشد پس هر دو در وانهٔ خدمت ان جناب کردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت افتاد
خویش را بر قدم ان جناب افکنده کفت بذات خداوند سوکند که همین شخص بود در اسمان ملا
قات کردم نظم کسی کز وی شدم دلشاد این است شفیع بنده و انا داین است بدنیا
مغز نهاد این شخص بعالم سید سجاد این است شفیع امان بزرکوار با این جلال و اقتدار
بعد از شهادت پدر دتا جلار تا چهل سال کریست و تا ابد تا همیچ ملال لا اعز شد و کاهید غذای
میل نفرمود که بداب دیده نیالوده باشد حتی اب وضوئی که حاضر میکردند از تشنکی پدر شهید
خویش یاد اورده انقدر میکریست که ان اب مضاعف میشد روزی خادم ان جناب عرض کرد
که ای مولای من هنوز موسم ان نشد که اشک دیدهٔ شما باز ایستد و ناله شما ساکن کردد ان
حضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف کرفتار شد با انکه میدانست
که یوسف زنده است انقدر کریست که کور شد نظم یعقوب پیمبر خدا ایک چند کس
شد زدوازده پسر کم پسری با انکه خبر داشت که یوسف زنده است وز رحمت او نداشت
اصلا خبری انقدر کریست در فراق پسرش کز کریهٔ او کریست هر خشک و تری من
یوسف اولاد نبی را دیدم غلطید میان خون چه رخشان قمری افغان نکنم چه سان که از
دستم رفت از یوسف یعقوب نکوتر پدری مرویست که علیا جناب زینب خاتون روزی
بخدمت بیمار کربلا امده عرض کرد که ای یادکار رفته کان وای فرزند برادر من دیشب خوابی
دیده ام اکر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای
و عقدهٔ دلم را بکشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه مادرم را دیدم نظم
چه مادر مادر فرزند مرده برکشته اقبال چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادری
چون من فسرده چه مادر مادر فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی نبات دختر ش زینب غریبی
چه مادر بیکس و مجرم سیاهی چه مادر پای تا سر غل اهی چه مادر مادری افکار و نالان
سیه پوشیده چون چشم غزالان همی کفتی حسن ای نور عینم همی میکفت ای بیکس
حسینم ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم
چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا از دختران غریبت خبر نمیکیری و از
فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر مخالف

تنبیه

چها دیدم و چها کشیدم ای مادر تو گیسوان حسین را در نوک سنان ندیدی چرا این فرق سر
پریشانی ایمادر تو تیرباران شدن علی اکبر را شاهد نکردی چرا مانند این بهار کرمانی
ایمادر تو سیلی خوردن اطفال و تشنگی حسین را ندیدی چها رنجت بر ایمادر در وقت
سوار شدن بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا گیسوانت سفید کردیده ایمادر در وقتی که
عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر گرفتن برادرم حسین را ندیدی چرا قامت خمیده
نظم صدای العطش کودکان ما نشنیدی نچار جان ما ترک تاز خصم ندیدی تو هیچ جا
باسیری بسوی شام نرفتی تو دست بسته ببازار خاص و عام نرفتی چون قدری شکایت
روزگار با دردل فگار خویش نمودم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائی
که از این دنیای است برشما رسید از همه اطلاع هم رسانیده ام بلکه خود همه جا همراه بوده
و همه از ظلمها را دیده‌ام نظم دمی که تازه جوانان آل پیغمبر شدند کشتهٔ شمشیر و نیزه و
خنجر دمی که جعفر و عثمان شدند ز تاب نکون دمی که زدتن عباس و جون عدو بخون
دمی که رفت علی اکبرم بعز آل جلال دمی که شد تن صد چاک قاسم پامال دمی که ماند
حسینم غریب و بی غم خوار شنید نعرهٔ هل من مبارز از کفار بابن نشان که عزیمت شد
سواری او بابن نشان که تو گرفتی رکاب دلدار او دمی که رفت سوی از کرو بیفتاد
دمی که آب طلب کرد و کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم و
جامه پاره میکردم ای زینب ستم کشیده و ای دختر داغ دیدهٔ من از کربلا تا کوفه و از کوفه
تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظهٔ از گریه و ناله فارغ نبودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم
حسین بدرود اهل بیت اطهار وداع طاعت پروردگار می نمود آن شب دقیقه ناله بودم و تا
صبح بر در خیمه گاه گریه بودم نظم شب قتل ای پدر کشته زینب بیامد هیچی بدیدک آن شب
بخواهر گفتی ای ناشاد محرم ستم کش خواهر من ام کلثوم همین دم کز فغان خاموش
بودم نکاهم خواب با هد هوش بودم خروشی بد از سر عقل و هوشم صدای مادرم آمد
بگوشم بلی من صاحب آن ناله بودم که آن شب تا سحر افغان نمودم من آن شب در خیمها از زمان
گذشتم بگرد خیمها تا صبح گشتم چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بن کریم
خانه مانم جراحت یافت از بیداد کردون هزار و هشصد و پنجاه افزون دمی که در زوالجناح
افتاد بر خاک نمودم خاک و خون از عارضش پاک صد خواری حیا گرچه از تن سر فرزند
من بود امن من نشد مقتول جز سبط پیمبر پسر بر سر نانوی مادر پس زینب جگر
سوخته عرض کرد یا علی از مکالمات جانگداز مادرم فاطمه دل ریش و خندت گریه خویشی
از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب زینب خاتون بعریه
داری از گریه خروشی و شورشی برپا کردند که دیده ندیده و گوشی نشنیده الا لعنة الله
علی اعداء الحسین

شعلهٔ یازدهم

شعلهٔ یازدهم کذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وقت آن بزرگوار علیه السلام ۱۷۶
چون وقت آن رسید که بیمار کربلا گردد قرین صحبت سردار کربلا شد وقت آنکه آفت
جورش و خزان رسد بر نوگلی که مانده ز گلزار کربلا شد وقت آنکه مرهم وصل آید بخد
بر زخم دل پیش سینهٔ تب دار کربلا شد وقت آنکه کم شود از دفتر حیات از مردو زن اسلی
طومار کربلا شد در مدینه مشتری بیع و نقد جان کردون که بود کاسد بازار کربلا
شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی دوست گردد اسیر وادی خونخوار کربلا شد وقت آنکه
فخر زمن زین عابدین فارغ شود ز رنج گران بار کربلا رفت از جهان چه سید سجاد
آسمان خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا یثرب نشست در غم سلطان ما به بتما
گرفت ماتم سردار کربلا آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز در مجلس مصیبت بیمار
کربلا عابدان معبد عبادت و سالکان مسالک ارادت مخموران پیمانهٔ وصال مدهوشان
خمخانهٔ قرب و اتصال از نشاءهٔ صهبای علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان
نشاتی کردیده‌اند که در ایام خلافت بیمار کربلا ستمی که بر آنجناب و اصحاب وی وارد شده
نه زبان را قوت تقریر و نه قلم را قوت تحریر است از آنجمله روزی حجاج ملعون گفت که یکی از
اصحاب ابو تراب را میخواهم که تقرب جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان او قنبر غلام و فادار
حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت توئی قنبر که مولای تو
امیر المؤمنین است قنبر گفت نظم بحمد الله تعالی صاحب جاه و جلالم من سگ مستحفظ در
بارشهٔ ذو الجلالم من ز خدمتکاری شه افتخار انس و جان کشتم شدم تا بندهٔ او خادم خلق
جهان گشتم حجاج گفت بیزاری بجوی از دین امیر علی بن ابی طالب قنبر گفت ایا فوق دین
هست از دین علی نشان بده تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب در آمده گفت ای قنبر ترا البته
خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوارا است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا
قنبر گفت بجهت آنکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص خواهم کرد
اما مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان
طریق قنبر را شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان را برغم حضرت سید الساجدین
بناحق شهید کردند که بجهة کشتن هر یک آن بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام
بن عبد الملک مروان در طواف کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق
نتوانست خود را بحجر الاسود برساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام
گردیده متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی دور گردند و راه دادند تا بسهولت خود را بحجر
الاسود رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم او را راه دادند و من که امیر ایشانم
مرا اعتنا نشد فرزدق شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها الامیر نظم این جوان
حلقهٔ اهل وفاست این جوان جدش رسول مجتبی است این جوان امام جان فاطمه است

این جوان نوباوهٔ شیر خداست این جوان پر پاکی دامان او کعبهٔ شاهد مسجد اقصی گواست
این جوان خورشید و ظلمت این گروه خورچه طالع گشت ظلمت در قفاست سید سجاد
زین العابدین انکه باشی بنجم الحیات هشام را اتش خشم مشتعل شده حکم کرد که
فرزدق را بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد
و بخواهش استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و زر ا بجناب را پس فرستاد انحضرت
پیغام داد که ما خانهٔ داده که هم انچه عطا کردیم دیگر تصرف نمیکنیم هشام ان زر را بفرزدق
بخشید و این سهل مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری انحضرت که اهل حاج بسیار کربلا را
در طواف گاه راه دادند در حیاتی که خدا وند علی اعلا البیک و سعدیک در جواب ایشان گوید
چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنگام سحر بزرگوار را دیدم در سجده
رفته است و میگوید نظم یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد تکون مولای یعنی
ای خداوند علی اعلا برتست اعتماد من خوشا بنده تو باشی اقای او نظم طوبی لمن تاب
خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسی که در بین دل شب ترساند
لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را نظم اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه الله
ربه یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکوست که گرامی دارد دوست
او را و بکمرتبه لبیک در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را باینجا رسانید ناگاه هاتفی
اواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی و کلما قلت قد سمعناه یعنی ما تو را عوض بکمرتبه دو
مرتبه لبیک میگوئیم تو در پناه ما امدی و انچه گفتی شنیدیم وصوتک تشتاقه ملائکتی و عذرت
اللیل قد قبلناه صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند اواز تو را و عذر تو را شب
قبول کردیم نظم سل ما تشاء بلا خوف و لا خجل و لا تخف انی انا الله یعنی سوال کن
از ما انچه خواهی بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردم
و حسد بردم بر جلال و بزرگواری ان شخص که ایا ان کیست و انتظار می بردم تا سر از سجده
برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکستهٔ طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمهٔ زهرا صبی
شهید است که از خوف خداوند چون بید میلرزید و رنگ مبارکش متغیر شده است الحاصل این
منزلت بود اما تقرب فرزند بپدرش امام زین العابدین عم طاووس یمانی گوید در صفا و انی
دیدم در نهایت جلالت هیبت و صولت اما الاعز و نحیف که سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض نمود
نظم الهی عریان کما تری و جایع کما تری فیما تری یا من یری و لا یری ای خداوند من
برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه می بینی و پس چه می بینی در انچه می بینی ای
خدائیکه می بینی و دیده نمیشوی طاووس گوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه دیدم
که از اسمان طبقی بزیر امد و بر روی او دو برد یمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه بنقلهای
خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاووس تعجیل زیاده شد که ما

نیز میشناسد

نیز میشناسد عرض کردم بلی یا سیدی فرمود باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم ۱۸۷
بجامه احتیاج ندارم اما بان میوه محتاجم پس قدری از ان میوه بمن داد و جامها را پوشیده و جامه
که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان کیست مطلب است یا جن هر طرف که
او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من کم شد از کسی جویا شدم کفتند و یلک
یا طاووس او را نشناختی او راهب عرب و امام عصر و پسر زادهٔ رسول الله است امام زین العابدین
است ایضا طاووس گوید در حجر اسمعیل انحضرت را دیدم در سجده است و میگوید الهی عبیدک
بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک چون در لغت عرب فنا فضای در خانه است یعنی بنده
تو محتاج تو و مسکین تو و فقیر تو محتاج است و منتظر است بجهت تو بعد از شنیدن این کلمات
هر که مرا مشکلی پیش امد بعد از نماز در سجده این استغاثه را کردم حاجات من براورده شد
و نفع کثیر یافتم الحاصل فرزند غریب مظلوم کربلا را تا رمق و نفسی در حیات باقی داشت
دقیقهٔ بی اذیت و ازار نکذاشتند از انجمله فخر اهل بیت خیر الانام و مرتبه ثانی باسیری
بسوی شام است قبور بعضی از مخدرهای سرا پردهٔ عصمت و طهارت حضرت زینب و کلثوم
و رقیه و زبیده در شام ظاهر و شاهد رفتن اهل بیت است مرتبهٔ ثانی بشهر شام خواه حکم
یزید و ولید یا بعهد دیگری از منافقین نظم مصنف چون رقم زد ظلمهای شام یکنوبت جهان اتش
گرفت و نام اسلام از جهان کم شد ز دیگر دفعهٔ رفتن سوی شام از شرم پیغمبر قلم از دست
افکند و احادیث از نظر کم شد کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن او لاد خیر الانام بکشور شام بنظر
نرسیده است اما چون عبد الملک بن مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا انحضرت را
گرفته بر زنجیر گران بستند و روانهٔ شام نمودند زهری گوید من همراه تعب خود را بنزد
مولای خود رسانیدم نظم یوسفی دیدم بزندان بلا گشته در چنگ حوادث مبتلا بستهٔ
زنجیر بیداد چه شیر سر بخجلت چون کند کار ان بزیر غل بگردن چون اسیر ان فرنگ
کار بر وی چون دلش در سینه تنگ گاه با معشوق در راز و نیاز که ملول از کوکب نیرنگ
باز گاه محو گریهای زار زار اه جانکاهش بکی اشکش هزار گاه میگفت ای گروه
ناقبول دشمنی تا کی با اولاد رسول زهری گوید که باد و تا الان پیش رفتم و عرض کردم
ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیر می بودم که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار
گران نیست انحضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکناری افتاد و فرمود ای زهری اگر خواهم
چنین است اما میخواهم این زنجیر بر دست و پای من باشد که از قهر غضب خداوند فراموش
نکنم نظم صد سال مرا در غل زنجیر کشیدند خوشتر که زبی باکی خوف و خطری چند
صد مرتبه اب از دم شمشیر چشیدن به انکه قدم پای بزندان خداوند پس زنجیر را بر دست و
پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد چنانچه
فرموده بود روزی مستحفظین برگشته و در مدینه جویای انحضرت بودند و می گفتند امر

این مرد عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بیرون آمدیم
زنجیر بجای آن حضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز آن حضرت در شام نزد عبد الملک
مروان رفت و آن حضرت فرمود نظم کدای منافق دنیا پرست نامقبول چه دشمنی که تو
داری بخاندان رسول ازین ستم زده دیگر چه میخواهی بس است آنچه کشیدیم دیگر چه
میخواهی جفای چند که نشنیدی و نداری یاد کشیده ام من زار ازین یزید و ابن زیاد
مرویست که مهابت آن حضرت بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنیاد عذر خواهی نمود که در
نزد من باش بعزت و احترام خواهی ماند آنجناب فرمود احترام تو را و ملاقات تو را نمیخواهم پس از
مجلس بیرون رفت و دیگر آن حضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار
خود میگریست و دقیقه با استراحت در دار دنیای فانی نیاسود تا آبا و اجداد خود را ملاقات
نمود بسند صحیح مرویست که هشام بن عبد الملک پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم علیل
را مسموم نمودند اما امام محمد باقر ع فرمود که چون زهر کارگر در بزرگوار را ساخت آب
طلبید وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند گرامی من نظم ای قوت جان بیقرارم
باقی خلف بزرگوارم ای فرزند گرامی من طی شد شب تلخ کامی من امشب ز جفای چرخ
غافل دردیست مرا نهفته بر دل دردیکه نکوتر از حیاتست دردی که وسیله نجاتست
آتش زده زهر کین بجانم بگداخته مغز استخوانم از دست معاندین دین داد فریاد ز اهل
ظلم فریاد ای نور دیده امشب شبی است که مرا وعده بهشت داده اند ای فرزند وصیت میکنم
ترا که نظاره ستم مکنید بر کسی که داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب اسرار امامت
بفرزند ارجمند سپرد چون لحظه از هوش رفت بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و روح کثیر الفتوحش
بشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد و فغان از خانواده عصمت و طهارت بلند شد نظم
کرد رو مصور ایمان بر برافتاد دریغ سبحه سجاد رفت از عالم فانی دریغ کفر عالم گیر گشت
و نا مسلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از بی مسلمانی دریغ مرویست که چون آن امام جان
پاک را با اعضای درد ناک و جسم نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار
را ناقه بود که بر آن ناقه سی و دو حج بعمل آورده و یک تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را
بروی تربت آن حضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه
آورد و چون امام محمد باقر ع مطلع شد نزد ناقه آمده فرمود ساکت شو برگرد خدا تو را
برکت دهد آن ناقه برگشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورده برگشت و بر روی تربت
خود آمد و چندان سر بر زمین زد که هلاک شد مانند ذو الجناح که صاحب امام حسین ع
چون داخل قتلگاه شد نظم بر مقتل پاک سروری چند صد پاره چه دید پیکری چند
بر هر یک از آن بزرگواران بگذشت چه ابر نوبهاران از بسته زبان نمود جولان بنهاد

دماغ بر کلونش

دماغ بر کلونش گفتا بزبان بی زبانی با صاحب خود غم نهانی کای راکب نامدار برخیز ۱۷۸
وی صفدر کارزار برخیز برخیز فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت برخیز سوار
شو که امشب ترسم که برند اسیر زینب برخیز که اهل بیت زارت دارند بخیمه انتظارت
برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتل تو شیر گیرند برخیز برغم خصم بنشین یکبار دگر
بخانه زین برخیز که دخترت سکینه گردید اسیر اهل کینه برخیز که زین غمت رهانم
دل شاد بخیمه گاه رسانم عمو جان تا خواهر زار بی نوایت مرهم بنهد بزخمهایت از حیوان زبان بسته
سر و بال خود را بخون مظلوم کربلا رنگین نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت چندان
سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را
وداع نموده روحش با علا علیین به پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعه هایله در سال
نود و پنج از هجرت روز شنبه یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف
آن بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته دو سال با جدش امیر المؤمنین ع بسر برده و در صحرای
کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار
خلافت و امامت کرده همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم آسایش و استراحت
نفرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین
آتشکده هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج
شعله شعله اول خروج کرده مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد را شعله دویم بجهنم
فرستادن مختار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را شعله سیم منتقل شدن به بنی عباس
و جمع کردن احمد سفاح تتمه بنی امیه را شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را
جمیعا شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکان شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج
مختار وفادار و بدرک فرستادن ابن زیاد بد کردار را ذال شب که زماه پروین خود و
خفتان یافته صبح [illegible] مهر [illegible] یافته کشته بال افشان همای صبح با سیمرغ شام
پر زنان خود را بمغرب قاف پنهان یافته از منکوس که بر بدیدن توسن جو [illegible] افق یوسف
خورشید را بر تخت سلطان یافته ترک خاور هندوی شب ارچه شخص رعشه دار لرز لرزان
باختر پرستان گریزان یافته شمع انور در تجلی کوه صحرا همچو طور زان تجلی تا ابش لعل
بد خشان یافته یا بوضع انضباط اوضاع دیگر گون شده یا بطور انقلاب افلاک سامان یافته
شیر خون آشام انجم جسته از آکنام لیل پیل آتش فام که رعد شعله ثعبان یافته کشته ایجاد
کردون خلوت ماهی تهی یا بکل مهر صلح بر امکان یافته یا ز علیین دم نبی کشته [illegible]
روح بخش یا مسیحی آب حیوان ز ابر نیسان یافته یا ز رعد و برق و همین کشتی نوح نجات
مفته در ساحل نجات از موج طوفان یافته یا ز فیض همت داماد ختم المرسلین زاده بو بکر
کام از قتل عثمان یافته فی [illegible] اینها باعث خوشنودی افلاک نیست عاقل این اجتماعی [illegible]

اوزان یافته   کفر با ایمان اگر و قصد روا باشد که باز   مرده عزوری و شخص خلق اماه
یافته   زادهٔ هند عمر سیوت یزید کفر کیش   کز عناد اسایش از قتل شهیدان یافته   وز
دیگر سو زادهٔ مرجانه کاندر عهد خویش   اهرمن را وارث تخت سلیمان یافته   هر دو را
کرده سرنگون در چاه ویل   هر دو را دوران اسیر نار نیران یافته   شمر کو کوس اللوا
می داور کرده نام   سامری را همسر موسی بن عمران یافته   دیده اشجار اگر بنیاد
ابادی شرع   انهدام از ان سه شوم نامسلمان یافته   دید گیتی مختاران جوانمردیکه در عهد
سپهر   فتنه گر یافته در چشم خوبان یافته   ان امیری کز برای شبیه رانی روزگار سالها
گردیده تا باز مهر یکسان یافته   نی غلط گفتم کجا مهر و کجا نور این شعاع   افتاب طلعت
او مهر تابان یافته   کرده ایثار سر بخشش محرچه هر قدر   مهر از ذرات مروارید غلطان
یافته   بر سر اعوان او افشانده کرصراف صنع   در ز دریا جسته یا فیروزه از کان یافته
گر چه گردون ناله یا لیتنی کنت تراب   تو سنش را بر زمین هر که خرامان یافته   دهر گرنازد با
خلقت روا باشد که عقل   کلشن خلقتش را باغ رضوان یافته   گر چه شهد کربلا صد لعبا
عنکبوت   طایری گرد فنای قدس طیران یافته   منت این ره را که از شمشیران فرزانه مرد
آل عمران انتقام از آل مروان یافته   یافته از تیغ مختار وفادار اسمان   خضران خاصیتی کز اب
حیوان یافته   روز هیجا گر هجوم پر دلان کاو زمین   اضطراب از صدمهٔ تیغ دلیران یافته
کاه دعوا گز عزیو غریزان دیو فلک   در هوای هند تن چون بید لرزان یافته   این حمایت از شرار
تیغ بران خواسته   این جراحت از عقاب تیر پران یافته   بت پرستی خاک مدفن در گریبان ریخته
کز کیشی چاک در پیراهن جاه یافته   این هوس از وهم رمح پیل جنگان باخته   الهراس
از سهم گرز سخت کوش جنگان یافته   ببدلی از انکه کی از مرغ روح اموخته   بسملی افتاده کی در
خاک میدان یافته   اندران هنگامه ابراهیم مالک بلطف نوع سن سر عنان را کرم جولان
یافته   کرده قبض روح بد خواهان امت انچنان   کز سبک دستیش عزرائیل اذعان یافته
وز دگر سو خیل کفر از تیغ مختار دلیر   خویش را در مهین نور نیران یافته
احباب الله عین نیران دیده بود   سینهٔ اعدا ز عین نور نیران یافته   جوهر از فیض دیده
در ایام خود   خط بطلان اسمان بر نظم سلمان یافته   با وجود طبع شور انگیز محتشم نیز
مکتبی را عقل چون طفل دبستان یافته   حمد مخصوص خداوند را سزاست که به تیغ مختار
وفادار انتقام خون فرزند فاطمه دختر احمد مختار را از بنی امیهٔ بد کردار کشیده بچنگال شاهین
عقوبت   نظم   سینهٔ کرکس مرداد خورچند دریل   که جفا کرده که اخر اسرائیل نوسید
مصنف گوید حکایت همه معاویه کردید ن یزید پسر معاویه بیتی ازین بنظر نرسیده روزی
ان ملعون از لوابد بشکار رفته بود در بیشه شکار گاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس و
تفحص کردند از ان شرک ولد الزنا اثری نیافتند مگر انکه اواز هاتفی شنیدند که این دشمن خدا

ورسول را

و رسول را بجان که باید ببرند بردند و بعذاب قهاری معذب گردید لیسند صحیح
۱۷۹ منقولست که مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی روزی از اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی
کرد و سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس مختار طالب
فرصت بود و همیشه علانیه میگفت که خروج خواهم کرد و قطع النسل بنی امیه مردود خواهم
نمود حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده ارادهٔ قتل وی نمودند از انجا که
نام کشندگان امام حسین ع در قبضهٔ شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت تا در روز چهار
شنبهٔ شانزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت نمودند و مختار
با والی کوفه ساختند   نظم   پی خونخواهی فرزند زهرا   محبین شورشی کردند برپا   ابراهیم
پسر مالک اشتر و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکر
های بیحساب بخونخواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق گردیدند مختار گفت ای برادر
ان   نظم   کشتند بخواری پسر شیر خدا را   اسوده کی امروز نجات شما را   داغی که فلک
بردل احباب نهاده است   بیش از همه خون در جگر ابن زیاد است   وان ملعون الحال حاکم
جزیره است پس ابراهیم مالک با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربهٔ ان ولد الزنای بی
بنیاد فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم
با لشکر فرود امد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا وای ناصران فرزند
رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمهٔ زهرا ابن زیاد بد گوهر است که بپای خود بنزد شما امده است
جهد کنید و کوشش نمایید که ان ملعون را بقتل رسانید تا سینهای محبین حسین را از مرض
مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلو ریز با لشکر ابن زیاد تاختند
و از کشتها پشتها ساختند   نظم   اب ان دو سپه دران بیابان   خوردند ز کاسهٔ سرهم هر قاتل
شد بجنجم مقتول   عزرائیل دیگر محجم   هر نعش بخاک خفته صرصر   پر خون ز نعش
دفته سلام   پا کوبان چو پلنگ در کوه   دست افشان چون نهنگ دریم   ان دو لشکر که تم
محاربه بودند و مقاتله میکردند که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم گردیدند یکی از
لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا به خدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین ع
که در محاربهٔ ابن زیاد بیدین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوانمردان
دقیقهٔ پا نگهدارید ان لشکر شکسته دل چون این رسانیدند باز متوجه دعوا گردیدند پس ابراهیم
خود را بر میمنهٔ لشکر ابن زیاد زده شورش محشر بر پا نمود   نظم   از خون بد خواهان دین
جوها روان شد بر زمین   انجم گرد میدان کین   شد رنگ دعوا ریخته   تیغ از دو جانب کرم
خو   نای از دو سو در های هو   تیر اجل ز لصابها   بر قلب اعدا ریخته   گردید خال اتش
فشان   چون کورهٔ اهنگران   و ز گرمی اتش لختران   از چشم شهلا ریخته   جادو صفت
نافسونگری   از این تل خاکستری   قادور های ازری   بیضا بغبرا ریخته   فوجی جراد

منتشر فی یوم عرض مستمر عند ملیک مقتدر از بیم تیغها بجنبد یکفرقه کذاب اشر
غافل زامر قد قدر این القر کو یاد مفر اسباب یغما بجنبد چون بود مالک اخوانومان
افراخت شمشیر ازمیان ازخون مه شد عیان یک نیمه بالا بجنبد ابن زیاد بدکهر خود
اینجان تیغی بر کز جسم ان بیداد کر شد طرح جو نا بجنبد هر جیح بهر جا کری بوسد
دکابش مشتری نازان بهودی خیبری خونی حیدرا سا بجنبد کوکب بخت اسلامیان ازغا
بیدار شده دشمنان دین داشکست فاحش دادند و چون اتش حرب فرو نشست معلوم شد
که پسر زیاد و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و قا غالب باهلی و عبد الله پسر ایاس
سلمی و ابو الاسرش والی خراسان و سایر اعیان لشکر انملعون کشته شده بودند پس ابرهیم
سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار فرستاد و مختار وفادار مشعوف و مسرور کردیدند
بجهة مبارکباد کفش تازه پوشید و ته کفش را ببار بر سر و روی عبید الله زیاد زد و بعد ازان
کفش را بنزد غلام افکند وکفت شوی که نجاست بر خورده است ونجس شده است پس مختار
سر ابن زیاد را مع سرهای دیکر بنزد محمد حنفیه فرستاد وانحضرت مسرور کردیده
انسرها را بنزد حضرت سید الساجدین فرستاد دروقتی که انجناب با اصحاب چاشت میل
میفرمودند همین که چشم ان بزرکوار بر سر ان شاه کارا افتاد بسجده افتاد شکر و حمد الهی را
بجای اورد و رو با صحاب کرده کریست وفرمود نظم کذشت ظلم عبید زیاد از شداد
ازین منافق مردود بیدفراج مرا و اهل حرم را شکسته بال و اسیر بنزد خود بجه طلب کرد
با غل و زنجیر جبا در وی من این زشت نا قبول نکرد جه ظلمها که بفرزند رسول نکرد من
ایستاده واین کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش ونشاط خود مشغول دو ساعت انده
کین چشم وانکرد بمن جه ظلم بد ترازین کجا اعتنا نکرد بمن ای اصحاب من درانساعت
حالتی بمن رو داد که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم که انحضب از دنیا نروم تا سر این ملعون
را وقتی بنزد من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدای را که دعای من مستجاب
کردید ان بزرکوار با اصحاب کبار بتماشای سر ان ملعون مردود بد کردار مسرور بودند
که ناکاه خشم کین ماری سیاه پیدا شده بدماغ ابن زیاد رفته از کوش وی بیرون امده
پیوسته شغل ان مار با سر انمردود این بود نظم غلطید بخون قامت دلجوی حسین کرد بد
پر از غبار کیسوی حسین صد بار اکر کشته شود ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین
شعلهٔ دوزیم به جهنم الا لعنة الله علی اعداء الحسین
شعله دوزیم بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع کشندکان مظلوم کربلا را اسلام یافت
تازکی ای روزکار شکر دهر از بنی امیه حق شد هزار شکر مختار شد بکار جهان ا
اختیار دار کردید نسل زاینده بی اختیار شکر دلهای درد نال شفا یافت ز انتقام ای ذو الجلال
حل قوی کرد کار شکر جه بنای هستی کارخانهٔ ایجاد را بنیاد نیست وموجودی از عالم بجز

ذات ذو الجلال مراد ندلفظ بنا لفظ یا در هواست صورت شاهد معنی در حجابست چنانکه ١٨٠
بس برده پوش افتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین خدا بین بپنداری شاهد وحدت
احاطه کننده است اشیا کثرت و کثرت اشیاء تا چه در بساط وجه در بسیط کان الله علی کل
شیء محیط چون کثرت بر کثرت افزاید احوال در عین دو بینی الظهار یکانکی نماید چون مختار که
با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم بنی امیه کذاشت تا اثبات شان قطب
اسمان ولایت نماید نظم یک بقا شد که نا بلحاجت الظهار شن نیست نفی در نفی شوپیت که
انکارش نیست عشق مستوره جان را چه خریدار امد حسن حق چهره نشین بود ببازار امد
نیست جز لفظ مراد همه زین شیون وشین بر زبان صحبت شمر است و یزید است و حسین
سبحان الله میکویم وخود نمیکنم کوش الهی اکر ما را معرفت لفظ و تلفظ مراد دعوی محبت حسین
زیاد است نظم دسا هر دم ازدل نوائی مرا کشاند زجائی بجائی مرا الحاصل چون مختار
وفادار از قتل عبید الله زیاد فاسق شرابخواره زنا کار فارغ کردید بزرکان قبایل اعراب را
طلبیده وکفت طعام و شراب بر من کوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات
طلب نمایند کشندکان و یاری کنندکان امام حسین را و مانع تشفاعت احدی نیستند اکر
فرزند باشد پس عبد الله بن رشید جعفی و مالک بن هیثم کندی و جمیل بن مالک بن بشیر را
حاضر کردند و مالک ملعون بود که کلام الله ان کلام ناطق را غارت کرده بود مختار کفت ای
دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که یک قطرهٔ اب بوی مت کذارید
با لک کفت خردمند کدای مغضوب درکاه خداوند نیامد خاطرت از قهر داور
نیندیشیدی ازخشم پیمبر دران دشت ای ستم کر دار مشئوم نکردی یاری سلطان
مظلوم جه شد مقتول ظلم ای بی بصارت کلام الله بردی بغارت انملعون انکار کرد
کفت من نبردم مختار کفت ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا ان ملاعین را کردن زدند مختار
کفت خولی را طلب نمایید ابو عمرو با جمعی خانهٔ او را محاصره کردند ان ملعون کریخت و بخانهٔ
یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون امد و کفت عبد الله خولی در کجاست اما
بدست اشاره بسوی منزل خانهٔ خود نمود ان مردود بد تر از یهود را بیرون اورده بنزد مختار
بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار کریست و کفت ای دشمن خدا و رسول کجاست
ان نیزه که سر فرزند فاطمه زهرا را بران نصب کرده بودی در بازارهای کوفه میکردانیدی
نظم انسری کش فاطمه بر دوش داشت مصطفی پیوسته در اغوش داشت انسری
کز افتاب او را کزند کرد بودی از زمین یک نی بلند ان لبی کز اب حیوان داشت
ننک کشته بود از تشنکی مهتاب رنک کیسوانی را که عمری جبرئیل شست و خوشبوی
اب سلسبیل چون نهادی در تنور از راس پاک کیسوی الوده بخون الوده خاک
ای منافق تو نکفتی ازرنک ای یهودی زاده بی نام ننک ای زدست تو دو ایمان کشته دون

داده مهمان را کسی جا در تنور   از رخی کو قبلهٔ اهل یقین   کردی ای نامرد خاکستر نشین
خنجر پاکی که جدش مصطفی   بوسه زد دادی بنوک نیزه جا   کردی از ابرو کن وسمه سیاه
چون هلال از مغرب نی آشکار   پس حکم کرد که آن ملعون را با آتش عقوبت سوختند بعد از
خولی کافر عبدالله کامل را بطلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن مرهٔ عبدی قاتل علی
اکبر فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن انس ملعون از کوفه ببصره
گریخت خانهٔ او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار
او را گرفته بنزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را ببریدند و روغن زیت را
جوشانیده سنان ملعون را در وی جوشانیدند عمرو بن صبیح و محمد بن اشعث را آوردند
حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتری انگشت آنحضرت را قطع
کرده بود چون بحضور مختار آوردند فرمود انگشتهای او را اول ببریدند و بعد از آن دستها و
پاهای او را ببریدند آن ملعون در خون خود می غلطید و مثل سگ عف عف میکرد تا بکان
جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد حرامزاده نمودند مختار گفت ای یاران
نظم زادهٔ سعد ستمکار کجاست   از جفای کربلا خون در تنم   بوده سردار سپاه کربلا
این لعین کز ظلم او در شیونم   گر نیالایم بخون دامان او   خون مظلومان بگیرد دامنم گفت
آن ملعون بشاه کربلا   گر سلیمانی تو من اهرمنم   از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینهات
خوارست در پیراهنم   آن منافق دشمن دین خداست   بغض او که چه برق خرمنم دشمن
دین خدا را تر ده   دوست گر باشم خدا را دشمنم   بگذرم کی از قصاص ابن عمر   دین بوبکر
و عمر بر کردنم   پس مجبور گشته عمر را امان داد بشرطی که از کوفه بیرون نرود روزی کسی
بنزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امیر مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل
رساند گمان من اینست که منظور او تو بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج
کوفه پنهان شد دوستی باو گفت خطا کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون رفته
میگوید امان من شکست و ترا میکشد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر
خود را بنزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید نظم امان دادی مرا چون روز
اول از امان مگذر   غلط کردم پشیمانم ز من بگذر از آن مگذر   ای امیر تو پدرم را امان
دادهٔ اینک اهل کوفه میگویند که مختار ارادهٔ قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون
نشست مختار ابو عمره را طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر نیز همراه او کرده
رفتند و آن ولد الزنا را در جامهٔ خواب یافتند و سر بریدند و سرش را بنزد مختار آوردند مختار
از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفهٔ حرام چون نیک نظر کرد دید سر پدر ملعون
اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمره اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش
را باو برسان پس حفص را نیز شربت مرگ چشانیدند نظم قتل عمر که مرتد پیغمبر آن

همه شد باعث شفای دل شیعیان   بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل ١٨١
گردید بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران   نظم کجاست شمر که در کربلا دل خدا و رسول
کجاست شمر تبه روزگار نامقبول   کجاست شمر که در کربلا بحکم یزید   سر از تن پسر
بوتراب تشنه برید   کجاست شمر که از غیبتش بتشویشم   بیاورید که مشتاق آن جفاکیشم
در آن روز شمر مردود از ترس مختار ببادیه گریخته بود ابو عمره و ابجر کثیری بطلب وی رفته بودند
رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربهٔ بسیار فیما بین واقع شد بعد از آن که آن ملعون
زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمر وقار او را از پا در آمده را مجاد و بل پیش کرده
و بدن نحس بعضی او را با آتش سوختند پس از ده نفری را آوردند که اسب بر بدن صد چاک
فرزند پیغمبر تاخته بودند یلیک را با میخهای آهنین بر زمین دوخته اکثری از غلامان بطمع
جایزهٔ مختار آقایان خود را کشتند و مختار ایشان را آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرده
سفری از مدینهٔ طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت
روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه بیرون آمد سلام کردم مبارکباد گفتم مختار گفت ای
منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم
تازه رسیده‌ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکناس کوفه رسیدیم عنان کشیده و ایستاد فهمیدم که منتظر
کسی است ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد ترا که حرمله بن کاهل را
اسیر کردیم و بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون نظم تو که
خصم رسول و دشمن دینی   تو که قاتل جمیع آل یاسینی   تو که تیغ فکندی بتارک
حق   تو که رحم نکردی بشاه تشنه جگر   تو که تیر زدی بر گلوی اصغر او   تو که
داغ نهادی بجان مادر او   تو که از ستمت قدسیان بجوش و خروش   تو که فاطمه را ماتم
است نیل پوش   تو که کسب شقاوت نمودهٔ ز نخست   تو که خانهٔ ایمان خراب کرده تو
آن ملعون سر بزیر افکند جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را بریدند
و آتش برافروختند آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال گوید من متحیر ماندم گفتم سبحان الله مختار
بمن نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت رواست اما اینجا چرا ای منهال گفت
در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر
داری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک آنحضرت
متغیر شد سر باسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را بحرمله ملعون
و همین دعا را مکرر فرمود متوجه من گردید و فرمود ای منهال خبر نداری و در آن صحرای
محشر خبر نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرمله بی ایمان چه کشیدند بزرگان ما را کشتند
و طفلان ما را ذبح نمود و شماتتها میکرد گویا هیچ نکرده بود   نظم هر جور در حضور آن نیا
ظلم کین با کمال میدانست   عشرت پنج روزه دنیا را   عین جاه و جلال میدانست   مبلّ کلی

بسوی باطل دانست دین حق را زوال میدانست قصهٔ دوزخ و عذاب خدا خواب خوش
یا خیال میدانست خون ما را مباح می فهمید قتل ما را حلال میدانست نه دل از سال خود
بو میدانست نه غم خورد سال میدانست ای امیر آن بزرکوار از حوصلهٔ بدکردار شکایتها
داشت حرف این ملعون بر زبان و سبیل اشک آن حضرت بدامان بود الحمد لله او مردی ثیجا
عث شما و استجابت دعای آن حضرت را دیدم و انتقام این ملعون را در دست تو مشاهده کردم
با این تسبیح کفتم مختار لحظهٔ توقف نموده متوجه من شد و کفت ای منهال تورا بذات خداوند
قسم میدهم که خود از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در حق این لعین بد آیین
کرد قسم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرد سجده
شکر بجای آورده سجده را طول داده سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته است برکشت
و روانه شد با هم آمدیم تا بدر خانهٔ من رسید کفتم ایها الامیر چه شود که قدم کلبهٔ درویشی
من فهید و فخار صبیل فرمایید که باعث افتخار من کردد مختار کفت ای منهال تو خبر داری که
خداوند دعای امام زمان را بدست تو مستجاب کرده است من شکرانهٔ این عمل امروز روزه
میکیرم نظم منت خدایرا که بدنیا بدست من شد انتقام خون شهیدان کربلا ای کاش
کشته میشدم امروز با سپاه در موکب سعادت سلطان کربلا کاری نکرده‌ام اکر از قتل
دشمنان خون بکندانم از سرابوان کربلا فی چه انتقام که نتوان رسید کسی جز قاضی
حساب بد بیداد کربلا الحاصل مختار دین دار بنا بفرمودهٔ حیدر کرار سیصد و هشتاد و سه
هزار از بنی امیهٔ بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آن حضرت را باقی نکذاشت
مکر انجا اشخاص که از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة علی اعداء الحسین
شعلهٔ سیم خلافت منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیهٔ بدنام و نشان علیهم
اللعنة والعذاب را اکرچه سپهر
اکرچه سپهر بی مهر نیرنک ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزکار شعبده باز
پیوسته ناکس پرور سفله نواز است نه بحیلت اعتقادی و نه بصلحا اعتمادی است نظم
سفله کان زمانه را ز ایام عزت اول رسد هلال آخر می برد قوم لوط را بفلک لیک می
افکند بخاک آخر چنانکه کردن کشان اهل ظلم را تغافل از نتیجهٔ تقدیر است صد چندان
ظالمان را کمند که مظلومان کردن کیر است نظم اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال
ظالمان بصف حشر چون شود در سرکشی است خاک نشینی که کفته اند فواره چون بلند
شود سرنکون شود از راویان صحیح صحیح البیان مرویست که چون نوبهٔ کوکبهٔ بنی امیه را
زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع بخت و اجلال رسید نظم
نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور به تخت خسروی چون سلسلهٔ صاحبقران بر زد رد
بادش ملجاء خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران کردید تا جمعیت کثیری چون پروین بکرد

ماه بدر دو

١٨٢ ماه بدر دور سفاح آرام کاه یافتند مکر بنی امیهٔ بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یک بکوشهٔ
پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که آوازهٔ جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده
نامها نوشتند که ایها الامیر نظم ای سلب رحمانان تو اسباب منت وی دور زد دوران تو
اوضاع تکبر داری هنری چند که عنقاست درین عصر هرچند بود دهر رضا صاحب نظران
بر هستی بشر اما تشکیمان که باشد بیکانه ز اجزای وجود تو عناصر فیض تو ورای
تو چه ابواب و چه مخزن دست تو و طبع تو و چه بحرانست و چه ابحر ای شخص جهاندار تو را
چرخ کهن چنک وی خنک فلک سیر تو را ماه نو آخر ختم تو چه مانی بجهد کرک ز دو بیاه
عدل تو چه شحنه برمد شیر ز انده لطف تو و قهر تو محبت ساز و عدو سوز تیغ تو و شمشیر تو دل
دوز ذره پر مرزوق عطای تو اکر مور و اکر ذره ممنون سخای تو اکر عبد و اکر حر پس
عریضهای معذرت امیر نوشتند که ایها الامیر نظم ما در اول قدم خطا کردیم که بآل نبی
جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم به بنی هاشم و
بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم عفو بهتر که صاحب کرمی کر بکردیم ظلم ما کردیم
سفاح چون صحبت را کرم دید به جوابهای نرم فوج فوج از آن طایفهٔ بی ادرم و کروه کروه از
فرقهٔ بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهمان آستان خویش نموده تا هفتاد
هزار بنی امیهٔ بی ایمان چون دایرهٔ کفر محیط نقطهٔ خطهٔ اسلامیان کردیدند و از خلیفه زمان
محبتهای بیکران دیدند نظم هر یک از دیبا قبا پوشیده تنک بر سر هر یک عمامه رنک رنک
بر کمر از خنجر کوهر نشان در کمر بند مرصع بر میان ملحدی در صدر مجلس جا کرفت
کافری دیکر نزدیک الا کرفت ابن مروان هر چه در پهلو نشست ظلم را بنیاد هم زانو نشست
با امر دم را بر علم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که شتاق را هر روز زیادتر از روز
دیکر حرمت مینمود و بصیقل محبت زنک از دلهای ایشان میبرد و روزی [illegible] در
مجلس سفاح و بزرکان بنی امیه آسوده و هر یک بطریق صحبت زبان کشوده بودند که یکی از در
بانان داخل شد عرض کرد ایها الامیر نظم عرب آشفته اینک از راه جسم او لاغر و رخ زرد
چه کاه با دل نازک و لبهای در شرر کرده بر عباچه کمانش خم پیت دلش آتش کده آتش
دود دلست دیده تر چهره غبارآلوده است آن مرد نامقبول بدون اذن دخول خواست که
قرب وصال یابد مانع شدم او با کرای حرکت معقول من بیت از من ملول شد و کفت ای دربان
عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان و اذن کل برای من بستان نظم مرا غمهاست بر دل
آتش افروز جکر خونم ز بون بخت سیه روز کشیدم رنج بسیار از ره دور ولی دارم ز رنج
راحتها است منظور بسلطان عرضها دارم فراوان بجویم در میندای مرد دربان کفتم
ای مرد برو سراپای وجود خویش را از الاینش غبار شست و شو نمای و جامهٔ پاکیزه خود را
بپارای آنکاه بزم آدم نظم امیر در آن کفت ای دربان بذات الهی سوکند که کوارا آب ننوشم تا

تشریف ملاقات خلیفه مشرف شوم سفاح گفت ندانستم این شخص کیست و نشان او چیست دو
بان بار دیگر عرض کرد نظم این شخص عرب گرچه منظر مردیست مردیست که درد
شکایت نامردیست دردی دارد ولی ندانم آن قدر معلوم شد که مرد صاحب درد یست
قدش خمیده و رخسارش در هم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت گفتار دارد اگر
جمالش زشت می نماید مقالش دلپذیر باید نظم در دلم سوز کلامش شهد اوج خنده است
یارب این خوش سخنی راز که آموخته است در بیان چون سخن با پنجار ساید سفاح بغلا گفت
قسم اگر هست آن حزین غمگین اینس بیشین و دقیق دیرین من سدیف است نظم مکرم
است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن است شاعر است پاک ضمیر سدیف اول
فصل شباب او است اگر قدش خمیده ز بیداد آسمان شده پیر بخت باز ده که بیاید و باشعار
شیرین عقدهٔ دلم بگشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچید
از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده در سنوات که
دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر ساله در موسم حج شدیف
رو بچاه زمزم می آورد و مدح آل عمران و ذم آل ابو سفیان میکرد تا آنکه سالی آن شاعر از جمله
بر قبهٔ زمزم بر آمده باواز بلند تذکره کرد یا اهل الصفا والمکة وللنا وارباب الکعبة العلیا
والقادرین من اقطار البلاد شرقا وغربا نظم منت بی منتها خدای جهان را آنکه زمین
آفرید و خلق زمان را مرتبه بال رسول داد که هر یک باعث خلقت اند کون و مکان را حق
به بنی هاشم است زانکه با ایشان داده کلید جحیم را و جنان را نسل زنانیست مستحق خلافت
گرچه بیکبود بنی امیه جهان را بنی امیه بی برو الزان سخنان چون سپند از جا در آمدند
و جسنگ بیتحال اذیت بسیار باز دل شکستهٔ افکار رسانیدند نظم بیمار ضعیف که خورد از
خصم مبتلی بتیغ جفا عارضش گردید نیلی چون بعد از اذیت و آزار بسیار او را مرده پنداشتند
جسم او را مجروح بخاک مذلت گذاشتند ضعیفه او را بخانهٔ خویش برده معالجه نمود که بیکسر
هوش بر سر و رمق در پای او بهم رسید فراد برفرار اختیار کرده مدتها در بیابانها النکش
جان من واز جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه او را بخت یاری کرده از باد یافتن بارگاه سفاح
امید واری یافت چون قدم بنزم آدم نظم سفاح گذاشت نظر بر جیب و راست و اهل کمالات
بعد سلام کرد و گفت نظم کار اولاد زنا بگذشت بالا گرفت منت ایزد را که دیگر حق بمرکز
جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نمود و گفت خوش آمدی ای بر طرف
کنندهٔ الهامی من و ای ناصر دین جد و آبای من برآوردن حاجات و کفایت توئی سدیف
از روی تحقیق و نظر دقیق بر بهار و یمین متوجه شد دید حضار مجلس اکثر آن اشراراند که
در مکه او را آزار کرده اند بخاطرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیا او اشتباه اشکی
برکشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین

موجب اه وناله چیست و گریه بی اختیار برای کیست سدیف چون سوسن ده زبان سخن تم
باین بیان گردید نظم مرا ای امیر آن همی قد خم است که گر خون ببارد ز چشمم کم است نه واقف
از قصهٔ کربلا نبودی در آن عرصهٔ پربلا که چون منشاء خلقت نشاتین چراغ شبستان
دل ها حسین نظر کرد یکجا نوسن نکون جوان چه عباس در بحر خون دگر جان
خون بسته قاسم خضاب عروسش بدحجله نفرقت کباب چه برک گل افتاد بکسو جمال علی
اکبرش با تن چاک چاک گهی در فغان طفلهای صغیر یکی بی آب و یکی جر شیر بدامان ما در
یکی کرده غش یکی نوحه گر که ای پدر العطش سکینه که از تشنگی در خروش گهی مشک
خالی کشیدی بدوش گهی کردی آن کودک ناشکیب عنان گیری اسب شاه غریب که
یکدم مرو از ضریح من پدر مرانیم جانیست بر تن پدر چه شد اکبر سرو بالای من کجا رفته یکبه
عموهای من مراوعده آب دادن چرا مرا داغ بر دل نهادن چرا مگر آب دور است و ره
خوفناک شدند از عطش جمله چون من هلاک دگر من کجا شتم ز آب ای پدر مرو یا مرا
همره خود ببر شه از خجلت آب سر پیش داشت همی تکیه بر نیزهٔ خویش داشت زبانش
از آن بیکسان عذر خواه دلش در حریم حرم در قتلگاه سدیف را از این ابیات گریه
دست داده سیل اشک از بحرین دیدها کشود چنان آتش الهی از آه دل افروخت که دل سفاح
بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان عبد الملک را بدست سفاح دید
زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید نظم مغرور مشو که این گروه بیدین جمع اند بکینه توجه
مه بر بردین شمشیر بکش بجون آبای کرام این طایفه را برافکن از روی زمین سفاح
ابواب مهربانی بر روی سدیف گشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت ای
سدیف گل این بوستان تا حشر که شاداب میماند خزان تاراج خواهد کرد لطف این
گلستان را ٣ ضعیفان را نشاید ظلم در وقت توانائی ز بردستان نواز ند از ترحم زیر
دستان را ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و ما دادند هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی
است سدیف دید که سفاح متنبه نشده گریه در گلوی وی گره شده گفت ای
سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان بجیاد در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف
بودند عترت رسول خدا آیا نشنیده که گلگون کفن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا
بیکس و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد نظم یکی میگفت
زینب خواهرت گردد بقربانت یکی میگفت کلثومت فدای چشم گریانت
یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت قاسم ای جوان نا امید من
یکی میگفت بیم کرده سودای علی اکبر شود مادر فدای قد و بالایت علی اکبر
یکی میگفت ای از حسرت دامادی قاسم حسن کو تا بکف بیند حنای شادی قاسم
یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم یکی میگفت طفلان صغیرم

چه گویمت که زبان در دهن شود همچو تیغ نوان زنید
نالان هست دیدیان همچو پر شیخ شیپنان را

وفت ازدستم امام غریب درحیرت بود که بااین تنها جلب صد هزار دشمن النفس واچه
بکوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح اه سوزناک ازجکر برکشید وکفت بس است ای سدیف
مرا کباب کردی و دلم را پر درد نمودی نظم ازدست قضا شکوه بیداد مکن فریاد مزن
ام مکش داد مکن کوتیر جفا کذشته از سینه تو چیزیکه کذشته هیچ ازان یاد مکن پس
لباس فاخر طلبیده باعطر باب تسلیم سدیف نمود وکفت ای یار کرامی تغییر لباس نمای
وخویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس ما در ای که صحبت تو در دل ما بیشتر است
ازانچه قیاس نمائی وخواهشهای تو ازما بیشتر است قبل ازانکه بفرمائی سدیف شیرین مقال
خرم وخوشحال از بارکاه بیرون رفت سفاح ازروی تمکن به یمین و یسار مجلس متوجه کردید
ان لشکر شیاطین را یعنی بنی امیه بیدین را محزون و غمکین دید نظم یکی زیرلب کفتی
الکفر نکر یکی برده سر در کریبان فکر یکی در اشارت باصحاب خویش یکی نکر
میکرد درباب خویش یکی بود با بخت خود در نزاع یکی کفتی ای زندکی الوداع ان
طایفه کافر کیش در تشویش افتاده هریک باخویش میکفتند ای کاش امروز یهودی می
بودیم وان ننک بنی امیه بودن نمی اسودیم سفاح چون ایشانرا پریشان دید زبان بتسلی ایشان
کشود که غمکین مباشید و بنا حق غم ابیت دل خراشید نشنیده اید که لیس علی المجنون حرج
کسی راکه جنون همراه و مزاج مقرب درکاملت فرمامیدانید که سفاح را با مزاج میل تمام است
و ملتفت شدن باین غلام بجهة شیرینی کلام اوست بسیار بعید است که عاقل التفات بمثل این
کلمات نماید تا امروز بنی امیه را تسلی حاصل شده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیف
در دل ایشان قرار کرفت

شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا در یک روز لعنة الله علی القوم الظالمین
تمام شد خورشید خاور طیلسان بسر کشید زهره در خیناکری از چهره موقع برکشید
دست قدرت بهر تغییر بساط کفر و دین مجلس دیکر نوشت و محضر دیکر کشید از بوالی
ال مروان اسمان بپرهیز کرد ساغری راکان امام تشنه لب بر سر کشید دفتر زمان ساغر
کشیدند ار زقتل شد فلک بر سر اعدای ملت دف زد و ساغر کشید کرچه خونخواره بحث
شمشیر علی اخر یزید انتقام الکفر از ال پیغمبر کشید لیک صورت بین وخونخواهی نکر کش
در درد دین ظالمی اخر بقتل ظالمان خنجر کشید کو علی ان بازوی مرحب کش خیبر کشا انکه
چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید ان غضنفر خداوندی کز خشمش کاه رزم پوست
از فرق دلیران غضنفر بر کشید وان بلند اختر شهنشاهی که خط کمتر خادمش حلقه فرمان
بوی در کوش هفت اختر کشید شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین انکه چرخ از مه که
خشمش سپر بر سر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی بیرق نصر من الله
جانب خیبر کشید کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی جبرئیل از ضرب تیغش

بوزمین شهپر

بوزمین شهپر کشید حامل بار زمین کفتم قضا کفتا نبود وش کلو ماهی را تواند مالک
٨۶ اشتر کشید لنکر افلاک کفتم عقل کفتا ای بیخرد می تواند بار نه افلاک را قنبر کشید اللله
خود ملجا ادم بود از جرم خویش کی بجرمش عفو یزدان خط بطلان در کشید تا نیامد
ناخدای بحر قدرت راد خبل نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید تا نه اندر منجنیق
حب او افکند رخت رخت کی از اذر ابرهیم اذر بر کشید بر سر احمد سپر کردی بود در دم
دست چون همائی کاسمان را بزیر پر کشید با چنین قدرت نبود اندر زمین کربلا شمر
چون شمشیر بر دادای دین بجور کشید سر برون ناورد از بهر چه از خاک نجف چون سنان
لشکر بران سلطان کم لشکر کشید خنجر پاکی که مه بوسید امر ظالمی چشم پوشید از بی
خنجر بران خنجر کشید زد یکی در خیمه کا معصوم اتش کی ز بیکره عابدین را تاب تب داد
از بستر کشید منت ایزد را که هر روزی از بنی عباسیان ذان یهودان انتقام ال پیغمبر کشید
ادعای خونبهای قاسم و اکبر نمود انتقام خون عباس و علی اصغر کشید بسند صحیح منقولست
که چون صبح زنده کانی بنی امیه کفر بنیاد رو بشام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غایبا
سدیف را طلبید و فرمود ای رفیق فرخنده فال وای عزیز شیرین مقال چه اسپ در احوال
وفکر در مان بی نلک که کارها ای چنین موقوفست بصبر و شکیبائی سدیف کفت ای سید
من تنم را صبر بیمار کرده است و دیدن این ظالمان خدا نشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من
ناکوار است از انچه کر چه نداین قوم بی ننک و نام نسبت با قوام و بنی اعمام تو سفاح کفت ای
سدیف غم مخور نظم شورشی فردا درین دار الامان خواهم فکند اتشی قوم را
فردا بجان خواهم فکند صبح چون خورشید خاور سر زند نام ونشان از جهان زین قوم
بی نام ونشان خواهم فکند ای سدیف از بهر خون نوجوانان حسین اتش اندر خرمن پیر و
جوان خواهم فکند بود فرش استان که جای ایشان صبحدم جمله را در زیر فرش استان
خواهم فکند ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق اراده دمید زمان انتقام رسیده که
از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید رو سفید کردیم پس سدیف
مراجعت نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب کزیده بپهلو به
پهلو می غلطید چون سفاح انشب را بصبح کرد صبحی که بنی اعمام عباس ان را نوبه القتل مینامند امر
کرد منادی را که ندا کنند در کوچه و بازار باستحضار بنی امیه بدرکه دارالخلیفه امروز جایزه
بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار عطا فرمایند پس فرش کسترده مجلس را بمسندهای
دیباج اراستند کرسیهای عاج و سندلیهای عظیم افراشتند و پشتیهای جیم کذاشتند پس
هزار نفر جوان هنرمند کار دیده پسندیده را وعده انعام فرمود در خانها پنهان کردند حکم
نمود که هرکاه دیدید که من عمامه خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز با تیغ تیز در ایید و از
بنی امیه کسی را امان مدهید و دربانان را نیز سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه

دراید بیرون روبلدودن ها را محکم ببندید ومکذارید که احدی بیرون رود پس از ان
کدان قوم بی ایمان از پیر وجوان حاضر شدند سفاح شمشیر بکشید انداخته پاره پاره کردند منبر
کذاشت وتازه وکرامت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر بالای منبر وسدیف را بر پایین
منبر واکذاشت وتامه که اسماء بنی هاشم وبنی عباس وبنی امیه در ان ثبت بود در دست صبیح
داد سفاح خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی ونعت رسالت پناهی موردا کرد وکفت ایها الناس
امروز دولت بی قیاس بنی عباس مرا باین واداشته که داد جوانمردی از عالم بستانم وخطاهای
٢ در موضع امثال صغیر وکبیر بنشانم بنی هاشم وبنی عباس وبنی امیه را در همین احشا خویش کردانم از
شروع باحسا بنی هاشم نمایم یادست بانعام بنی امیه دراز کردند ای خلیفه
بنی هاشم اولی وانسب اند چرا که ایشان سادات عرب‌اند سفاح کفت ای صبیح ندا کن که چیک
از بزرکان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که ابن ابو عبدالله بن حارث بن هاشم
کسی جواب نداد سدیف کفت ای امیر کجاست ابو عبدالله سفاح کفت او را چه بر سر امده
سدیف کفت نظم ابن ربیعه این که جهان بکام اوست در مجلس تو بادهٔ عشرت به
کام اوست اعدا ز راه ظلم بناحق شهید کرد این ظالمی که صفهٔ او در مقام اوست
سفاح کفت اطلاع نداشتم چون حضور ندارد دیکری را ندا کن صبیح کفت کجاست
حمزه پسر عبدالمطلب جوابی نیامد سدیف کفت ایها الامیر حمزه در کجاست او
نیز غایب است سفاح کفت نظم کجاست حمزه که ما را از درد غم برهاند بکو بیاید
وانعام خود ز من بستاند سدیف اهی کشید نظم بکریه کفت سدیف ای امیر
حمزه کجاست که روز جنک احد کشت چون قیامت راست ذلیل شد چه سلیمان
بدست اهرمنی شهید کشت بسنک جفای بیدینی زنی که هند جکر خوار بود
نام او را باین کروه بود نسبت تمام اعدا همین نه سنک ستم زد ز راه کین بسرش شکافت
سینه اش از بهر خوردن جکرش سفاح کفت مطلع نبودم نام او را محو کن وندا کن عم او را
صبیح کفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف کفت ای خلیفه نظم این کافری که مسند
شد از جمله بر تو راست نین ملحد بکه تکیه کهش کرسی زر است در راه شام کشته شدانید
جلیل بر مسند عقیل ببین قاتل عقیل سفاح کریست وکفت دیکری را ندا کن نظم صبیح
کرد دکر باره روی د بجیب وراست که ای کروه عرب مسلم عقیل کجاست ملک مند بنی
هاشم از صغیر وکبیر برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح
پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد وکفت ای امیر چون کوفیان بحیله و
نامه مسلم را بکوفه بردند و سوکندها بیاد خویش خوردند اول باو بیعت نمودند واخر ابواب ظلم
بر روی وی کشودند نظم بکوفه ظالمی از جور بیشمار شکست زبان بر کله وچشم
اشکبار شکشت کرفت بیعت از ین قوم لعین ابن زیاد بروی در بلا کو سفنه وار بکشت

سفاح الهی

هیچ هیچ خالق اهل ارض دولت وعطای
ایشان اقبال زمین وابقای زمان اولاع

سفاح اهی کشید وکفت از این واقعه خبر نبودم چون حضور ندارد بر نام وی قلم در کشید
٨٥ ندا کنید عمر او را صبیح کفت ای یاران نظم کسی بود بفرمانش افتاب کجاست وصی
نفس پیمبر ابو تراب کجاست چه شد علی که بروز غزای بدر وحنین فکند بر تبه اهل ظلم
شیون وشین بیزم ابن عمش پادشاه روی زمین بیاید وبنشیند بکرسی زرین سدیف
عمامه بر زمین زد وکفت ای امیر نظم چه امت را پیمبر به پدر کشته کردم بناکامی ازین عالم
سفر کرد خلایق را وداع اخرین کفت نخستین در وصیت این چنین کفت همه اصحاب فرزندو
علی اصل مرا باشد علی نایب بلا فصل ای سفاح این بیداد کر امت چنیم از وصیت نبی
پوشیدند وبناحق در غصب خلافت ان خلیفهٔ برحق کوشیدند نظم داشت در بر شیر یزدان
کسوت ماتم هنوز بود زهرا زین مصیبت دیده پر نم هنوز اتش اندر خانهٔ خیر البشر
افروختند بعد از ان کعبهٔ اسلام را در سوختند کافر ظالم مسلمان از رعقبی چنیم بست
کرد محسن را شهید وپهلوی زهرا شکست مسند بوبکر در جای نبی انداختند بت پرستان
کعبه را از نو کلیسا ساختند ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند وریسمان در کردن حبل
المتین دین انداختند با وجود این ستمهای بیشمار نظم زکین چو ابن ملجم ظلم کیشی که
بود این قوم را نزدیک خویشی بعالم شور وشین محشر انداخت ستون علم را از پا در
انداخت شمشیر یکه را از زهر کین اب علی را کشت در محراب سفاح را از
نهاد بر امده فریاد کرد که لعنت خدا بر مردی که خواطر پیغمبر خود را حست وپهلوی دختر او را
شکست وریسمان در کردن پسر عم وجانشین او بست ای صبیح دیکری را ندا کن صبیح
کفت ابن الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود
بنزد امیر وجایزهٔ خویش را بستاند سدیف کفت اه اه کجاست ان سید مسموم وان شهید مظلوم
سفاح پرسید که او را چه بر سر امده سدیف کفت ایها الامیر چون بنی امیهٔ بی ایمان از قتل
امیر مؤمنان فارغ شدند نظم ستم کارهٔ با دو صد فکر وفن بزهر بلا ساخت کار حسن
حسن را چه اتش بر اعضا فتاد ز زهر معاویه از پا فتاد سفاح بسیار کریست وکفت نشنیده
بودم نام او را محو سازید وبانعام دادن غیر او بپردازید صبیح فریاد کرد که ای یاران نظم
کجاست روشنی چشم سید ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین همین که سدیف نام
مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید عمامه از سر برداشت وبر زمین زد و کریبان را
بدامان درید وکفت ای سفاح نظم همین کروه قسمها بیاد خویش خوردند بکر وکینه حسین
را بکربلا بردند بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند کذشته از سر سوکند وعهد بشکستند
شدند کشته جوانان چه در برابر او کلوی تشنه بریدند سر ز پیکر او ای سفاح بخدا سوکند
اکر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار وانکی از بیشمار کفته
نخواهد شد بی کفن در خاک خود جسم شهیدان بطرف غارت اموال یکسو

طفلان یکطرف کودکان بی باب ونان بی چادر ومعجر زنان چون بنکر ظلم بهین این
یکطرف ان یکطرف ای خلیفه ستمهائیکه در شام بر اولاد رسول وارد شده نشنیده در
وقتی که یزید مردود نامقبول هتك حرمت ال رسول نموده دوازده نفر مرد وپنج دختر امیر المؤمنین
زینب وکلثوم ورقیه وصفیه وامهانی مع دختران سید الشهدا ودختران مظلومهٔ مظلوم کربلا
فاطمه ورقیه وسکینه وزبیده وباقی مخدرهای سراپردهٔ عصمت وطهارت وکنیزان و
خدمتکاران را بابدنهای مجروح وخسته چون کله سته بیك ریسمان بسته بودند وبمجلس
یزید پلید می بردند پس سدیف بر سر زد وگفت ای مسلمانان که دیده یا شنیده اسیران فرنك
وزنکبار را بدین سان بی اعتبار وشرمسار در کوچه وبازار اورده باشند که عترت محمد
مختار کنا موس پروردکار ند سر برهنه شهر بشهر ودیار بدیار کی دانیدند نظم بودند
سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بروی نکوی خویش تا روی خود کنند
زنا محرمان نهان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از کلمات سدیف
رنکش متغیر شده بنوعی کریست که نزدیك شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت
ای سدیف بحق خدا قسم که دیکر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان
حسین را نظم کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجاست شیر نیستان پر دلی عباس
کجاست ماه بنی هاشم ان جوان دلیر که بهر جایزه حاضر شود بنزد امیر سدیف زار زار کریست
وگفت الا ایها الامیر نظم عباس هم باب شهادت سوار شد در پای برادر خود جان
نثار شد دستش چه قطع شد بلب دجلهٔ فرات بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد خاك کربلا
رفتند چه ابش بخاك ریخت کارش ز دست رفت چه دستش نکار شد ای سفاح ان علم دار
رشید از خدمت برادر نومید رو بسوی فرات نهاد بلکه جرعهٔ اب بهم رساند واطفال کوچك
حسین ع را از شدت عطش برهاند تاخت تا بر لب دجلهٔ فرات پا از رکاب خالی ومشك پر
اب کرده رو بخیمکاه اورد نظم کز چار طرف سپاه بیدین بی رحم چه لشکر شیاطین ان
جسم لطیف را سواران کردند نشان تیر باران درد هر کسی منید هد باد یار کشته دو
صد هزار جلاد اول دستهای مبارکش را قطع کردند وبعد از ان اب مشکش را بخاك ریختند
نظم برخاك ریخت اب ز خ خویش کس نریخت ای بحلق تشنهٔ سقای کربلا
سفاح بسیار کریست وگفت ای سدیف نظم شنیدم که بیجای ال عبا چه رفت از مدینه
سوی کربلا علی اکبرش را بهمراه بود شب تیره همراه خود ماه بود جوانی که چون مه دریش
پر ضیا است بصورت شبیه رسول خداست بر وقت شد از ان عرصهٔ هولناك ویا شد به باب
رشیدش هلاك سدیف گفت ای امیر چه کویم از حال ان نوجوان رشید نظم شاهد بن
امد خلیل اکبر ذبیح الله او شمر دون شیطان ودشت کینه قربانکاه او ای خلیفه بنوعی در
وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد وامام تشنه کام او را اجازهٔ میدان نمیداد وعلی اکبر میگفت نظم

پدر دی بسوی خیمهٔ حرم رفتم بی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم رفتم واتش بجز بسم ۸۶
افکند سکینه امد وخود را بدامنم افکند بکریه کفت دلم کرده عشق برادر جان کباب شد
جکرم از عطش برادر جان سکینه اب طلب کرد من کباب شدم ز شرم اب نبود سکینه اب
شدم سلطان غریب فرمود نظم ای علی اکبر جوان سر بالای پدر ای بر شاد تو
روشن چشم بینای پدر بر دلم از عون وجعفر غم ببالای غم است وز غم عباس مانند
کمان پشتم خم است مادرت داغ است از بی شیری اصغر هنوز نیست وقت دیدن داغ
علی اکبر هنوز ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده
داماد کنم ام لیلا حجلهٔ عیش ترا زیور کند عمهات زینب تماشای علی اکبر کند ای
خلیفه خاکم بسر چه بکویم که اخر الامر ان جوان نازنین را ازین فرقهٔ بیدین در حضور پدر نش
با شمشیر ونیزه وخنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات دود نا خوش از مجمرهٔ سینهٔ سفاح
بلند کردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش وبدرد اوردی پس رو به صبیح غلام
کرد وگفت ای صبیح بزرکان بنی هاشم هیچ یك حضور ندارند قلم باسامی ایشان در کش و
از بنی عباس کسی را طلب صبیح اول مرتبه اسم برادر سفاح را خواند که قلیل دران مجلس
حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس کسی جواب نداد سفاح
گفت ای سدیف چون اسامی بنی هاشم که افیان تواند مذکور میشد یکیك را جواب میدادی
چون نوبت برادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت مرا حیا نکذاشت که عرض کنم سفاح
گفت ترا بذات خدا وبروح محمد بن عبد الله سوکند که اگر میدانی مرا اطلاع کن از انچه بر سر
برادر من امده سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر ترا با غل وطیلسان بزنجیر وخواری میکشد و
فرزند ملحد ناخلف او را ینك بر صندلی زر نشسته در مجلس تو حضور دارد سفاح تند بسوی عبد
الملك مروان نکریست وگفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر مرا حکایت کن سدیف گفت
مروان سر برادر ترا در پوست کاو کرفت کورهٔ حدادی بر شکمش بسته اتش افروخت ودر
سه روز ده هزار تازیانه بر برادرت زد تا هلاك شد سفاح کریبان درید وفریاد واجداها
عشیرتاه واقوماه بفلك رسانید پس عمامهٔ خود را بر زمین زد ویك مرتبه ان جوان کریم
بقصد ان فرقهٔ بیدین با شمشیرهای کشیده بر امدند ودرها از چهار طرف بسته شد نه جای
ستیز ونه جای کریز ابر اجل چادر کشید وتکرك مرك بارید نظم صبح امید الزنا روشام
کرد بنداشتند انکه قیامت قیام در یك دقیقه شد زدم تیغ پر دلان دریای خون
زهر طرف موج زن روان نالان بحر خون نهنك بلا قصد مدح داشت کرداب او بنا
طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث کردید بنی عباسیان
از افات ملاقات جمع ومشام فرقهٔ بی ننك ونام بنی امیه اسودند سفاح امر کرد که فرشهای
بر روی نعشهای خبیث ایشان انداختند وطعام طلبید با سدیف ویاران صرف کردند

اینجا چنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان بصف حشر چنین شود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر تیمور کورکانی به تعصب آل ابو سفیان را و قتل عام

کردن جمیعا لعنة الله علیهم

نه تنها ادی بر عترت اطهار میکرید عال آل پیغمبر

در و دیوار میکرید فلک را و ملک با ساکنان عرش میلرزد ملک در نه فلک با ثابت و سیارا

میکرید لباس نیل در بر چهره کاهی شال دو کرده امیر المؤمنین با احمد مختار میکرید

ز برق اه محرومان زاتش چشم مظلومان کهی اصحاب میسوزد کهی انصار میکرید از این

اتش اکر ظالم اکر مظلوم میسوزد درین ماتم اکر بیدین اکر دیندار میکرید عال سید

سجاد چشم فاطمه کریان چه بیماری که بر حال دل بیمار میکرید بماتم داری فرزند پیغمبر

درین ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر زار میکرید ازین اتش اکر موسی بکوه طور

میسوزد درین ماتم اکر عیسی بروی دار میکرید اکر یونس بکام ماهی ازین رنج میبالید

دکر یوسف ازین غم بر سر بازار میکرید ز غیرت سر زد از اهل تسنن جوهری کاری که کس

سنی شود مستعفی ازین کار میکرید در تواریخ مسطورست که چون نیر عالم ارای شرف

شهریاری و کوکب کیتی افروز افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی

سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور کورکانی بعد از ان که استماع ستمهای

شامیان در مصائب شام محنت انجام نمود شرار حسرت در جام بادهٔ غیرت در کاسش ریخت

ظاهرا بهوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشید بر ابیهٔ ازیلا

که در تصرف یزید بنیاد بوده میرسید لوای غیرت می افراخت و کرد نکشان ایشان را سر

در خرمن حیات می انداخت بلکه ان بلد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام

پرداخت خورشید فارسان بردهٔ اقتدار بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام را بحیطهٔ تصرف

در اورد نظم چه شام پر ملال حیدر تلخ کام ازوی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته

شام ازوی چه کشور منبع اسباب خود رائی و خودبینی چه کشور خالی اندرین دار امل

پر زیب دینی شام را ولایتی دید معمور و مردمان غیور در عین سرور و اکر چه قصور

از اقتضاء عبودیت در عقیدت عین قصور بود از حیثیت ابادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور

کردید پس از ان که بزرکان شام مطیع و منقاد کردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ایها

الامیر والی این کشور را در پس پردهٔ عصمت دختریست که هر حلقه از کیسوان چون

کمندش در کردن اهل دل دلی و هر شکر خنده از لعل نمکینش ارام بخش

دل بی ارامی است نظم شکر مشتاق لعل نوش خندش جنون پابند زلف چون

کمندش بشکر خنده لعلش غیرت حور نمک پاش جراحتهای ناسور شکر

از شکرش محتاج شهدی زلیخای زمان شیرین عهدی امیر از وصف صورت بی

معنی بی معنی سیرت بوده اسباب عیش اراست و شهر شام را ائین بست ان دختر را

نفع ... [illegible] ... الله کریمه ... [illegible]

درخواست نمود چون اسباب سور اراسته شد از هر طرف صلای عیش در دادند

نازنین را با مشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبید و فرمود ۱۹۷

نظم کند مشاطه چون مشاطکی اشاه انور را برون اورد چو خورشید از حرمکه حمام دختر

را ز برج حسن بی معجر چه خورشید اشکارش کن چه عریان شد بروی ناقه عریان

سوارش کن مپوش از محرم و نا محرم اندر شام رخسارش بکردان چونکه کاران محمل

در چهار بازارش بنا بفرمودهٔ امیر تیموران شخصی مامور با حضار خاص و عام صلا در داده و ناقهٔ

عریان بر در حمام فرستاد چون مردم شام ازین قضیه مطلع کردیدند بزرک و کوچک کریبان

دریدن و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر نظم چه جورست این چه ظلم این چه بیداد

بدارد هیچ کس ظلمی چنین یاد چنین فعل از بزرکان خوش نمایست خداخوشنود پیغمبر رضا

نیست نه این دختر بعصمت بی نظیرست نه لعل باب این دختر امیرست چه ائینی بندی

ائین غم است این نباشد این عروسی ماتم است این امیر تیمور بحسرت بر ایشان نکریست

و کفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من ازین عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه بر اکمال

که رقاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرکان را سر برهنه در بازار میکردانید و

این عمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه نظم کسی این بی ادبی

اندر کشور ما نه سر بر زد کجا از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان

کی پسندد این بد کسانی تو خود کوکمتر محضاست این چنین و نکه مسلمانی چون سخن باینجا

رسانیدند امیر تیمور کریبان دریده اشک حسرت از دیده بارید کفت ای مسلمانان طایفهٔ

بی حیاوان یزید پرستان بصحرا اولاد کدام پادشاه عجب تر از اولاد رسول خداست یا الله بزرک

عزیز تر از دختران فاطمه زهراست که بیچادر و معجر بر شتران برهنه سوار کرده بر سواق تمام

در بازارها کردانیده اید چشم از نمک ماتم حسین پوشیده اید و بقتل جکر کوشه اش کوشیده اید

غلهائی که جبرئیل از اب دیده اب یاری کرده از پا در اورده اید و خانه ای را که بنای قدرت خشت

و کلش را سرشته ویران کرده اید اتشی که نمرود مردود برای خلیل الله در خته بقصد ا تش

افروخته و سرادقی که طره حور العین طناب بود سوختید نظم این حسین اخر عزیز

خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود ازبنی قطع نظر ای نا مسلمان

طایفه این حسین اخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید اولاد نبی را بیحجاب

غیرت ای بی غیرتان یکجو درین کشور نبود دختران شامی اندر پرده و کلثوم اسیر پرده پوش

حجاب از فرقه کافر نبود بر سر زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر مکر مقدار یک

معجر نبود ای فرقهٔ بی نام و ننک ای منافق تر از کفار فرنک در روزی که اهل کوفه کمر بند

اطاعت زادهٔ مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند

مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا کذاشتند و دست از یاری

او برداشتند مسلم را بیکس و تنها گذاشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در جهادری
ویکتا و دلاوری بی مثل و نظیر از بعث کوفی چشم پوشیده و بیم دانکی تن تنها در محاربه چند
هزار شقی النفس کوشید تا شربت شهادت نوشید نظم جامهٔ مردان بخون گلگون شدن
فخر باشد بهر مردان ننگ نیست اما مسلم چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و
عیال نداشت بلکه اسیری زنان بیکس و دختران ناموس بنود اهل بیتش غریب بنودند و
لشکری بر دور خیمه گاهش ترک تازی ننمودند جوانان خود را کشته ندیدند و فریاد العطش
اطفال نمی شنیدند نظم با انکه پای اهل حرم در میان بنود تشویش انجناب برای زنان بنود
مسلم بوقت کشتن اگر شور و شین داشت تشویش کوفه امد نی از حسین داشت زان
روز کوفیان ستم پیشهٔ دغل رسوای جن وانس شدند از چنین عمل کرجان مجمل طایفه
را روز کار لعن هر کس شنید گفت بکوفی هزار لعن ای بی حمیت طایفهٔ بی اعتبار با انکه
شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را که دختران پیغمبر شما
بودند با سیری در این دیار اوردند بازارها را اذین بستند که این فرقهٔ بی ناموس را قطع
و بتماشای عترت پیغمبر خود بیرون رفتید افسوس کان روز در جهان نبودم که این فرقهٔ بی
ناموس را قطع النسل نموده از جهان براندازم ای مردمان دین تباه من یزید کافر کیش یک ولد الزنا
بیش نبود و شما نا خلف امتان پیغمبر چندین هزار نامسلمان بودید ای شامیان نجدا قسم نیکم
اهل بیت رسالت خدا را در وقتی که چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان
بسته بمجلس یزید بی ایمان می بردند نظم خواندید مستحق خلاف یزید را کردید خار عترت
شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس چه
افتاب ان دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش چه
دست تعدی کشود شمر زد انقدر طپانچه که نیلی نمود شمر اما مغرب اذان زمانیکه طایران
شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم وفرنگ در مقابل یزید حرامزادهٔ بی
نام و ننک واداشته بودند یکی از اهل حرم غلام خواهش میکرد یکی از ال رسول
کنیزی می طلبید ای شامیان ان روز در مجلس یزید فرنکی به تعصب امده تعصب کشید
شما را درد نکرد جهودی حمیت کرده متنبه نشدید لعنت خدا بر ابا و اجداد هر چه شامی
است شامیان از سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور از زبان مضمون این
ابیات گویا گردید نظم انکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد سینهٔ بی مهر پیغمبر بخنجر
چاک باد هر سری کو جدا نباشد شور اولاد رسول زنده حیف است این چنین سر نیست ... باد
بر باد پیغمبر را کیکرد و مومنند نامقبول ولی دشمنان خدا و رسول چه بیجا طایفهٔ بودید ...
پیغمبر خود را نشناختید و شرر در خرمن دین مبین انداختید بر شما گران امد که بکنجی شامی
را سر برهنه بر شتر سوار کنند اما تفصیل دختران فاطمه چه بود که بیچادر و معجر دربدر ها

مجلس اهل البیت

کرچاپند

کرچاپند پس سرهنگان بجلادت نامدار و دلاوران خونخوار شیرشکار را بقتل ان فرقهٔ
اشرار اشارت فرمود بعد لان دران الکه محشر خیز بعزم ستیز با شمشیرهای خونریز در امده ۱۸۸
قتل عام نمودند عجیب تر انکه اطفال شیرخوار را در مهد سر بریدند پس شام را خراب نموده شامیان
بی ایمان را به بیابان فرستادند و این کشوری که الان شام میگویند در عهد یکی از سلاطین
متاخرین اباد شد الا لعنة الله علی اعداء الحسین
انشکدهٔ هشتم مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول ذکر کیفیت شهادت امام محمد باقر و ذکر شهادت
امام جعفر صادق شعلهٔ دویم ذکر شهادت امام موسی کاظم ع ای حریم تو را فلک
منهاج وی جناب تو را حرم معراج فخر خلقت محمد باقر ای غبار درت فلک را تاراج انبیا
کعبهٔ جلال تو را فرقه از صوایف حجاج پرتو رای عالم ارایت مشعل افروز کوکب وهاج جلالت
ملک دین مشعوف بکمال تو اهل دل محتاج ای امامی که قصر قدر ترا پایهٔ اولین بود
معراج علم را دادی اوان ثبت شکوه فضل را در زمان ثبت رواج پیش دست تو چون به
بحر سبیل نزد جود تو مال کان تاراج فیض رای تو گر شود دلیل ... دهد بدین
خراج ذره پرور شود چه همت تو ذره گیرد ز مهر خاور باج بهر تعدیل چون بعالم گ
قلزم همت شود امواج صعوه خسبد به پهلوی شاهین باز جوید مودت از دراج کای ختم
تو بد سگالان را روز روشن شبیه ظلمت داج کی بود از منافقان ابنوه کی بود از
منافقان افواج کاه لطف تو خاکسار ان را خاک بیقدر بهتر سند عاج جوهری طایر نیست
سوخته بال تیر صیاد ظلم را اماج طمع من با وجود فقر غنی است نیستم جز بلطف تو محتاج
شربت وصل تست عذاب فرات داروی هجر تست ملح اجاج تا ز عمر غافلین تو باد بی
بقا همچو رشتهٔ نساج وز جهان منکران دین تو را باد قطع تناسل و انتاج جهان نیف
بهر زن ظلم ابستن بابن عجوزهٔ ظالم جفاست دل بستن بلی نه منزل اسایش دلیست جهان
نبند دل که حظ ناک منزلیست جهان عجوزه که به پیغمبران وفا نکند عجیب نیست که غیر از
جفا بما نکند شکست گوهر دندان احمد مرسل درید جبههٔ شیر خدای عز و جل جهان بسفله
دمی بعد سید ثقلین نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین یکی بزهر جفا پاره پاره شد
جگرش یکی به تیغ ستم گشت بی بدر پسرش یکی ز سینهٔ رضا گشت دل پر خون
یکی بخون گلو شد عماسش گلگون یکی بجود تیغ ز نوجوانی خویش یکی نخورد بر از نخل
زندگانی خویش یکی ز جام بلا اب خورد گشت کباب یکی ز خنجر شمر شربر شد سیراب
هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین که از مصیبت
زین العباد خسته جگر نمودنان فلک ماتم علی اکبر هنوز در غم او اهل بیت نالان که
شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم غم محمد باقر که داشت جسم سقیم عزای جعفر صادق
شکست پشت رسول بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر نوشته بود که زین دو دمان صغیر و کبیر

دوازده وصی از بعد خواجه عالم   بزهر ظلم شود کشته یا بتیغ ستم   مکن شکایت ایام جوهری
خاموش   چه مطلع نه قضا و قدر نه مخروش   راهبان دیر مودت و طایفان کعبهٔ محبت کنجوران
دفینهٔ اسرار آسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و آخرین بر وقع کتابی چهرهٔ شاهد
احوال برکزیدکان دین مبین کردیده‌اند که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین علی بن
الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد
باقر ع متمکن مسند امامت و مسندنشین ایوان خلافت کردید با آنکه معجزات باهره بسیار از
آنحضرت آشکار میشد دقیقهٔ از آن بزرکوار رای اذیت و آزار وی کذاشته ارباب عبادت مشاهده
میکردند چشم قبولش داشتند اسرار ولایت مینمودند کهانت و سحری پیدا شنیدند روزی
عباد بن کثیر عرض کرد ای مولای جن و انس حق مؤمن بر خدا چیست نخلهٔ خرمائی در مقابل بود
حضرت اشاره بسوی آن نخل نمود و فرمود حق مؤمن بر خدا آنست که اگر مؤمن بکوید ای
درخت بیا نزد من اطاعت کند عباد کوید بخدا قسم همین که آن بزرکوار اشاره نمود آن نخلهٔ
خرما بتعجیل روانهٔ خدمت آنحضرت شد حضرت فرمود ای نخل برکرد بجای خود که تورا
نخواستم بلکه مثل زدم آن درخت بجای خود قرار کرفت با وجود این معجزات بروی حسد بود
ند تا آنکه هشام بن عبد الملک فرستاده فرستاد و آن بزرکوار را با فرزند دلبندش امام جعفر
صادق ع بشام برده سه روز اعتنا بر ایشان نکرده روز چهارم آن قبلهٔ اهل وفا را به بارکاه خلیفه
نظم   چنین آل پیمبر خار کردیدند خاری بین   بکام دشمنان شد آسمان بی اعتباری بین
آنجناب با فرزند ارجمند خود وقتی که داخل بارکاه شد کمان ملعون مشغول تیر اندازی بود
و این اسباب بجههٔ آن بود که آنجناب در مجلس وی ننشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستد هشام
کفت ای ابوجعفر با بزرکان قوم خود تیر بینداز حضرت عفو نمود من الحال پیر شده‌ام مرا معاف
دار هشام کفت برب کعبه نمیشود البته باید تو تیر اندازی آنجناب تیری افکند مهر بر نشان خورد
تیر دیکر زده بفاق آن تیر اول زد و تیر را دو نیم کرد و هم چنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیر به
بفاق تیر دیکر دوخت   نظم   بشنو بدبند کیش عهد و میثاق   تیر افکن تیر چو کمان داد
خراق   نه تیر چنان دوخت بهم فاق بفاق   کان ملعون را شد ز حسد طاقت طاق   هشام
رنکش متغیر شده از آن تکلیف پشیمان شد کفت ای ابوجعفر مثل تو تیر اندازی در همه
عالم ممکن نیست آیا جعفر هم از این کمال دارد آنجناب فرمود ای هشام خداوند عالم ما
اهل بیت علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا ما هر یک از دیکری علم و کمال را تمام کرده بمیراث میبریم و دیکری
در آن ناقص اندان جنبی را که ما در آن کاملیم هشام رنکش سرخ و چشم راستش کج شد
و این ها علامت غضب آن ملعون بود کفت ای ابوجعفر   نظم   ذلیل شد لعین و الکسیطین
بنی امیه از این حرف بود خصم حسین   شما کرده بنی از صغیر و کبیر   زخمهای بزرک

این چنین

این چنین شد پدید حقیر   عبث ملائکه در نزد کل سایر ناس   مساویند بنی هاشم و بنی عباس
چه هست ما و شما را نسب ز عبد مناف   شما میان عرب از کجا شدید اشراف   آنحضرت فرمود
ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما
عباس نسپرد بلکه بعلی ابن ابی طالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و او آکنده دیوان
آنجناب و جامع جمیع قرآن جد من است نه جد شما بعلم و عمل و دیانت و امامت ما اولاییم از دیکران
هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرده و کفت ای ابوجعفر اگر حاجتی داری بفرمای
آنجناب فرمود ای خلیفه عیال من از آمدن من در وحشت اند مرا مرخص مراجعت فرمای آن ملعون
مرخص فرمود آنحضرت بمدینه رجعت نمود و دقیقهٔ آن جد اشرار بی اذیت و آزار نبود تا آنکه زید
فرزند ناخلف امام حسن که مضمون صدق مشحون آیهٔ کریمهٔ یخرج المیت من الحی را مصداق و در
شقاوت سرآمد آفاق بود کمر بعداوت آن بزرکوار بست و برهانش این بود که فرزند بزرک
امیر المؤمنین بخلافت اولی است   نظم   پیوسته ز دور روزکار غدار   دیدی ستم آن امام اخیار
دین امت خالی از حمیت   یک لحظه نبود بی اذیت   با آنکه ز دشمنان جفاها   با آنکه ز آسمان
جفا دید   آخر بهزار حیله و فن   شد دوست با آنجناب دشمن   بود آن شه کشور سعادت
پیوسته چه طالب شهادت   آنخصم چه قطع شد امیدش   آخر سلک اشنا دیدش کردش
بحث و از کوشش   ابن عم او شریک خونش   زید بن حسن آن امام معصوم را بارها بنزد قاضی برده
و آزار بسیار کرد و آنجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح پدرانه فرمود آن شقی النفس
متنبه نشد بشام رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان بترهات چند کشود که در این جا
خلیفه و حاجد کسی که دایی در مدینه دعوی خلافت میکند آن قدر سخن کفت که عبد الملک
ولد الزنا بخشم در آمد و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را با دست بسته بشام بفرست
والی در جواب نوشت که ای خلیفه   نظم   بشنو که خواهی خوشی از من جواب خویشتن بشنو که
غیر از خیر خواهی نیست این مطلب ز من بشنو   امامی را که داری دشمنی با اصل و پیوندش
مکن امروز کس در زهد خلقت کشته مانندش   نخواهم کرد یاوری غیر خدمت زین سخن بکذر
بترس از عمر و دولت زین امام معتقی بکذر   ای خلیفهٔ زمان با پر دستان که چون آنجناب
در محراب عبادت تلاوت و قرائت قرآن مینماید از لذت قرائت و صوت حزین وی مثل زبور
خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور آن سرور جمع میشوند البته متعرض این
شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو میترسم چون نامه بعبد الملک رسید پسندید بفهمید
که والی خیرخواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع شد کفت زر بوالی داده است و او را
خود راضی کرده است عبد الملک کفت تورا بهانهٔ خاطر میرسد کفت بلی تو خلیفهٔ زمانی و اسباب
میراث رسول متعلق است بتو از وی طلب کن عبد الملک جویای اسباب شد آنجناب بعضی
ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک

ملعون زینی را تعبیه کرده بزهر ظاهرا هم زید را دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که
تادیب کن پس عمت دران جناب فرمود ای زید نظم بترس از خون چون بیگناهی کجز
ایزد ندارم داد خواهی چرا ای ابن عم دایم بکینی چه بد کردم که با من این چنینی بی قتلم
چه بیچون بهانه مرا کافی است الله زمانه کنی شرکت بخون بیگناهان که کرده نداند
نورانی دین تباهان چه میخواهی زمن چون تلخ کامی تو ای زید لعن از نسل امامی ندای
شری ان روی پیمبر نمی ترسی ز خوف روز محشر جفای دل طبعت خواستکار است
نه پنهان است بر من اشکار است پس فرستادگان عبدالملک ان زین را بر مرکبی نهاده بجو یا
ان سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک ان
حضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرده و اثار مرگ بخود
مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبید و ولی عهد و جانشین
خود نموده و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد
و اهل بیت ان بزرگوار گریبان چاک نمودند و ناله و اماماه بفلک رسانیدند اه اه از کواکب بی
شرم و فریاد فریاد از روزگار بی ازرم که گردش ان نادولت و مدار این بچه است اگر
گردش گردون امام محمد باقر ع را بر صدر زین می نشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین
افکنده بخاک سیاه می نشاند این نشستن و این افتاده هر دو باعث انهدام کعبهٔ اسلام گردید
نظم نشست بر زین باقر دین نشست بباد افتاد ز زین حسین و بی کس جان داد فریاد
از این نشستن و افتادن زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد این واقعهٔ هایله در سال
صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف ان حضرت پنجاه و هفت سال با جد خود امام
حسین و سی و دو سال با والد امجد خویش علی بن الحسین ع و مدت امامت ان حضرت
بیست و یکسال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع ولکم
مدفون شد انا لله وانا الیه راجعون قصیده که در فصل بهار گفته شد در مدح امام بحق ناطق
ابا جعفر صادق علیه السلام چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه کرفت ارغوان منه
ز در شکوفه بتاراج غارتگران گلستان برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه بچشمی
وی عیان شد بگلشن عجم بهار و مصور شکوفه زمین و زمان چشم بگشوده گوئی
زمین و زمان گشته یکسر شکوفه سراسر جهان لاله زار است از گل گرفته جهان را
مصور شکوفه سیه مست چون چشم دلدار نرگس شکفته چه رخسار دلبر شکوفه
باغبان چون قد شیرین صنوبر پر اوازه چون لعل شکر شکوفه ببادام خرم گل بگلشن گرفت
از خط سبز محض شکوفه جهان پر شد از شور مرغان شیدا چه افکنده در باغ لبتر شکوفه
برقص ایستادند گلهای رعنا چه پر کرده از باده ساغر شکوفه گل اتشین گشته در باغ
خندان مکرر دسته از منه اخگر شکوفه چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش که امد

زخلوت بنظر

زخلوت بنظر شکوفه بهارات و عیدات و نوروز هر سو درخشان چه رخشنده
۱۹۰ اختر شکوفه لب عیش دارند گلهای خرم گلشن ندارد جز این شور بر سر شکوفه ندارد
شور از بهر عید است تنها که دارد به سر شور دیگر شکوفه بود خوش که با ده زبان همچو
سوسن کند مدح ال پیمبر شکوفه کشد قد بفرمان صادق صنوبر شود مادح ذات جعفر
شکوفه بباغ ولایت زند چتر لاله ز تخت خلافت زند سر شکوفه امامی که چون سال
ازوی خطاب غلامی رسد بر شکوفه زند خرگه قدر بر بام گردون جهان را کشیده زبر
چادر شکوفه بفیروزی امروز در باغ باشد معطر تر از عنبر تر شکوفه زند دم ز مهرش
بپای ریاحین کند مدح ذاتش مکرر شکوفه فتد عکس خال و در شکل گلشن برد
سبقت از ماه انور شکوفه بچشم عنایت در ان دیده کوکب کر افکند خوش وقت محشر شکوفه
ز اوصاف شه دفتری چون دخواند باب روان داده دفتر شکوفه بگلشن ز باد صبا تا شنیده
شمیم ز اخلاق جعفر شکوفه بپای برید صبا زین بشارت فشانده است نقد محقر شکوفه
زهی صادق الوعد شاهی که او را مصدق و صداقت ثنا گر شکوفه گدای پایمال تو سرور
شکوفه فدای تو فرزند حیدر شکوفه خدیو ابدیع تو از باغ طبعم شکفته است امروز
یکسر شکوفه ردیف ثنای تو شد می سزد گر بهر دانش شرف بر سر افسر شکوفه رسیده
چنان نکهت فیض بوی که خوشبو است چون عنبر تر شکوفه که از چشم انصاف بیند
بگلشن باین نظم خوشتر نکو هر شکوفه تو را گر دوام مدح می زیبدم گر کند مدح می
تا بحشر شکوفه شها دادم انعامی ان حضرت تو مقرر بهر عید در دهر شکوفه کنون عید نو
روز سلطانیت این که بر بسته در باغ زیور شکوفه دهند اهل دنیا مرا کام هر که دهد
میوه سرو صنوبر شکوفه مرا از تو باشد ثنای عبیدی نه در این شکوفه که در هر شکوفه
تعالی باین نظم نظم شاید گزین بس نه بیند کسی زین نکوتر شکوفه زند تا که هر سال سر در
گلستان بامداد خورشید خاور شکوفه سر خصم دین پایمال محبان چنان کن دم باد صرصر شکوفه
اتشکدهٔ هفتم کیفیت شهادت امام موسی کاظم مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول
چون جهان وضع دل ازار لیست کار سهل او لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او انجنان
که کافر در حق کافر نکرد کرد این بی رحم و شرم ازال پیغمبر نکرد مجلس عیان احادیث
و ابتلا و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن ارای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادت
اشرف مخلوقات کرده اند که چون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی ادم امام بحق
ناطق و کاشف الحقایق و الدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش
بیجای سپهر بوقلمون و از مخالفت بنی عباسیان ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقه
ازاری نسبت بان بزرگوار میرسید از ان جمله مرتبه ابوالعباس سفاح باراده شهادت
ان حضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار لا بد و ناچار

ان بزرگوار را بمدینه بر کردانید و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد ان خلیفه برحق را از
مدینه بعراق طلبید و هر لحظه بهانه می جست که ان حضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب
خود را طلبیده نطعی انداخت و شمشیر بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من
با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بدست خواهم زد تو اورا بقتل رسان پس ان حضرت را
بمجلس طلبید چون ان جناب داخل شد گفت مرحبا خوش امدی نظم ای که ولی عهد نایب
رسول قبلهٔ عرفان دلیل اهل قبول بزم ارم نظم من فدای قدومت خوش بود انس
لهم بجای قدومت ای فرزند رسول خدا امروز ترا بجهة این طلبیدم که قرضهای ترا ادا
نمایم و حوایج شما را بر اورم پس عذر خواهی بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر ان جناب
را بمدینه بفرست ربیع در غیاب ان جناب سبب قهر اول و لطف اخر از منصور پرسید گفت
ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من امد و دندانهای خود را میخواید
بزبان عرب فصیح گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا و قصر ترا فرو خواهم برد
من از خوف ان حضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم امده کسی را فرستاد
که برو و عبای جعفر بن محمد را بگیر و او بینداز و بیاور فرستاده چون بخدمت حضرت
رسید حیا کرد فاستین ان جناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه ترا طلبید حضرت فرمود ای
شخص بهمان طریق ماموری مرا ببر عرض کرد یابن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب
شما بی حرمتی نمایم چون ان حضرت وارد مجلس منصور شد ان ملعون منافق گفت ای ابو عبد
الله بخدا قسم که ترا خواهم کشت ان جناب فرمود ای منصور مرا بحال من بگذار که پیر شده ام
و محنت روزگار مرا کافی است نظم مرا بدهر چنان گوشمال داده فلک مرا دو جهان
که چه روزگار فکار که گشته مایهٔ محرومی اولوا الالباب که گشته حاصل ناکامی اولوا
الابصار اگر بگویم بتالم ز دیخ محنت خویش بر اید از دل هر سنگ بانگ بفریاد عجیل
صبر و قرارم دو اسپه تاخته درد چنانکه بر کلاه بره گرگ مردم خوار اگر چه بعد تنالم ز دیخ
روز سیاه وگرچه ابو نگریم ز محنت شب تار که گیرد از تب گرمم جزاء سرخبر که شوید
از رخ ز دردم جز اشک سرخ غبار گذشته مدت ایام عمر ای منصور بس است ظلم من
بکذر و مرا بگذار ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور
ان حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این
واقعه بفوت منست یا برحلت او چون از ان حضرت عیسی خبر گرفت فرمود بفوت من عجیب
است منصور شاد شد ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت می شنوی که مردم
چها از جعفر صادق نقل می کنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلایق را برمن بشوراند
بخدا قسم که نسلش را برمی اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح
بمدینه فرستاد که برو بد و سر جعفر و پسر او موسی را بیاور چون وارد مدینه شد

ان بزرگوار اهل بیت خود را بر دور خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن و حکم نمود که ١٩١
دو ناقه بردر خانه او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه شدند
و چون نوبرهٔ سرها را بنزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که
این ها چیست سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و موسی منتظر اورده ایم و سر بریده ایم
ان ملعون گفت این مقدمه را پنهان دارید نظم زین معجزات هر چه نمودان بزرگوار شد
پیشتر مخالف ان تباه کار چندان بحق وی ستم بی حساب کرد کاخر بظلم خانهٔ دین را خراب
کرد مرویست که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانیکه ان حضرت در عراق
تشریف داشتند ربیع حاجب را طلبید گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی
اما چنین کن که او را بمن بیاوری نگذاری که حالت و هیات خود را تغییر دهد حاجب بیرون
امده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب ان حضرت را شهید خواهم کرد پس ربیع پسر
خود را فرستاد پسر ربیع در حال بی خبر بخانه ان جناب در امد دید که ان حضرت پیراهنی
پوشیده دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادتست عرض کرد بیا که خلیفه ترا می طلبد فرمود
بگذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود که مهلت بده که غسل کنم و مهیای
شهادت شوم گفت مأذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون اورده ان سید منتهی
ضعیف وان پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت
از ضعف می افتاد و بر میخواست گاهی سر باسمان بلند کرده مناجات مینمود و گاهی از نا رسائی روزگار
روزگار و اذیت اشرار بزبان حال فرمود نظم اگر بر اورم از درد خویشتن فریاد
بر اید از دل مجروح من هزاران داد سوی مدینه جدم دلم کشد لیکن غریب جدا
مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم نیستم ز ناله خموش بر ارم از دل خون گشته در وطن
فریاد نگریم از الم سوختن از ان گریم که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد پس ربیع
گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر انجناب غالب شد بروی رحم نمودم و او را بر استر سوار
نمودم چون بدر خانه ان ملعون رسید ربیع بیرون امد ان جناب فرمود ای ربیع میدانم ترا
بجانب من میلی هست مرا مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خلاق خویش مناجات کنم
ربیع بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم انچه خواهی بکن ان بزرگوار دو رکعت نماز خواند
تا ساعت طویل در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست ان حضرت
را گرفته داخل ایوان شد در انجا نیز دعائی خوانده چون امام معصوم داخل قصر ان حرامزاده شد
نظم خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار هوای سلطنتت بر سر است اخر کار نکرده
ز خلافت هنوز قطع امید حیا نمیکنی از این عمل بریش سفید خلافتی که بود حق ال بنی
عباس نمی رسد بد بنی هاشم ای خدا نشناس ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه خود
را انجناب فرمود ای منصور بخدا قسم انچه که تو میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی

در زمان بنی امیه که با ایشانها دشمنی داشتند ارادهٔ سلطنت وفساد نکردم الکنون که با شما
خویشی ونسبتی داریم ومحبتها از شما دیده ام این اراده چرا منصور گفت دروغ میگوئی پس
نامهارا از زیر مسند خویش بیرون آورد بنزد آنحضرت انداخت که این نامهای تست که بجهة
اهل خراسان نوشته که بیعت مرا نشکنند وباتو بیعت نمایند آنجناب فرمود ای منصور من
پیر شده ام وضعف وپیری مرا دریافته هرگز درجوانی همچو خواهش نکردم اکنون خواهی مرا در
میان لشکر خود قرار ده تا اجل گذرد سد هرچند آنحضرت الحاح میکرد معذرت میجست
غضب آن ملعون زیاد تر میشد پس شمشیر از زیر مسند خویش برآورده گاهی بیرون وگاهی
بغلاف میکرد ومیگفت شرم نداری که میخواهی در این سن فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود
نظم آن خسرو کشور سعادت کردید صنم شهادت افکنده سر آنجناب در پیش بر پای
ستاده با دل ریش فرمود که ای زمردی دور وی ناصر اهل کذب منصور پرخاش کجا
رواست بر من اینها همه افتراست بر من پیری نه چنان شکسته بالم کاینها گذرند در
خیالم این نامه بمن ندشمنان بنیست باالله خط مهر من درآن نیست منصور تو از خدا بپرهیز
این قدر میاش فتنه انگیز من پیرم از حیات سیرم در دست زمانه دستگیرم از آزادی
حزن روا نیست خوفی بدل تو از خدا نیست منصور ملعون لحظه سر بدپیش افکنده وبعد
سر برآورد وگفت راست فرمودی عذر ترا قبول کردم پس آنحضرت را بپهلوی خود
نشانیده غالیهٔ مشک خود را طلبیده محاسن شریف آن سید ارجمند را معطر کردانید ورخصت
نمود وگفت جعفر را بر اسب خاصهٔ من سوار کنید ودو هزار دینار نیز بوی عطا نمایند ربیع
آنجناب را بمنزل رسانید وعرض کرد که ای مولای من نجات یافتن از شمشیر منصور بود مگر
بجهة آن دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهة دفع کرب وشداید بود و
دعای دیگر که در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول صلعم در روز احزاب خواند ربیع
اگر عطای این ملعون طالع وباغی را بتو بخشم از ده میخوری واما من دعا که ده هزار
دینار در مدینه خریدار شدی ونیافتم الکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد که ای مولای من این
دعارا میخواهم وتوقع دیگر ندارم آنجناب فرمود چون عطا کردیم پس نیکیهم تسلت مرحمة
باد عوات بوی عطا فرمودند چون ربیع نیز منصور لعین پرسید که ای خلیفه از خشم اول ولطف
آخر مراد چه بود منصور گفت ای ربیع این رازیست پنهان دار نظم بدان ربیع که امشب
بحالت دگرم بفکر کشتن جعفر بود در نظرم اراده بود که جعفر چه یافت قرب ووصول بجمیع
وجه نخواهم عفو دهند قبول بقصد قتل کشیدم چه تیغ آتش بار بچشم من متمثل شد احمد
مختار بجنبش غضب آن جناب را دیدم که محو گشتم وبخود چه بید لرزیدم چه از حقیقت
آن سؤال باخبر گشتم ز خشم ختم رسل خوف کرده برگشتم مرویست که از جملهٔ معجزاتی که
بمنصور ملعون نمود یکی آنست که روزی منصور گفت ای جعفر شنیدم که نامهای می

نولیس ومردم

نولیسی ومردم را بشورانی آن جناب فرمود خداوند شاهد است که بر من افتراست ۱۹۲
منصور ملعون شخص را طلبیده گفت تو آنچه قول جعفر چنان وچنین نگفتی آمد دو گفت راست گفته ام
صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد میکنی گفت بلی شروع کرد بقسم خوردن وگفت والله
الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود قسم تعجیل مکن وهرچه من
میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت فرمود خداوند کریم ومهربانست
چون کسی او را مدح کند وبصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت نمی فرماید بگو از حول
وقوهٔ خدا بیزار شوم که راست گفتم آن ملعون که این عبارت از زبانش جاری کردید ترکیده
بجهنم واصل شد منصور گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسی را در حق تو نشنوم پس آنحضرت
را روانهٔ مدینهٔ طیبه نموده زهری فرستاد پنهان کارکنان آن ملعون در میان انگور بآنجناب
دادند نظم جعفر صادق امام راستین قبلهٔ پاکان شده دنیا ودین خوردن انگور شش اندر
غش فکند زهر منصورش بجان آتش فکند آن همای زین دامکه پر باز کرد سوی فردوس
برین پرواز کرد شد بلند از شهر یثرب شور وشین مثل روز ماتم جدش حسین
در خلافت چون اجل شد یار او بود موسی محرم اسرار او گشت روز اهل بیت آنجناب
همچو شب تاریک بی آن آفتاب روز کار اندیشه زان ماتم نکرد شرم از روی پیمبر هم نکرد
شد کفن چون خلعت آن جان پاک موسی کاظم گریبان کرده چاک جبرئیل افکند تاج افتخار
بر زمین در ماتم آن شهریار هفت خاک از دیدگان جیحون نکریست نه فلک زایشان
فزون تر خون گریست چون خبر شهادت آن سید معصوم بمنصور ملعون رسید وگفت
کجاست مثل وماننده جعفر در زهد وورع در همهٔ روی زمین پس حکم کرد که بنویسید
نامهٔ بوالی مدینه که اگر یکی را وصی برای خود قرار داده است بقتل رسانند پس از چند روز
خبر رسید که پنج وصی تعیین فرموده است اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان والی مدینه سیم
عبدالله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی ع پنجم امام موسی کاظم
ع که فرزند کوچک آنحضرت بود منصور چون اسامی اوصیای حضرت را شنید گفت هیچ یک
را نمیتوان کشت مرویست که شخص عرب بنزد ابوحمزه ثمالی رفت ابوحمزه پرسید که امام جعفر
صادق ع از دنیا رفت گفت بلی پرسید که را وصی خود نمود آن عرب گفت پنج نفر را منصور
وسلیمان وحمیده ودو فرزند خود را عبدالله وموسی ابوحمزه تبسم کرد وگفت خدا رحمت
کند تو را ای امام بحق ناطق والی خلیفهٔ مطلق که ما را بحق هدایت کردی پرسیدند که حق
را از کجا دانستی گفت از اینجا که منصور وسلیمان بر جهانیان مثل آفتاب روشن است که از راه
تقیه است که وصی او را اهانت نرسانند وفرزند بزرگ اهلیت ندارد چرا که معلول
وعلیل پاست معلوم شد که امام بعد از وی موسی است واین قضیهٔ هایله در سال صد وچهل
وهشت هجرت واقع شد وعمر شریف وی شصت وپنج رسیده بود اگرچه بعضی زیاده

هفتاد ذکر کرده اند و قبر ان امام رفیع در بقیع است مرویست که منصور ملعون چون به بغداد
دفت قصرها و عمارات بنا کرده حکم کرده که از سلسلهٔ علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند
در میان دیوار کچ و اجر میگذاشتند بوزن پسری او درده از اولاد امام حسن نظم
نو رسته خطش از طرف بنا گوش دو گیسوی رسا افکنده بر دوش زچشمش بر کنار افتاده
خالی چه هندو از پی رعنا غزالی چه کودک کودک عالی جنابی چه صورت صورت چون
افتابی قیامت جلوهٔ قد نکویش تجلی کرده نور حق ز رویش * چه در دیوار دادان طفل
را جای ترحم کرد بروی مرد بنای امرد بنای با چشم اشکبار گفت ای نوبادهٔ دودهٔ احمد
مختار دلم خوش دار که بزودی بنزد تو خواهم امد و تو را نجات خواهم داد پس روزنهٔ بجهت نفس
کشیدن وی گذاشته رفت و چون شب شد ان بنای سعادتمند ان شاهزادهٔ ارجمند را بیرون
اورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شرایک بخون تو نکردم که جد تو در قیامت شفیع من باشد
اما تو هم شریک بخون من و عیال و ضعاف من مشو اسب هیئت خود را تغییر ده و بنزد مادر خود مرو
پس ان بنای گیسوان ان طفل را برید ان طفل گریست و فرمود نظم مرا چنانکه اعانت نمودی
ای بنا شود معین تو جدم ز هول روز جزا برو که در دو جهان مصطفی پناه تو باد حسن
امام تو در حشر عذرخواه تو باد چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من بنه تو منت دیگر بجاه
مادر من بگو جوان تو را داده ام ز مرگ نجات بگویمتم غریب تو یافت تا ز ممات بده
تسلی ان پیره زن بوجه حسن که بلکه نوحه کند کمتر از مصیبت من دگر ز رحمت این
گیسوی معنبر من بیادگار بده از برای مادر من پس ان جناب علوی مرد بنا را دعا کرده
از بغداد فرار کرده دیگر کسی او را ندید پس ان بنا گیسوان ان طفل را بر داشته پنهان از
خلایق برد در خانهٔ ان پیره زن ممتحن رسید اواز ناله و نوحه شنید که یحیی میگفت ای جوان
غریب مادر ای از جان بی نصیب مادر ای جیم ان شربت بوشیدی که مستوجب این عقوبت
گردیدی ای بخت برگشتهٔ مادر نظم شهید ظلم شدی ای ضیاء دیدهٔ من چه بود جرم
توای غم رسیدهٔ مادر چنانکه بود ترا نسبتی به پیغمبر ملک گناه دگر از تو سر نزد ای مادر
چنانکه طفل سر اگردهٔ زنده بگور شوی بقهر الهی معذب ای منصور ان مرد بنا از گریه
و نوحهٔ ان پیره زن بیتاب گردید و با چشم اشکبار حکایت ان طفل را بان ضعیفه بیان کرد
و گیسوان او را بمادر پیرش داد ان ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید حیات تازه یافته ان مرد بنا را
دعای بسیار نمود درد و جرمش مساوی گردید الا لعنة الله علی اعداء الحسین
قصیده در مدح سید و سرور اعاظم امام موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلام
ای بر رخسار از خم گیسو نقاب انداخته پرده ظلمت بروی افتاب انداخته سنبل عنبرین در
قید و شکنج کاکلت خویش را از رشک این در پیچ و تاب انداخته خط تو خط قبول از عنبر
تر یافته خال تو نقش سواد از مشک و تاب انداخته کشته محو عارضت شاهد کاوراق علوم
برعذار شاهد

برعذار شاهد معنی نقاب انداخته زلف لرزان برعذارت باشد ان سیلی ز وار کز ۱۹۳
بصورت خویش را در افتاب انداخته با رقیبان یاری از بیداد و با یاران رقیب کرد تو را
در دمان بفکر نا صواب انداخته رو بصید دیگر کین صید لاغر خویش را در کمند حسرت
مال الله در قاب انداخته عرش اعظم موسی کاظم که جنب رای او از هبوط مهر در دهر
الشهاب انداخته خیرو شر جستن ز طبع چار مادر کاسته نیک و بد دیدن ز چشم هفت باب
انداخته چشم حق بینش ز سیم و زر نظر بر داشته جیفه اش فرموده در نزد کلاب انداخته
ای چه ان دنیا پرست از طلب کز ابلهی عنکبوت اسا ذباب از لعاب انداخته از برای گوهر
وحدت بدریای فنا رخت و جان در کشتی و کشتی در اب انداخته از هوای نفس پاک
او هوس هیچ و هوا خویش را در زیر دامان حباب انداخته در جهان طبعش ترک لذات جهان
داعین لذت یافته مطمئن ان شد که در نفس اضطراب انداخته در جهان طبعش ز شیرینی
بتلخی کرده میل همتش این طعمه در کام ذباب انداخته از خلود رای روشن از تزلزل تا ثری
خوکه قدرش طناب الله طناب انداخته هر کجا او رده رواق وامان در قعیت خویش را
این در قدم ان در رکاب انداخته سرو را صاحب دلان شاها مراجوخ از عناد کرده پابند و در
اصطبل دواب انداخته اسمان دانسته جای کنج در ویرانه تان جوهری را در بر و بحر خراب
انداخته چون علاف دیده از طبع روانم تا کهان اب خضر و داده وامثد عذاب انداخته
گرچه میدانم که در عالم نشان اب نیست کشتی امید دلتنگ در سراب انداخته لیکن چون
در دنیا امیدها است بس امیدها نا امیدیها مرا در انقلاب انداخته صبح وصل سرزند نیز
چرخ ز تکاری فلک اسمان خود را چه بخت من بخواب انداخته این بلاهای مقدر در حضور
من بود قرعهٔ تقسیم قارع در تغلیب انداخته تا ذنب تا بهم گویند دلهای اسیر باد
گیسوی خوبان بجای پیچ و تاب انداخته ۲ افتتکر بهم شهادت اما موسی کاظم علیه السلام
مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول اینست که گفته شد بر تخت خلافت نشینی ها
رون امارا در بغداد در رفتن علی بن اسمعیل برادر زادهٔ انجناب بنزد هارون و اتش افروختن
و طلبیدن هرون امام را در بغداد
شعلهٔ دویم ذکر اسیری و محبوس شدن و شهادت ان حضرت
هر نفس کو رضا بقضای مقدر است بوری بقدر محنت بلای مقرر است افزون ز اهل
بزم کند ساغر بلا در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است در راه دوست کند کربلای
بیرد از دست ظلم ارده بهبدان برسر است که نخل زندگانی بجای نوجوان دیگر چون
چه ماهی بسمل شناور است این پنجه اتش دیده سپه قوس و قزح دوتاست وان پیکر
زارش چه جوشا دو پیکر است که یوسفی ز چاه سوی دیو رابع است که یونسی بزاویهٔ حوت
اندر است که سنگ کین حوالهٔ دندان مصطفی است که باب ظلم قاتل زهرای ازهر است

دشمنانت شاد و دوستان غمگین طلبان بیقرار
اندکشته عشق دو کرد سیل اشک انداخته

کاهی ز تیغ کینهٔ بن ملجم اشکار   شق القمر ز جبههٔ ساقی کوثر است   که مجتبی ز زهر هلاهل
طپد بخاک   چون زخمی که خار مغیلانش بسته است   کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا نخل
عزای قاسم وعباس واکبر است   کاهی بقتلگاه شهیدان بجور شمر   ارام جان فاطمه در زیر
خنجر است   که دختران شیر خدا در خرابها   جای زنان ال زنا مسند زر است   خاکی غم
کادم خاکی ببر کند   روی زمین ز بارش اشک ملک تر است   دیگر چه شور وشر است کز
افغان واشک باز   کور است چشم انجم وکوش فلک کر است   بازای یزید دیگر در
مقابل است   یا ظلم کربلا دکر در برابر است   بازای سپهر نفس حسینی مجسم است   یا
شکل شوم شمر بروی مصور است   نمرود بر خلیل ستم کرده یا دکر   موسی اسیر فتنهٔ فرعون
کافر است   یعنی حدیث موسی وفرعون شد نیاد   این داستان موسی وفرعون دیگر است
پشت فلک خمیده برای کلیم نیست   خم زیر بار ماتم موسی بن جعفر است   دارم روایتی که
درد وناله مد غم است   کویم حکایتی که دعا وکریه مظهر است   موسی بعذر کار در چندان
ستم کشی است   چندانکه شخص ظالم هارون ستم کر است   از زهر پیالهٔ حسن مجتبی رضا
ام فغان والتیا بر فلک بر است   الهام غیب اکر نرسد جوهری تو را   تفصیل این عزا به بیان کی
میسر است   زهر نوشان پیمانهٔ خمخانهٔ تسلیم ورضا ومدهوشان صهبای روح افزای شهادت
اقتضا محبوسان زندان شهادت وحیات تشارف ومقیدان سلسله سلسلهٔ اطاعت وخوشا
برداری طرفه بیع وشم الفاظ را باکثرت بپیشاف از مطلع بنا کوش شاهدان کل بضا رمیغا او بخشند
وقصهٔ پر غصهٔ بغداد را کوش زد اهل عراق عرب وعراق عجم نمودند که برجولت نا سوز اسباب
دبخشند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال ودولت بنی عباسیان بهارون
الرشید انتقال یافت شنیدکه در مدینهٔ طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات
ومفتاح کرامات بلا نهایات فالح قفل ومهمات ومحلال المشکلات است   نظم   چه کشت
با خبر از معجزات صدر اعاظم   که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم   ز راه کینه شد ابلیس
رهزن دل ودینش   ز دین کذشت وکمر تنک بست از پی کینش   پس یحیی بن خالد
برمکی را طلبید وپرسید که ایا کسی از اولاد ابوطالب هست که از احوالات موسی بن جعفر
استحضار داشته باشد یحیی علی بن اسمعیل را نشان داد که برادر زادهٔ ان حضرت بود وان
بزرکوار پیوسته احسان بیشمار در حق ان تباه کار نمود پس هرون نامهٔ برای وی فرستاد
واورا ببغداد طلبید   نظم   نوشت اشک مردود کاذب فاسق   که ای یکانهٔ اولاد جعفر
صادق   دلت ز صحبت موسی اکر شده است ملول   روانه شو بمدینه باتفاق رسول بیا بسوی
بغداد پادشاهی کن   بعهد سلطنت ما هر انچه خواهی کن   چون نامهٔ هرون پلید بعلی بن
اسمعیل روسیه رسید امید از کعبهٔ جاوید برتافته مصمم سفر بغداد کردید چون جناب
موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید کریست وبحسرت بروی نکریست وفرمود ای برادر زاده

ایا محرک این حرکت

۱۸۱

ایا محرک این حرکت کیست ومنظور از این سفر چیست   علی عرض کرد که ای عم ۱۹۴
بزرکوار   نظم   قسمت برد از کوی تو کی بیرونم   ناچارم از انکه مفلس ومدیونم   چون
طلب رزق نحق ما دفنم   در مشق جنون ز صحبت هارونم   حضرت فرمود ای پسر برادر
من وقرض تو را میدهم ومتکفل اخراجات تو می شوم ترک این سفر برای تو اولی است وسزاوار
کمند خدمت جد بزرکوار کشیدن بجاست   نصیحت بوی سود مند نیامد وترک سفر
مقبول طبعش نیامد   نظم   داشت بر حیصا بدل ذوق شراب افروختی   بود صنعان دا بسر
سودای مصحف سوختی   خیر وش نا کرده فرق از شرا بیند داشت   از طواف کعبه برکردید
روز در دیر داشت   یار موسی بود وشد فرعون دوران عاقبت   بود هارون اول اما کشت
هامان عاقبت   پس عرض کرد که ای عم بزرکوار ان رفتن سفر ناچارم مرا وصیتی بفرمای ان
شهریار بی مددکار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من انست که شریک خون
من نشوی واطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیکر عرض کرد که مرا وصیتی فرمای
حضرت همان سخن را اعاده فرمود مرتبهٔ سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی بفرمای من چنان
بنستم کرد وصیت مایند انجناب فرمود یا علی   نظم   برو غم من بکام دشمنان مشو   یعنی شریک
خون من نا توان مشو   خواهند کافری ز تو بیرون ز دین مرو   خواهی که این چنین نشوی
انجنان مشو   با نان جو بساز وز بطحا سفر مکن   کندم مخورده تو برون از جنان مشو معصومه
را غریب چه بینی غمین مخواه   کر دل اکر بتیم رضا شادمان مشو   با اقربای جد و پدر سنکدل
مباش   با دشمنان دین نبی مهربان مشو   باشد جهان عجوزهٔ بی مهر از این جهان برداری
فریفتهٔ این جهان مشو   پس ان سید امم سیصد اشرفی وچهار هزار درهم اشرفی وچهار نقره
بوی عطا فرمود وچون از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا سوکند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود
واطفال مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد ص از
عمش ابولهب رسیده موسی بن جعفر از برادر زاده خویش کشید   نظم   از برادر زاده از عم
هر عمی کاماده دید   ان عم اماده این غم از برادر زاده دید   ان برادر زاده از غم ...
داشت ریش   این برادر زاده ساعی شد بقتل عم خویش   اما چون علی روانهٔ بغداد ظلم اباد
کردیده قدم ببارکاه هرون کذاشت وبیرق مخالفت افراشت که ای خلیفهٔ دوران نشنیده ام
که در یک عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند ودر یک شهر دو شهریار کوس شهریاری
زنند با وجود چون تو بزرکوار خلیفهٔ موسی بن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت مینکارد وبنا
شورش عظیم دارد   دو افتاب که دیده است جلوه کر بجهاری   دو پادشه که شنیده
است حکمران بدیاری   اکر خلیفهٔ برحق توئی ز نخل اعاظم   بود خلیفه چرا در
مدینه موسی کاظم   هارون ملعون را خوش امده احترام وی بجای اورده حکم کرد که بیست
هزار درهم بوی عطا نماینه چون علی از مجلس برخواست در همان شب دردی بکلوی

هیمر سیده فوت شد و در همان سال آن نمرود بتیه نهاد و ان ظالم تر از شداد برای استحکام امر
خلافت اولاد بی بنیاد خود ظاهرا بعزم طواف حرم و باطنا بقصد اسیری ان امام امم رو بکه
بکه نهاد چون بمدینه رسید چند یوم فضل بن ربیع حرامزاده را باحضار ان بزرکوار فرستاد
نظم بت هارون جنیم حرمت داری از روی حرم صید نفس شوم شد صیاد اهوی حرم
تحصم فضل بن ربیع از کین سراپا مکر شد یعنی ان بوبکر ثانی ثانی بوبکر شد تا دکر
داتش بجان اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان در کردن حبل المتین دیکر کند تا
خلیلی را دکر زاتش بجان دود افکند نور پاک کعبه را در نار نمرود افکند پاک موسی را کشد
از خانه ی رئوف ای مسلمانان که دیده وا ابن مخوف پس ان دهر و بادیه خلاک وکمراهی
وان غواص دریای معصیت و رو سیاهی سراغ ان نور پاک الهی را در مسجد رسول خدا نمود
کستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم الهی قدم کرم وان نیاز ... نظم در حرم ان ناسلمان بی ادب بنهاد پا تا کشد اسلام کامل را ز محراب دعا مصطفی را
ان عمر سیرت برابر وچین فکند ریسمان در کردن حبل المتین دین فکند در زمانی که
نادهٔ خطاب شربر زهر ناکوار ما یوسی از خلافت در خم قدیر نوشیده چشم از وصیتهای نبی
وندیر پوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جامهٔ حسنین سیاه
و نالهٔ زهرا از ماهی تا ماه می بود نظم بهر ایذای علی شد ان لعین احمق عمر بی ادب بنهاد پا
در خانهٔ خیر البشر ان ملعون با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خانهٔ امیر مؤمنان امد
فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با ابو بکر بیعت کن و کرنه اتش در این دودمان می افکنم دختر
خیر البشر بعقب در درامد و فرمود نظم ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیداد کر دفته
دیروز از میان امتان خیر البشر چشم پوشیده ز روی شافع محشر چرا ما کفن شیم از
لعانت کی دست ایذا چرا ما عزا داریم او مادست بردار ای عمر از پیمبر شرم کن ما را میازار
ای عمر ای بی مروت از پیغمبر خدا شرم نداری وان بی حیا میکفت که میخواهی بیرون
من داخل حرم خانه نشوی که بی اذن من جبرئیل پا نمی نهاد لحن نه این خانهٔ اهل بیت رسالت
بیت الحرام عزت و جلالت است زاده خطاب ملتفت بجواب علیا جناب خیر النسا نکردید اتش
بیداد افروخت در خانهٔ اسلام را سوخت نظم بهر چه چون عمر دید اضطراب فاطمه زد
بر پهلوی علیا جناب فاطمه شد دو خون ناحق از یک ضرب ان بیدین پدید بازوی
زهرا شکست و کرد محسن را شهید پس ان فرقهٔ بی نام و ننک و منافق تر از کفار فرنک در
حرم سرای ان امام ریختند بیرق مخالفت سید ثقلین افراختند و ریسمان در کردن والد
حسنین انداختند دست ید اللهی را که سه هزار من در از خیبر کند بعقب ببستند نظم حسن
میکفت زین اتش کبابم ای مسلمانان حسین میکفت بی پا راست با بم ای مسلمانان دختر
رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی انجناب چسپیده وی کفت یا ابن الخطاب

نمی کذارم پس

۱۸۲

نمی کذارم پس عمم را دست بسته با ان ظلم خفت و خواری بمسجد ببری اما در وقتیکه 195
والد حسنین را بمسجد می کشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر بزرکوار می اویختند
مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار یاسر و ابو بریدهٔ اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند اماه
از بیکسی موسی بن جعفر فریاد فریاد از غریبی موسی بن جعفر نظم کشیدند چه نهادند
قوم بی ادب پا بقصد موسی اندر طور سینا بحق دیدند سر کرم نیازش کشیدند از ای مصلا
نمازش کلو از ریسمان خستند اور دو دست از کین به پی بستند اورا نه فرزندی که
کردد فرش راهش نه زهرائی که کیرد در پناهش نه پهلویش حسن با شور شینی نه در
دامان او دست حسینی نه هم دردی و نه دلسوز و نه غمخوار نه سلمان و نه مقداد و نه عمار
نه فرزندش رضا اکه ز حالش که کیرد در اسیری زیر بالش نه واقف دختر معصومه
از باب که باشد ان مسافر را ز چه اب در ان حال ان عبد صالح در درکاه سرهدی رو بر و ضد
پر نور جناب احدی نموده عرض کرد یا جداه نظم مرا جان جهان خوش باشد او جان جهان
با تو جهان ناید بکارم کر نباشم در جهان با تو سر از مرقد بیرون ار و بنکر حال فرزندت چه
بیکو امتی کردند اخر امتان با تو بیین بر من چها اید از این قوم یا جدا تظلم با من ایا التقام
ظالمان با تو
شعلهٔ دویم کیفیت شهادت مقتول زهر جفای فرقهٔ ظلام امام موسی کاظم علیه السلام
چیست دنیا سر بسر ویرانه و ندران خوش دیو یا دیوانه عاقل از دام غم دنیا برست غبی
جاهل کس بدنیا دل نه بست هیچ بنود این جهان بر خود مپیچ تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ
این جهان سر منزل رنج عناست این جهان زندان مردان خداست بهر این دنیا بنی ان در
کرد سفت سجن مؤمن جنت کفار کفت جای اسایش نباشد این مقام بر مسافر امد اسایش
حرام جای ادم نیست این محنت سرای این قفس تنک است بهر این همای شد دو تن از
انبیا و ز اولیا در جهان محبوس زندان بلا ز انبیا یوسف مه برج جمال ز اولیا موسی در
برج کمال شد چه یوسف رنج زندان یار او صد زلیخا بود خدمتکار او حسن او تا کنج
ان ویرانه بود بهر او زندان چه مهمان خانه بود بند پایش ناله شبکیر بود کیسوی تو در
کردنش زنجیر بود موسی کاظم چه با رنج و ملال ماند در زندان چه یوسف هفت سال
روز و شب بودش دران غم خانه یار داغ فرزند و زن و خویش و تبار شب انیسش نالهٔ
شبکیر بود روز همرازش غل و زنجیر بود بود از غریب تلخ کام لخت خون دل غذای
صبح و شام جوهر دنیای فانی بی بقاست از ازل زندان مردان خداست با سناد صحیح
مرویست که چون بر کزیدهٔ حضرت داور موسی بن جعفر اسیران فرقه بیداد کر کرد بد
هارون الرشید علیه یلید انحضرت را بعیسی برادر زادهٔ خود سپرده ان بزرکوار را در غل
و زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت حبس ان بر کزیدهٔ ایزد متعال در زندان یکسال

کشید هرون مکر بنوشت که ای عیسی نظم سید آل بنی هاشم بزندان تا بکی زین
عمل ما را میان خلق رسوا تا بکی از بنی هاشم دکر چشم وفا داری مدار کر نه ان باشد
چرا باوی مدارا تا بکی ای برادر زاده اکر در اندیشه زهد و عبادت و جلالت و نسب تلا
داری موسی ای من انجناب را بهتر از تو می شناسم که او از زهد اهل زمان و اورع خلق جود است
اما ملک پادشاهی عظیم است انقدر بدان که سلسله بنی امیه را باعث انقراض ایشان شد و
سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هرکز دوست نخواهند
شد نظم تاتوانی سعی کن در کشتنش فرعون وار کر ید و بیضای موسی را زموسی دیده
شق کن اندر هر ستم جسمش اکر زانکشت او معجز شق القمر را اشکارا دیده عیسی در
جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از انروز که موسی بن جعفر در خانه
من است عمل ازوی ندیدم بجز عبادت پروردکار و حرفی ازو نشنیدم مکر ذکر استغفار
نظم من ترک دین احمد مختار کی کنم خصمی با آل حیدر کرار کی کنم من در ازل به پیروی
دین مصطفی اقرار کرده ام دکر انکار کی کنم من تاب انتقام ندارم برو نفس خود را
بعمد مستحق نار کی کنم کوئی بکش خلیل خدا را بمن این ستم نمرود وار چون تو جفا کار کی
کنم اما چون نامه عیسی بهارون (زاد الله) رشید کس فرستاد و ان قدوه ارباب سداد را از
بصره به بغداد طلبید و در خانه فضل بن ربیع محبوس کردانید نظم باد دیکر شد چه
زندان بلا ماوای او جسم او کاهید لیک افزون شد استغنای او ماه کنعان رفت باز کان
غبار ان مقدمش تلف یوسف حلقه زنجیر شد در پای او از عبدالله قزوینی مرویست که
روزی بدیدن فضل بن ربیع که جهار حیاتش خزان کلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید بنزد
خود طلبید و کفت ای عبدالله بیا و از این روزنه نکاه کن چون نظر کردم کفت چه می بینی
کفتم جامه ایست در زمین افتاده فضل کریست و کفت ای عبدالله نیک ملاحظه کن نظم
نه جامه نور خدا در ویست مظهر شاه سنای حجاب نور خدا خرقه پیمبرانست این چنان
ضعیف و نحیف است که برای حیثیش هلال را نتوان کفت جسم لاغرش است این کر کرفته
صد جرم را بکعبه وای هارون که حج اکبرشان و جهاد اکبرش است این ای عبدالله
این مولای تو موسی بن جعفر است که از حیات دنیا سیر و در دست ما اسیر است ای عبدالله
در این عرض که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است
تا طلوع افتاب و بعد از ان بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود برمی خیزد بدون انکه تجدید
وضو نماید فریضه ظهر و عصر هم میخواند از ان معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته است پس
از ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر به سجده میرود تا غروب شمس و چون شام می شود بدون
تجدید وضو نماز شام و عشا با نوافل بجای میاورد اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو
نموده بر بستر اسایش قلیلی میخوابد باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاری است همه روزه شغل

او اینست عبدالله

او اینست عبدالله کفت ای فضل نظم این شخص برکزیده خلاق داور است این مرد ۱۹۶
جانشین بلا فصل جعفر است از بهر بیع دون جهان ترک دین مکن زنهار این چنین سپهر
جفا انچنان مکن مرویست که هرون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل ان امام انام مینمود
از وفور معجزات که از ان حضرت ظاهر میشد فضل نیز جرات بر قتل ان حضرت ننمود هرون
سندی بن شاهک را طلبیده انحضرت را بوی سپرد ان بد نکوار بروایتی چهار سال و هفت
سال نیز نوشته اند که مدت حبس وی بود روزی هرون ملعون جاریه که در حسن و جمال عدیم المثال
بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه انجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعف بهم
رساند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما عظیم و قدری دارد
چون بهرون خبر دادند کفت صاحب الحواهش موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را ببرید در خدمت او
بکذارید و برکردید چون جاریه ساعتی یا بیشتر در خدمت ان سرور بسر برد هرون ملعون کفت
بروید انجاریه خبر بیاورید خادمان چون داخل شدند دیدند انجاریه در سجده است و میکوید
سبوح قدوس سبحانک سبحانک بهارون ملعون خبر دادند که ای خلیفه نظم چه میپرسی از
حالت انکنیز که باشد برخ دمدم اشک ریز رخ ارغوانش شده زعفران فزون تر ز
موسی بله و فغان زمانی بتعقیب ذکر نماز کهی با خدا کرم راز و نیاز کهی در رکوع و
کهی در قیام دمی در تشهد دمی در سلام زمانی شود رنک رویش سفید زخوف خدا
وند لرزان چه بید هرون خندید و کفت انجاریه را موسی جادو کرده است پس جاریه را
طلب نمود چون او را احضار کردند نظم نظر بخشم تمام ان لعین بی پروا خطاب کرد سوی
انکنیز مه سیما که چون ترا ره قرب و وصال او دادم نه بهر سجده پی خدمتی فرستادم
بسعی کرده ترا در عبادت الوده ترا چکار باین کارهای بیهوده انکنیز کریست
و کفت ای هارون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من بنزد وی رفتم اصلا
بمن التفات نفرموده و کفتم چرا خدمتی رجوع نمی فرمائی فرمود بتو احتیاج ندارم عرض کردم
فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک بیک سمت اشاره نمود
فرمود پس اینها چه کاره اند خدمت اینها مرا کافی است چون نظر کردم کلشنی دیدم که وصف
نتوان کرد نظم کلشنی دیدم در و کلها عیان سبز و خرم چون بهشت جاودان یا غنچه از
بوستان انجا بنین اندر یاسمین و فواکه زیب و زین در حضور ان امام ارجمند صف کشیده
حوری و غلمان چند جلوه کر پیرهن جامه دیبا همه غرق زیور کشته سرتا پا همه از جواهر
تاجها بر سر قیام لبیک نزد وی بچندین احترام خادمی ابریق بر کف یکطرف دیکری طشت
طلا رخشان بکف از برای سجده ان افتاد سر نهادم بر زمین بی اختیار هارون ملعون
کفت ای کنیز تو را در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده انجاریه کفت نه
قبل از سجده اینها را دیدم و از ان وحشتی که مرا عارض شد به سجده افتادم پس انخادمه را

بخادمی سپرد که مستحفظ او باشد که این قضیه را افشا نکند آن جاریه بعد از آن تا حیات داشت
پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای من عبد صالح کاظمی
اینست من نیز متابعت میکنم گفتند این دو لقب را از کجا دانستی گفت از حوریان که در آن بوستان
بودند مرا گفتند دعا خوان عبد صالح که بخدمتش کمر او مایم ندانستم که لقب آنحضرت است
هرون ملعون شب و روز در اندیشهٔ آن بود که بچه حیله و بکدام بهانه آن بزرگوار را بقتل
رساند نظم رسید از کعبه معنیت چنین نظر که نا امید شد از شک زقتل آن سرور
بخویش گفت که این کار کار آسان نیست بظلم کشتن او شیوهٔ مسلمان نیست زغیر دین
برود که کسی در آن خانه که بجز خدا و رسول بیگانه مگر بکشتن او کافری کند اقدام
و گرنه سر نزند این ز فرقهٔ اسلام پس آن ملعون رو بعمال خود کرد که در حوالی فرنگ بودند
پیغام داده که پنجاه کس جلاد خونریز بجهة وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست
و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر نداریم و دین نشناسیم هرون خوشنود گردید
گفت بروید در زندان کسی که شما می نمایند و هر کس را که ببیند بقتل رسانید چون ایشان
داخل آن خانه شدند نظم دیدند نشسته شهزاده مشغول دعا بزرگواری آن خانه نمود
کلیسا و آن شخص در آن شبیه عیسی بود از رخ آن ستم رسیده تا بام فلک تتق کشیده
از هیبت آن امام نومید لرزان هر یک بخوف چون بید سرها ز برای احترامش کردند
برهنه در سلامش پس بالقب فرنگی افتاد شد هادی آن گروه گمراه پس آن گروه
بیدین وان دین بیگانه آشنای فرزانه که دیدند آنحضرت بلغت فرنگی ایشان را هدایت کرده
و نوازش فرموده و مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت بحضرت نکرده بقفا راه میرفتند تا از آن
خانه بیرون رفتند بدون رخصت هرون بر مرکبان خود سوار شده روی بسوی بلاد خود
رفتند و چون نوبت آن رسید که بخت اسلامیان زبون و کعبهٔ اسلام سیاه سرنگون گردد سندی بن
شاهک ملعون طبقی را پر از رطب زهر آلود بخدمت آن برگزیدهٔ رب ودود داد و چون چشم
آنجناب بر آن طبق افتاد نظم از جگر آهی کشید آن سید جن و ملک گفت این بود آخر احسان
خانه آبادان فلک از ملاقات رطب شد قلب افکار الم زین رطب فرزند دلبندم رضا گردد
یتیم پس آنجناب را مجبور کرده دانهٔ میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد یا بن رسول الله
نیکو رطبی است میل بفرمایید حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاج نیست مطلب تو حاصل
آمده مرویست که همان روز آن ملعون هفتاد نفر از علمای بغداد را بنزد آنحضرت آورده
گفت گواه باشید که این شخص که موسی بن جعفر است بر او شک نکرده ایم و اراده در خاطر
نداریم مردم گمان می برند که ما این شخص را اذیت رسانیده ایم اذوی جویا شوید و کیفیت را
گواه باشید آن جناب بسخن در آمد و فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده بظاهر
صحیح الاعضایم اما زهر در اندرون من کارگر شده و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخ

شدیدی و فردا

شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی در روز سیم زردی بسفیدی ۱۹۷
مایل گردد و در آخر آن روز بابا و اجداد خود ملحق خواهم شد وارد شده است که همان روز
مسیب که یکی از شیعیان ابو تراب و مستحفظ آنجناب بود طلبید و فرمود ای مسیب نظم
لطف[?] اهل حرم چشم اشکبار دارم هوای روضهٔ جد بزرگوار گر فرصتی دهد اکرامت
مرا قضا که دم دمی مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها
و زنجیرها را چگونه خواهیم گشود و حال آنکه دربانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای
مسیب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است
قفلها را میگشاید مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد
حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعائی خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب گوید متفکر بودم
که پس از اندک زمانی آنحضرت را در مصلای او دیدم که زنجیرها بپای مبارک میگذاشت
اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم شد رنگ آنحضرت آنحضرت سفید شد فرمود ای
نظم هزار شکر که از بار درد آسودم رسید نوبت آن وعده که فرمودم جواب از تو طلب
کردم و شدم سیراب ز شربت و دم اعضای من شود بی تاب کند چه جلوه با لوان مختلف بدنم
چه سرخ و سبز بهر بینی عذار بنکویم خموش باش مکن شیون و مزن بر سر زهیچ باب
تکلم مکن بمن دیگر مسیب گوید پس از آن دیدم جوان خوش رویی که بوی سیادت و
ولایت از جبین وی طالع گردیده و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر در پهلوی او
نشست تعجب کردم خواستم اسم آن جوان را از آنحضرت سؤال کنم بانگ بر من زد که نگفتم حرف
مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلا را
بگریه در آورد و نفس مطمئنه اش نداء ارجعی الی ربک را اجابت نمود بالرفیق الاعلی
گویان بعالم وصال ارتحال فرمود نظم رفت چون موسی بن جعفر از جهان عرش
اعظم سیل خون غم گریست چشم موسی نخل طور افشاند اشک قلب عیسی چشمت
مریم گریست افتخار الادم نفث روح ز غم ذریهٔ آدم گریست فاطمه هم زد بسر هم
برجبین مصطفی هم ناله کرد و هم گریست ز صدای ماتم موسی فلک هر کی مستحضر
شد از ماتم گریست چون هرون ملعون از قتل آنجناب و از وفات آنحضرت با خبر
گردید سندی بن شاهک ملعون را به تجهیز و تکفین وی مامور نمود ظاهراً آن ولد الزنا
و باطناً فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن بزرگوار را در تابوت
نهادند و چهار حمال پایهٔ تابوت را گرفته روانهٔ جسر بغداد گردیدند ای شیعه مروت بین و انصاف
نگر که با وجود شرافت و بزرگواری موسی بن جعفر حمالان جنازهٔ او را برداشتند اواه فریاد
فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن بیابان خونخوار هم نرسید که جنازهٔ او را از
خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد نظم چون موسی کاظم زجهان رفت

کرد ماتم دارش بغیر حال نبود تا بوتش اگر چهار حمال گرفت جسمش بزمین کوفته
پامال نبود چون کشت شهید کربلا کشته بظلم بلی اهل دلش با خبر از حال نبود در پای
جنازهٔ حسین بن علی با سکان چهار حمال نبود بر نعش سادگش نکردند ماتم در کوفه
مگر بغیر جهال نبود مرویست که چون جنازهٔ موسی بن جعفر را بر داشتند بگفته سندی
بن شاهک ملعون در جلو جنازهٔ آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد به بنیه
خبیث پسر خبیث را نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون ملعون قصری داشت
در کنار شط چون این ندا را استماع نمود از قصر خود بزیر آمده که بیان در دیده در جلو جنازه
افتاده حکم کرد که غلامان آن ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند
که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طاهر نظر کند بر جنازهٔ موسی بن جعفر پس آن بزرگوار
را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعهٔ هایله در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد
و از عمر شریف وی پنجاه و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون

قصیده در مدح سلطان جن و انس علی بن موسی الرضا علیه الصلواة و علیه السلام

چندان گریست زاهل حرم زار زار چشم کاخر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم زامداد آتش
دل و بیداد روزگار چون شد ز موج خون جگر چشم دار چشم از بس گریست بی هده بی
اعتبار کرد ما را بچشم مردم بی اعتبار چشم کم دیده دیده دیدهٔ حق بین در این دیار گویا
که بست در همهٔ این دیار چشم تا بیده مرد و زن ز صواب و عقاب روی پوشیده خاص و
عام ز فردوس نار چشم زان قوم از مجوس بتر شوم ای شیخ کو راست در شکستن دلهای
زار چشم تا بهر ظلم بر گشادن ظلم کیش دست تا بهر کینه و اکندان کین شعار چشم اورا
بپی دو دست و بدستی هزار دست او را بهر دو چشم بچشمی هزار چشم دل سر کنید فغان
ز ملاقات آن شقی چون صوفه که او شد او را بار چشم دید انکه کرده ام لبوی هشت
و چهار روی دید انکه بسته ام زده آن سه یار چشم دندان گراز وار بقتلم نمود تیز ای
سگ درنده لهذ در شکار چشم چون اعتبار خویش ندیدم بزیستن ناچار بستم از همه
خویش تبار و چشم کردم ز دیده پابوسی مشهد امام با ناله همزبان من و اشک بار چشم
دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای لرزان تن و خمیده قد و اشکبار چشم چشم من است
خاک دری کز غبار آن گردد مصیقل آینه وار از غبار چشم آن درگه شهیست که دارند
بر درش جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم فخرا امم جهان سروری که عرش را بوز ایوان
او ست بصد نیاز چشم هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را افتد بپا که اختیار وی
اختیار چشم مه خم شود بسجدهٔ گلدسته چون هلال مهر افکند بگنبد او سر مسار چشم
طوراست بارگاهش و نخلش چهل چراغ کز شمع دیدهٔ ملک او روز بار چشم کاهیده دیده
چون زغمش بی حساب چشم خون ریز در بلا بدرش بیشمار چشم شد سلطنه نه سپهر

کہ شد چشم ماتمی

کہ شد چشم ماتمی چون چشم شد گریست چه ابر بهار چشم در تربت شهید غریبی ۱۹۸
کز ان ملک کرید چه شمع همه شمع مزار چشم در روضه که خط و سیما با اهتمام دارند
سوی خدمت جاروب وار چشم هند وقت عین نوروز و رخشنده نور عین احوال فکنده برحرم
ز رنگار چشم ای قطب آسمان خلافت که کاه بذل داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم
شرمنده ام ز تحفهٔ این آستان مکن باری کند مواد برای نثار چشم بهر نثار مقدم خدام این
حریم ریزد جهان جهان گهر از هر کنار چشم ز ایران و هند و روم و فرنگ و حجاز و فارس
دارند بر عطای تو چندین هزار چشم این بندهٔ ضعیف و غریب و فقیر هم دارد بخوان لطف
تو ای شهریار چشم از غریب روی بشاه غریب دوست دارد گدا بسوی خداوند کار چشم
بهر دو حاجت آمده ام در پناه شاه دادم بهر دو با دل امیدوار چشم اول بجانهٔ تخیم کین
که افکنم بر آستان حیدر دلدل سوار چشم دویم از آن لئیم خبیثی که در هرات دارد
بظلم دست و بخواب خمار چشم بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق ریز وز فرق آن ستم کر
بدین برار چشم اشعار چو هر بیت بمدح تو ای جناب نالی و دلیمانی و بیع نگار چشم
هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم تا صبح و شام
راست نجور شید ماه روی تا مهر و ماه راست بلیل و نهار چشم زان صبح [illegible] دوستان
تو را بادرخ روی زان شام دشمنان تو را باد تار چشم
مقصد منه از معاندین دین لعنه الله بیان شد مصنف گوید در سنواتی که در هرات بسر می بردم
ملعونی از معاندین دین مبین بد تعصب تشیع و جرم مداحی اهل بیت مصمم قتل این حقیر فقیر
گردید لابد و ناچار سر و پای برهنه فراری شده هزار مشقت و ابتلا خویش را بعتبه بوسی
آستان ان ملایک پاسبان علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا رسانیدم و این قصیده مردف
بر ردیف چشم را در خدمت حضرت عرض کردم و دو جایزه از آن منبع جود و کرم خواهش نمودم
یکی انکه بشرف زیارت سید اوصیا مشرف شوم و دیگر انکه آن مردود فاسق را بسزای
خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب و روز خدمت آنجناب معتکف و
جایزه بودم چهل روز یا زیاده یا کمتر گذشت جایزهای منظور نرسید شب جمعه جرئت
کرده در مقام گستاخی بر آمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آن حضرت این قطعه را برشته
نظم کشید و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت خبر رسید که آن ملعون
با بدلک خطائی بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد
قطعهٔ تقاضا این است نظم سپهر فضل و محیط کرم تو ای شاهی که نیست بجانب ز شیرات
شیر ز حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو کنونکه نیست عتاب من و جنابت تو غیر ز در یوکفر
لهم رو بکعبهٔ اسلام چه کعبه می ندهد داد من چه کعبه چه دیر علی چه خانه تقی بانه
اعادی دین چه طلحه بر زبر تخت مصطفی چه زبیر شد از حوادث دوران زمان معلی الفلک

مرا که بود همای سخن سریع السیر   شدم بلطف تو محتاج کالسمک فی الماء   شده است عرصه
بمن تنگ کالقفس بالطیر   قصیدهٔ بدیع تو گفته شد که شده است   نصیری تلم دوح صد هزار
نفس روا بود که اگر حاسدی زمن پرسد   که شاه جایزهٔ شعر داد گویم خبر   هزار جان
مصنف وجمیع شیعیان فدای لطف بیکران ضامن غریبان باد از مشاهدهٔ این معجزهٔ غریب
وجایزهٔ عجیب زبان از ترهات بسته کمر مداحی ائمهٔ علیهم السلام تنگ برمیان بستم وبشغل این
کتاب عمر مصروف داشته عزیز مصر وجود شیعیان کردیدم

اشتعکدهٔ دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبدهٔ اصفیا علی بن موسی الرضا صلواة الله   مشتمل
بر دو شعله   شعلهٔ اول   تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان ووقایعی که در میان آنشاه
ومامون علیه اللعنة روی داد   شعلهٔ دویم   وذکر شهادت آن امام لخیار با انگور والله
نهر آلود ومدفون شدن در قبهٔ هارون ملعون مردود

بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب   به نیل کس نزند جامه در عزای غریب   اگر خلیفه
عصر است چون بغربت نشد   بغیر خاک سیه نیست متکای غریب   غریب [illegible] با وجود
شاه بود لیک دل که
وقت غروب   بود غریبی ودلتنگی اقتضای غریب   غریب را عدمش با وجود یکسانست
بلی بقای غریب است چون فنای غریب   علی الخصوص غریبی که در خراسان است   که
هست تربت او کحل دیدهای غریب   جگر پر از هر ستم پاره پارهٔ مامون   شهید راه رضای
خدا
رضای غریب   چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند   طلب ز قاتل بی رحم خونبهای غریب
کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او   دل غریب مگر سوزد از برای غریب   انیس بیکسیش بود
نالهای سحر   که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب   بدرد جوهری خسته مرگ درمانست
بمرگ چاره شود درد بیدوای غریب   غریبان دور از وطن واسیران ورطهٔ رنج ومحن فراق
ذدکان وادی حرمان ومحنت رسیدکان جفای دوران از وطن صابران نزول بلای مقدر پیمانه
نوش خمخانهٔ قضا وقدر کردیدند که چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس
بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق ممکن کردید ایالت ولایت عراق عرب را بحسن
بن سهل تفویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت
برافراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که ذوی الریاستین مشهور بود مشورت کرده
پس از تدبیر وتفکر بسیار رای آن ستمکردار غدار بران قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نماید وولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج نکنند وبقدم اطاعت
فرمان بری پیش آیند رسول با جمعی از خواصان خود را بخدمت آنحضرت فرستاده عرض
کردند که ای افتخار اشراف واعاظم وای سنه نشین بزم خلافت امام موسی کاظم   نظم
توئی که بر همه جن وانس مولائی   توئی که از همه کس در خلافت اولائی   توئی که حاصل
دارین در محبت تست   توئی که قرب ز قرب حضرت تست   بیا بملک عراق ای یگانه
ملک

افاق   نواب رحمتی وتشنه اند اهل عراق   حدیث چند نجابت بنی حکایت کن   ۱۹۱
زراه گمشدگان را بحق هدایت کن   عریضهٔ بر تو انشا نموده اهل عراق   فرموز تراز
همه مامون نوشته المشتاق   آن بزرگوار اول بار امتناع کرده آخر بجبر قبول نموده عصم آن
سفر محنت اثر کردید پس عیال واطفال پریشان احوال خود را جمع نمود فرمود ای اهل بیت
غریب من مرا بغیر ورنگ سفری در پیش واز پیکسی شما در تشویشم چرا که بیکس ودل
افکار بلکه بیصاحب وسردار خواهید شد   نظم   قضا زکینهٔ مامون نمود با خبرم   درین
سفر نبود بغیر مرگ در نظرم   مرا بکشور طوس از نباهٔ کار غیور   کند شهید زتکلیف دانهٔ
انگور   چه من بجبر مسافر باین سفر کردم   بجبر دم بسفر من که باز بر کردم   اهل بیت امام
غریب رو در روی حلقهٔ ماتم زدند ونالهٔ الفراق الفراق وشیون الوداع الوداع از فرش
بعرش رسانیدند وچند روزی بماتم داری آنحضرت مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهة
وداع جد بزرگوار بروضهٔ مطهره آمده عرض کرد   نظم   کای مخزن دودمان اجداد
از است ظالم تو فریاد   ای سید سروری که ای   وی جد فلک جناب نای   دریاب زرحمت
خدایا فرزند غریب خود رضا را   که دور از خدمت تو دور دم   بالله ز فراق ناصبور دم
مامون که بال نشت دشمن   دارد سر مکر وحیله با من   انجام کر بم نموده کردون   هی بلدم
نجور هرون   نه جرعه از هنوز باقی است   مامون بدو کف کرفته ساقی است   آن حضرت
گریهٔ بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانهٔ بقیع کردیده اجداد کرام خویش را نیز
وداع کرده مرتبهٔ دیگر بروضهٔ خاتم انبیا رفت ووداع کرده متوجه که در دیوار کریستند
چون از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدمی رفته برمیگشت تا بر همهٔ خلق ظاهر واشکار
شد که آن بزرگوار روضهٔ جد خود را وداع بازپسین نموده واز آن سفر مراجعت نخواهد نمود
شیون از اهل مدینه بلند شد مانند روزی که خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای
پر بلا کردید آن حضرت لابد وناچار دل از اهل بیت برداشته با عم کرام خویش محمد بن
جعفر وجمعی از خواصان بنی هاشم روانهٔ آن سفر محنت اثر کردیدند   نظم   یافت چون آگاهی
از سر قضا   با قضای دوست راضی شد رضا   باول پر حسرت از اهل وعیال   شد روان
سوی آن قوم ضلال   که شدی بهر زنان بی پناه   آشنا واهش رامه وماهی گواه   هر زمان
بهر تقی فرزند خویش   دل خروشان دیده گریان سینه ریش   گاه با دنیای فانی در نزاع
لحظهٔ با کودکان در الوداع   گاه گریان همچو ابر نوبهار   از فراق روضهٔ جد کبار   از ابو الصلت
هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بهر یک از منازل نیاسودیم که معجزهٔ از آن
بزرگوار مشاهده ننمودیم تا آنکه وارد شدیم سمت اباد طوس را همین که چشم آنحضرت
بر قبهٔ هارون افتاد رنگ مبارکش متغیر کردیده ودر پیش روی قبر هرون خطی جهت قبر
خود کشیده فرمود این تربت من غریب است پس در آن قبهٔ مبارک چند رکعت نماز بجا آورده بمسجد رفته

وسیمه را طول داد بقدری که با نصف تسبیح اروی شنیده شد چون ان حضرت از طوس
حرکت نموده داخل مرو کردید نسل ولد الزنای هرون نا میمون زمانه مامون ملعون ظاهرا
انحضرت را احترام بسیار نموده وکفت یا ابن عم هزار جان بفدای قدمهای تو سرا از خاک
بر داشتی وبیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف ونسب وعلم وبزرکواری ترا با قسم واز
خود افضل دانستم اراده من انست که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نموده خویش را عزل
نمایم انجناب چون غرض ان منافق را میدانست فرمودای ملعون نظم اگر خدا بتو داده است
اقتدار خلافت بدیگری نتوان داد اختیار خلافت وگر نصیب نبود این خلافتی که تو داری
نه اختیار نداری چسان بزید سپاری مامون ملعون عرض کرد که یا ابن عم البته باید قبول
فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت کریست وفرمودای مامون نظم چون شود
حکمی رقم زد از قضا با قضای حق رضا باشد رضا کشته تقدیر انچنان جاریکه من بنیستم
بعد از تو در دار محن بلکه در عهد تو با چندین الم ملیوم مسموم انکوه ستم زین
حکایتها مکن خون در دلم بلکه میدانم که باشد قاتلم سرکشی نتوان از تقدیر کرد کی
قضا را می توان تدبیر کرد زین سخن مامون نا میمون کریست پس بحضرت جانب وی
نکریست عرض کرد ای پیشوای خاکیان ای ملاذ وملجاء افلاکیان نزد مردم ساختی
شرمنده ام خادمت را بنده ام تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محترم خود که باشد
بااین ظلم وستم یا ابن عم در حیاه من که می تواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این سخنان
انست که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا مردم بکویند که رضا ترک دنیا کرده است ان امام
مظلوم فرمودای پسر هرون بخدا قسم هرکز دروغ نکفته ام وغرض ترا میدانم مامون
کفت غرض چیست ان حضرت فرمود که غرض تو انست که چون من ولی عهد مامون کردم
مردم کویند که رضا ترک دنیا برضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول
کرد دنیا را ملعون برانشفت وکفت یا ابن رسول الله همیشه سخن ناکوار برمن میکوئی واز
سطوت من ایمن کردیده بخدا قسم اکر ولایت عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم ان
بزرکوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل ونصب نکنم ودستی برهم نزنم ولعمل
رسمی ننمایم بلکه از دور برباط ملکم تماشا کنم نظم چنانکه یوسف صدیق را ستیغ
کردون رضا بجبر ولی عهد نسل زانی هرون خلیفه مردم دنا الاهل واهل ونکران بیمن
امام مفروض الطاعة نایب دیکران بین پس روز دیکر ملعون مجلسی اراست بجهة انحضرت
تختی برپهلوی تخت خویش کذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با ان حضرت
بیعت نمود وبعد سایر اشراف وعلما واعاظم بیعت نمودند جوایز وانعام بیشمار بصغار وکبار داده
حکم نمود تا شعرا قصیدهٔ چند در نیابت انحضرت کفته وصلاة دلخواه کرفتند وسکه درهم ودینار
باسم مبارک ان جناب مزین نمودند وسیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود لبس پوشی قرار داد

کرفت یکی دختر

کرفت یکی دختر خود که حبیبه نام داشت با انحضرت عقد بست ودختر دیکر که ام الفضل ۲
مشهور بود بامام محمد تقی نامزد نمود نظم زین مقدم شاه خراسان زمین مرو شد فردوس
رضوان بدرد او که ومه جمع کشتند همه پروانه ان شمع کشتند شدند ان شهر او پیروان
فرد کمر بستند در خدمت زن ومرد ولی ان معجزات انحد وافزون کران سلطان بی
کس دیده مامون ز روی مصطفی جلدش نظر بست برای قتل ان سرور کمر بست
مرویست که روزی ان ملعون ازل وابد بجهة خفت انحضرت شیطان خیالی بخواطرش
کذشت ان کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل ان امام بحق بجهة مباحثه ومناظره
نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب کردند ومغلوب شدن ان امام انام باعث انهدام
کعبهٔ خاص وعام کردد واین تدبیر سراسر تزویر برخلاف مقصود ان مردود نتیجه بخشید وان
حضرت مکرر بر یهود ونصاری وملحدان ودهریان واسلامیان غالب کردید نظم
تا شنی ان طالب نام وننک وان منافق تر ز کفار فرنک بهر قتل سرور دنیا ودین جمعی
از خواصان طلب کرد ان لعین سی نفر ظالم نخود بد بخت تر هریکی از دیکری دل سخت
تر بهر هریک وعدهٔ انعام داد حجت بیزاری از اسلام داد کفت در شبم از کس دون
دون وز رضا دارم دلی لبریز خون خویش را این شخص میداند امام باید از وی رکن
دولت انهدام تا شب امشب ان خنجر ز وپنی و تیغ غرق خون سازید تن امشب بیدریغ
بنابر موده ان مردود بکار ان یهود ونمرود وان سی نفر روانه خلوت ان برکزیدهٔ معبود کردیدند
صبیح دیلمی کوید مامون مرا با ان سی نفر همراه کرده داخل شدیم دیدیم ان بزرکوار
بر بستر اسایش قرار دارد دستهای مبارک انحضرت در حرکت است وتکلم میکند بلغتی که ما
نفهمیدیم پس ان فرقه ناکس بران سلطان بیکس بهم نکریه بیک مرتبه شمشیرها بر بدن
مطهر ان سرور فرود اوردند نظم چنان نمود که خون موج زد به بستر او چنان نمود که شد
پاره پاره پیکر او بخویش کفت یکی عرش واژکون کردید ستون کعبهٔ اسلام سرنکون
کردید یکی کریست که مردود کشتنی شدم ز جهل قاتل ذریهٔ حسینی شدم یکی دو
دسته بسر زد که اه از این کردار شدم شریک بخون رضا در اخر کار پس انحضرت را با بدن
چاک چاک بیستر خوابانیده نطفهٔ حرام هرون را مطلع نموده که انچه خواستی بعمل اوردیم
جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون مسرور کردیده چون شد قدم بصحن خانه کذاشت
وبیرق ماتم داری افراشت امرا واشراف جامهٔ سیاه پوشیدند ان بیحیای ولد الزنا کریبان
دریده متوجه خلوت انحضرت کردید چون نزدیک رسید اواز همهمهٔ شنید صبیح دیلمی را
طلبید که از حکایت مستحضر بود وبا اندرون خلوت فرستاد صبیح دید که ان مظلوم مشغول
عبادتست چون فارغ کردید فرمود یا صبیح * عرض کرد لبیک یا سیدی ان برکزیدهٔ رب ودود
این ایه را تلاوت فرمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون

یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند
نخواهند کفار مامون مطلع شد رنگ پلیدش چون نامهٔ عملش سیاه گردید و گفت لعنت
خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس ان مردود ظاهرا اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله
که بیهم سم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته اسیبی بان حضرت
عباد رسیده باشد الا لعنة علی القوم الظالمین

شعلهٔ دویم ذکر شهادت ان امام اخیار بانگور و انار

حبذا طوس ای سپهر اقتدار   ای بهشت از خاک کویت شرمسار   مرحبا ای کشور عرش
اشتباه   مرحبا ای مخزن سر اله   مرحبا ای ثانی عرش عظیم   مرحبا ای در تو نور حق مقیم   ~~اتش طور است تابان از طرف~~
لو حش الله خاک کوهر بار تو   نور حق واقف در و دیوار تو   اتش طور است تابان از طرف
با کرانکه بیند تابان از طرف   و مه کبند چرخ باسبان اش   رو نمای بکشظ نظاره اش   جلوهٔ
گنبد نه از فرش خلاصت   بلکه عکس نور شاهدین رضاست   شاخهٔ طوبیست ان یا نخل باغ
ند غلمان حلوه کر یا چهل چراغ   وادی این کرشی خانم بجاست   نانکه تخلش روشنی از نور
نور خداست   نی نی از کلکم خطا رفت این رقم   نی نی این تشبیه شد سهو القلم   وادی این
کجا و این حرم   ان شعاع دیده این وصل کلیم   کعبه گفتم کشتم از دانش بری   مثت عیون
بردهانم زد جنون   کعبه را نسبت چرا با این حرم   حد یلی دیک چه نور ند و ظلم   ان زمولود
شهی با احترام   این ولی را دروی مقام   کشته دروی عیسی مریم مقیم   بانشته باید و
بیضا کلیم   با که بر فرش حریم ان جناب   بو تراب سرنهاده بر تراب   قلب مؤمن نور حق ضم
درو   با مدینه نصفه پیغمبر درو   ارض ای مسکن شبیر خداست   روضهٔ پر نور شاهدین
رضاست   زایرانش ملک را دین و ادوی الله   فی خواص شیعه خواصان حق الله   زایران عین
نور و نور عین   دو شرف بر تو زند دار حسین   زین دو مشهد تا الکامین افضل است   زان
زیارت جوهری این افضل است   مجمع ماه سودة الماس و منه بوحات فرقهٔ خدا الشناس بنی
عباس محبوسان زندان بلا و محرمان و مظلومان دوران خانمان و در هجران طریق کربت و
مسافران سفر غربت واقعه نگار قضیهٔ هایلهٔ غم بیان دور از وطن اتش افروز و کانون
سینهای دوست و دشمن کشند که چون مامون اراده بغداد نمود در موکب همایون ان یکانه افاق
متوجه عراق بنا بروایت یاسر خادم ان حضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض ان بزرگ
کوار شد و چون وارد طوس گردید مرض ان جناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب
در طوس توقف نموده هر روز دو مرتبه بعیادت ان حضرت می امد از هرثمه مرویست که شبی
ان امام شهید غریب مرا نزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه گفتم لبیک مولای من هذا انجاب
من و اهل و صیال من فدای تو باد یا ابن رسول الله فرمود ای هرثمه   نظم   بدانکه موسم ان
هست کز جهان خراب   سفر کنم سوی باغ جنان بجنیم براب   دلم زصحبت ملعون ددون

شده است ملول

شده است ملول   مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول   عزیزیان سخن را که شام هجران
کرد   کشیدهام بطریقی که شرح نتوان کرد   ای هرثمه صحیفهٔ که دو نامهٔ ما اهل
بیت در انست و هریک بوی عمل مینمائیم اکنون ان صحیفه باسم من غریب باخر رسیده وصیت
میکنم ترا بشنو و نیکو ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی و باغی اراده کرده است که من غریب
بیکسی را در وادی غربت بانگور و انار زهر الود شربت شهادت چشاند پس رشتهٔ را بزهر
الاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و بر کف بعضی از غلامان خود زهر قاتل الوده نموده
در حضور من انار را دانه نماید بجبر من غریب چشاند ای هرثمه   نظم   چون ملعون خدای
نشناس   سازد کام بزهر الماس   احباب زخم الیم کردند   فرزند ان یتیم کردند   بعد از
قتل رضای دلریش   مامون ستم گر جفا کیش   گردد بخلاف حکم ذوالمن   خود عازم غسل
دادن من   نبود شغل چه بنی اهتمامش   پنهان برساد زمن پیامش   کای بیخرد این عمل
حرام است   تغسیل امام با امام است   کر قصد کنی و نشنوی پند   تو فیق نیابی از خداوند
زنهار ازین عمل حذر کن   اندیشه ز قهر دادگر کن   کافیست ترا که در بروست   گویند
که قاتل رضا اوست   ای هرثمه ان ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو و اخواهد
گذاشت و خود در ان ایام خانه بنو شرف خواهد شد که به بیند که چگونه غسل خواهی داد زنهار
متعرض غسل من نشوی تا انکه به بینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان ان خیمه
بگذار و دامن خیمه را بالا مکن که هلاک میشوی پس مامون خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت
که امام را غیر امام غسل نمی دهد امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد
بگو ای ظالم جفا کار در میان او و پسرش جدائی افکندی اگر امام غریب در مدینه می بود
فرزندش علانیه او را غسل میداد اکنون نیز مخفی فرزندش متوجه تغسیل اوست پس انحضرت
بجهة دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه گوید چون روز میشوم طالع شد ملعون پلید مرا
طلبید   نظم   خطاب کرد که با تحفهٔ درود و ثنا   برو بخدمت سلطان دین امام رضا   بگو که
زغم هجر صبر تا بم رفت   بغیر شوق ملاقات اجتناب رفت   اگر تو نیز همین شیوه در نظر داری
چه میشود قدمی چند نیز برداری   دگر اجازه بود بهر من زحضرت تو   زهی شرف که مشرف
شوم بحضرت تو   چون هرثمه پیغام ان مردود را بان برگزیدهٔ معبود رسانید حضرت فرمود ای
هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبید و ابا ابو الصلت هروی که خادم انحضرت
بود نمود و فرمود ای ابو الصلت چون ازمجلس مامون برخیزم اگر به بینی که عبای خود را بر سر
افکندهام با من تکلم مکن   نظم   چه بیرون ایم از مجلس بتشویش   عبا افکنده باشم بر سر خویش
بدان کز ظلم مامون اشکارا   اجل اخر فکند از پا رضا را   مباش از حال من یک لحظه غافل
مکن با من تکلم تا بمنزل   مرویست که چون ان مظلوم داخل مجلس ان میشوم گردید ان ملعون
مشتاقانه از جای خود جست و استقبال انحضرت نموده او را در بر کشید و با احترام تمام در

پهلوی خود نشانیده عرض کرد فدایت ای پسر عم لطف کردی و کرم کردی زنور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی نمودی رشک فردوس برین ویرانهٔ ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما را پس از لحظهٔ امر دو دید تا انهود رو بغلام نموده گفت شنیده‌ام که انار و انگور خوب بجهة ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود آنجناب بمجلس آن شقی ملعون مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خود را بان آلوده و انگور را بتیر رشتهٔ زهر آلودی دروی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور شنیدم از سخنان آن حضرت بخاطرم آمد از مجلس بیرون رفتم و دو دسته بر فرق خود زدم و با خود گفتم که بیولای شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش آلوده بزهر بود طلبید و گفت ازین انار دانه کن بجهة پسر عم من و خود خوشهٔ از انگور بدست گرفته بجهة تتبیه چند دانهٔ که زهر نداشت خود نهار کرد و عرض کرد سوالی چند و از آن سید معصوم جواب شنید نظم



بگفتا چند محزونی و غمناک بگفتا شکوها دارم ز افلاک بگفتا روز و شب با کیست یارت بگفتا با غریبان چیست کارت بگفتا شب دلت اندوهگین است بگفتا شام غربت این چنین است بگفتا زین نکوتر هست انگور بگفت انگور جنت از کف حور بگفتا چند جنت را نشست است بگفتا تا افلاک ناکس پرست است بگفتا ضعف داری نار نیکوست بگفتا از کف دشمن نه از دوست بگفتا نوش جان فرمای انگور بگفتا طبع مایل نیست معذور بگفت انکار زین گفتار نتوان بگفتا جز بجبر این کار نتوان بگفت منت نه بجانم بگفتا رحم کن بر کودکانم بگفت از من نبایست بدگمانی بگفتا گر تو بخی ان چنانی بگفتا چون من کس بی نفس بود نیست بگفتا سنگ تر از تو کس نیست پس آن ملعون مبالغه را از حد گذرانیده تا آنجناب مجبورا چند دانه شوق از آن انار زهر آلود بروایتی چند دانهٔ انگور تناول فرموده در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانید خوشهٔ انگور را بر زمین افکنده و عبا بر سر کشیده از جا برخواست مامون عرض کرد یا ابن عم بکجا تشریف میبرید آنحضرت را چنان انقلاب در احوال بهم رسید که یارای تکلم نداشت اینقدر فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون آمد ابوالصلت گوید نظر کردم که آن بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم که بیولا شده ام سخن نگفتم تا داخل خانه گردیدم فرمود ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند و در امر حکم به بندد بروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک جان بسپارم که اگر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد بروی نکو او باشد نظم

از شدت درد شاه خراسان بنهاد بر خاک سر چون غریبان زانو بزانو از سوزش دل پهلو به پهلو از آتش جان خون از نظر ریخت گاهی بر خسار لخت جگر ریخت گاهی بدامان یکدم مشوش چون روح بی جسم یک لحظه در غش چون جسم بیجان یکدم چه مقتول در خون طپیده یکدم چه مجروح سر کرم افغان انحدث

ذهر دو کریه

خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم از شیعهٔ پاکدین

که آن جان جهان در حجره نشسته است و در حضور وی ...

گریان شد آن بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کر...

مجنون وار میگردیم باحوال تو ای سر حلقهٔ اسیاد میگ...

از این ماتم زانده و توسن هم با در و دیوار میگرییم

موعود نرسد در این روزها اسیبی بمن نخواهد رسید

سباع و درندگان زهر سو گرد ابروی ایشان غضب میک...

از شوق درندگان زهر سو گشتند روان خدمت او ...

فرمانداران جفا کیش میگفت یکی شدیم ناشاد داد از ...

بیانش میکرد بلفظ خود دعائش از جوع یکی حکایتی د...

میگفت یکی ز عمر سیریم دندان بدهان نمانده پیریم که ...

مگر قلیلی میگفت یکی درنده چند هستند تعیّن ظلم ...

بسیار مرا بدست ایشان گفتا دگری فلان درنده اعضای ...

بحکوم او ظالم و من همیشه مظلوم هریک بزبان بی زبانی هریک

از امام دلریش کردند شکایت از غم خویش از سر حلقه و فا کیشان زیاد

و تادیب برآمده یکی را اسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون [illegible] ش با [illegible]

متوکل رسانیدند تشویش کرده گفت آنحضرت را بیرون کنید که از مشاهدهٔ این معجزه

اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مرویست که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه

الات حرب در حجرهٔ امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند نظم تمام شورش

خصمانه در نظر دارند هزار فتنهٔ خوابیده زیر سر دارند جمعی از غلامان سفاک فرستاد تا آن

جناب و آنچه از الات حرب در حجره بینند به نزد متوکل ملعون به برند آن ملاعین بحجرهٔ آن

حضرت ریختند و نیافتند در حجرهٔ وی بجز کتب و ادعیه چندان جناب را بهمان لباس و احوال

بمجلس آن ولد الزنا بردند در حالتیکه شراب زهر مادی کرده و جامی در دست داشت آن

حضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانید و جام شراب را حوالهٔ آن جناب نمود و گفت

باید که خصم ملک و مذهب شوی با من بنوش این بادهٔ رنگین که هم مشرب شوی با من چرا

ای شیعه تامل کن ظلمی که بر آن بزرگوار رسیده بر هیچ یک از ائمهٔ اطهار واقع نشده که ایشان را

مجلس شراب نشانده و هم پیالهٔ خویش خوانده آن بزرگوار متغیّر الاحوال فرمود ای متوکل مباد

روزی که خمیر شود شراب با گوشت و خون آن بجز ملعون از نفرین وی ترسیده گفت اگر نخوردی

شراب کن شعر قدری خوانده کی و غنائی از برای من آنحضرت باواز حزین فرمود این ایه را

از کتاب مبین کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم الی اخر الایه ترجمه اینکه

بسیار پادشاهان

...انوارد که موسی کلیم کرده از اندوه این ماتم الیم
...ش ناله چون روان جبرئیل جای ان دارد که کردد
...دو در عزای کشن خدا صاحب عزاست نال
...ه اساس تعزیه فاطمه در بر لباس تعزیه کرملک
...ش خون کرید کم است خیمه بان بادیه فراق ولیلا
...امان و محرومان دو لخت دو دمان واقعه نکار قضیهٔ
...مان تقی متقی امام علی النقی بهای بود بزرکوار بر مسند
...میشوم که خلیفهٔ ناحق زمان ان امام مظلوم بود عریضهٔ نوشت
...محمد بن عبد الله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته
...سر من رای کس دید که بسیار شوق ملاقات ان بزرکوار را
...خادم شما را خد متکار انحضرت چون از والی مدینه اهانت
...م انسفر کردید و چون بسر من رای رسید متوکل ملعون
...کاروان سرای فقرا و غریبان جای دادند نظم نخستین روز
...جور و ظلم بیداد چه انسرور دانان کشور سفر کرد ز خویشان وطن
...ه احلال ایشان اعتنائی ندادازجران مظلوم جائی عیالش در
بد چون غم ... پیمان رباطی کفتند جای انغریبان رباطی چار دیوارش شکسته درش
ناامد شد مخلوق بسته رباطی دور دست از اشنایان دران اسوده فی جز بینوایان در ان
دیوانه شد چون جای ایشان فزون شد حزن بیح افزای ایشان انملعون نمایت بی اعتنائی
بعمل اورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پس سعید کوید رفتم بخدمت امام علی النقی
و عرض کردم که ایمولای من چه ظلمها که نسبت بشما بعمل نیاورند حرم محترم تورا در خرابه
نشاینده و تورا ذلیل دوست و دشمن کردانیدند انحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و
بزرکواری ما کم نمی شود ما هر کجا هستیم این حور و قصرها بجهة ما مهیاست پس بیک سمت اشاره
کرد پس سعید کوید دیدم باغستان چند در نهایت انبساط و خرمی نظم بهشتی در کمال
اعتدالی قصورش بی قصور از هر زوالی تجلی کرده حسن کلعذاران بلند از هر طرف
صوت هزاران چمن با ناز هر سوسن در اغوش ریاحینش بکلها دوش بر دوشش مرویت
که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از انحضرت مشاهده کرده بود اتش حسد در کانون
سینهٔ پر کینه اش مشتعل کردیده ان بر کزیدهٔ معبود را در خانهٔ سعید حاجب محبوس نمود روزی
ابن در مه که یکی از شیعیان بود بجهة زیارت انحضرت داخل خانهٔ سعید شد کردید سعید کفت
امتحان خدا به بینی اخر دین دار کفت نظم ز درمکیا با فتاب رسیده ذات خدائی
منی اسمه دیده فهر حشو ... حبث مرمز بکامم طالب دیداران امام انامم کفت برو امام

که از ان بزرکوار باولای مطاعی ائمهٔ اطهار سبب بی ذرهٔ بیمقدار رسیده است از حین
تقریر بیرونست اما جوان مرد صاحب همتی جعفر طینتی حسن خصلت حاتم سیرت برکزیدهٔ
ایزد منان فالک قدری که هنکام جوان مردی ز بس همت نیامد نظیرش معن خوانم اکر
قاآن چراغ محفل اسلام اقا صالح خانیان که کوچک تر باد در حاجی ابراهیم خانبان الحق
جوابیست در مردانکی حاتم وانهمه مشهور افاق دلش کنجینهٔ محبت اهل بیت اطهار درش
ابریست کوهر بار اخوان مرد فرجمند فال در عرض مدت دو سال که حقیر بتالیف و تصنیف
این کتاب مشغول بودم متحمل اخراجات و کفیل مهمات از کل وجوه کردیده روزها تا شب
مرا مضامین دلکش اموخت و شبها تا صبح شمع کافوری بجهة سوختن دماغ من افروخت
و چون خدمت بانجام و کتاب باتمام رسید مرا و متعلقین مرا از کوچک و بزرک خلع کردانیده
و بجایزه زیاده از اندازه نوازش نمود و ممنون خویش فرمود امید از پروردکار مجید و همت
مردانهٔ حسین شهیدان است که سرافراز دارین و مقضی المرام نشاتین و از جمله یادی
کنند مکان فرزند فاطمه محسوب کردد بیت در قوی بن چه او بنسل و مانند دیکر
مادر کیتی نزاید همچو فرزند دیکر زید الله عمره و عزه از انجاکه منظور مصنف انست
که ابتدای و انتهای کتاب ختم شود بتوحید ایزد وهاب اول کتاب حمد است و از برای
قصیدهٔ حمد پرداخته بر رشتهٔ نظم کشیده شد ای ز صفات تو زبان پاک تو پید ذات تو البته
صفات هویدا علم تو چون قدرت تو زحیب منیع قدرت تو چون علم تو فیض تو رتقص صفا
جسم نداره کون هر چه انجان کرنه تو با در میان دیده هویدا جلوه حسن تو کر نتاند بروی
روح بز ندان کرفته هر چه ماوا کرنه ز فیض تو جسم شخص به انجان کرنه ز رای تو جسم
خاک مصفا قصهٔ معراج حیرتست و تحیر ادم خاکی کجا و عالم بالا عشق اکر از
تو نیست چیست که بنمود هیکل مجنون جدا ز هیکل لیلا کرنه تو را بنده شه قالب ادم
سجده بادم کند ملا تکه ما نا قصد عبودیت چهار عناصر خامه سوسی و تو قادر دانا
جلوهٔ شمع شهود هفت کواکب شاهد یکتائی تو شاهد یکتا کوهر نسبه تو با انالم الملائکه
جوهر ذات تو با ز همت اشیا ان متصوفی از عروج تو فهم این متحیر فی از طبیعت اجزا
در تجلی انجلوهٔ تو کاه بر بیدن اره محل شد نطاقت ذکریا صانع صنعت کری که در
چمن از تو سوسن اسود شکفت لاله حمرا معنی توحید تست لفظ ریاحین کر خط
ریحان سبزه مقصود ان تا مصدر اسرار تست ذکر انا الحق کز لب منصور عجیب شنود ان تا
از پی تعظیم تست بید موله خم شده در باغ وایستاده بپا ... از غم سودای تست خسته
پریشان سنبل اشفته همچو زلف چلیپا دیده جمال تو جلوه کر که بکلشن دیدهٔ حیرت
شده است نرکس شهلا حسن تو را می کنند اشاره به بلبل کل بنکر خنده و شکوفه با بیا
عین ستایش توئی ز کعبهٔ مومن محض پرستش توئی ز معبد ترسا قول تو را نطق عقل

... نوله ...

کیستم وزین داستان   تا فلک بر ریاست باد ترا دولت بیا   تا جهان باقیست باشی ۲۹
باقی در جهان   پس مدت شش سال در موکب همایون رکن الدوله عضد الدوله در بار بند کان
قاان شاه سلیمان نشان در نهایت حرمت وادی واحترام بسر برده هر هفته بخلعتی وهر ماه بجایزه
سرافراز وازهمکنان عهد ممتاز بودم سبحان الله چه شاهزاده ارادهٔ انسان کامل و کامل انسان
چه شه زاده دارای کردون قباب   که شد رکن دولت خاقان خطاب   زبس باد دستی ز دستش نسیم
کر زان که واصل نکردد دبیم   جلال وجمالش بری از زوال   تعالی الله از اجمال وجلال
خلد الله ملکه ودولته واز امرای آن دربار عرش اقتدار ندیدم مرحمتی مکرر از دو برادر
عارف کامل تام عیار که عقدهٔ دل فقرا وارباب حاجت از کف همت ایشان مفتوح بالکه هر یک
بمنزله روح عمدة الاشراف والاعیان مقرب حضرت الخاقانی میرزا نبی خان وامیر صاحب تدبیر
وذی واجب التعظیم میرزا ابراهیم خان سلمه الله تعالی   الهی بچون کلوی حسین   باشفقت کیهان
موی حسین   که برهر دو باران رحمت بیاد   ز آفات کونین محفوظ دار ودیکر   فضلای
ذوی العز والاحترام قزوین را مرحمت تام ومقام بلاحان ائمهٔ اتم است واین حقیر فقیر را ایشان
سلسله میدانسته وبنا نوانستند بنسبت این ذرهٔ بیمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینه
مداهان بپوشیدند و داعی را باخویش هم کیش وهم مشرب فهمیده   انسانیت را انتها رسانیدند
چرا چنین نباشد که در حقیقت این دو سلسلهٔ جلیل القدر باهم در طبقهٔ واحده وفرقهٔ متحد
بوده اند و هستند چنانکه قاضی نیشابور ومفتی در مقام اتحاد باین حقیر در تعلیقه بجهة من نوشته
اظهار یکانکی فرموده اند که   کما ان العلماء بین الناس مکرمون فالشعراء ایضا بینهم محترمون
وکما ان الفضلاء بین الخلق موقرون مفخمون فالشعراء بینهم معززون فکما ان اهل العلم یسمون
بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیة لا یزول فکتب الشعر طالعة من افق
القبول بلا اقول لان العلماء والشعراء فی الحقیقة طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال
هؤلاء الشعراء الائمة الطاهرة واعطوهم الجوایز الوافرة والخلع البهیة الفاخرة اللهم کثر امثالهم
وبلغ منالهم وامالهم واجر الحق علی لسانهم والحکمة علی بیانهم   وداعی نیز بازای مرحمتهای بی
منتهای فضلای قزوین ارادت بسیار باین بزرکواران داشتم ودارم واز مجالس ایشان
کامیاب فیوضات دینوی واخروی کردیدم بخصوص آفتاب جهانتاب مملکت ایران
شمع فروزنده انجمن اهل عرفان قایم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی برکزیده
حضرت بیچون حاجی محمد صالح   تابنده شمع محفل اسلام انکه هست   او مقتدا وخلق
جهان جمله مقتدی   ننشسته باوقار نیازوی محمدی   بر مسند نیابت شرع محمدی   دان
سیبویه دلی که بومعنی آمده   در مکتب معانی او طفل ابجدی   الحق بزرکواریست بی مثل
وقرین وجب سکه شهریاریست در کشور قزوین   ثمین کوهر درج اهل یقین   وحید
زمان عارف بالکدین   که از فیض ایمان شده ره نمون   بکلزار فردوس الموسوق   مرحمتی